در سوگ امیر آزادی

گویاترین تاریخ کربلا

ترجمهٔ مثیر الأحزان

تألیف: علّامه «ابن نما» حلّی (ره)

ترجمه ونگارش: علی کرمی

در سوگ امیر آزادی

ترجمهٔ «مثیر الاحزان»

گویاترین تاریخ کربلا

تألیف:

علامه «ابن نما» حلّی قدس سره

ترجمه و نگارش:

علی کرمی



نشر حاذق

ابن نما، جعفر بن محمد، ۵۶۷ـ ۶۴۵ ق.
[مثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان. فارسی]
در سوگ امیر آزادی ترجمه مثیر الاحزان / تالیف جعفر بن محمد ابن نما؛ ترجمه و نگارش علی کرمی. ـ
قم: نشر حاذق، ۱۳۸۰.
۴۱۶ ص.
ISBN 964 - 5970 -70 - 9 : ۱۴۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ ـ ۶۱ ق. ــ شهادت. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق.
الف. کرمی، علی، ۱۳۳۴ ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: مثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان. فارسی.
۲۹۷ / ۹۵۳ BP ۴۱ / ۲ الف ۲ م ۲۰۴۱
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
م ۸۰ ـ ۲۳۳۳۰

نام کتاب: .... درسوگ امیر آزادی
ترجمة: .... مثیرالاحزان
تألیف: .... علامه ابن نما حلّی رحمه الله
ترجمه و نگارش: .... علی کرمی
ناشر: .... نشرحاذق
نوبت چاپ: .... اول
تاریخ انتشار: .... زمستان ۱۳۸۰
تعداد صفحات: .... ۴۱۶صفحه وزیری
شمارگان ۳۰۰۰جلد
چاپ: .... امیران
مركز پخش: .... قم-خیابان ارم پلاک ۵۰۸ نشر حاذق
۷۷۴۲۵۴۳ـ۴ ۰۹۱۱۲۵۱۸۰۷۶
شابک ۹ ـ ۷۰ ـ ۵۹۷۰ ـ ۹۶۴ ISBN - 964 - 5970 - 70 - 9

۱۴۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

وصلى الله على سيدنا محمد وآله أجمعين

سيما الإمام المبين الحجة القائم المنتظر المهدي

فهرست عناوین

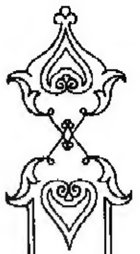
در رواق عاشورا

بیوگرافی کوتاهی از مؤلف

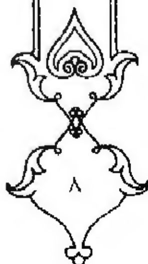
بخش ۱ ـ طلوع خورشید جهان‌افروز وجود حسین علیه‌السلام

بخش ۲ ـ بیعت‌خواهی زورمدارانه برای «یزید»

بخش ۳ـ به سوی کهن‌ترین معبد توحید



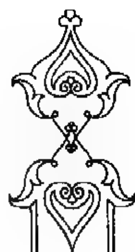
بخش ۴ ـ از کنار خانهٔ خدا به سوی او



بخش ۵ـ در کوی الهام و ایثار

بخش ۶ـ بپا خیزید ای آزادمردان!

بخش ۷ ـ پس از شهادت امیر آزادی



بخش ۸ـ کاروان روشنگری و پیام‌رسانی



بخش ۹ ـ روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد

بخش ۱۰ ـ بازگشت کاروان آزادی و نجات

بخش ۱۱ ـ انفجار خشم فروخورده

بخش ۱۲ ـ نگرشی بر جنبش ضد استبدادی مختار



در رواق عاشورا

رایحهٔ دل‌انگیز و دلنواز یاد و نام جانبخش و جاودانه حسین ﷺ و جاذبه وصف‌ناپذیرِ سبک و سیرهٔ خردمندانه و شجاعانه و آزادمنشانهٔ آن حضرت از کرانه‌های دور تاریخ تاکنون فضای جامعهٔ و تمدن و تاریخ را عطرآگین ساخته و جان‌های شیفتهٔ حق و عدالت و دل‌های شیدای آزادی و آزادگی و اندیشه‌های بی‌قرارکمال و جمال و قلب‌های پاک و پاکیزه از آفت‌های تاریک‌اندیشی، تعصب، دنباله‌روی و خودخواهی را می‌نوازد و کمال جویان، ترقی خواهان، آگاهان، روشنفکران، شایسته‌کرداران و اصلاح طلبان عصرها و نسل‌ها را به سوی خود جذب می‌کند؛ چراکه این از ویژگی‌های ذاتی فضیلت و کمال، و از معجزه‌های والایی و رادی است؛ و ماهیت و طبیعت ارزش‌های والایی چون:

اخلاص،

ادب،

امانت،

بردباری،

شکیبایی،

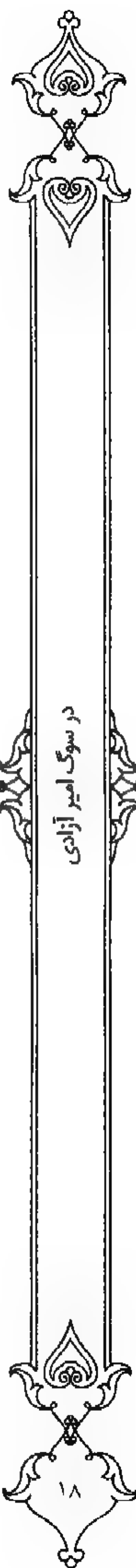
فروتنی،

شجاعت،

راستی،

درستکاری،

عزت طلبی،



عدالت خواهی،
آزادمنشی،
حرّیت،
پاکی،
کرامت،
گذشت،
بخشندگی،
همت والا،
خلق و خوی شایسته،
توکل و اعتماد به خدا،
تحمل و مدارا،
همزیستی خردمندانه،
تساهل و تسامح،
رفق و مهر،
احسان و انسان دوستی،
مروت و وجدان،
وقار و متانت،
یقین و ایمان،
دگرخواهی و رعایت حقوق مردم،
پروا و تقوای راستین،
ستم ستیزی و حق طلبی،
قانون گرایی و قانونمداری،
دعوت به حق و مبارزه با فساد،
بشردوستی و مردم‌نوازی،
و دیگر ارزش‌های انسانی و برتر این گونه است که هر کجا باشند، به طور خودکار برای خود جا باز می‌کنند و دل‌ها را تسخیر، کران تا کران قلب‌ها را رام، و به تدریج فضیلت خواهان و فضیلت دوستان را به راه دلخواه و سرمنزل محبوب راه

می‌نمایند.

درست همانسان که ضدارزش‌ها و آفت‌هایی چون: ریاکاری و ظاهرسازی،

عوام فریبی و عوام سالاری،

دروغ و نیرنگ،

دجّالگری و ناخالصی،

خود دوستی و خودکامگی،

چاپلوس پروری و تملق بافی،

فرومایگی و ذلت‌پذیری،

عُجب و خودپسندی،

حسد و کینه،

غرور و تعصب انگیزی،

دنباله‌روی و بره‌منشی،

انگیزش بدگمانی و سوءظن،

سخن چینی و فتنه انگیزی،

کینه توزی و حقد،

فخر فروشی و بخل،

خشونت و بی‌رحمی،

خمودی و تاریک اندیشی،

افراط کاری و حق‌کشی،

استبداد و خودسری،

قانون شکنی و امتیازخواهی،

برتری جویی و تحمیل،

انحصار قدرت و امکانات،

تحریف حقایق و بازی با احساسات،

ابزار سلطه ساختنِ دین و اهرم فشار ساختنِ باورهای مقدس مردم برای تحمیل خواسته‌ها و سلیقه‌های فرا قانونی خود به دیگران و پایمال ساختن حقوق و امنیت

آذن و ... آفت‌هایی هستند که به خودی خود، هر انسان آگاه و کمال طلب و آزادمنشی را می‌رانند و دور می‌سازند.

شاهکار شگرف حسین علیه السلام

زندگی پرجاذبه و افتخارآفرین پیشوای آزادی سراسر نور است و روشنایی،
آگاهی‌بخش است و روشنگری،
خردمندی است و خردورزی،
درایت است و نواندیشی،
بیدارگری است و غفلت‌زدایی،
آموزش است و پرورش،
تدبیر است و تربیت،
هدفداری است و آرمانخواهی،
توحیدگرایی است و اخلاص،
نماز است و نیایش،
بندگی خداست و آزادگی از همهٔ قید و بندهای دست و پاگیر،
وقار است و متانت،
گذشت است و ایثار،
ادب است و کرامت،
همت است و سخاوت،
بخشندگی است و دگر دوستی،
صراحت است و صداقت،
امانت است و وفا،
عشق است و صفا،
شکیبایی قهرمانانه است و پایداری،
بردباری پیامبرانه است و جوانمردی،
احساس مسئولیت است و خیرخواهی،
بشر دوستی است و مردم‌نوازی،

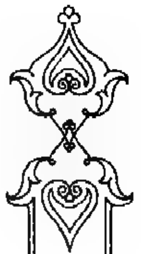
دعوت به زندگی شرافتمندانه است و منش انسانی،
ژرفنگری است و راهگشایی،
کمال است و جمال و... امّا در میان این گلها و گل بوته‌های عطرآگین و جان‌پرور، شاهکار شگرف عاشورا و حرکت عدالت خواهانه و قهرمانانه و آگاهانه و اصلاح طلبانه آن حضرت در برابر آفت هستی سوز استبداد و دستگاه هراس‌انگیز و خشونت‌کیش دین سالاری ساخته و پرداخته اموی، نه تنها از شکوهبارترین شاهکارهای او که از بی‌نظیرترین و الهام بخش‌ترین و شعور آفرین‌ترین و موج انگیزترین رویدادهای تاریخ جهان است و درست به همین دلیل هم این‌گونه اندیشه‌های مترقی و پویا و اصلاح‌طلب را به سوی خود جلب نموده و پیامدها و ره‌آوردهای ماندگاری از خود به یادگار نهاده است.

هدف‌های بلند عاشورا

راستی پدیدآورندهٔ شاهکار شکوهبار عاشورا از آفرینش آگاهانه و حکیمانه و شجاعانه این فراز از زندگی الهام بخش و زندگی ساز خود، چه چیزی را می‌جست؟
کدامین هدف بلند را دنبال می‌کرد؟
چه اصل مترقی و انسانی را پی‌می‌گرفت؟
کدام گمشدهٔ مطلوب و محبوب را می‌یافت؟
و در اندیشه تحقیق چه حال و هوای مطبوع، چه شرایط دوست داشتنی، چه فضای دل‌نشین و دلنواز و چه دنیای زیبا و عطرآگینی بود؟ و از چه چیزی رنج می‌برد و بیزار بود؟

راستی حسین علیه‌السلام چه می‌خواست و چه علل و عوامل و انگیزه‌هایی او را به خلق این رویداد شگرف برانگیخت؟ و بر انگیزانندهٔ آن تجسم خرد وآن مشعل تابناک هدایت و آن سمبل نورافشان عدالت و آزادی و آن نمونهٔ پر افتخار رادی و سرفرازی که بود؟

در راه یافتن پاسخ شایسته به این پرسش سرنوشت‌ساز، بهترین و آسان‌ترین راه نگرش درست و محققانه به منطق روشنگر و راهگشای خود آن حضرت است و



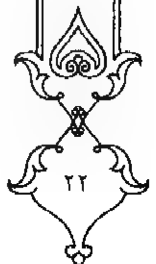
آن‌گاه به منطق خاندان گرانقدر و یاران روشنفکر و پرواپیشه و فداکارش؛ باید آن گونه که زیبنده است به پیام‌های انسان‌ساز، سخنان جاودانه، نامه‌ها و سفارشنامه‌ها، گفتگوهای ماندگار، شعارها و سروده‌های پر راز و رمز، سخنرانی‌ها و خطابه‌های شورانگیز و شعور آفرین، و دیگر آثار بر جای مانده از آن پیشوای رادی‌ها و والایی‌ها نگریست، در آن صورت است که شاید، هم با هدف‌های بلند و زندگی ساز او آشنا شد و هم دریافت که او چه می‌خواست و از چه چیزی رنج می‌برد و هم به علل و عواملی که آن حضرت را به تدریج به خلق آگاهانه و حکیمانه و دلیرانه و مدبرانهٔ این حماسه بزرگ برانگیخت پی برد و هم انگیزه و انگیزانندهٔ حقیقی آن انسان والا را شناخت و آن‌گاه خردمندانه اندیشید و الهام گرفت و برای یک زندگی انسانی و آزادمنشانه و بشردوستانه و در خور شأن فرد و جامعه خردورز و متمدن و صلح‌جو و حق‌طلب درس‌ها آموخت.

۱ ـ نفی مذهب‌سالاریِ هراس‌انگیز و خشن

از منطق روشنگر پیشوای آزادی به روشنی دریافت می‌گردد که نخستین عامل مؤثر در شکل‌گیری نهضت حق طلبانهٔ عاشورا شدت و گسترش یافتن قانون شکنی و زورمداری و خشونت رسوای رژیم اموی به جای قانون‌گرایی و دین‌مداری و گفتمان منطقی و اقناعی و خردمندانه با مردم، به ویژه با خاندان حق‌طلب و ستم‌ستیز پیامبر است.

درست است که روند این انحراف عمیق پیش از معاویه آغاز شد، امّا به وسیله او شدت و جهت و گسترش یافت؛ چراکه از اندیشه و عملکرد او پیداست که وی بر این نقشه بود تا مردم را از روح و جان دین و هدف‌های بلند و عادلانه و آزادی بخش قرآن و سبک و سیرهٔ قانون‌مدارانه و مردم دوستانه پیامبر به تدریج دور ساخته و با حفظ پوسته‌ای خشک و خشن از دین و ظواهر و قالب‌هایی بی‌روح از آن، ارکان مذهب سالاری هراس انگیز و خشونت باری را بر پا داشته و آن‌گاه پایه‌های رژیم خودکامه و انحصاری و موروثی اموی را بر آن ارکان بنیاد نهد. به همین جهت و در این راستا بود که به این جنایت‌های سهمگین دست یازید:

الف) نخست با نیرنگ و دجالگری و عوامفریبی و زورمداری و به هر وسیلهٔ



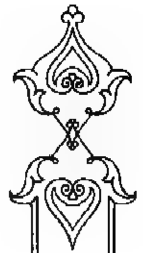
ممکن قدرت ملّی و امکانات عمومی را بدون رضایت مردم به انحصار خویش در آورد و در این راه بود که به سرکشی در برابر امیر مؤمنان و شعله‌ور ساختن جنگ و ترور و کشتار ناجوانمردانه، حتی فریبکاری‌های رسوا و عهد شکنی آشکار در صلح با امام مجتبی و از سر راه برداشتن او به وسیله سم خیانت دست یازید.

ب) پس از قبضهٔ قدرت، با گماشتن اراذل و اوباشِ دست‌پروردهٔ خویش بر پست‌ها و مسلط ساختن سیاه‌روترین جلادان و دژخیمان خود بر مردم، به ویژه در عراق ـ که مرکز دوستداران آگاه و عدالتخواه امیرمؤمنان بود- به تصفیه خونین و خشونت‌باری دست زد و چهره‌های آزادیخواه، عدالت‌پیشه، اصلاح‌طلب، دانشمند و ستم ستیزی نظیر: حجر بن عدی‌ها، میثم‌ها، رشیدها، عمروها و... را با تفتیش عقاید و پرونده‌سازیهای رسوا قتل عام کرد و اختناق و سانسوری وحشتناک حاکم ساخت.

پ ـ آنگاه با یک برنامه گسترده بر آن شد تا با بخشنامه‌ها، مکتب خانه‌ها، منبرها، مسجدها، جمعه‌ها، جماعت‌ها، و استخدام عالمان دنیادار و شیفته جاه و مال، و به کارگرفتن عناصر خمود و تاریک اندیش و عقب مانده و قشری، از سویی با تحریف مفاهیم و معارف دینی و ساختن و پرداختن روایات دروغ، موقعیت شکوهبار امیرمؤمنان و فرزندان پرافتخار او را ـ که همسنگ و هموزن قرآن و یکی از دو امانت گران پیامبر و آموزگار و مفسر کتاب خدا و الگو و سرمشق راستین امت بودند ـ در افکار عمومی سخت تخریب ساخته و آنان را مخالف کمال و فضیلت و دین و دانش، و ایمان و پروا، و نماز و عبادت، و در خور لعنت و نفرین، به خورد توده‌های ناآگاه بدهد؛ و از دگر سو با همان ابزارهای شیطانی نسل و تبار پلید اموی را با چهره‌آرایی دروغین و فضیلت تراشی شرم‌آور و شعر و شعارهای فریبنده و وسوسه‌ها و دمدمه‌های گمراه‌گرانه و عوامفریبی و غوغاسالاری جایگزین آنان سازد.

و سرانجام هم برای تکمیل پروژه خویش بر آن شد تا برخلاف اندیشه دو گروه شیعه و اهل سنت با بدعتی زشت و سهمگین، به هر وسیله ممکن برای فرزند پلیدش رهبری و حکومت را ارثی و خانوادگی و انحصاری سازد.

امیرمؤمنان در اشاره به گوشه‌ای از این روند فاجعه بار و بحران زا و لزوم تحول



مطلوب و اصلاحی در جامعه است که فرمود:

«اَلا وَ اِنَّ بَلِیَّتَکُمْ قَد عادَتْ کَهَیْئَتِها یَوْمَ بَعَثَ اللّهُ نَبِیَّکُم...»[1]

بدانید که روزگار و شرایط جامعه و حکومت شما دگرباره به شرایط ناهنجار هنگامهٔ بعثت پیامبر بازگشته و همان آفت‌ها و تیرگی‌ها و حق‌کشی ها به شما روی آورده است؛ به خدایی که آن حضرت را به راستی فرمان بعثت داد سوگند که به سختی آزمایش و غربال خواهید شد و بسان محتوای دیگ جوشان زیر و رو خواهید گشت تا روشن‌اندیشان و شایستگانی که عقب رانده شده و سرکوب گشته‌اند به پیش آیند و بر تدبیر امور مردم همت گمارند و نالایقان و چاکرمنشان که با تزویر و تملق پیش افتاده‌اند، سر جای خویش بازگردند.

و پیشوای آزادی در کنار خانهٔ خدا در انجمنی از نمایندگان فکری مردم در یک سخنرانی پرمحتوا و طولانی و عمیق در اشاره‌ای روشنگر و برانگیزاننده به این عامل فرمود:

«فَاِنَّ هذِهِ الطّاغِیَةُ قَد صَنَعَ بِنا وَ بِشیعَتِنا ما قَدْ عَلِمْتُم وَ رَأَیْتُم وَ شَهِدْتُم وَ بَلَغَکُم... فَاِنّی اَخافُ اَن یَندَرِسَ الحَقُّ وَ یَذهَبَ...»[2]

آنچه این طغیانگر و پایمال‌کننده حقوق و آزادی مردم، در حق ما و دوستدارانمان روا داشت، شما، یا خود دیدید و شنیدید و یا به آگاهی‌تان رسید و می‌دانید؛ از این رو اینک من می‌خواهم در قالب چند پرسش، حقایق را بر شما بگویم.

هان ای مردم! سخن مرا نیک بشنوید و آنرا پوشیده دارید تا آنگاه که به شهر و دیارتان بازگشتید، آن را به افراد مورد اعتماد خود بگویید؛ چراکه اینک کار به جایی رسیده است که اگر حقیقت را نگویم و در برابر استبداد به روشنگری نپردازم، می‌ترسم دین خدا و مقررات آزادیبخش و عدالت‌آفرین او نابود گردد و مذهب سالاری دروغین و هراس‌انگیز و خشنِ اموی بپاید.

و نیز در سخنی الهام‌بخش و سازنده با یاران، در شکایت از تباهی و دگرگونی نامطلوب روزگار، فرمود:

---

۱ - نهج البلاغه، خ ۱۶.

۲ - نهج الشهاده، ص ۹۲.



«فَإنّی لا أَرَی المَوْتَ إلاّ سَعادَةً وَ لا الحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ إلاّ بَرَماً...»[1]

در این شرایط ظالمانه و تیره و تار است که من مرگ آزادمنشانه را جز سعادت و نیک‌بختی، و زیستن با بیدادگران و پایمال‌کنندگانِ حقوق و کرامت مردم را جز رنج و تحمل حقارت و نگونساری نمی‌نگرم.

۲ـ نفی استبداد و زورمداری

گرچه بدعت رسوای بیعت‌خواهی برای یزید به عنوان رهبر و حاکم اسلامی پس از معاویه با نقشه و تلاش خود او آغاز گردید و او بود که بر خلاف مقررات دین خدا و حتی عهدنامه‌اش با حضرت مجتبی، به این فریب و جنایت بزرگ، آن هم به نام دین دست زد، امّا پس از مرگ او بود که این کار با شدت و خشونتی جنون‌آمیز در دستورکار رژیم اموی قرارگرفت و یزید بر آن شد تا به هر وسیلهٔ ممکن از مخالفان استبداد ـ به ویژه از پیشوای آزادی، در برابر دیدگان مردم برای رهبری خویش ـ بیعت بگیرد؛ و آنگاه بود که حسین علیه السلام در واکنش شجاعانه و سرنوشت‌ساز خویش بر این قانون‌شکنی و زورمداری رسوا، نه گفت و این نفی استبداد و زورمداری شجاعانه، عامل دیگری در حرکت ستم‌ستیز اوست؛ برای نمونه:

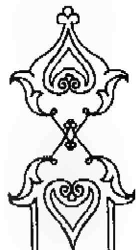
۱ ـ آن حضرت در برابر بیعت‌خواهی استاندار اموی و تهدید مشاور او، به روشنگری پرداخت که:

«أَیُّهَا الأَمیرِ إنّا أَهلُ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدَنُ الرِّسالَةِ وَ مُختَلَفُ المَلائِکَةِ... وَ مِثْلی لا یُبایعُ مِثْلَهُ...»

هان ای امیر! بدانید که ما خاندان نبوت هستیم و گنجینهٔ رسالت و جایگاه آمد و شد فرشتگان و فرودگاه وحیِ خدا. او، دین را از خاندان ما و به وسیلهٔ ما آغاز فرمود و سرانجام نیز به وسیلهٔ خاندان ما آن را جهانی خواهد ساخت؛ امّا یزید این عنصر خودکامه‌ای که از من برای او بیعت می‌خواهید، مردکی گناه‌پیشه و بیدادگر و شرابخوار است؛ کسی است که دستش تامرفق به خون بیگناهان و عدالتخواهان آغشته است.او مقررات خدا را در هم می‌شکند و به زشتی و گناه و تباهی دست

---

۱ ـ تحف العقول، ص ۲۴۸.



می‌یازد؛ از این رو کسی همانند من، با فردی همانند او بیعت نخواهد کرد.

۲ ـ و در برابر فریبکاری یکی از مهره‌های کهنه‌کار استبداد که او را به بیعت با رهبر رژیم اموی وسوسه می‌کرد، فرمود:

«اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَ عَلَی الاِسلامِ اَلسَّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الأُمَّةُ بِراعٍ مِثْلَ یَزید....»(۱)

دیگر باید فاتحهٔ اسلام و مسلمانی را خواند و با آن وداع گفت، آن‌گاه که جامعه و مردم دچار زمامدار و رهبری همانند یزید گردند.

۳ ـ و در برابر خیر خواهی و چاره‌اندیشی محمّد حنفیه فرمود:

«یا اَخی! وَ اللّهِ لَوْ لَمْ یَکُن فِی الدُّنْیا مَلجَأٌ وَ لا مَأْویً لَما بایَعتُ یَزیدَ....»(۲)

اگر در کران تا کران گیتی پناهگاه و نقطهٔ امنی برایم پیدا نشود، باز هم با یزید و نظام بیداد و فریب او بیعت نخواهم کرد.

و نیز در قربانگاه عشق در برابر تقاضای دشمن، حسرت را بر دل آنان نهاد و خروشید که:

«اَما وَ اللّهِ لا اُجیبُهُم اِلیٰ شَیءٍ مِمّا یُریدُونَ حَتّی اَلقَی اللّهَ وَ اَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمی.»(۳)

هان! بهوش باشید! به خدای سوگند هرگز به خواستهٔ ظالمانهٔ آنان پاسخ مثبت نخواهم داد تا در حالی پروردگارم را دیدار کنم که به خون خویشتن در راه او و نجات و آزادی بندگانش از بند بیداد رنگین شده باشم.

گفتنی است که این واکنش شجاعانه و تفکرانگیز در برابر بیعت‌خواهی زورمدارانه بدان دلیل است که رژیم اموی با این کار، افزون بر همه جنایت‌ها و حق‌کشی‌ها و بدعت‌های رسوایش به نام دین، در حقیقت به سه بدعت بزرگ و رسوا نیز از حسین علیه‌السلام گواهی و امضا می‌خواست:

الف) بدعت بزرگی چون به رسمیّت شناختن رهبریِ یک عنصر فاسد و خودکامه و سفاک و ناآگاه و مرزناشناسی چون یزید در جامعه اسلامی.

ب) بدعت خطرناکِ به رسمیت شناختن به کف گرفتن زمام امور جامعه با زور و

---

۱ ـ لهوف، ص ۱۲.
۲ ـ مقتل ابی مخنف، ص ۱۵.
۳ ـ مقتل الحسین، مقرّم، ص ۲۳۹.



قلدری و بدون رضایت و رای آگاهانه و آزادانهٔ مردم به عنوان خلیفه خدا.

ج) و دیگر بدعت موروثی ساختن حکومت که تا آن روز در میان مسلمانان بی‌سابقه بود.

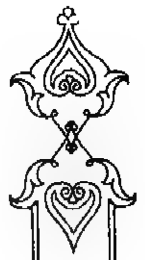
با این بیان هدف دیگر عاشورا و نهضت شجاعانه حسین علیه السلام نفی و طرد استبداد و زورمداری عریان و اوج دادن جامعه و مردم به جهانی آزاد و برخوردار از منطق و خرد و گفت و شنود خردورزانه و آگاهانه و منصفانه، و حال و هوایی برخوردار از شرایط آزاد برای آزادیِ اندیشه و بیان و مقایسه و انتخاب و در خور زندگی انسانی بود.

۳ـ دعوت به قانونمداری و نظارت ملّی

امر به معروف و نهی از منکر نه کار یک نهاد و ستاد فرمایشی است و نه از فرد و گروهی ناآراستهٔ به دانش و عملکرد و اندیشه پرجاذبه و شایسته و مترقی ـ گرچه هدف آنان هم نیک باشد ـ ساخته است.

ره آورد آن نیز حکومت بر کالبدها و ظاهرها با زور و فشار، یا دخالت در امور و شئون خصوصی مردم و سلب امنیت و آزادی از آنان نیست و شعاع عمل، آن هم نه کوتاه کردن مو و ناخن جوانان است و نه تحقق شعار یا روسری و یا توسری! هم چنانکه نباید از آن ابزاری برای تحمیل اختناق و انسداد سیاسی ساخت؛ چرا که این دو اصل مترقی اگر از مسخ و تحریف قدرتها و تاریک‌اندیشی‌ها مصون بمانند در حقیقت ترسیم‌کننده آزادی بیان و قلم، نقد و انتقاد، دلیل‌خواهی و چون و چرا، نظارت بر روند امور و شئون جامعه و حکومت، و نقدپذیر و پاسخگو خواستن صاحبان قدرت و امکانات در برابر مردم است و در همان حال رساترین دلیل بر لزوم روزنامه‌ها و مطبوعات آزاد، تریبون‌ها و منبرهای مستقل، رسانه‌ها و فرستنده‌های مردمی، دعوت‌ها و احزاب و گروه‌های متنوع و متعدد در قلمرو حق و عدالت است تا بتوانند در پرتو این اصول مترقی از حقوق و آزادی مردم پاس داشته و ناظر هوشمند و مراقب قانون‌گرایی و قانونمداری صاحبان قدرت و توده‌های مردم باشند و در صورت لزوم آنان را امر به معروف و یا نهی از منکر کنند.

تنها در این شرایط است که جامعه روی آزادی و سعادت و قانونگرایی و رفتار



قانونمدارانه را می‌بینند و روح و جان دین برکالبد مردم دمیده می‌شود و هرکسی بر سرنوشت خویش حاکم می‌گردد و از سوی مراکز رنگارنگ قدرت احساس امنیت می‌کند.

درست بر این اساس است که در نگرش قرآن و عترت، این کار بزرگ و پراهمیت و سرنوشت‌ساز را کار پیامبران و جانشینان راستین آنان می‌نگریم و سیرهٔ آزادمردان و شیرزنان تاریخ؛ رسالت تاریخی متفکران می‌یابیم و سبک و شیوهٔ روشنفکران و اصلاحگران و مخالفان ستم و استبداد و پرچمداران شجاع دفاع از حقوق انسان‌ها در کران تا کران تاریخ.

با تعمق در منطق روشنگر پیشوای آزادی به روشنی درمی‌یابیم که یکی از هدف‌های بلند آن حضرت در نهضت عدالتخواهانه عاشورا عمل به دو اصل مترقی امر به معروف و نهی از منکر یا دعوت به قانونمداری و هشدار از قانون شکنی و خودکامگی، یا زنده ساختن نظارت ملی است؛ و این خود عاملی سرنوشت‌ساز و مستقل و بسیار پراهمیت است که آن انسان والا را بر می‌انگیزد و به سوی انجام وظیفه و ادای رسالت تاریخی در آن شرایط بحرانی و تیره و تار جامعه به حرکت می‌آورد.

آن حضرت در این مورد در سفارشنامه‌اش می‌نویسد:

«وَ اِنّي لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطَراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الاِصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّي اُريدُ اَنْ آمُرَ بِالمَعْرُوفِ وَ اَنْهىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسيرُ بِسيرَةِ جَدّي وَ اَبي...»[1]

من از شهر و دیار خویش نه برای راحت‌طلبی و وانهادن مسئولیت به راه افتاده‌ام و نه برای خوشگذرانی و بیهودگی؛ نه انگیزه‌ام ستمکاری و بیدادگری است و نه تبهکاری؛ بلکه می‌خواهم جامعه و امت را از نگونساری و اسارت نجات دهم و به خوست خدا کارش را به سامان آورم و اصلاح کنم؛ می‌خواهم زورمداران را به قانون‌گرایی و عمل به قانون دعوت کنم و از ستم و بیداد و تجاوز به حقوق مردم هشدار دهم.

و نیز نیایشگرانه زمزمه می‌کند که:

---

۱ ـ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

«اَللهُمَّ اِنّی اُحِبُّ الاَمْرَ بِالمَعرُوفِ وَ اُنکِرُ المُنْکَرَ.»[1]

بار خدایا من دعوت به قانونگرایی و قانونمداری را دوست می‌دارم و از زشتکاری و قانون‌شکنی بیزاری می‌جویم و با همهٔ وجود قانون‌ستیزان را هشدار می‌دهم.

و نیز سفیر روشنفکر و شجاع آن حضرت در برابر تحریف و دجالگری استبداد، به ترسیم این واقعیت سرنوشت‌ساز می‌پردازد و می‌فرماید:

«ما لِهذا اَتَیْتُ وَلکِنَّکُم اَظْهَرْتُمُ المُنکرَ، وَ دَفَنْتُمُ المَعرُوفَ، و تَأَمَّرْتُمْ عَلَی النّاس بِغَیْرِ رِضیً، وَ حَمَلْتُمُوهُم عَلی غَیرِ ما أَمَرَکُمُ اللّهُ بِهِ، وَ عَمِلْتُمْ فیهِم بِأَعْمالِ کَسْری و قِیْصَر، فَأَتَیْناهُم لِنَأْمُرَ فیهِم بِالمَعروفِ، و نَنْهیٰ عَنِ المُنْکَرِ، وَ نَدْعُوهُم اِلی حُکْمِ الکِتابِ وَ السُّنَةِ وَ کُنّا اَهْلُ ذلِکَ.»[2]

من از سوی حسین علیه السلام نیامده‌ام تا در جامعه بذر پراکندگی و فتنه و تباهی بیفشانم؛ نه، هرگز؛ بلکه واقعیت این است که شما استبداد و خودکامگی و حق‌کشی و قانون‌ستیزی را در جامعه آشکار، و عدالت و رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به قانون را دفن نموده و با زور و فریب قدرت ملی و امکانات عمومی را قبضه کرده و در میان امت پیامبر به نام دین او، استبداد و خودکامگی شاهان ایران و روم را برپا داشته‌اید! و ما آمده‌ایم تا در این جامعهٔ استبدادزده مردم را به آزادی و شایسته سالاری و نجات دعوت کنیم و از تحمل ذلت و اسارت و خفت بازشان داریم. آری، این است هدف بلند ما و این ما هستیم که شایستهٔ تحقق چنین هدف والایی هستیم.

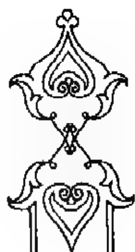
۴ـ دگرگونی مطلوب و خداپسندانه

این هدف الهام بخش و مترقی به روشنی از روشنگری‌های پیشوای آزادی دریافت می‌گردد؛ چراکه آن انسان والا در نامه‌ها و سخنرانی‌ها، شعارها و سروده‌ها، نیایش‌ها و راز و نیازها، ملاقات‌ها و دیدارهایش با مردم عادی و

---

۱ ـ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲ ـ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۲.



روشنفکران و مخالفان استبداد و انحصار، در هر فرصتی از رویدادهای زشت و ظالمانه، اظهار نارضایتی عمیق می‌کند و از گسترش ضدارزش‌ها و تباهی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی فریاد برمی‌آورد و از نقدناپذیری حاکمان، پاسخگو نبودن آنان در برابر مردم، پایمال شدن حقوق و امنیّت و آزادی توده‌ها به دست آنان، سرکوب بیرحمانهٔ خوبان و شایسته‌کرداران و ترقی‌خواهان و ستم‌ناپذیران، شجاعانه شکایت و انتقاد می‌کند و از ضرورت اصلاحات ساختاری در سیستم سیاسی و لزوم دگرگونی مطلوب در ابعاد گوناگون سخن می‌گوید.

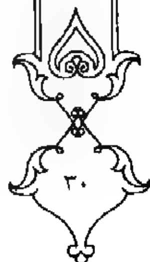
آن حضرت در نخستین برخوردش با «حر»، به ترسیم علل حرکت روشنگرانهٔ خویش از حجاز به سوی عراق و کوفه و بیان هدف خود پرداخت و از جمله فرمود:

«اَیُّهَا النّاس اِنَّ رَسُولَ اللّهِ قالَ: مَن رَأی سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاً لِحَرامِ اللّهِ، ناکِثاً عَهْدَهُ، مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسولِ اللّهِ، یَعْمَلُ فی عِبادِاللّهِ بِالاِثْمِ وَ العُدْوانِ فَلَمْ یُغَیِّر عَلَیْهِ بِفِعلٍ وَ لا قَوْلٍ، کانَ حَقاً عَلَی اللّهِ اَن یُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ. اَلا وَ اِنَّ هؤُلاءِ قَد لَزِمُوا طاعَةَ الشَّیطانِ وَ تَرَکُوا طاعَةَ الرَّحمانِ وَ اَظْهَرُوا الفَسادَ وَ عَطَّلُوا الحُدُودَ وَ استَأثَرُوا بِالفَیءِ وَ اَحَلُّوا حَرامَ اللّهِ وَ حَرَّمُوا حَلالَهُ وَ اَنَا اَحَقُّ مِمَّن غَیَّرَ....»[1]



هان ای مردم! پیامبر خدا فرمود: هر کس زمامدار بیداد پیشه و قانون شکنی را نظاره کند که حرام خدا را حلال و روا می‌سازد، و عهد و پیمان او را می‌شکند و با سبک و روش عادلانه و بشر دوستانهٔ پیامبر خدا مخالفت می‌ورزد؛ و با این وصف در برابر آن عنصر خودکامه و قانون گریز، با گفتار و عملکردش به مخالفت برنخیزد و در راه اصلاح جامعه و حکومت، خود را به هر آب و آتش نزند، بر خداست که او را از همان راهی که آن بیدادپیشه را به دوزخ در می‌آورد، به دوزخ درآورد.

هان ای مردم! آگاه باشید که رژیم حق‌ستیز اموی فرمانبرداری شیطان را برگزیده و از قانون خدا و فرمانبرداری او سربرتافته است. کارگردانان آن، تبهکاری و بیداد را همه جا آشکار ساخته و مرزهای قوانین و مقررات خدا را به تعطیل کشانده و ثروت ملّی را به انحصار خویش درآورده‌اند. آنان بابهانه و توجیه و برخورد ابزاری با دین،



۱ ـ مقتل الحسین، مقرم، ص ۱۸۵.

حرام خدا را حلال می‌سازند و حلال او را حرام؛ و من زیبنده‌ترین مردم به تلاش و جهاد خستگی‌ناپذیر و شجاعانه در راه دگرگونی مطلوب و خداپسندانه در این جامعه و در میان این امت هستم.

۵ـ پاسخ به ندای همکاری و دادخواهی

هدف دیگر نهضت آزادیخواهانه و نجات‌بخش عاشورا پاسخگویی به ندای دادخواهی و دعوت به تعاون و همکاری از سوی مردم عراق و کوفه است؛ و این کار یعنی پاسخگویی به ندای جاودانهٔ قرآن.

«تَعاوَنُوا عَلَى البِرِّ وَ التَّقوىٰ»[1]

کوفه در آن روزگار مرکز عراق بود و اردوگاهی بزرگ در برابر انحصار و تاریک‌اندیشی شام و به اعتباری از قدرتمندترین شهرهای آن روز و کانون آگاهان و روشنفکران و دوستداران خاندان وحی و رسالت و مدتی هم مرکز خلافت عادلانه و بشردوستانه امیر والاییها؛ و درست به همین دلیل هم سخت مورد سرکوب رژیم اموی قرارگرفت و ده‌ها چهره مبارز و پرواپیشه و آزادیخواه و اصلاح‌طلب آن، همانند: حجر بن عدی‌ها، میثم تمارها، عمروبن حمق‌ها، رشید هجری‌ها، کمیل‌ها، قنبرها، هانی‌ها، شریک‌ها، و طوعه‌ها با پرونده‌سازی‌های رسوا و نواخته شدن مارک ارتداد و شورشگری و خیانت بر پیشانی‌شان قتل‌عام شدند.

اینک سال شصتم از هجرت است و با مرگ معاویه شکافی عمیق در برج و باروی استبداد و اختناق پدیدار شده و آن مردم زجرکشیده به جنبش و حرکت در آمده و بر آنند تا خود را از سرکوب و ستم مذهب‌سالاری مخوف و خشن و دروغین اموی برهانند. در این راستاست که ده‌ها نامه و پیک به سوی پیشوای آزادی گسیل می‌دارند و از او برای رفتن به کوفه و عراق برای تعاون و همکاری در راه نیکی و پروا و برچیدن بساط بیداد و افکندن طرحی نو برای اصلاح اساسی جامعه دعوت می‌کنند و دست بیعت به سوی او می‌گشایند.

۱ـ سورهٔ ۵، آیهٔ ۲.



اینجاست که حسین علیه‌السلام با انگیزه و عامل جدیدی در حرکت نجات‌بخش خود رو به رو می‌شود و بسان پدرش در پذیرش بیعت مردم ـ احساس وظیفه می‌کند[1] و به این حقیقت می‌رسد که باید به دعوت آنان پاسخ مثبت دهد و دست همیاری و همکاری آنان را برای مبارزه با ستم و تباهی و افکندن طرح عدالت و آزادی، به مفهوم واقعی آن بفشارد.

این حقیقت در منطق روشنگرانهٔ آن حضرت بارها انعکاس یافته است. برای نمونه:

۱ ـ آن حضرت در نخستین برخورد با سپاه اموی به فرماندهی حرّ، از جمله فرمود:

«... وَ قَد اَتَتْنی کُتُبُکُم وَ قَدِمَت عَلَیَّ رُسُلُکُم بِبَیْعَتِکُم اَنَّکُم لا تُسلِمُونی وَ لاتَخذِلُونی....»

شما به من نامه‌ها نوشتید و پیک‌های خود را به سوی من گسیل داشتید و دست بیعت به سوی من گشودید و پیمان بستید که مرا در راه ایجاد تحول مطلوب و دگرگونی خداپسندانه در این جامعهٔ استبدادزده و این مزرعهٔ آفت‌گرفته یاری خواهید کرد و من در پاسخ به دادخواهی و دعوت به تعاون از سوی شما آمده‌ام؛ اینک اگر به پیمان خویش وفادارید که بر راه درست و عادلانه‌ای گام سپرده‌اید و من حسین هستم، فرزند علی و فاطمه، خود در کنار شما هستم و خاندانم همراه خاندان شما و من الگو و سرمشق و پیشوای شما در این راه عادلانه و اصلاح‌طلبانه‌ام...

۲ ـ آن حضرت در راه مکه به سوی کوفه با «طرماح» -که زمان‌شناس و آگاه به سیاست بود- روبرو شد و ضمن رایزنی و ارزیابی اوضاع با او فرمود:

«اِنَّ بَیْنی وَ بَیْنَ القَوْمِ مَوْعِداً اُکْرِهُ اَنْ اُخْلِفَهُم.»

واقعیت این است که میان من و مردم عراق و کوفه پیمانی است استوار که من دوست ندارم از آن تخلف کنم و عهد خویش را با آنان نادیده بگیرم.

---

۱ ـ در این مورد به نهج البلاغه، خ ۳، بنگرید که می‌فرماید: **لو لا حضور الحاضر...**.



۶ـ اصلاح‌طلبی و اصلاحگری

از منطق الهام بخش آن حضرت این هدف والا و انسانی نیز به صراحت دریافت می‌گردد. به همین جهت می‌توان گفت که یکی از هدفهای بزرگ نهضت فرهنگی و معنوی عاشورا اصلاح‌طلبی و اصلاحگری است.

واقعیت این است که جامعه و امت، پس از رحلت پیامبر بر اثر عوامل گوناگونی به تدریج از سلامت اندیشه و عقیده و عمل و اخلاق در ابعاد گوناگون فاصله گرفت و به انواع بدعت‌ها و آفت‌های ویرانگر گرفتار آمد؛ به آفت‌هایی نظیر: آفت برتری‌جویی و برتری‌طلبی،

خود محوری و خودکامگی و خودسری،

بدعت گزاری و قانون سازی،

ادعا و اختیارات و تصرفات فرا قانونی،

انحصار قدرت و نفی حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش،

دستبرد به خزانه ملّی،

برتری دادن عرب بر عجم و بنی‌امیه بر دیگران،

واگذاری پست‌ها بر اساس روابط و خودسری،

پایمال ساختن حقوق و امنیت مردم،

ممنوع ساختن نظارت ملّی،

آفت سانسور و تعطیل آزادی بیان و قلم،

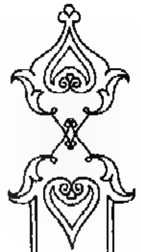
نقد ناپذیر شدن حکومت و عدم تحمل و مدارا برای چون و چرا،

اعلان آشکار پاسخگو نبودن حکومت در برابر مردم و ادعای نمایندگی از سوی خدا،

طرد و سرکوب بیرحمانهٔ حق‌طلبان و آزادیخواهان و روشن اندیشان به جرم دگراندیشی و تحمیل ناپذیری و نفی سلطه‌گری و قیم‌مآبی،

جذب چاپلوسان و نالایقان و بت‌تراشان و تبهکاران،

رواج تعصب و تاریک اندیشی و خشونت مهارگسیخته و انواع دخمه‌ها و زندانها



و دهلیزهای مرگ و حذف و کشتار بی‌حساب و قانون به دست جلادان شناخته شده و ناشناختهٔ حکومت...

این‌ها بخشی از آفت‌های ویرانگر و مرگباری بود که به تدریج دامنگیر حکومت و جامعه گردید و خرمن هستی و گلستان جامعه را مورد تاخت و تاز قرار داد و زنگ‌های خطر را به صدا درآورد و ضرورت اصلاحات را به آگاهان و اصلاحگران و خیر خواهان خاطرنشان ساخت.

امیرمؤمنان در اشاره به این تباهی‌ها و آفت‌ها و ضرورت اصلاحات اساسی و ساختاری بود که به دعوت مردم پاسخ داد و فرمود:

«...اما والذی فلق الحبة، و برأ النسمة، لو لا حضور الحاضر، و قیام الحجة بوجود الناصر، و ما اخذ اللّه علی العلماء ان لا یقارّوا علی کظّة ظالم و لا سغب مظلومٍ لألقیتُ حبلها علی غاربها...»(1)

به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید سوگند که اگر دعوت و حضور این انبوه بیعت‌کنندگان نبود، و اگر آمادگی یاران، حجت را بر من تمام نمی‌نمود، و اگر خدا از دانشمندان و اصلاحگران و روشنفکران پیمان نگرفته بود تا ستمکاران شکمباره را بر نتابند و به یاری و نجات ستمدیدگان و گرسنگان بشتابند، بی‌گمان همچنان رشتهٔ کار را وا می‌نهادم و پایانش را بسان آغازش می‌انگاشتم.

و نیز در برابر فساد سیاسی و لزوم اصلاحات بود که فرمود:

«و اللّه لا استعمل معاویة ابداً... و ما کنت متخذ المضلین عضداً.»

نه، به خدای سوگند هرگز در تدبیر امور جامعه، معاویه را بر پُستی که به ناروا به او سپرده‌اند نخواهم گماشت، و من در سبک و سیستم خویش چنین نیستم که گمراهگران و ظالمان و تاریک‌اندیشان را به همکاری و همراهی برگزینم.

این آفت‌ها و تباهی‌ها در ارکان حکومت و جامعه پس از استقرار ارکان مخوف مذهب‌سالاری دروغین اموی وسعت و گسترش تأسف‌باری یافت و زنگ‌های خطر را به صدا درآورد و ضرورت تحول و اصلاحات عمیق و ساختاری را فوری‌تر ساخت و نهضت اصلاح‌طلبانهٔ عاشورا را حیاتی‌تر و سرنوشت سازتر نمود.

---

۱ ـ نهج البلاغه، خ ۳.



به همین جهت است که پیشوای نهضت اصلاح‌طلبانهٔ عاشورا به صراحت می‌فرماید:

«اَللّهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذي کانَ مِنّا تَنافُساً فی سُلْطانٍ وَ لاَ الْتِماساً مِن فُضُولِ الحُطامِ ولٰکِن لِنَرُدَّ المَعالِمَ مِنْ دینِک وَ نُظْهِرَ الاصلاحَ فی بِلادِکَ....»

بار خدایا، تو خود می‌دانی که آنچه از سوی ما اظهار و انجام می‌شود، نه برای رقابت در قبضهٔ قدرت و به دست آوردن پست و مقام است و نه به انگیزه دست‌یابی به ثروت و دارایی این دنیا؛ بلکه هدف این است که نشانه‌های دین راستین و نجات‌بخش تو را به جایگاه خود بازگردانیم و شهر و دیار بندگانت را از تباهی و بیداد و فریب اصلاح کنیم تا بندگان ستمدیده‌ات به نعمت امنیت و آسایش برسند و به آزادی و حقوق اساسی و انسانی خویش نایل آیند.

و نیز در سفارشنامه‌اش می‌نویسد:

«وَ اِنّی لَم اَخرُجْ اَشِراً وَ لا بَطَراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الاِصلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی....»

من نه به انگیزهٔ خودخواهی و راحت طلبی قیام کرده‌ام و نه خوشگذرانی و نه برای تباهی و بیداد، بلکه در این اندیشه‌ام که امور جامعه و امت نیای گرانقدرم را اصلاح کنم و آفت‌های سعادت سوز را از خرمن هستی آنان بزدایم....

سفیر روشنفکر و دین‌شناس آن حضرت با مردم کوفه بر اساس این محورها برای حسین علیه‌السلام بیعت می‌گرفت:

۱ـ بر اساس عمل به مقررات خدا و سبک و سیرهٔ پیامبر،

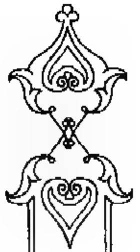
۲ـ پیکار با ستم و ستمکاران،

۳ـ دفاع از محرومان و ستمدیدگان،

۴ـ تأمین حقوق و آزادی و امنیت پایمال‌شدهٔ مردم،

۵ـ یاری‌رسانی به خاندان پیامبر در راه اصلاح جامعه،

۶ـ زندگی مسالمت‌آمیز و همزیستی با کسانی که در اندیشهٔ آن باشند؛ آیا این‌ها چیزی جز حرکت اصلاح‌طلبانه است؟ درست همانگونه که از نامه‌ها و شعارها و سخنان آن حضرت این حقیقت دریافت می‌گردد؟



۷ـ عدالت‌خواهی

انتقاد از فقدان عدالت و دادگری،

سوگواری و اندوه بر مرگِ قسط و انصاف در رژیم اموی،

فریاد از ستم و ستمکاری بی حد و مرز،

طنین‌افکن ساختن فریادِ دادخواهی و دادرسی از آفت هستی سوز بیداد، و آن‌گاه تأکید و اصرار بر ضرورت و لزوم این اصل زندگی‌ساز و این راز و رمز بقا و حیت و صعود و شکوفایی و پیشرفت جامعه‌ها و تمدنها از دیگر هدف‌های والای نهضت عدالتخواهانهٔ عاشوراست.

این اصل افتخارانگیز و این حقیقت الهام بخش هم از منطق و عملکرد پیشوای آزادی به وفور دریافت می‌گردد و هم از شعار و عمل و گفتار و کردار مردان نامدار و زناد، اندیشمند و پرشهامتی که در آن شبستان سرد و خاموش، و آن روزگار یخبندان ارزش‌ها و والایی‌ها، راه یاری و همراهی حسین﵇ در راه اصلاح جامعه را برگزیدند؛ برای نمونه:

۱ ـ آن حضرت در نامه تفکرانگیزش به مردم کوفه، در اشاره‌ای روشنگر و اندیشاننده به شرایط و وظایف رهبری در جامعه از جمله نوشت:

«فَلَعَمري مَا الإمامُ إلاَّ العامِلُ بِالكِتابِ، وَ الآخِذُ بِالقِسْطِ، وَ الدّائِنُ بِالحَقِّ، وَ الحابِسُ نَفسَهُ عَلىٰ ذاتِ اللّٰهِ.»[1]

به جان حسین سوگند که تنها کسی در نگرش اسلامی، امام و پیشوای راستین جامعه است که به مقررات قرآن عمل نموده و در چارچوب قانون رفتار نماید، و در راه عدالت و دادگری گام سپارد و در خدمت به حق و در اندیشهٔ آن باشد و جان و تن را برای کسب خشنودی خدا و رضایت بندگان او وقف سازد.

۲ ـ و در سخنی سازنده و تاریخی با یاران همراه، ضمن انتقاد و شکوه از دگرگونی نامطلوب و ناپسند روزگار و زشتی زمانه و گسترش ضدارزشها و میدانداری ستم و بیداد فرمود:

---

۱ ـ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۵.



«...فإنّي لا أرى المَوْتَ إلاّ سَعادَةً وَ لاَ الحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ إلاّ بَرَماً...»

و من در این شرایط زشت و ظالمانه، مرگ را جز سعادت و نیک‌بختی و زندگی با ظالمان را جز ذلت و نابودی نمی‌نگرم.

۳ ـ و در برابر سپاه ستم و خودکامگی در بیانی روشنگر و تکاندهنده فرمود:

«...فَاصبَحْتُمْ اِلْباً لِأَعْدائِکُم عَلىٰ اَولیائِکُم بِغَیْرِ عَدْلٍ اَفْشَوهُ فیکُم...»[1]

شما هم اینک به سود دشمنان خود کمر به پیکار با دوستان خویش بسته‌اید، آن هم بی آنکه آنان در این مدت طولانی، عدل و دادی را در جامعه شما تحقق بخشیده، یا به آرزوی خویش در دوران حکومت استبدادی و انحصاری آنان دست یافته باشید و یا حقوق و امنیت و رفاه و آسایش شما را تضمین کرده باشند.

۴ ـ سفیر اندیشمند حسین علیه السلام در برابر عُبید، در ترسیم این هدف بشردوستانه و عدالت‌خواهانهٔ آن حضرت فرمود:

«...جِئْنا لِنَأْمُرَ بِالعَدْلِ وَ نَدْعُوا اِلىٰ حُکْمِ الکِتابِ وَ السُّنَّةِ...»

و ما در بحران استبداد و سرمای استخوان سوز بیداد و خشونت اموی به این شهر و دیار آمده‌ایم تا بر اساس عدالت و آزادی امور جامعه را تدبیرکنیم و مردم را به مقررات بشردوستانهٔ خدا و سبک و سیرهٔ پر جاذبهٔ پیامبرش فرا خوانیم.

۵ ـ و بزرگ بانوی عدالت خواه و ستم‌ستیز و اندیشانندهٔ تاریخ، در بارگاه استبداد اموی در اشاره به این هدف والای فرهنگ عاشورا و عاشوراییان خروشید که:

«...أَمِنَ العَدْلِ یَابنَ الطُّلَقاءِ! تَخدیرُکَ حَرائِرَکَ وَ إمائَکَ، وَ سَوْقُکَ بَناتَ رَسُولِ اللّهِ سَبایا، قَدْ هَتَکْتَ سُتُورَهُنَّ، وَ أَبْدَیْتَ وُجُوهَهُنَّ، تَحْدُو بِهِنَّ الأَعْداءُ مِن بَلَدٍ اِلىٰ بَلَدٍ.»[2]

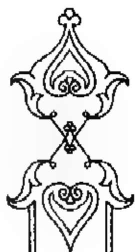
هان ای زادهٔ رها شدگان و پسر آنانی که نیای گرانقدرم از سر مهر و کرامت ازگناه و بیدادشان گذشت و آنان را در فتح مکّه بخشید و از اسارت و کیفر رهایشان ساخت!

ای یزید! آیا این از عدالت و دادگری نظام پلید و آزادی‌کش اموی است که تو

---

۱ ـ لهوف، ص ۵۷.

۲ ـ فرازی از خطبهٔ شجاعانه و روشنگرانهٔ زینب، خواهر اندیشمند و آزادمنش امام حسین است؛ که در بخش نهم خواهد آمد.



تیره‌بخت، زنان و کنیزکان خود را در امنیّت و آسایش، پشت پرده‌ها بنشانی و آن‌گاه دختران ارجمند و ستم ستیز پیامبر را در بند اسارت و بیداد، به این شهر و آن شهر بکشانی و در این کوی و آن برزن بگردانی؟

آیا این از عدل و داد است که بدین وسیله حریم امنیّت و پردهٔ کرامت آنان را کنار زنی و چهره‌هایشان را نمایان سازی؛ تا آشنا و بیگانه، مردم شهر و روستا، دور و نزدیک، ریشه‌دار و بی ریشه و تبار، بر آنان بنگرند و آنان در برابر دیدگان و تماشاگران باشند؟ آن هم در شرایطی که نه از مردان دلیر و آزادمنش این خاندان پرشکوه، کاروانسالاری بر ایشان مانده است، و نه پشت و پناهی که از حقوق و آزادی آنان دفاع کند؟!

۸ـ آزادگی و آزادی‌خواهی

جنبش متفکرانه و حکیمانه و مسالمت‌آمیز فرهنگی و دینی و انسانی عاشورا، جنبشی برای آزادی و آزادگی و حریت طلبی است.

هدفش همان هدف والایی است که پیامبر به آموزگاری و قهرمانی آن وصف می‌شود، و به آموزش و تحقق آن فرمان بعثت می‌یابد:

«وَ یَضَعُ عَنهُم إِصْرَهُم وَ الاَغْلالَ الَّتِي کانَتْ عَلَیْهِم»(۱)

و مردم نواندیش و مترقی از آن پیام‌آوری پیروی می‌کنند که قید و بندهایی را که بر دست و پا و مغز آنان نهاده شده است، همه را بر می‌دارد تا بیندیشند و از انواع اسارت‌ها و ذلت‌ها به فراخنای آزادی و آزادگی بال گشایند.

همان گوهر کمیابی که آن آزادمنش‌ترین پدر تاریخ به فرزند حریت‌خواهش سفارش می‌فرمود که: پسرم! هرگز برده و بنده و دنباله‌رو دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است.

«و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرّاً.»(۲)

با این بیان بر خلاف پندار سنگواره‌ای برخی از تاریک‌اندیشان که نعمت گرانبها و بی‌بدیل و اوج‌بخش آزادی و آزادیخواهی را هنوز برنمی‌تابند و در آغاز هزارهٔ

---

۱ ـ سورهٔ ۷، آیهٔ ۵۷.

۲ ـ نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱.

سوم، هنوز هم واژه‌های مقدس و زیبای آزادی، اصلاحات، دموکراسی، حقوق بشر، برابری همگان در مقابل قانون، حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش، قانونگرایی و عمل در چارچوب قانون، نقدپذیری حاکمان و پاسخگو بودن صاحبان قدرت و ثروت و امکانات بادآورده در برابر مردم، لزوم مطبوعات آزاد و رسانه‌های مستقل را سوغات نامبارک غرب و از ابزارهای خودساختهٔ تهاجم فرهنگی می‌پندارند، به باور نگارنده اگر محققی ژرفنگر و با انصاف، اسناد و منطق عاشورا را بنگرد، به آسانی در خواهد یافت که حرکت عاشورا، حرکتی آزادیخواهانه و حریت‌طلبانه است و همین هدف والا یکی از رازهای جاودانگی و جاذبه و ماندگاری آن است.

آری، حرکت عاشورا نهضت و حرکتی برای آزادی است،

حرکت و جنبشی است برای آزادی وجدان و فطرت،

آزادی اندیشه و عقیده،

آزادی بیان و قلم،

آزادی انتقاد و اعتراض،

آزادی دعوت و هشدار،

آزادی مقایسه و انتخاب و گزینش آگاهانه،

آزادی برای زیستن بصورت موجودی خردمند و خردورز،

آزادی از اسارت خودکامگان،

آزادی از تحمیل دین‌سازان و بت‌تراشان و طراحان بتکده‌های رنگارنگ،

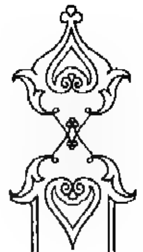
آزادی از اسارت خرافات و اوهام،

آزادی از اسارت نفس،

و آزادی از چاپلوسی‌ها، تملق‌بافی‌ها، ذلت پذیری‌ها، تحمیل خفت ها و پرستش‌های چندش آور.

بزرگ پرچمدار عاشورا در حساس‌ترین لحظات از دشمن تجاوزکار می‌خواست که اگر به دین و آیین و قانون و مقرراتی پایبند نیست، آزادمنش باشد.

«یا شیعَةَ آلِ اَبی سُفیانَ اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُم دینٌ و کُنْتُمْ لاٰ تَخافونَ المَعادَ فَکُونوا أَحْراراً



فِي دُنْیاکُم وَ ارْجِعُوا اِلی اَحْسابِکُم اِنْ کُنْتُمْ عَرَباً کَما تَزْعَمُونَ.»[۱]

هان ای پیروان دودمان اموی اگر دین و ایمانی ندارید و از حسابرسی روز رستاخیز نمی‌هراسید، پس بیایید و در زندگی این جهان آزادمرد و آزادمنش باشید و اگر به راستی خود را عرب می‌پندارید، به نیاکان خویش بیندیشید.

و آن آزادمرد تاریخ را ـ که پس از تفکر و تدبر بسیار در فرجام راه و کارش، سرانجام توانست خویشتن را از کند و زنجیرهای استبداد برهاند و آزادمنشانه بیندیشد و با بریدن از اردوگاه اختناق و فریب به سوی پیشوای آزادی بشتابد ـ ستود و او را آزادمنشِ دنیا و آخرت مدال داد و فرمود:

«اَنْتَ حُرٌّ فِي الدُّنیا وَ الآخِرَة کَما سَمَّتْکَ اُمُّکَ.»

گوهر آزادی در سبک و سیرهٔ حسین﷣ به گونه‌ای سرنوشت‌ساز و اوج بخش است که رابطهٔ با خدا را نیز آزادمنشانه و سرشار از عشق و کرامت و آزادگی و حق‌شناسی می‌خواهد و می‌پسندد، نه تاجرمنشانه و برده‌وار یا بر اساس طمع و ذلّت.

«اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللّهَ رَغْبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ التُّجّارِ
وَ اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللّهَ رَهبَةً فَتِلکَ عِبادَةُ العَبِیدِ
وَ اِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللّهِ شُکراً فَتِلکَ عِبادَةُ الأَحْرارِ وَ هِيَ أفضَلُ العِبادَةِ.»[۲]

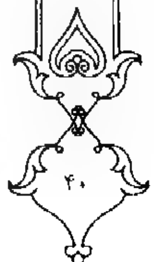
۹ ـ عزت‌طلبی و شکست‌ناپذیری

عزت نفس و کرامت روح وبزرگمنشی ورفتار بزرگوارانه از ویژگیهای اخلاقی و انسانی است. این ویژگی اوج‌بخش در رشد و بالندگی انسان، پاکی و شایسته کرداری او، معنویت و عظمت روح وحق‌شناسی و قانون‌گرایی و قانونمداری‌اش نقش سرنوشت‌ساز و معجزه‌آسایی دارد.

گرچه واژهٔ عزت در فرهنگ فارسی به مفهوم آبرومندی و ارجمندی آمده است امّا در فرهنگ قرآن و خاندان رسالت به مفهوم اوج گرفتن به مرحلهٔ توانمندی معنوی و اخلاقی و عظمت روح و شکست‌ناپذیری است.

---

۱ ـ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰.   ۲ ـ تحف العقول، ص ۲۵۰.



این قدرت شگرف و شکست‌ناپذیر در مرحلهٔ نخست از ژرفای جان و دل و گسترهٔ روح و قلب سرچشمه می‌گیرد و پس از سربرآوردن از رویشگاه و خاستگاه خویش، به تدریج درکران تاکران اندیشه و عقیده، زبان و قلم، دست و دیده، گفتار وکردار و برنامه‌ها و هدفهای زندگی او تجلی می‌یابد و آنگاه به او عظمت و شکوه و معنویت و شکست‌ناپذیری می‌بخشد.

کسی که به این ویژگی انسانی و معنوی آراسته گردید، دیگر خود را فراتر از سر ذلّت فرود آوردن در برابر حق‌ناشناسان و خودکامگان می‌نگرد،

فراتر از وقار متکبرانه،

فراتر از فروتنی ذلیلانه،

فراتر از ستم‌پذیری و قبول خفّت،

فراتر از برده‌منشی و دنباله‌روی کورکورانه،

فراتر از بافتن و شنیدن چاپلوسی‌ها و تملق‌ها و ستایش‌های چندش‌آور و القاب پوشالی و پرطمطراق،

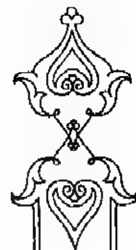
فراتر از فرمانبرداریهای چاکرمنشانه و اهانت‌آمیز،

و فراتر از ضدارزشهایی چون: ریا، سمعه، خوددوستی، حب مدح، عجب، بدگمانی، جدال، تملق، دنیاطلبی، حرص، حسد، غرور، تعصب، سخن‌چینی، کینه‌توزی، فریب، فخرفروشی، تجمل، دورویی، جاه‌طلبی، خشونت‌پیشگی و... می‌خواهد.

به مرحله‌ای اوج می‌گیرد که نه در برابر زر و زور نفوذ می‌پذیرد و نه در برابر دجالگری و نیرنگ و فریب؛ نه بیداد و ناروا و زورمداری را تحمل می‌کند و نه آن را به دیگران تحمیل می کند و می‌خواهد و نه می‌تواند نظاره‌گر اسارت مردمی در چنگال این آفت‌های عزت‌کش و ذلت‌بار و خفت‌آور باشد و دم فرو بندد و با همهٔ توان و مایه نهادن از جان، به آنان درس عزت نفس و کرامت روح و بزرگمنشی و آزادگی ندهد؛ نه هرگز![1]

---

۱ ـ در نگرش انسانی اسلام، این خداست که «عزیز» و شکست‌ناپذیر و تواناست و هر آن کسی که به



و حسین ﷺ بزرگ‌آموزگار این ویژگی انسانی و اخلاقی و درخشان‌ترین سمبل و نمونهٔ این راه افتخار انگیز است و یکی از هدفهای بلند نهضت عزت‌طلبانه‌اش، نفی ذلت و ذلت‌پذیری و آنگاه عزت‌آموزی و عزت‌طلبی و نشان دادن راه آزادمنشی و آزادگی. برای نمونه:

۱ ـ آن حضرت بر سر دوراهی زندگیِ ذلت‌بار و مرگ آزادمنشانه و عزتمندانه، دومی را برگزید و به عصرها و نسل‌ها پیام داد که:

«الا و انّ الدّعی بن الدّعی قد رکزنی بین اثنتین بین السّلة و الذّلة هیهات من الذّله یأبیٰ اللّه ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوفٌ حمیّة و نفوسٌ ابیّه من ان نؤثر طاعة اللّئام علی مصارع الکرام...»[1]

هان ای روزگاران!

ای ترقیخواهان عصرها و نسل‌ها!

بدانید که این فرومایه و فرزند فرومایه، اینک مرا میان دو راه و دو انتخاب قرار داده است:



☛) آن سرچشمهٔ قدرت و عزت، ایمان آورد، نه باید ذلت و ستم را بپذیرد و نه به دیگران تحمیل کند و نه اجازه دارد تا راه اسارت و حقارت خویش را هموار سازد.

امام صادق ﷺ در تفسیر آیهٔ «و للّه العزّة...»، فرمود: **«فالمؤمن یکون عزیزاً و لا یکون ذلیلاً... المؤمن اعزّ من الجبل، انّ الجبل یستفل منه بالمعاول، و المؤمن لایستفل من دینه شیء.»**

انسان باایمان عزتمند و آزاده است و ذلت‌پذیر نخواهد بود. او از کوهِ سر به آسمان‌ساییده و استوار نیز پایدارتر و استوارتر است؛ چراکه کوه را می‌توان با ابزاری نظیر کلنگ کَند و سوراخ کرد امّا اراده و ایمان شکست‌ناپذیر انسان آزادمنش و توحیدگرا و باایمان را هرگز. نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۲.

و هشدار داد که: **«انّ اللّه فوض الی المؤمن اموره کلّها و لم یفوض الیه ان یذل نفسه. لانّ اللّه یقول: و للّه العزة و لرسوله و للمؤمنین.»**

خدا انسان را بر سرنوشت خویش حاکم ساخته و کارهای او را به خودش وا نهاده است جز اینکه به او اجازه نداده است که ذلت پذیرد و عزت و کرامت خویش را پایمال سازد؛ چراکه در قرآنش فرمود: عزت و شکست‌ناپذیری از آن خدا و پیامبر و مردم باایمان است. نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۳.



۱ ـ تحف العقول، ص ۱۷۰.

بر سر دو راهیِ ذلّت‌پذیری و تسلیم خفّت‌بار در برابر فرومایگان و بیدادگران حاکم، و مرگ پرافتخار و باعزتّ و سرفرازی. و چقدر دور است از ما که ذلّت و خواری را برگزینیم. خدا و پیامبر او و ایمان‌آوردگان و دامانهای مادران پاک و رگ و ریشه‌های پاکیزه و مغزهای غیرتمند و جانهای ستم‌ستیز و باشرافت، نمی‌پذیرند که ما فرمانبرداری فرومایگان و استبدادگران پست و رذالت‌پیشه را بر شهادتگاه رادمردان و آزادمنشان مقدّم بداریم.

و فرمود:

«و اللّه لااعطیهم بیدی اعطاء الذّلیل و لاافرّ فرار العبید.»[1]

نه! به خدای سوگند نه دست ذلّت به دست استبداد و انحصار خواهم نهاد و نه بسان بردگان ترسو از برابر آنان خواهم گریخت.

و قهرمانانه خروشید که:

«و اللّه لااعطی الدنیّة من نفسی ابداً.»[2]

به خدای سوگند که من هرگز زیر بار پیمان خفّت‌بار استبدادگران نخواهم رفت.

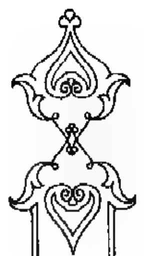
۱۰ ـ توجه دادن به رسالت علم و عالم

هدف شکوهبار دیگر نهضت فرهنگ‌ساز و انسان‌پرور عاشورا توجه دادن علم و دانش به رسالت واقعی خویش و هشدار دادن به دانشور و دانشمند، عالم و روشنفکر و صاحب اندیشه و آگاهی و رسالت، یا خواص جامعه به عهد خطیر و جایگاه رفیع و مسئولیت سنگین خویش است.

چراکه اگر در شهر و دیاری سرچشمهٔ آن، پاک و پاکیزه باشد و منبع آب، لبریز از آب سالم و بی‌آلایش و تصفیه شده، در آن صورت گل‌آلود بودن لوله‌ها و شیرها چندان زیانبار نیست؛ چراکه همهٔ آنها به سرچشمه‌ای پاک و جوشان و زلال پیوند دارند و به آبی صاف و پایان‌ناپذیر که همهٔ این آبهای راکد و گل‌آلود را در سر راه خویش می‌روبد، آلودگی را می‌شوید، ناخالصی‌ها را می‌پالاید و همه جا را ضدعفونی و آفت‌زدایی و پاکیزه می‌سازد.

---

۱ ـ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۸.　　۲ ـ لهوف، ص ۲۳.



مگر نه این است که فرع، تابع اصل است و جزء، ذره‌ای از کل و فرد، از جمع رنگ می‌گیرد و رنگ می‌پذیرد؟

مگر نه این است که دانش و بینش اثری شگرف در دلها و جانها می‌گذارد و بازتابی گسترده در کران تا کران جامعه پدید می آورد و به تدریج موجی عظیم در گسترهٔ گیتی ایجاد می‌کند؟

و مگر نه این است که سرنوشت اندیشه و عقیده و سلیقه و سبک و سیره و بایدها و نبایدها و ارزشها و ضدارزشها را دانش و علم و بینش و دانایی و کتاب و قلم رقم می‌زند؟

و مگر نه این است که دانایی، توانایی و علم، قدرت می آورد و این دو هستند که تدبیر امور و تنظیم شئون دین و دنیای مردم را به کف می‌گیرند؟

و مگر نه این است که قدرتمندان بر سرنوشت مردم حکم می‌رانند امّا دانشمندان بر فرمانروایان.

«الملوک حکامٌ علی النّاس و العلماءُ حکامٌ علی الملوک.»

با این بیان، روشن است که با تباهی عالم، جامعه تباه می‌گردد.

«اذا فسد العالم، فسد العالم.»[1]

و با لغزش عالم - که بسان شکستن کشتی است - هم خودش غرق می‌شود و هم سرنشینان کشتی را به غرقاب می‌سپارد.

«زلة العالم کانکسار السفینة تَغرق و تغرق.»[2]

و با کتمان حقایق از سوی عالم و آگاه است که حق‌کشی‌ها می‌شود و حرمت‌ها پایمالِ سم ستوران؛ و چهره‌ها و سیماهای نورافشان زیر تیغ سانسور و در پس پرده کتمان می‌مانند و دور از چشم فضیلت‌خواهان و کمال‌طلبان.

و با بیان اندیشه و عقیده‌ای بدعت‌آمیز،

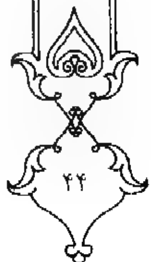
یا دعوت و سخنی گمراهگرانه و ظالمانه،

یا داوری و قضاوتی شتاب‌آلود و آمیخته به غرض و تعصّب،

---

۱ - بحار، ج ۲، ص ۵۸.

۲ - بحار، ج ۲، ص ۵۸ ؛الحیات، ج ۲، ص ۳۰۸.



یا بزرگداشتی غلوآمیز از چهره‌ای نامدار - با آمیزه‌ای از آیات وروایات - از سوی عالم است که پایه و اساس بدعتی رسوا و شرک آلود و انحطاط‌آفرین را در جامعه و دنیایی می‌ریزد و آنگاه، هم مایهٔ گمراهی و تباهی و عقب‌ماندگی خود او می‌گردد و هم بسیاری دیگر؛ و آنگاه برای برافکندن و زدودن آثار ویرانگر آن، چه سرمایه‌هایی باید تباه گردد. **«و انّ شرّ النّاس عند اللّه امام جائر...»**

و یا تبدیل به جاده صاف کن استبداد شدن،

به صورت مدار و محور ظالمان درآمدن،

پل پیروزی آنان گردیدن،

نردبان ترقی آنان شدن،

سردار تراشیدن و امیر پروردن،

سایهٔ خدا و نمایندهٔ او ساختن،

سوق دادن مردم ساده‌دل به بارگاه ستم،

گرایش و رکون و کرنش به بیداد نمودن،

تملّق و چاپلوسی و بت تراشیدن،

و خدشه‌دار ساختن چهرهٔ عالمان راستین و آزادیخواه و ستم‌ستیز و طرفدار حقوق و آزادی مردم و زیر سؤال بردن آنان از سوی عالم دنیادوست و دنیادار و شیفتهٔ جاه و مقام یا ابزار دربارها و دستگاه‌ها و دفترها و مراکز قدرت است که روح و جان دین را می‌گیرد و مذهب را اسیر و بازیچهٔ خودکامگان شرارت‌پیشه‌ای می‌سازد که با سوء استفاده از آن، هواهای دل خویش را می‌جویند و بر شبستانی سرد و خاموش یا گورستانی ساکت و مطیع فخر می فروشند و خدایی می‌کنند.

«فانّ هذا الّذین قد کان اسیراً فی ایدی الاشرار، یعمل فیه بالهوی و تطلب به الدّنیا.»[1]

آری این گونه است که حسین علیه السلام در نهضت اصلاحگرانه‌اش بر آن است تا علم و عالم، شعر و شاعر، خطیب و خطابه، واعظ و موعظه، اندرز و اندرزگو، محقق و پژوهشگر، نویسنده و استاد، روشنفکر مذهبی و عالم دینی، امام جمعه و جماعت

---

۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۳.

و مرجع علمی و مذهبی را به جایگاه حقیقی‌اش اوج بخشد و آنها را به رسالت تاریخی خویش توجّه دهد.

آن حضرت در کنار خانهٔ خدا روی سخن را به دانشوران و دانشمندان کرد و ضمن پیامی رسا و شورانگیز و شعورآفرین و اندیشاننده، از جمله فرمود:

«ثم انتم ایتها العصابة! عصابة بالعلم مشهورة، و بالخیر مذکورة، و بالنصیحة معروفة، و بالله فی انفس الناس مهابة، یهابکم الشریف، و یکرمکم الضعیف، و یؤثرکم من لافضل لکم علیه، و لاید لکم عنده، تشفعون فی الحوائج اذا امتنعت من طلابها، و تمشون فی الطریق بهیبة الملوک و کرامة الاکابر، الیس کل ذلک انما نلتموه بما یرجی عندکم من القیام بحق‌الله... فاما حق الضعفأفضیعتم، و اما حقکم بزعمکم فطلبتم....»[1]

شما ای گروه دانشوران! و ای کسانی که در دانش و علم شهرهٔ شهرهای خویش هستید و در اندرزگویی و خیرخواهی و نیکنامی زبانزد خاص و عام!

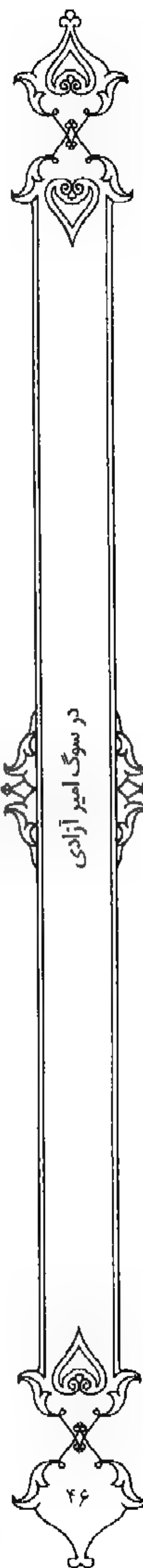
به پاس آن که نام خدا را بر لب دارید و راه او را در پیش، در دلِ مردم، شکوه و حرمت یافته‌اید؛ به گونه‌ای که توانمند و برخوردار از شما حساب می‌برد و ناتوان و نیازمند، گرامی‌تان می‌دارد. کسی که بر او نه برتری دارید و نه ریاست، شما را بر خود برتری می‌بخشد و مقدم می‌دارد و توانگران و برخورداران جامعه به اشارهٔ شما خواستهٔ نیازمندان را برمی‌آورند.

به هنگام گذر از کوچه و خیابان با شکوهِ پادشاهان راه می‌روید و با سبک و هیبت زمامداران.

آیا این قدرت و شکوه که بدان نایل آمده‌اید، نه به خاطر آن است که از مرزهای مقررات خدا و حقوق و آزادی بندگان او دفاع کنید؟ و به قانونگرایی و عمل به قانون فراخوانید و همّت گمارید؟

امّا دریغ و درد که نه تنها چنین نکردید که در مرزبانی بیشتر مقررات خدا کوتاهی کردید و با عدم تحرک و جنبش در برابر ستمکاران، حقوق مردم را خوار و بی‌مقدار شمردید و ضایع ساختید و در همان حال آنچه را حق خود می‌پنداشتید، خواستید و به دست آوردید، امّا در راه خدا، نه از مال خویش مایه گذاشتید و نه جانی به خطر

۱ ـ تحف العقول، ص ۲۴۲.



افکندید و نه با تجاوزکاران درافتادید!

شما در این آرزوی خام هستید که خدا بهشت پرطراوت و زیبا، همدمی با پیام‌آوران، و امنیّت از عذاب و کیفرش را به شما ارزانی دارد؛ چه که اینها را حق خویش می‌پندارید، امّا از آن می‌ترسم که پرتوی از خشم و کیفر خدا بر شما ـ گروه از خود راضی ـ فرود آید؛ چرا که شما به نام علم و دین خدا و در پرتو کرامت او، در جامعه به موقعیّت رسیدید، امّا نه به یکتاپرستان واقعی و آزادمنش، بها می‌دهید و نه به خاطر خدا بندگانش را احترام می‌کنید و نه حقوق و کرامت آنان را پاس می‌دارید.

شما که به خاطر شکسته شدن پاره‌ای از سفارشها و پیمانهای پدرانتان برمی‌آشوبید، خود می‌نگرید که چگونه مقررات و پیمانهای خدا به دست قانون شکنان گسسته شده و به سفارشها و عهدهای پیامبرش بی‌اعتنایی و بی‌مهری می‌گردد، امّا شما پریشان و نگران نمی‌گردید.

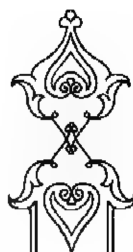
در این جامعهٔ استبدادزده، کار حق‌کشی و بیداد به جایی رسیده است که نابینایان و گنگها، ناتوانان و بیماران زمین‌گیر، بدون سرپرست و پناهی در شهرها رها شده‌اند و کسی به آنان ترحم نمی‌کند و به دادشان نمی‌رسد.

شما دانشوران و علمای دین نه در خورِ موقعیّت و عنوان خویش رفتار می‌کنید و نه کسی که خود را به خطر افکند و از حق و عدالت سخن گوید، او را در برابر ظالمان یاری می‌کنید.

شما به جای حق‌گویی و صراحت و بیان دردها و رنجها و حق‌کشی‌ها، با چرب‌زبانی و تملق‌بافی و چاپلوسی و سازش با آفت استبداد و انحصار، تنها به امنیّت خود می‌اندیشید، نه حقوق و امنیّت دیگران و حراست از دین و دفتر، و عمل به قانون خدا؛ و از هشدارهای خدا‌نیز ـ که شما را از سازش با ستمکاران و تمایل به آنان هشدار داده است ـ هشدار نمی‌پذیرید و غفلت می‌کنید.

راستی که فاجعه و مصیبت شما از همه سهمگین‌تر است؛ چرا که شما از جایگاه فرهنگی و معنوی و علمی و دینی خویش رانده شده و از رسالت عالمانه و آگاهانه دست شسته‌اید.

باید رهبری جامعه و تحقق قانونگرایی و قانون‌محوری به دست دانشمندان و دین‌شناسانی باشد که امانتدار مقررات خدا و آگاه به حلال و حرام اویند و با همهٔ



وجود در اندیشه تأمین و تضمین حقوق مردم‌اند، امّا اینک آن موقعیّت معنوی و جایگاه علمی از شما گرفته شده است؛ چراکه از محور حق و عمل به آن پراکنده شدید و دربارهٔ سبک و سیرهٔ پیامبر ـ پس از آن همه دلیلهای روشن ـ به کشمکش پرداختید.

راستی اگر شما در برابر رنجها و شکنجه‌ها شکیبایی می‌ورزیدید و در راه خدا سختی‌ها و ناگواری‌ها را به جان می‌خریدید، آنگاه بود که سر رشته داران و کارگزاران امور به ناگزیر برای دریافت قوانین و مقررات به سوی شما می‌آمدند و شما مرجع فکری و علمی و معنوی جامعه بودید و کارها با نظارت شما جریان می‌یافت، امّا شما به استبدادگران این فرصت را دادید که موقعیّت رهبری علمی و نظارت بر حسن جریان کارها را از شما گرفتند و با ندانم‌کاری خویش، کار دین خدا را بر آنان سپردید تا بر اساس پندارها و بافته‌های سست و زورمدارانه خویش عمل کنند و در راه هواهای جاه‌طلبانه و ظالمانهٔ خود گام سپارند.

دلیل سیطرهٔ آنان بر شما و به کف گرفتن رهبری جامعه، این است که شما از فداکاری و جانبازی در راه حق می‌گریزید و عاشقانه به زندگی زودگذر این جهان دل می‌بندید؛ به همین جهت هم توده‌های محروم و ناتوان را به بند استبداد می‌سپارید تا با سرکوب و فریب پاره‌ای را بردهٔ ذلیل خویش سازند و پاره‌ای دیگر در غم آب و نان گرفتار گردند و استبدادگران زورمدارانه و بر اساس هواهای دل خویش در ناز و نعمت غوطه خورند و با دنباله‌روی از زشتکاران و هوسبازی‌های خویش رسوایی‌ها به بار آورند و در برابر خدای توانا گستاخی ورزند.

کار به جایی برسد که در هر شهر و دیاری سخنور و سخنگویی از ستایشگران بارگاه ظلم، بر فراز منبر رود و بر این جایگاه مقدس گماشته شود و کران تا کران کشور و دین و دنیای مردم در سیطرهٔ آنان باشد و دست بیدادشان در همه جا برای هر فشار و جنایتی باز؛ و مردم به ناگزیر به گونه‌ای بردهٔ آنان گردند و تن به ذلّت سپارند که، هر دستی بر سرشان کوبیده شود، قدرت دفاع از خود را نداشته باشند.

فشار اختناق و استبداد به جایی برسد که حاکمی خودکامه و کینه‌توز و خشونت‌کیش بر آگاهان و ستم‌ناپذیران بتازد و دیگری برای هوای دل خویش، بی‌نوایان و تودهٔ دربند را بکوبد و بر آنان سخت گیرد و سوّمی که گمارندهٔ این‌هاست و خود را فرمانروایی بی چون و چرا و نقدناپذیر و فراتر از قانون و پاسخگویی در



برابر جامعه و مردم می‌شمارد، نه خدا را بشناسد و نه روز رستاخیز را.

با این بیان، یکی از هدف‌های حسین ﷺ اوج بخشیدن علم و عالم به جایگاه خود و توجّه دادن آنان به رسالت سنگین خویش است تا آنان از آن حضرت بیاموزند که از ارزشها پاس دارند نه ضدّارزشها،

تا آفت‌زدا باشند و نه آفت‌زا،

تا ظلمت‌شکن باشند و نه ظلمت‌آفرین،

تا پرده‌های فریب و ریاکاری و خیانت را بدرند و راه فلاح بگشایند و نه توجیه‌گر ظلم و عملهٔ استبداد ،

تا سازنده باشند و نه سوزاننده،

شفابخش باشند و نه بیماری‌زا،

فرهنگ‌ساز و فرهنگ بان و اندیشاننده باشند و نه خرافه‌پرداز و تخدیرگر و عوام‌زده و عوام‌زاده،

عامل پیشرفت و اوج و ترقی جامعه باشند نه ترمز ایستایی و ذلت‌پذیری،

نیروی پیش‌برنده و بالابرنده و رشددهنده باشند و نه باعث سقوط و نگونساری،

از حقوق مردم پاس دارند نه صاحبان قدرت و امکانات،

و از قانونگرایی و قانون‌مداری و عملکرد قانونی و نقدپذیری و پاسخگو بودن حکومت پیام دهند و نه عکس این اصول مترقّی، و مردم را با گفتار و عملکرد زیبا و شایسته به خدا نزدیک سازند و نه دورگردانند و فراری دهند.

۱۱ ـ شایسته سالاری یا امامت اهل بیت

از آنجایی که نقش پیشوایان و رهبران جامعه‌ها و تمدن‌ها برای توده‌ها، نقش الگو، اسوه، سمبل و سرمشق است،

از آنجایی که آنان نمونه‌های عملی و نظری در نظرگاه بیشتر مردم‌اند،

از آنجایی که بندگان خدا بر آنند که تجسم پاکی، قداست، عدالت، شایسته‌کرداری و راستی و رعایت حقوق را در سیمای زمامدارانشان بنگرند، از آنجایی که درستی و شایستگی آنان، یا تباهی و جاه طلبی و زشت کرداریشان در صلاح و فساد جامعه و مردم نقش اساسی دارد،

از آنجایی که تودهٔ مردم قدرت مداران را ملاک عمل خود می‌گیرند، جام ذهن



خود را از منبع و مخزن بیان و قلم و نظرگاه آنان پر می‌سازند و گوش به گفتار و چشم بر سبک و روش آنان دارند،

از آنجایی که صلاح و سداد حکومت و حاکمان در گسترهٔ جامعه، گسترده می‌شود و در رگهای زمان جریان می‌یابد و می‌توانند به همگان سودبخش یا زیانبار افتد،

و بدان دلیل که بیشتر مردم به نوعی اندیشه و باور، ایمان و عمل، اخلاق و آداب، سبک و مدل زندگی خود را از چهره‌های معروف و مشهور جامعه می‌گیرند و دل و جان را از جام آنان سیراب می‌سازند و درمان دردها را با نسخه آنان تهیه می‌کنند؛ ای داد اگر آنان خود مزرعه‌ای آفت‌زده باشند و یا چشمه‌ای آلوده و یا منبع و مخزنی عفن زده و سمی مرگبار در انبان خود داشته باشند!! راستی آنگاه چه خواهد شد؟

چه فاجعه‌ای روی خواهد داد؟

و تباهی و بیداد در چه وسعت و شدت و گستره‌ای دام و دامن خواهد گشود؟

از این زاویه است که پیامبر گرامی فرمود:

«صِنْفانِ اِذا صَلَحا صَلَحَتْ اُمَّتی، وَ اِذا فَسَدا فَسَدَتْ اُمَّتی: اَلْاُمَراءُ وَ الْفُقَهاء.»(۱)

دو گروه از جامعه و امت من هستند که با شایسته‌کرداری و صلاح آنان، جامعه اصلاح خواهد شد و به پروا و شایستگی روی خواهد آورد و اگر به تباهی اندیشه و عقیده و عمل گرایش یابند جامعه را به تباهی سوق خواهند داد. این دو گروه عبارتند از زمامداران و دانشوارن و دانشمندان دینی.

و نیز بر این باور است که امیرمؤمنان فرمود:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنّاسِ اِماماً، فَلْيَبْدأْ بِتَعليمِ نَفسِهِ قَبْلَ تَعْليمِ غَيْرِهِ وَ لْيَكُن تَأديبُهُ بِسيرَتِهِ قَبلَ تَأديبِهِ بِلِسانِهِ...»(۲)

آن کس که خود را رهبر و پیشوای مردم می‌سازد، باید پیش از آموزش دیگران به ادب‌آموزی خویش بپردازد؛ و پیش از آن که با زبان و گفتار، دیگران را تربیت کند، باید به کردار شایسته ادب آموزد؛ و آن که خود را ادب آموزد و تربیت نماید، از آن

---

۱ ـ بحار، ج ۲، ص ۴۹.

۲ ـ نهج البلاغه، قصار ۷۳.



که دیگری را آموزش می‌دهد، به تجلیل و گرامیداشت شایسته‌تر است.

و در مورد قانون‌گرایی و قانون‌مداری خویش در قلمرو گفتار و عمل فرمود:

«اَیُّهَا النّاس اِنّی وَ اللّهِ ما اَحُثُّکُم عَلی طاعَةٍ اِلاّ و اَسْبِقُکُمْ اِلَیها و لا اَنْهاکُم عَنْ مَعْصِیَةٍ اِلاّ و اَتَناهی قَبلَکُم عَنْها.»[1]

هان ای مردم! به خدای سوگند من شما را به هیچ فرمان و قانونی فرا نمی‌خوانم جز اینکه خود پیش از شما به انجام آن همّت می‌گمارم و از هیچ گناه و نافرمانی و زشتی شما را هشدار نمی‌دهم جز اینکه خود پیش از همهٔ شما هشدار می‌پذیرم و از آن دوری می‌جویم.

و نیز از همین دیدگاه است که پیشوای آزادی در نهضت اصلاح‌طلبانه و عدالت‌خواهانه‌اش ضمن نفی رهبری نالایق و تاریک‌اندیش و تباه‌آفرین اموی، بر شایسته‌سالاری و رهبری و امامت عادلانه و بشردوستانه و کارآمد و آسمانی خاندان پیامبر از این زاویه تأکید می‌کند و می‌فرماید:

«...وَ نَحْنُ اَهلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ ﷺ أَوْلی بِوِلایَةِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ هٰؤُلاءِ المُدَّعینَ ما لَیْسَ لَهُمْ وَ السّائِرینَ بِالجَوْرِ وَ العُدوانِ.»[2]

ای مردم! اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بشناسید، این کار بهتر موجب خشنودی خدا خواهد بود؛ و بدانید که ما خاندان پیامبر به امامت و رهبری جامعه از این مدّعیان نالایق و عاملان ستم و بیداد شایسته‌تریم.

امّا این کتاب

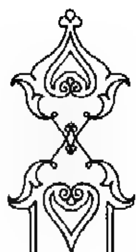
کتاب حاضر ترجمه و نگارشی است از کتاب ارزشمند «مثیر الاحزان»، نوشتهٔ فقیه گرانقدر، حضرت ابن نما، علامه حلّی رضوان اللّه تعالی علیه.

مؤلف بزرگوار، این نوشته را در ترسیم رویداد غم انگیز و جانسوز عاشورا و شهادت حضرت حسین علیه السلام و یاران فداکارش به خامهٔ خویش آراسته است.

او در این کتاب در اندیشه نگرش تحلیلی به این رویداد شور انگیز و شعور آفرین و بر شمردن درس‌هایی چون:

---

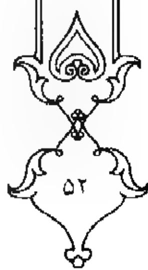
۱ ـ نهج البلاغه، خ ۱۷۵.　　۲ ـ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۵.



درس اخلاص و ایمان
شکیبایی و پایمردی
شهامت و شجاعت،
ایثار و فداکاری،
مردم‌دوستی و احساس مسئولیت،
عزّت و کرامت،
آزادگی و حرّیت،
توکل و اعتماد به خدا،
راستی و درستی،
صراحت و حق‌گویی،
شهامت و همت بلند،
وفا و صفا،
مردم نوازی و مردم دوستی،
عدالت‌خواهی و نواندیشی،
اصلاح طلبی و ستم‌ستیزی،

دفاع از حقوق و امنیت مردم و مبارزه با استبداد و انحصار و ده‌ها درس افتخار آفرین و انسان‌پرور دیگری که حسین علیه‌السلام به انسانها آموخت نمی‌باشد؛ هم چنانکه در مقام پژوهش درباره علل و عوامل این نهضت دگرگونساز و شگرف و شمارش انگیزه‌های آن نیز نیست...

هدف آن بزرگوار نگارش سیرهٔ حسین علیه‌السلام و امتیازات و ویژگیهای اخلاقی و انسانی آن حضرت نیز نمی‌باشد و تنها در اندیشه گردآوری نکات حماسی و حماسه‌ساز عاشورا هم نیست گرچه به گونه‌ای از همهٔ این نکات و مفاهیم در این کتاب و نوشته، آمده است بلکه هدف مؤلف گرانقدر ترسیم این رویداد جانسوز و غم‌بار نه بصورت فشرده و نارسا و نه گسترده و خسته کننده است... و به باور مترجم در این هدف خدایش یار بوده و توفیق همراه، و کتابش مورد توجه دانشمندان و پژوهشگران قرارگرفته و به صورت یکی از منابع مورد اعتماد در این مورد در آمده است.



شیوهٔ کار مترجم

نگارنده در برگردان و نگارش این کتاب، از میان سه شیوهٔ ترجمهٔ آزاد، کلمه به کلمه، و محتوا به محتوا، شیوهٔ سوم را برگزید. نخست مفاهیم و معانی مورد نظر مؤلف را از قالب عربی برگرفت و روی آن اندیشید، آن گاه آنها را در قالب و جامهٔ مورد نظر ریخت و کوشید تا به یاری خدا هدف و نظر مؤلف تأمین گردد، امّا در این راه گاه به فرازهایی رسید که بسیار فشرده و تلگرافی می‌نمود و گاه جای نکته و مطلبی خالی می نمود؛ به همین جهت ناگزیر گردید تا آن فرازها را هماهنگ با هدف کتاب و با بهره‌وری از دیگر منابع، اندکی شرح و گسترش بخشد و گاه در این راستا پاراگرافی بر اصل کتاب بیفزاید و آن را با قرار دادن میان دو قلاب مشخص سازد.

افزون بر این دو کار، نگارنده با الهام از متن کتاب، مطالب آن را به بخش‌هایی چند تقسیم کرد و با عناوین جدیدی آراست، تا هم مطالعهٔ آن برای دوستداران پیشوای آزادی و سوگوارانش دلنشین تر باشد و هم خدمت ناچیزی به فرهنگ انسان پرور و عزت آفرین عاشورا. امید که برگ سبز و ران ملخی باشد به پیشگاه پدید آورندهٔ شاهکار شکوهبار عاشورا و ذخیره‌ای برای لحظات آخرینِ زندگی این سرا، عالم برزخ، و روز رستاخیز انشاء اللّه.

در پایان این سرآغاز بر خود لازم می‌دانم که از فرزند ارجمندم محسن عزیز که در فرصت‌های مناسب این کتاب را تایپ و صفحه‌آرایی کرد، قدردانی نموده، و برای ناشر این کتاب، برادرگرامی حاج آقای حاذق فر مدیر محترم و پر تلاش نشر حاذق از بارگاه دوست توفیق خدمت خالصانه به فرهنگ و اندیشهٔ انسان پرور قرآن و عترت را آرزو می‌نمایم.

قم ـ دفتر فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی

علی کرمی

بیوگرافی کوتاهی از مؤلف

از شهرهای بلندآوازه و پراهمیت «عراق»، شهرکهن و تاریخی «حلّه» است.

این شهر مهمّ و شناخته شده در دو سوی ساحل رودخانهٔ زیبا و تماشایی «فرت» و در نزدیکی ویرانه‌ها و آثار برجامانده از «بابل قدیم» قرارگرفته است.

این شهر تاریخی و مذهبی در زمان حکومت سلسله «مزیدیه» ـ که میان سال‌های ۵۴۵ـ۴۰۳ هـق در آن منطقه و اطراف آن برپا گردید ـ از نظر مناظر دل‌انگیز و تماشایی، نوع خاک و حاصلخیزی آن، اعتدال آب و هوا و شرایط جغرافیایی در شمار زیباترین و معتدل‌ترین و بهترین شهرهای عراق قرار داشته و از دیگر شهرها ممتاز شناخته شده است.

در ماه محرّم ۴۹۵ هجری یکی از شاهان سلسله «بویهیّه» بنام «صدقة بن منصور ـکه «سیف الدّوله»[1] لقب یافت ـ پس از چیره شدن بر سلسله «مزیدیه» و به کف گرفتن قدرت از دست آنان در سال ۴۷۹ هجری، پس از درگذشت پدرش «منصور اسدی» شهر تاریخی و بلندآوازهٔ «حلّه» را به عنوان مرکز حکومت خویش برگزید.

«صفی الدین حلّی»، شاعر جزیره، در وصف این شهر زیبا و خوش آب و هوا در سروده‌ای بدین مضمون می‌گوید:

«حلّه»ی «سیف الدّوله»، «صدقة بن منصور»، بسان دژی تسخیرناپذیر و استوار است؛ آن شهر زیبا و تماشایی، آرامش‌بخش دل‌ها و روشنی‌بخش دیدگان است. اگر

۱ـ گفتنی است که این جناب غیر از «سیف الدّوله»، پسر «حمدان»، است که از شاهان شام به شمار می‌رفت و از آنجا ریشه می‌گرفت.

آب در زمین آن فرو رود، آبی روان و گوارا از خود روان می‌سازد. و پیرامون آن را دیوار و حصاری گلین و استوار دربر گرفته، به گونه‌ای که گویی آنجا طور سیناست!

دوران رونق و شکوفایی حلّه

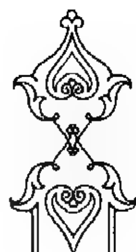
سرزمین «حلّه» پیش از فرود آمدن «سیف الدّوله» در آن، سرزمینی بلند و مرتفع، دارای کوه‌ها و تپه‌ها و غارهایی بود که درندگان و دیگر حیوانات وحشی به آنجا پناه برده، آنجا را برای زندگی برگزیده بودند.

و هنگامی که «سیف الدّوله» به همراه جامعه و مردمش در سال ۴۹۵ از هجرت در آنجا فرود آمد و در «حلّه» رحل اقامت افکند، خانه‌ها و بناهایی از سنگ و کاخهایی باشکوه و قصرهایی پرزرق و برق در آن سامان بنیان گذاشت و یاران و نزدیکانش نیز با ستایش کار امیر خود، با ظرافت و دقّت بسیاری به ساختن خانه‌ها و تأسیسات مجلّل و پرشکوه پرداختند، و آنگاه بود که تجّار و کسبه و کشاورزان و دهقانان راهِ «حلّه» را در پیش گرفتند، و دانشوران و دانشمندان و حقوقدانان مسلمان بدان سامان روان شدند و شاعران و سرایندگان و ادیبان در آنجا مسکن گزیدند و آنجا را برای زندگی انتخاب کردند.

از این روی این شهر تاریخی و زیبا در زمان «سیف الدّوله»، مهد نهضت فکری و جنبش علمی ، کعبهٔ دانش و فلسفه، کانون لغت و شعر و ادب، آبشخوری شیرین و چشمه‌ای جوشان وگوارا برای رشد و بالندگی و کمال علوم و دانش‌های مذهبی، فلسفی، ادبی و دیگر رشته‌های علوم اسلامی و آداب و شیوه‌های مترقی و پیشرفته جهان عرب گردید!

دکتر «بصیر» در کتابش ـ که «نهضت» نام دارد ـ دربارهٔ شهر تاریخی «حلّه» می‌نویسد:

«حلّه» مرکز نهضت و جنبش عظیم فرهنگی بود، نهضت و رستاخیزی که درخشندگی و تابش روشنایی و نور آن از قرن ششم هجری آغاز گردید و فروغ و پرتوافشانی و گسترش شعاع آن هماره ادامه یافت تا در آغازین سال‌های قرن دهم بود که فرهنگ عظیم اسلامی از آنجا به شهر مقدّس «کربلا» رفت؛ و آنجا به مرکز



فرهنگ اسلامی تبدیل گردید؛ و از پی آن نیز دیری نپایید که این تحول و رونق فرهنگی و فکری به «نجف اشرف» و کنار بارگاه ملکوتی امیرمؤمنان ـ که هماره از پایگاه‌های بزرگ و پرشکوه فرهنگ عربی و اسلامی بوده است ـ انتقال یافت.

در آن دوران شکوفایی و پیشرفت «حلّه» بود که گروهی بزرگ از دانشوران و دانشمندان، فقیهان و حقوقدانان، پزشکان و فیلسوفان، ادیبان و شاعران دانشمند و آزاده در مهد آن دوران طلایی جوشیدند، و آوازهٔ آنان همهٔ آفاق را دربر گرفت. همانان بودند که خدمات بزرگ و آشکاری به علوم اسلامی و فنون و ادب جهان عرب نمودند. خدمات فراموش‌نشدنی، تحسین‌برانگیز و بزرگی که هماره در خور سپاس و قدردانی است.

نویسندهٔ کتاب «روضات»، مرحوم «خوانساری»، از برخی روایتگران مورد اعتماد، از جمله «میرزا عبدالله اصفهانی افندی» درکتابش، «ریاض العلماء» آورده است که: در آن دوران طلاییِ ترقّی و پیشرفت علمی و فکری و دینی «حلّه»، تنها در یک قرن حدود پانصد مجتهد و کارشناس مذهبی در آن شهر و آن سامان می‌زیسته‌اند! و از این آمار، باید شمار دانشوران و دانشمندان و مجتهدان و بزرگانی را که در دیگر قرن‌ها در آنجا زیستند، دریافت. و نیز این آمار، رونقِ بازار دانش و بینش و شکوفایی فرهنگ و ادب اسلامی و عربی و انسانی در سده‌های پیشین ـ در این شهر تاریخی و کهن را ـ برای ما می‌نمایاند.

خاندان «ابن نمای حلّی»

از جمله خاندان‌های بزرگ و ریشه‌دار و برجسته‌ای که در «حلّه» جوشید و از ارکان و پایه‌های دانشوران و دانشمندان شیعه در قرن هفتم هجری گردید، خاندان بزرگ و پرشکوه «آل نما» است.

این خاندان اصیل، دانشور، دین‌شناس، بزرگ، بزرگوار و کهن و ریشه‌دار، از خاندان‌هایی است که در آن شهر و آن سامان درخشید و شهرت بسیاری یافت.

از جمله اعضا و افراد بزرگ این خاندان که شهرت و آوازهٔ بسزایی یافتند، یکی جناب «هبة اللّه بن نما»، نیای بزرگوار مؤلف گرانقدر «مثیر الاحزان» بود. پس از او



جناب «جعفر بن نما»، پدر گرانقدر او بود که مورد توجّه قرار گرفت و دیگر جناب «علی بن نما»، عموی دانشمند وی که او نیز شهرت و اعتبار بسیاری یافت.

از این خاندان ریشه‌دار چهره‌های علمی دیگری نیز بلندآوازه شدند که ما در مقام شمارش آنان و بردن نام بلندشان نیستیم و هدف از این مقدّمه، تنها ترسیم بیوگرافی کوتاه تاریخی و فشرده‌ای از این خاندان شناخته شده، بزرگوار، بخشنده و بافضیلت می‌باشد که هم در شهر تاریخی «حلّه» ولادت یافتند و هم در آنجا رشد و ترقی نمودند و هم در آنجا زندگی کردند و نسبت آنان نیز به قبیلهٔ «ربیعه» می‌رسید؛ و نویسندهٔ بزرگوار «مثیرالاحزان»، شیخ جلیل، «ابن نما علاّمه حلّی» از این درخت تناور و این ریشهٔ استوار و بارور است.

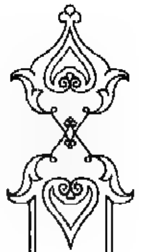
محمّد بن جعفر

او براستی ستارهٔ درخشان جامعه و دین، در روزگار خویش بود. وی در لقب «نجیب الدّین» و با کنیهٔ «ابوابراهیم»، محمّد بن جعفر بن ابی البقاء، هبة اللّه بن نما بن علی بن حمدون حلّی ربیعی نام داشت، و از قبیله ربیعه، قبیلهٔ بلندآوازه و ریشه‌دار عرب ریشه می‌گرفت و به آن منسوب بود.

در سال ۵۷۶ هجری در شهر «حلّه» دیده به جهان گشود و در آن محیط علمی و فکری و دینی رشد کرد و نزد پدر دانشمند و دیگر دانشوران آشنا و معاصر خویش، همچون: فخر الدّین محمّد بن ادریس حلّی عجلی، و شیخ محمّد بن مشهدی، دانش آموخت و از آنان اجازهٔ نقل روایت دریافت داشت.

دانشوران و دانشمندان بسیاری از مقام علمی او بهره‌ور گشتند و از خرمن دانش او خوشه‌ها چیدند و برخوردار گشتند که از آن جمله: شیخ «سدید الدّین»، پدر علاّمه، «احمد بن طاووس حسنی»، «رضی‌الدّین بن طاووس حسنی»، و چهره‌هایی بنام از این گونه بودند.

محقق «کرکی» در مورد او می‌نویسد: دانشمندترین و دانشورترین و کارآمدترین عالمان، به دریای دانش و فقه اهل‌بیت، شیخ فقیه و سعیدِ کم‌نظیر «محمّد بن نمای حلّی» است.



محدّث بزرگوار، مرحوم «مجلسی» در بخش اجازه‌های نقل روایت از کتاب «بحارالانوار» به نقل از دستخط شهید بزرگوار محمّد بن مکی، صاحب کتاب «لمعه» می‌گوید: «ابن نمای حلّی» خطاب به پاره‌ای از حسودان بد اندیش و کوته‌بینان روزگارش که در مورد او حسادت می‌ورزیدند و به این آفت ویرانگر گرفتار آمده بودند، چنین سرود:

منم، «ابن نما» که اگر لب به سخن بگشایم، بیانی گویا و رسا دارم، اگر چه خطیبِ سخنور و گویای جامعه هم، سخن به رسایی و فصاحت نراند. و اگر دست انسانی را از فضیلت و ارزشی بازدارم، برای او دستی بلند و پرتوان می‌گسترانم.

فرزندان پدرم در راهی روشن به سوی والایی و سرفرازی گام می‌سپارند و با عملکرد و کردار شایسته و پسندیدهٔ خویش، نردبانی به سوی هر شکوه و عظمت و والایی می‌سازند.

برای نمونه، پسران نیای ارجمندم، «جعفر»، آن بزرگمرد، نیکوکردار، نیکوخوی و جوانمرد، که همهٔ آنها شیفتهٔ نیکوکاری و شایسته‌کرداری و عاشق بخشش و کرمت‌اند.

نیای پدرم، فقیه بزرگوار جناب «ابوالبقاء»، هماره در بیان و انتقال دانش‌ها پیشتاز و پیشاهنگ بود.

مردم بداندیش و کج فکر، انهدام و فروریختن ارزش‌هایی را آرزو می‌کنند که علی برافراشت، امّا چقدر دور و ناپسند است که ارزش‌های شناخته شده فرو ریزند و نابود گردند!

آن کسی که حسد مرا بر دل دارد و نسبت به من حسادت می ورزد، از سر نادانی بر آن است که به اوج هدف و آرمان من دست یابد.

امّا آیا انسان می‌تواند به سوی آسمان و اوج آسمان پرکشد و بدون وسیله مناسب پرواز نماید؟

هدف‌ها و آرزوهای من بسی بلند و دور از دسترس عناصر بداندیش و حسادت‌ورز و دون همت است. پس وای بر تو بادا! بیا راه دیگری در پیش گیرا!

و چه کسی نیاکانی چون نیاکان پروایپیشهٔ «نما» دارد؟

و بدین سان از این سروده و اشعاری که «ابن نما» آن را سرود و به سوی عناصر حسادت‌ورز و دشمنان و بدخواهان خویش فرستاد، بزرگی نفس و بزرگمنشی، معنویّت و قداست، مقام روحانی و معنوی و پیراستگی او از ضدارزش‌ها نمایان می‌گردد.

آری، پدر و آموزگار ما، علاّمهٔ فقید، جناب «ابن نمای حلّی» سرانجام در سال ۶۴۵ هجری در نجف اشرف جهان را بدرود گفت و به گونه‌ای که نویسندهٔ کتاب «نخبة المقال» در این مورد آورده است، در جوار آرامگاه ملکوتی امیرمؤمنان به خاک سپرده شد.

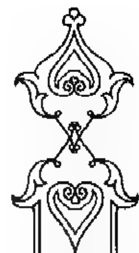
از آن بزرگوار آثار علمی و دینی مفید و ارزشمندی بر جای مانده است. مشهورترین آنها، کتاب ارزندهٔ «مثیر الاحزان»، یا «برانگیزانندهٔ غم‌ها» می باشد که در سوک سالار شایستگان، حضرت حسین و یاران پراخلاص و فداکارش نگارش یافته است.

این کتاب، اثر ارزشمند و شناخته‌شده‌ای است که نویسندهٔ گرانقدرش در صفحات و سطور آن، رویداد بزرگ و دگرگونسازی را به تصویر کشیده است که صدای آن، در آسمان‌های شرق و غرب، از قرن اوّل هجری تاکنون طنین‌انداز است. هماره طنین آن به گوش می‌رسد و در مسیر گذشت زمان و گردش چرخ روزگار و سپری شدن قرن‌ها و عصرها، خاطرهٔ اندوهبار و دردناک، و فداکاری‌های افتخارآفرین و جاودانه امّا حزن‌انگیز آن تجدید می‌گردد.

سخن مؤلف

ستایش از آن خداوندی است که پرده از هدف‌های نهانش کنار می‌زند، ذات پاک و بی‌همتای خود را درکتاب پرشکوه و انسانسازش، به وفای به عهد و پیمان وصف می‌کند، و بر پیشانی انسان نوشته است که نگونساری و بدبختی یا نیک‌بختی و سرفرازی او، درگرو فرمانبرداری از خدا و یا نافرمانی از او مقرر شده است.

همان خدایی که قلب‌های دوستانش را با نور هدایت و فروغ تابناکِ رهنمودش روشن و نورباران ساخته و مغز و دستگاه خرد و اندیشهٔ آنان را برای شناخت ذات



پاک و بی‌همانندش گشوده، امّا حقیقت ذات بی‌همتایش از بینش و دریافت آنان نهان است. در برابر دیدگانشان پدیده‌های شگفت‌انگیز و مصنوعات و موجودات بهت‌آور و نظام شگرفی آشکار ساخته است که اندیشه‌های خردمندان و متفکّران در ارزیابی مقررات و اندازه‌گیری‌ها و نظام حیرت‌زای آن سرگردان است و واژه‌ها و سخنان واژه‌پردازان و سخنوران توانا از وصف ذات پاک و بی‌همتای او ناتوان و درمانده است!

(۱) او دوستان و دوستدارانش را از این سرای زودگذر ـ که خانهٔ گناهان است ـ دور ساخته و به سرای سلامت و امنیّت و نجات نزدیک می‌سازد، و بدین سان آنان در فراهم آوردن ره‌توشهٔ نجات و رسیدن به انجام کارهای شایسته و آراستگی به ارزش‌ها و کمالات، با هم به رقابت سالم و انسانی و شایسته برخاسته و به سوی درک و دریافت برهان روشنِ رستاخیز و زندگی در جهان پس از مرگ، به وسیلهٔ آنچه آفریدگار هستی با آیات و معجزه‌های پیامبران و کتاب‌های آسمانی، نشان داده است، به مسابقه پرداخته‌اند.

آنان بدین سان از پریشانی خاطر و رنج و مشقّت گناهان و زشتی‌ها نجات یافته و به سوی دست‌یابی به هدف والای دانای نهان‌ها و آراستگی به ارزش‌های موردنظر او نایل آمده‌اند.

بر این باور است که آفریدگار فرزانه، رازها را برای اینان هویدا ساخت و پرده‌ها را بر ایشان بالا زد و پوشش و حجاب را میان آنان و چشمه‌سار شیرین و گوارا و پاکیزهٔ هدایت و اوجِ به سوی کمال را زدود و آنان را بر هدایتی پرشکوه راه نمود و پرچم‌های شادمانی و نوید را برای آنان برافراشت.

در این هنگامه و شرایط، آنان را به بندگی خود ـ که اوج سرفرازی و آزادگی و افتخار است ـ فراخواند تا با هر آن تبهکاری که از مقررات عادلانه و مفاهیم انسانساز و معارف تفکرانگیز و فرهنگ آزادیبخش و آزادیخواه و آزادی ستان و آزاده پرور دین او روی‌گردان است و در هوای بداندیشی و خودکامگی و خودسری و برتری جویی و تبعیض خواهی و به اسارت کشیدن بندگان خدا و تحمیل بافته ها و یافته‌ها و پندارهای خردناپذیر و خود پرستانه خود، به وسیله زور عریان و نیمه عریان به



دیگران، به پیکار قهرمانانه برخیزند.

در افق بینش و آگاهی و تجلیگاه خرد و فروزشگاه فکر و خیزشگاه وجدان و فطرت آنان، نور امید و روشنایی هدایت تجلّی کرد و در نتیجه، با آبی صاف و آبشاری زلال و ریزان، کدورت‌ها و زنگارهای درونشان را شستشو داده و پاک و پاکیزه ساختند و از این که خویشتن را به گروه زورمداران و گمراهان زنند و به خیل راه‌گم‌کردگان وارد سازند، منصرف شدند و برتری یافتند. آنان به پیکار با دشمن حق و عدالت، در خود شور و شوق بسیار دیدند و در راه خدا به دریای سختی‌ها و مشکلات فرو رفتند.

(۱) راستی که این نعمت گران هدایت و راهیابی به سوی حق و خودسازی و آراستگی به ارزش‌ها و پیراستگی ازگناهان، چه شادی و شادمانی وصف‌ناپذیری به یاران خدا ارزانی داشت! و چه مایهٔ روشنی چشمی بر دیدگانشان افکند و دیدگانشان را فروغ بخشید که با لب‌هایی تشنه برای نوشیدن باران سعادت و جام نیک‌بختی، و جان‌هایی شیفته و در شور و شوق شهادت در راه خدا، به رویارویی با دشمن حق و فضیلت شتافتند! و در همان حال به امضای آن داد و ستد پرسودی که به هنگام جداسازی جایزه‌ها و پرداخت پاداش‌ها و سودها و حسابرسی کارها در روز رستاخیز، از آنِ آنان و روزی آنان خواهد گردید، شاد و شادمان بودند.

آنان می‌دانستند و بر این باور بودند که هرگز به مقام والایی که باید، نخواهند اوج گرفت، مگر این که جامهٔ این زندگی زودگذر و فناپذیر را از تن بیرون آورده و جامهٔ مرگ پرافتخار و مبارزه روشنگرانه و شهادت خالصانه و عاشقانهٔ در راه خدا و در جهت آزادی توده‌های در بند خودکامگان و انحصارگران قدرت و هستی مردم را بر تن کنند. از این رو آن شایسته‌کرداران پرشهامت و سرفراز در رویارویی با دشمن خیره‌سر و پیکارِ دلیرانه و درگیری سخت و خونبار با او، این گونه و در این جلوه و چهرهٔ بی‌نظیر آن، جان را نثار کردند. و راستی که در این مقام پرفراز و در این پیمان گرانسنگ و والا، عاشوراییان و قهرمانان آزادیخواه و حق طلب و استبداد ستیز نینوا و یاران فداکار حسین علیه‌السلام در تن‌سپردن به مرگ و فداکاری در راه حق و شکیبایی بر تیزی نوک نیزه‌ها و لبهٔ برنده و قیافه هراس انگیز شمشیرها از یکدیگر پیشی گرفتند و

افتخاری جاودانه و درس و دانشگاهی ماندگار از ارزش‌ها و قداست‌ها و ایثار و اخلاص‌ها آفریدند، و برای همیشه پرچم عدالت و آزادی و جوانمردی و حق‌طلبی و پیکار با ستم و استبداد و خشونت و تاریک اندیشی و دجّالگری و تبهکاری و ابزار سلطه و فریب ساختن دین و دفتر را برافراشته داشتنند.

آنان براستی در پیکار حق‌طلبانهٔ خود، این گونه بودند که در این سروده‌ام به وصف کشیده شده‌اند:

(۱) لَهُمْ جُسُوم بحرُ الشَّمسِ ذائبة — و أَنْفُسٌ جاوَرَتْ جنّاتِ باريها

كان مفسدها بالقتل مصلحها — أو أنّ هادمها بالسيف بـانيها

آنان دارای پیکرهایی هستند که با باران حرارت و خشم خورشید گداخته و آبدیده شده‌اند، و جان‌های پاکی دارند که در جوار رحمت حق و بهشت پرطراوت و زیبای آفریدگارند!

آن بیدادپیشه‌ای که آنان را با جنگ و کشتار از میان برمی‌دارد و به ظاهر زندگی‌شان را تباه می‌کند، تو گویی اصلاحگر آنان است. و آن کسی که با شمشیر تجاوز بر آنان تاخته و نابودشان ساخته، گویی براستی حیات و زندگی نوین و دگرباره‌ای به آنان هدیه کرده است.

(۳) هان ای خردمندان!

اینک شما ای آگاهان و دانایان روزگار!

و ای خردمندان و متفکّران قرون و اعصار!

و ای صاحبان اندیشه و شناخت! بپا خیزید و بر آنان رایت غم و پرچم سوگ و اندوه برپا سازید!

بپا خیزید! و بر بزرگ‌مردان ایمان و برافرازندگان پرچم شرف و آزادگی ناله سردهید!

بپا خیزید! و در راه دوستی و مهر به فرزندان ارجمند زهرای بتول و بزرگداشت خاندان وحی و رسالت، به پیامبر بزرگ خدا اقتدا کنید، چرا که خدا در بزرگداشت آنان برترین پاداش‌ها و نیکوترین فرجام‌ها را بر آنان وعده فرموده است.

رژیم پلید و استبدادپیشهٔ اموی با یورش وحشیانه‌اش بر نوادهٔ گرانمایهٔ پیامبر و تجاوز به حقوق و آزادی و امنیّت او، و هتک حرمت خاندان ارجمندش و پیکار با یاران فداکار و خداجوی آن حضرت، درون پلید و باطن زشت و آلودهٔ خویش را که با جامهٔ زیبا و دلپذیر و شکوهبار و خوش‌نمای دین خدا نهان می داشت، روکرد و هر آنچه را به دروغ و ریا استوار ساخته بود، از هم گسست و ویران ساخت. و هر آنچه از دین و مفاهیم و مقررات آن را با عوام‌فریبی و ظاهرسازی و خودنمایی و ریاکاری استحکام بخشیده بود، از هم گشود و واتابید!

این اشعار پرمحتوا را در ترسیم عملکرد زشت و واپسگرایی خفت‌آور و زیانبار آن تبهکاران تاریک اندیش و آتش افروز سروده‌ام که:

یـا امّـة نـقَضتْ عُـهودَ نَـبیّها — و غدت مقهقرة عـلی الاعـقاب

کـنتم صـحاباً للـرسول و إنّـما — بـفعالکم بـنتم عـن الاصـحاب

و نبذتم حکم الکتاب علی جهالة — و دخلتم فـی جـملة الاحـزاب...

هان ای جامعه و مردم واپسگرا و دروغ‌پردازی که پیمان‌های پیامبرتان را شکستید و به سوی پیشینیان تاریک اندیش و شرک‌گرای خود عقب‌گرد نمودید!

شما روزگاری به ظاهر از همراهان و یاران پیامبر بودید، امّا پس از رحلت آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها با بیدادگری و زشتکاریتان، راهتان را از یاران راستین او جدا کرده و از آنان دور افتادید!

شما از سر نادانی و خودسری حکم کتاب پرشکوه آسمانی را نادیده انگاشتید و آن را به کناری نهادید و آن‌گاه به فرقه‌گرایی و خط‌بازی و پیوستن به شیوه‌ها و گروه‌های عصر جاهلیّت روی آوردید!

هان ای مردم! شما بخاطر خوشایند گروهی تاریک‌اندیش و شیفتهٔ جاه و مقام و دروغ‌پردازی که به ناروا خود را جانشین پیامبر و پیشوای اسلام و حامی دین جا می‌زدند، و زمام جامعه را با زر و زور و فریب و دجالگری به کف گرفته بودند، به ریختن خون پاک فرزند ارجمند پیامبر دست یازیدید و گناه سهمگین کشتن او را به دوش کشیدید و خون پاک و مقدّس او را مباح انگاشتید و با قساوت و سنگدلی و گمراهی بهت آوری، آن رابر ریگهای تفتیده نینوا ریختید!



بنابراین، بهوش باشید که هر آنچه از ستم و بیداد مرتکب شدید، در روز رستاخیز ـ که همگان برای حسابرسی و دریافت پاداش و کیفر برانگیخته خواهند شد ـ به همان میزان و همان اندازه کیفر خواهید گردید!

(۱) راستی که در آن روز غمبار و سهمگین، چه جگرهایی که مجروح و داغدار گردید! و چه خون‌های پاک و مقدّس و غیرتمندی که بخاطر دفاع از حق و عدالت بر ریگ‌های تفتیده ریخته شد!

چه گونه‌ها و چهره‌هایی از زنان آزاده و باشخصیّت که از فشار اندوه خراش برداشت!

و چه ناله‌های جانسوزی که در رثای حسین ﷺ و یارانش، از دل برآمد و پیامبر خدا را ندا داد!

آن روز به یاد ماندنی، چه موهایی که در سوگ شهادت سالار شایستگان و یارانش پریشان شد!

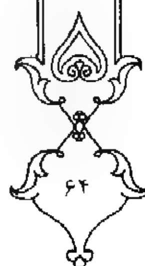
و چه پرده‌های حرمت و شرف و کرامت و شکوهی که پس از آن رویداد تلخ و فاجعه بار هتک گردید!

راستی که آن روز، گویی ایمان و تقوا، با پرچمداران و مدافعان آن تنها ماندند و به ناتوانی کشیده شدند و یاران و فداکاران در راه ارزش‌ها و والایی‌ها، در شمار اندک آمدند.

پس از آن در فراق آن پاکان و عدالت‌خواهان و آزادمنشان قرون و اعصار، بوستان‌ها و چمنزارها، رها شده و بدون استفاده ماندند و شاخه‌های درختان با گستراندن برگ‌های خود، واژگون گشته و خود را به زمین افکندند.

از آن رویداد سهمگین و غمباری که رژیم بیدادپیشه و سیاهکار اموی بنام دین دروغین، و حمایت از اسلام ساخته و پرداخته استبداد و انحصار و تاریک اندیشی و خشونت پدید آورد، چهرهٔ نورافشان دین خدا و اسلام آزادیبخش و آزاده‌پرور و نواندیش محمّد ﷺ، پس از آن درخشش و نورافشانی و فروغ‌افکنی، تیره و تار گردید! و مزّه شیرین و طعم خوش و لذّت‌بخش آن، به تلخی گرایید!

اگر پیامبر گرامی و دخت فرزانه‌اش فاطمه ﷺ در این سرا بودند و با چشمان



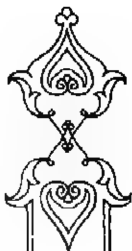
ظاهر، به آن شهید سرفراز خاندان خویش و به آن پیکرهای پاک و پاکیزهٔ از عترت پاک خود، و به آن بدن‌های برهنه و عریان یاران و دوستداران خاندان رسالت -که پوشش و لباسی نیز بر آن‌ها نبود - نظاره می‌کردند، و می‌دیدند که پرندگان بال‌های خود را بر آن نازنین بدن‌ها فرود آورده‌اند و دهان و دندان درندگان از دیدن آن سیماهای درخشان درهم شکسته، و مشاهده می‌کردند که لب‌های دشمنان تیره‌بخت وددمنش حق وعدالت از آنچه بر آن عزیزان و قهرمان و دلاوران سرفراز، وارد آمده، به نشان شادی و شادمانی گشوده شده، و آن پیکرهای پاک، به خاک و خون آغشته و پوشش و لباسشان به تاراج رفته است، آری، اگر پیامبر و دخت گرانمایه‌اش با دیدگان ظاهر، این مناظر جانسوز و دلخراش را می‌نگریستند و آنجا بودند، بی‌گمان این صحنه‌های غمبار قلب نازنین آن پدر والا و آن بهترین دخت سرافرازگیتی را سخت به درد می‌آورد و سیلاب اشک دیدگانشان،گرد و غبار اندوه حضور در میدان نینوا را از چهرهٔ غمزده و اندوهگین آنان می‌زدود و می‌شست و بر حسینِ عزیز و فرزندان فداکار و برادران و نزدیکان قهرمان و یاران جانباز و پراخلاص و وفادارش از پردهٔ دل ناله می‌زدند و اشک می‌افشاندند و سوگواری می‌کردند؛

پس شما ای دوستداران خاندان وحی و رسالت! و ای شیفتگان عترت و امامت راستین! و ای دوستداران راستین اهل بیت پیامبر! بیایید و بسان مادری فرزند از دست داده، بر آنان ناله سر دهید! بیایید و بر پیشوایان گرانقدر و بشردوست اسلام باران اشک از دیدگان فرو بارید؛ باشد که با سوگواری بر آنان و بزرگداشت یاد و نام خاطره‌انگیز و الهام‌بخش و جاودانهٔ آن عزیزان، و با اظهار غم و نشان اندوه و سر دادن ناله و شیون، و نمایش بی‌تابی و بی‌قراری خویش از این فاجعهٔ بزرگ، آنان را در این مصیبت تکاندهنده همدردی و همیاری نمایید!

خدایا! دریغ و دردا! از ناشناخته ماندن برترین خاندان رسالت!

ای آه و افسوس! بر جهالت و نادانی مردم بر مقام والای آنان!

مگر نه این است که آفریدگار فرزانهٔ هستی درکتاب پرشکوه خویش از شرافت و عظمت و بزرگی آنان یاد ننموده؟ و از آراستگی آنان به ارزش‌ها و والایی‌ها و



کرامت‌ها سخن گفته؟ و از پیراستگی آنان از هر لغزش و خطایی یاد کرده است؟ چرا که آنان راهنمایان بشر بسوی نیک‌بختی و سعادت و نجات در سرای آخرت هستند و هدایتگران و رهبران راستین انسان به راه‌های رستگاری و سرفرازی در زندگی این جهان!

راستی که شاعر چه نیکو می‌سراید:

بیدادگران، خون پیشوایان و پیشتازان راه حق و عدالت را ریختند و در نتیجه مردم، تا روز رستاخیز در گمراهی و سرگردانی گرفتار آمدند.

و نگارنده نیز در این چند شعر، نکاتی روشنگر را آورده و مطالبی را در قالب شعر ریخته‌ام که هر ناآگاه و غفلت‌زده را به شکوه و شرافت وصف‌ناپذیر آنان در این جهان، و موقعیّت بلند و جایگاه والایشان در بهشت پرطراوت و زیبا، آگاه می‌سازد.

ان کنت فی آل الرّسول مشکّکا — فاقراء هدیت النصّ فی القرآن ...
فهو الدلیل علی علوّ محلّهم — و عظیم علمهم و عظم الشأن
و هم الودایع للرسول محمّد — بوصیة نزلت من الرحمان

اگر دربارهٔ خاندان پیامبر و شکوه و عظمت آنان دستخوش تردید هستی، پس آیات روشن و روشنگر قرآن را در وصف آنان بخوان! و به مفاهیم آن‌ها بیندیش که اگر حقجو و حقپو و باانصاف باشی، تو را به سوی حق راه خواهد نمود.

این کتاب پرشکوه خدا و آیات روشنگر آن دلیل موقعیّت رفیع و مقام والای آنان است، و نیز از دانش گسترده و بسیار آنان، و عظمت مقامشان در بارگاه خدا پرده بر می‌دارد.

آنان امانت‌های گرانبهای پیامبر خدا، حضرت محمّد ﷺ، هستند که در پرتو فرمان خدا و فرود آیهٔ شریفه، با سفارش و وصیّت خویش، آن امانت‌ها را ـ که همشأن و همطراز و همتای قرآن هستند ـ به امّت معرّفی کرد و حرمت و شکوه آنان را سفارش فرمود.

اینک که چنین است، هان ای دوستداران خاندان وحی و رسالت! بیایید و با سوگواری و شیون و ناله و گریه‌های جانکاه بر آن عزیزان مرا یاری کنید!

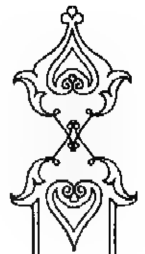
بیایید و برای بزرگمردی که در سوگ و شهادت او عرش پرشکوه پروردگار به لرزه درآمد، از پردهٔ دل ناله سر دهید و بر آن شهید دور از وطن، باران اشک از دیدگان فرو بارید!



ای کاش! آن رویداد تکاندهنده و پرخطر را با نثار جان از آنان دور می‌ساختم!
و ای کاش! هنگامهٔ پدید آمدن آن همه درد و رنج وگرفتاریِ بر آنان را درمی‌یافتم و به تأخیر می‌افکندم، و با جان و مال و همهٔ وجود و امکانات خویش آن گرفتاری‌ها را از آنان برمی‌داشتم و به جان می‌خریدم! و سرفراز می‌شدم!
و ای کاش! این افتخار نصیب و روزی من می‌شد که فدای سالار و بزرگ آنان می‌شدم، تا بدین وسیله حق بزرگ نیای گرانقدرشان پیامبر خدا را ادا کرده باشم و میان آن عزیزان بارگاه خدا و سرنوشت پرافتخارشان حایل می‌شدم!
از پدرم ـ که رحمت خدا همواره بر او باد ـ روایت شده است که ششمین امام نور، حضرت صادق ﷺ، می‌فرمود:
«مَنْ ذَکَرَنا عِنْدَهُ فی مَجْلِسٍ، فَقَدْ غَیَّبَا بِشَطْرِ کَلِمَةٍ أَو فَاضَتْ عَیْناهُ رَحْمَةً لَنا وَ رِقَّةً لِمُصابِنا مِثْلَ جَناحَ بَعوضَةٍ، غَفَرَتْ لَهُ ذُنوبه وَ لَوْ کانَتْ مِثْلُ زَبَدِ البَحْر.»[1]
هر کس در مجلس و محفل سوگواری ما خاندان رسالت، به اندازهٔ پاره‌ای از یک کلمه از سوگ ما نزد او سخن رود و او به یاد ما و در اندیشهٔ آرمانها و در جهت راه و رسم ما باشد، و یا بخاطر مهر و محبّت به ما و احساس همدردی با مصائب و گرفتاری‌های ما، به اندازهٔ بال مگسی اشک از دیدگانش روان گردد، چنین کسی لغزشها وگناهانش ـ اگر چه به اندازهٔ کف‌های دریا باشد که بر روی آب قرار می‌گیرد ـ آمرزیده خواهد شد.
و چهارمین امام نور حضرت سجّاد ﷺ می‌فرمود:
«ایّما مؤمن ذرفت عيناه لقتل الحسين ﷺ حتی تسیلَ علی خدّه، بوّأه اللّه بها فی الجنة غرفاً یسکنها أحقاباً، و ایّما مؤمن دمعت عيناه لقتل الحسين و حزناً علی ما مسّنا من الاذی من عدوّنا، بوّأه اللّه منزل صدق. و ایّما مؤمن مسّه فینا أذی، صرف اللّه عن وجهه الاذی و آمنه یوم القیامة من سخط النّار.»[2]
هر انسان باایمان و توحیدگرایی که در شهادت حضرت حسین ﷺ، آگاهانه و

---

۱ ـ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۹؛ وسائل، ج ۱۰، ص ۳۹۱؛ محاسن، ج ۱، ص ۶۳، ح ۱۱۰؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۳، ح ۸.
۲ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۱؛ تفسیر قمّی، ص ۶۱۶؛ ثواب الاعمال، ص ۴۷؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۰؛ لهوف، ص ۵.



هدفدار، اشک دیدگانش برگونه‌اش جاری گردد، خدای پرمهر او را در غرفه‌هایی از بهشت پرطراوت و زیبا جای می‌دهد که سالیانی بسیار در آنجا زندگی کند و از نعمت‌ها بهره‌ور گردد.

و هر انسان توحیدگرایی که در سوگ شهادت حسین علیه السلام و از اندوه رنج‌ها و آزارهایی که در راه حق از دشمنان ددمنش به ما رسید، چشمانش اشک‌آلود گردد و اشک ریزد، خدا او را در جایگاه شایسته و پرشکوهی جای خواهد داد.

و هر انسان باایمانی که در راه ما و سبک و سیرهٔ بشر دوستانه و خداپسندانه و آزادمنشانهٔ ما رنج و آزاری بر او رسد، خدای دادگر به پاداش آن، هر ناخشنودی و رنجی را از چهره‌اش می‌زداید و در سرای آخرت او را از خشم و گزند آتش دوزخ امنیّت می‌بخشد.

و نیز از امامان نور آورده‌اند که:

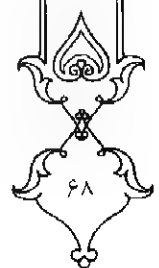
«من بکی او ابکی غیره ولو واحداً، ضمّنا له علی اللّه الجنة، و مَن لم یتأت له البکاء فتباکی، فله الجنّة.»(۱)

کسی در سوگ حسین علیه السلام بگرید و یا دیگری ـ گرچه یک تن را ـ با یادآوری مصائب و رنج‌های ما در راه خدا بگریاند، ما بهشت پرطراوت و زیبای خدا را بر چنین انسان باایمان و شایسته‌کرداری تضمین می‌کنیم.

و هر آن کس هم که گریه‌اش نیامد و نتوانست دیگران را بگریاند، امّا حالت و هیئت سوگواران را بر خود گیرد و بسان آنان برای حسین علیه السلام سوگواری نماید، باز هم بهشت پرطراوت و زیبا بر او زیبینده می‌شود.

انگیزهٔ نگارش این کتاب

نگارنده این اثر، «جعفر بن محمّد بن نما»، بر این باور است که: آنچه مرا به نگارش این کتاب برانگیخت و مرا بر آن داشت که با وجود مقتل‌های متعدد در مورد شهادت سالار شایستگان و پیشوای شهیدان حضرت حسین علیه السلام و یاران فداکارش دست به نوشتن این «مقتل» بزنم، آن بود که وقتی کتاب‌ها را در این مورد ورق زدم و



۱ ـ لهوف، ص ۵.

بر صفحات آن‌ها نگریستم، دیدم پاره‌ای از آن‌ها دستخوش پرگویی و تکرار و طولانی نمودن این رویداد غمبار شده‌اند و پاره‌ای دیگر به آفت خلاصه‌گویی و چکیده‌نویسی و اختصار بسیارگرفتار آمده و حقیقت موضوع را آن‌گونه که می‌باید، ترسیم ننموده‌اند. از این رو من بر آن شدم تا به خواست خدا مقتل و نوشته‌ای معتدل و روشنگر در این مورد بنگارم که نه طولانی و تکراری و خسته‌کننده و ملال‌آور شود و نه آنقدر چکیده و خلاصه‌گردد که موضوع را به خوبی ترسیم نکند و دارای ابهام باشد.

شهادتنامه و «مقتلی» که نکات پیچیده در آن اندک، صفحات آن از واژه‌های ناآشنا و دور از ذهن و فرهنگ روز، تهی باشد و بصورت روان وگویا و زیبا، رویداد غمبار عاشورا و شهادت سالار شایستگان را به روشنی ترسیم نماید.

و درست با این انگیزه و هدف بود که این «مقتل» و این شهادتنامه را در حدّ متوسط و اعتدال به قلم آوردم، تا در همه جا در دسترس علاقمندان قرارگیرد و به همراه داشتن آن کاری آسان باشد وکار بدین وسیله در این مورد به بیهوده‌گویی و ملال نکشیده، و به کمبود و نقصان و ابهام نیز نینجامد.

بر آن بودم که کار نگارش این کتاب به گونه‌ای انجام شود که شیرینی و دلنشینی واژه‌ها، دل‌ها را آرامش بخشد، و هر غفلت‌زده‌ای را از خواب غفلت و بی‌خبری و ناآگاهی برانگیزد و او را از مسامحه‌کاری و چشم‌پوشی از حقیقت بازدارد.

کتاب و شهادتنامه‌ای ازکار درآید که هر بیننده‌ای را در بوستان پرگل و لاله‌اش به نگرش و مطالعه وگردش برانگیزد وکسانی را که در مورد رویداد غمبار و تکاندهندهٔ عاشورا وگرامیداشت آن، دستخوش غفلت شده و غم و اندوه و سوگواری و عزاداری وگریهٔ هدفدار و نثار اشک و آه در این فاجعهٔ بزرگ را به فراموشی سپرده‌اند، از خواب غفلت بیدار ساخته و آنان را با فداکاری و شهامت و آزادگی و ستم ستیزی قهرمانان آن آشنا ساخته و آنان را به هوش آورد.

کوتاه سخن این‌که در این کتاب ارزشمند نکات و مطالبی به ودیعت و یادگار نهاده‌ام که بسیاری از نویسندگان آن‌ها را واگذارده و بسیاری ازگویندگان و دانشوران و صاحبان قلم، در اندیشهٔ آن‌ها نبوده و آن‌ها را از یاد برده‌اند.

و پس از به پایان رساندن کار، نام این کتاب را «مثیرالاحزان» و «منیر سبل الاشجان»، یا برانگیزانندهٔ غمها و روشنگر راه‌های گریه های هدفدار در سوگ حسین علیه‌السلام نهاده، و آن را بر سه بخش بزرگ تنظیم نموده و به‌گونه‌ای مطلوب سامان داده‌ام.

اینک شما ای شنوندگانِ این ندا و خوانندگان این کتاب، آری شما! اگر شما از شرف و افتخار همراهی با حسین علیه‌السلام و یاری آن پیشوای آزادی و آزادگی و دفاع از حق و عدالت ـ که او پرچمدار و سمبل و تجسم آن بود ـ محروم گشته و از برخورد با سپاه شوم اموی بازمانده‌اید، امّا هنوز این فرصت گرانبها را دارید که سیلاب اشک بر خاندان پیامبر روان سازید! و در شهادت جانسوز آنان لباس سوگواری و عزا بر تن کنید و با نثار اشک و آه بر آنان، به سوی خشنودی خدا در روز حساب و روز پاداش و کیفر بشتابید و نصیب و بهرهٔ خویش را از ثواب و پاداش با مهر و عشق و ارادت خالصانه به آنان افزودن سازید، که خدا بسیار بخشایشگر و ارزانی دارندهٔ نعمت‌هاست.

بخش ۱

طلوع خورشید جهان‌افروز وجود حسین عليه السلام

فرود فرشتگان
پیشگویی پیامبر
گزارش شهادت جانسوز حسین به پیامبر
سفارش دو امانت گرانبها
سه پرچم در روز رستاخیز
از روند تاریخ و آینده جامعه

طلوع خورشید جهان‌افروز وجود حسین ﷺ

در مورد ولادت آن گرانمایهٔ جهان هستی دیدگاه‌ها اندکی متفاوت است:

۱ ـ گروهی از سیره‌نویسان و حدیث‌نگاران، روز پنجم ماه شعبان، به سال چهارم از هجرت را روز طلوع خورشید جهان‌افروز وجود حسین ﷺ نوشته‌اند.

۲ ـ امّا برخی آن را در سال سوّم دانسته‌اند.

۳ ـ پاره‌ای ولادت آن حضرت را، آخرین روزهای ربیع‌الاوّل، به سال سوّم از هجرت را اعلام داشته‌اند.

۴ ـ و پاره‌ای دیگر روز سوّم یا پنجم ماه جمادی‌الاوّل، به سال چهارم از هجرت را، روز ولادت نور قلمداد کرده‌اند.

گفتنی است که آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها شش ماهه، دیده به جهان گشود؛ که این رویداد در مورد هیچ کس جز حضرت عیسی ﷺ و به روایتی دیگر، در مورد یحیی ﷺ ـ که شباهت‌هایی به آن حضرت داشت ـ سابقه نداشته است.

فرود فرشتگان

پس از طلوع وجود گرانمایهٔ آن نوزاد مبارک و پرشکوه، فرشتهٔ وحی به همراه هزار فرشته به منظور عرض تبریک و شادباش به حضور پیشوای گرانقدر توحید، نیای بزرگوارش شرفیاب شدند و ولادت او را به آن حضرت شادباش گفتند.

مام ارجمندش، فاطمه ﷺ، آن نوزاد مبارک را به حضور پیامبر گرامی آورد و آن حضرت نیز با شادمانی بسیار فرزند دخت سرفرازش را در آغوش گرفت و به فرمان خدا و به وسیلهٔ پیامی از سوی او، نامش را «حسین» برگزید.

پیشگویی پیامبر

از بانو «لبابه»، دختر «حارث» که همسر «عباس»، عموی پیامبر بود ـ و به «ام‌الفضل» شهرت یافت ـ آورده‌اند که:

من پیش از طلوعِ خورشید نورافشانِ وجود حسین علیه السلام شبی در عالم رؤیا دیدم که پاره‌ای از پیکر مقدّس پیامبر جدا شد و در دامان من و در خانه‌ام فرود آمد!! فردای آن شب، جریان خواب شگفت انگیز خویش را به پیامبر گرامی بازگفتم. که آن حضرت فرمود: «لبابه»! نگرانی به دل راه مده، پیام خواب تو این است که دخت فرزانه‌ام فاطمه به زودی کودکی گرانمایه به دنیا خواهد آورد که من او را برای پرستاری و شیر دادن به تو می‌سپارم!

پس از مدّتی همان گونه که پیامبر گرامی پیشگویی فرموده بود، دخت فرزانه‌اش، فاطمه، حسین علیه السلام را به دنیا آورد.

روزی من، آن کودک ارجمند را آوردم و بر دامان پیامبر گرامی نهادم. آن حضرت حسین علیه السلام را مورد مهر و محبّت قرار داد و درست در همان حال که کودک در آغوش پیامبر بود، ادرار کرد و قطره‌ای از آن به لباس پیامبر چکید. من آن کودک ارجمند را با دو انگشت اندکی فشردم و او گریه کرد.

پیامبر گرامی که از کارم ناخشنود گردید، رو به من کرد که:

«مهلاً یا امّ الفضل! ثوبی یغسّل و قد اوجعت ابنی!»

هان ای «لبابه»! چه می‌کنی؟ آهسته! شکیبایی پیشه ساز، لباس من قابل شستشو می‌باشد و چاره‌اش اندکی آب روان است، امّا تو پسرم را آزردی که از نظر روحی و تربیتی جبران‌پذیر نیست!

من با پوزشخواهی رفتم تا آب بیاورم، امّا هنگامی که بازگشتم، دیدم پیامبر خدا گریان و اندوه‌زده است.

دلیل گریه و اندوه آن حضرت را پرسیدم و گفتم: ای پیامبر خدا! چرا گریه می‌کنید!؟

فرمود: فرشتهٔ وحی بر من فرود آمد و خبر آورد که بیدادگران و تاریک اندیشان امّت، فرزندم، حسین علیه السلام را به شهادت خواهند رسانید!

«قالت: فترکته و مضیت لأتیه بماء، فجئت فوجدته یبکی،

فقُلتُ: مِمَّ بُکاؤُکَ یا رَسُولَ اللّه؟

فَقالَ: اِنَّ جبرئیل أَتانی فَأَخبَرَنی أَنَّ اُمَّتی تَقْتُلُ وَلَدی هٰذا.»[1]

و نیز آورده‌اند که حضرت حسین علیه السلام در همان دوران کودکی و شیرخوارگی، روزی بر روی دست‌ها و پاها آمد تا بر دامان و سینهٔ پیامبر قرارگرفت و در آغوش آن حضرت بود که ادرار به او دست داد، ما شتافتیم تا او را برگیریم و باز داریم که پیامبر فرمود:

«ابنی، ابنی، ثم دعا بماء فصّبه علیه.»[2]

این فرزند گرانمایهٔ من است، آری پسر من است! آنگاه مقداری آب خواست و آن نقطه را آب کشید.

گزارش شهادت جانسوز حسین به پیامبر

۱ ـ محدّثان آورده‌اند که پس ازگذشت یک سال از ولادت حسین علیه السلام، دوازده فرشته در چهره‌های گوناگون ـکه یکی از آنان در سیمای فرزندان آدم بود ـ بر پیامبر گرامی فرود آمدند و ضمن عرض تسلیت به آن حضرت، گفتند: به زودی بر فرزند گرانمایه‌ات حسین علیه السلام آنچه از «قابیل» بر «هابیل» رسید، وارد خواهد شد و خون پاکش به دست تبهکاران و خشونت طلبان بر روی ریگ‌های تفتیده جاری خواهد گردید و خدا پاداش پرشکوهی - بسان پاداش «هابیل» - بر او نوشته وگناه سهمگینی بسان گناه «قابیل»، به حساب دشمنان وکشندگان سیاه‌روی او خواهد نوشت.

پس ازگزارش آن خبر دردناک و جانسوز، تمام فرشتگان گروه گروه فرود آمدند و بر پیامبرگرامی تسلیت گفتند و آن حضرت نیز هماره این دعایش بود که:

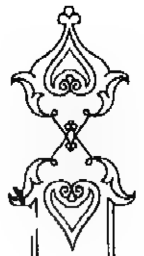
«اللّهم اخذل خاذلیه، و اقتل قاتله، و لا تمتعه بما طلبه!»

بار خدایا، کسانی راکه در راه مبارزهٔ با آفت استبداد و انحصار از یاری او دست

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۲۴۶، ح ۴۶.

۲ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۲۹۶، ح ۵۷؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۲۲۶.



کشیدند، و او را در برابر دشمنِ حق و عدالت تنها نهادند، همه را خوار و رسوا ساز! و کشندهٔ تبهکار و سیاه‌روی او را نابود کن! و او را به آرزوی خود مرسان و از خواسته‌اش بهره‌مندش مگردان!

۲ ـ و نیز «انس» آورده است که از پیامبر گرامی شنیدم که می‌فرمود:

«اِنَّ ابنی هٰذا یُقْتَلُ بأَرضِ العِراق، فَمَنْ اَدْرَکَهُ مِنْکُمْ فَلْیَنْصُرْهُ.»

این فرزند گرانمایه‌ام، حسین علیه‌السلام، در سرزمین عراق به شهادت خواهد رسید، از این رو هر کدام از شما به او رسید و او را دریافت، باید او را یاری رساند.

گفتنی است که، «انس» به همراه سالار شایستگان در «کربلا» حضور یافت و با آن حضرت به شهادت نایل آمد.

۳ ـ و نیز «عایشه» آورده است که: حسین علیه‌السلام کودک بود و به آهستگی گام برمی‌داشت که بر پیامبر وارد شد. پیامبر گرامی فرمود: هان ای «عایشه»! آیا می‌خواهی با بیان خبری از آینده تو را شگفت‌زده سازم؟

گفتم: چگونه و با کدامین خبر شگفت‌انگیز؟

فرمود: لحظاتی پیش، فرشته‌ای بر من فرود آمد که تاکنون نزد من نیامده بود. و او خبر آورد که: ای پیامبر خدا! این فرزند گرانمایه‌ات، حسین علیه‌السلام، به شهادت خواهد رسید. اینک اگر می‌خواهی مشتی از آن خاکی را که او در آنجا کشته خواهد شد، به شما بنمایانم؟

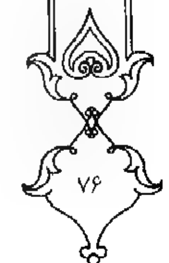
و آنگاه مشتی از آن خاک گلگون را آورد.

بانو «ام سلمه» که در آنجا بود، آن تربت گلگون را دریافت داشت و آن را در شیشه‌ای نگاه داشت و روز شهادت حسین علیه‌السلام بود که آن شیشه را درآورد، در حالی که به خون تازه تبدیل شده بود.

گفتنی است که روایتی بسان روایت گذشته، از زینب ،دختر «جحش» نیز آورده‌اند.

۴ ـ و نیز «عبداللّه بن یحیی» آورده است که: به همراه امیرمؤمنان به سرزمین صفّین وارد شدیم؛ هنگامی که آن بزرگوار به نقطه‌ای در برابر «نینوا» رسید، ندا داد که: هان ای ابا عبداللّه! شکیبا باش! شکیبا! **«صبراً ابا عبداللّه!»**

از او دلیل آن کار و گفتارش را پرسیدم که فرمود: روزی بر پیامبر گرامی وارد شدم



و دیدم آن حضرت دیدگانش اشکبار است و گریه می‌کند.

گفتم: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به قربانت! چه چیزی دیدگانتان را اشکبار ساخته؟ آیا کسی شما را ناراحت کرده و به خشم آورده است؟

فرمود: نه!

پرسیدم: پس چرا دیدگانتان اشکبار است؟

فرمود: فرشتهٔ وحی نزد من آمده بود و او به من خبر داد که فرزند ارجمندم، حسین علیه السلام، در ساحل فرات به شهادت خواهد رسید.

آن‌گاه فرشتهٔ وحی به من گفت: آیا می‌خواهی از تربت پاک و عطرآگین او نزدتان بیاورم و بوی تربتش را به مشامتان برسانم؟

پس از آن دستش را گشود و مشتی از تربت حسین علیه السلام را برگرفت و به من داد و آن‌گاه بود که دیگر سیلاب اشک امانم نداد. و نام آن سرزمین نیز به گونه‌ای که فرشتهٔ وحی خبر داد «کربلا» است.

۵ـ هنگامی که حسین علیه السلام دو ساله بود، پیامبر گرامی به قصد سفری حرکت کرد و در میان راه ایستاد و فرمود: **«انّا للّه و انّا الیه راجعون»** و آن‌گاه بود که از دیدگانش باران اشک فرو باراند.

دلیل آن بیان و فرودِ باران اشک را از او پرسیدند. که فرمود: این فرشتهٔ وحی است و به من خبر آورده است که فرزندم، حسین علیه السلام، در ساحل فرات و در سرزمینی به نام «کربلا» به شهادت خواهد رسید.

پرسیدند: ای پیامبر خدا! کدامین بیدادپیشه و سیاه‌رو او را به شهادت خواهد رساند؟

پیامبر فرمود: بیدادپیشه‌ای به نام «یزید»!

آن‌گاه افزود: گویی هم اکنون شهادتگاه و آرامگاه او را می‌نگرم!

وگویی هم اکنون بر زین اسب‌ها و جهاز شتران می‌نگرم و می‌بینم که سر مقدّس فرزندم، حسین علیه السلام بر روی آنها به بارگاه خودکامهٔ پلید و تاریک اندیش اموی، «یزید» ـ که لعنت خدا بر او باد ـ هدیه می‌گردد. به خدای سوگند هیچ کس بر سر فرزندم حسین علیه السلام نظاره نمی‌کند و شادمانی نمی‌نماید، جز این که خدا میان دل و زبان او مخالفت پدید می‌آورد و بر او علامت نفاق و کفر می‌نهد و به عذابی سخت

و دردناک گرفتارش می‌سازد!

آنگاه پیامبر گرامی اندوه‌زده و گرفته، از سفر خویش بازگشت و بر فراز منبر رفت و در حالی که حسن و حسین، دو فرزند گرانمایه‌اش در برابر دیدگانش بودند، با مردم سخن گفت و به پند و اندرز آنان پرداخت.

سفارش دو امانت گرانبها

هنگامی که سخنانش پایان یافت، دست راست خویش را بر سر حسن ﷺ و دست چپ را بر سر حسین ﷺ نهاد و آنگاه سر مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! بی‌گمان محمّد بندهٔ برگزیده و پیامبر توست و این دو تن از پاکان و شایستگان خاندان من و از برگزیدگان نسل و تبار من می‌باشند. اینان همان عزیزانی هستند که در میان امّت به یادگار می‌گذارم و فرشتهٔ وحی برایم خبر آورده است که این فرزندم، حسین ﷺ، به دست تبهکاران آتش افروز به شهادت خواهد رسید و مردم او را در برابر بیدادپیشهٔ زمانش بی یار و یاور خواهند گذاشت! بار خدایا! شهادتش را بر او خجسته ساز! و او را سرور و سالار شهیدان راه حق قرار ده!

بار خدایا! خیر و برکت را از کشندگان تبهکار او بردار و آنان را رسوا ساخته و در شعله‌های سوزان آتش دوزخ درآور، و آنان را در فروترین طبقهٔ جهنّم بیفکن!

هنگامی که سخنان پیامبر به اینجا رسید، صدای ضجّه و گریهٔ مردم در فضای مسجد پیچید. پیامبر گرامی رو به آنان کرد که: «**أتبکون و لاتنصروه؟**»

آیا می‌گریید و یاریش نمی‌کنید؟

سپس بازگشت و در حالی که رنگ چهره‌اش دگرگون گشته و سیمای نورافشانش سرخ و برافروخته شده بود، دگرباره به سخن پرداخت و در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش روان بود، رو به بارگاه خدا کرد که: بار خدایا! تو خود همواره یار و یاور او، باش!

«**اللّهمَّ فَکُنْ أَنْتَ لَهُ ولیّاً و ناصراً.**»

آنگاه افزود:

«**ایّها النّاس انّی خلّفت فیکم الثقلین: کتاب اللّه و عترتی... لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، و انّی انتظرهما و لا اسألکم فی ذلک الاّ ما امرنی ربّی، ان اسألکم المودة فی**

القربیٰ!...»

هان ای مردم! حقیقت این است که من جهان را بدرود می‌گویم و در میان شما دو امانت گرانبها و هدایت‌کننده به سوی حق و فضیلت بر جای می‌گذارم که عبارتند از: کتاب خدا و خاندان من.

به هوش باشید که این دو امانت، جدایی‌ناپذیرند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند و من در روز رستاخیز، در آنجا، در انتظار آن دو خواهم بود.

ای مردم! من در مورد آن دو امانت بزرگ و شکوهبار و گرانبها، جز آنچه پروردگارم به من امر فرموده است ـ که از شما دوستی و مهر به خاندان را بخواهم ـ هیچ چیز دیگری از شما نمی‌خواهم. پس نیک بنگرید که مبادا فردا مرا در حالی در کنار حوض کوثر دیدار کنید که خاندانم را به خشم آورده و آنان را به رنج افکنده و در حق آنان بیداد روا داشته و آنان را به شهادت رسانده باشید!

به خدای سوگند! در روز رستاخیز از این امّت، سه پرچم و سه گروه ـ که هر کدام زیر یکی از آن پرچم‌ها هستند ـ بر من وارد خواهند شد که تنها یکی از آن‌ها مورد احترام هستند و از رستگاران و نجات‌یافتگان خواهند بود و آن دو پرچم و دو گروه دیگر، از من نخواهند بود.

«و اللّه سترد علیّ یوم القیامة ثلاث رایات من هذه الامة.»

سه پرچم در روز رستاخیز

آن گاه فرمود: از این سه پرچمی که در روز رستاخیز بر من وارد می‌شوند، پرچمی تیره و تار و ظلمت‌زده است که فرشتگان از آن می‌هراسند و از آن اظهار بی‌تابی و نفرت می‌کنند.

«رایةٌ سوداءُ مُظلمةٌ قد فزعت منها الملائکة.»

آن پرچم و طرفداران و به دوش‌کشندگانش می‌آیند تا در برابر من می‌ایستند و من از آنان می‌پرسم: شما کیانید و از کجا می‌آیید؟

«فَأقُولُ: مَن أنتُم؟»

آنان پاسخ می‌دهند: ما از توحیدگرایان و خداپرستان جهان عرب و از امّت تو هستیم!

«نحن من امتک یا احمد!»

من به آنان می‌گویم: من محمّد هستم، پیامبر خدا به سوی عرب و عجم!

«انا احمد نبی العرب و العجم!»

آنان می‌گویند: ما از امّت و جامعهٔ تو هستیم ای پیامبر خدا! اینک به سوی شما آمده و چشم امید به شفاعت شما دوخته‌ایم.

به آنان می‌گویم: شما پس از من با کتاب پرشکوه خدا، قرآن شریف، و با خاندانم چگونه رفتار کردید؟

«فاقول لهم: کیف خلفتمونی من بعدی فی اهلی و عترتی و کتاب ربّی؟»

آنان پاسخ می‌دهند: ای پیامبر خدا واقعیّت این است که کتاب خدا و مقررات و مرزهای احکام آن را تباه ساختیم و در مورد خاندانت نیز، زشت و ظالمانه عمل کردیم؛ چراکه همواره در این تلاش احمقانه بودیم که آنان را از روی زمین برداریم و در این راستا بود که به جای بهره وری از دانش و معنویّت پرشکوه آنان، از آنان روی برتافتیم و به مخالفت و دشمنی با آن بندگان شایسته و وارسته و محبوبِ خدا پرداختیم!

«امّا الکتاب فضیعناه، و امّا عترتک فحرصنا أن نبیدهم عن جدید الارض.»

و در این شرایط است که این پرچم و این گروه در حالیکه به شدّت تشنه هستند و چهره‌هایشان سیاه گشته، بازمی‌گردند و از آمرزش خدا محروم می‌شوند!

آنگاه پرچم دیگری که سیاهی و تیرگی‌اش از پرچم نخست افزونتر است، با طرفداران و به دوش‌کشندگانش بر من وارد می‌گردند و من از آنان خواهم پرسید که: پس از رحلت من با دو امانت گرانبهایم، قرآن و عترت، چگونه رفتار کردید؟!

«ثم ترد علیّ رایة اخری اشدّ سواداً من الاولی، فأقول لهم: کیف خلفتمونی من بعدی فی الثقلین: الأکبر و الأصغر، کتاب ربّی و عترتی؟»

آنان پاسخ می‌دهند: ما با ثقل اکبر یا کتاب پرشکوه خدا مخالفت ورزیدیم و احکام و مقررات انسانساز وعدالت‌آفرین و آزادمنشانهٔ آن را کنار نهادیم و از پی هواهای جاه‌طلبانهٔ خود رفتیم. و با امانت دیگر تو ـ که عترت و خاندان گرانمایه‌ات باشند ـ نیز به مخالفت برخاسته و با آنان ظالمانه رفتار نمودیم و ضمن زیر فشار قرار دادنشان، آنان را در دفاع از حق و عدالت تنها گذاشتیم و در برابر بیدادگران یاریشان

نکردیم و آنان را سخت پراکنده نموده و از خانه و کاشانه خویش آواره ساخته و آنان را به شهادت رساندیم.

«امّا الأکبر فخالفناه، و امّا الأصغر فخذلنا، و مزّقناهم کلّ ممزّق.»

اینجاست که من به آنان خواهم گفت: بروید و از من دور شوید!

و آنگاه است که آنان در حالی که سخت تشنه و درمانده‌اند و چهره‌هایشان سیاه گشته و بر آن گرد و غبار خفّت و رسوایی گناه و بیدادگری نشسته است، از راهی که آمده‌اند باز می‌گردند.

«فاقول: الیکم عنّی فیصدرون عطاشاً مسوّدة وجوههم.»

سپس پرچم دیگری که نورافشان است و از آن فروغی پرتوافکن می باشد بر من وارد می‌گردد، و من به آنان خواهم گفت: شما چه کسانی هستید؟

«ثمّ ترد علی رایة اخری تلمع نوراً فاقول لهم: من انتم؟»

آنان پاسخ می دهند: ما مردمی توحیدگرا و پرواپیشه و از حقجویان و حق‌طلبان و حق‌پرستان و حق‌پذیرانیم.

«نحن اهل کلمة التوحید و التّقوی من امة محمّد ﷺ.»

ما کسانی هستیم که کتاب پرشکوه خدا، قرآن شریف را گرامی داشتیم و آن را بسان جان شیرین و عزیزتر از آن حفظ کردیم و از خطرهای رنگارنگ پاس داشتیم و حلال آن را حلال و حرامش را حرام و ناروا شمردیم و به راستی به رهنمودهای آن عمل کردیم و از هشدارهایش هشدار پذیرفتیم و از پند و اندرز و درس‌های انسانساز و عبرت‌آموز و عبرت‌انگیزش درس‌های عبرت گرفتیم و اندرزها پذیرفتیم.

«و نحن بقیة اهل الحق، حملنا کتاب اللّه فاحللنا حلاله و حرمنا حرامه...»

ما مردمی هستیم که خاندان گرانمایهٔ پیامبر را گرامی و پابرجا نگاه داشتیم و از جان گرامی آنان پاس داشتیم، چراکه همانگونه که از جان و مال و هستی و امکانات و فرزند و خانوادهٔ خویش دفاع می‌نمودیم، آنها را یاری می‌کردیم، از حقوق و کرامت و شکوه و معنویّت و امنیّت و آزادی خاندان پیامبر در برابر بیدادپیشگان و تجاوزکاران دفاع کردیم و آنان را با همهٔ وجود یاری نمودیم و دوشادوش آنان با دشمنان ددمنش و تجاوزکارشان به رویارویی برخاستیم.

«واحیینا ذرّیة محمّد ﷺ، فنصرناهم من کلّ ما نصرنا منه انفسنا، و قاتلنا معهم من

ناواهم....»

اینجاست که من به آنان خواهم گفت: مژده باد بر شما که من پیامبرتان محمّد ﷺ هستم.

«فاقول لهم: ابشروا، أنا نبیّکم محمّد....»

آری، درست می‌گویید، به راستی که شما در زندگی دنیا همان گونه عمل کردید و همان‌سان رفتار نمودید که وصف کردید.

«فلقد کنتم فی دار الدّنیا کما وصفتم.»(۱)

و آن‌گاه است که من از حوض کوثر به آنان آب خوش و گوارایی خواهم نوشاند و آنان سیراب و سرفراز می‌گردند و با دریافت مژدهٔ ورود به بهشت پرطراوت و زیبای خدا، بدانجا رهسپار شده و برای همیشه در بهشت پرنعمت خدا خواهند بود.

۶ ـ و نیز «ابن عباس» آورده است که: ما نزد پیامبر گرامی اسلام بودیم و آن حضرت، حسین ؈ را ـ که کودکی خردسال بود ـ بر روی پای راست نشانده و فرزندش، «ابراهیم» را روی پای چپ قرار داده بود و گاهی حسین ؈ را بوسه‌باران می‌ساخت و مورد نوازش و مهر پدرانه قرار می‌داد، و گاه ابراهیم را. درست در همین شرایط، بناگاه فرشتهٔ وحی از سوی پروردگار هستی فرود آمد و پیام خدایش را به او رساند.

پس از برطرف شدن آثار فرود وحی، پیامبر گرامی فرمود: فرشتهٔ وحی اینک از سوی پروردگارم فرود آمد و پیام خدا را به من رسانید.

پرسیدیم: ای پیامبر خدا! چه پیامی آورد؟

فرمود: پیام او این بود که: هان ای پیامبر خدا! پروردگارت به تو سلام و درود می‌فرستد و می‌فرماید: من بر آن نیستم که هر دو فرزندت حسین ؈ و ابراهیم را برایت نگاه دارم، از این رو یکی از آن دو را برگزین و دیگری را فدای او ساز!

آن‌گاه پیامبر گرامی نظری بر چهرهٔ «ابراهیم» افکند و گریست و نیز نگاهی به جمال دل‌آرای حسین ؈ نمود و به گریه ادامه داد.

سپس فرمود: واقعیّت این است که مادر فرزندم «ابراهیم» کنیز است و هنگامی

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۲۴۷.

که او جهان را بدرود گوید، جز من کسی دیگر در مرگ او دچار اندوه شدید نخواهد شد، امّا مام فرزانه و پرمعنویّت فرزندم، حسین ﷺ، فاطمه ﷺ، و پدر گرانقدرش، علی ﷺ، عموزادهٔ ارجمند و پارهٔ وجودم می‌باشد که خون او بسان خون من است و اگر حسین ﷺ جهان را بدرود گوید، هم دخت فرزانه‌ام فاطمه ﷺ اندوهگین می‌گردد و هم عموزادهٔ ارجمندم، علی ﷺ، و هم خودم از مرگ او سخت اندوه‌زده و دلگیر می‌گردم. از این رو اندوه خویشتن را بر اندوه و ناراحتی آنان بر می‌گزینم و به فرشتهٔ وحی گفتم: اینک که چنین است، حسین ﷺ را برمی‌گزینم و «ابراهیم» را فدای او می سازم؛ و این گونه بود که «ابراهیم» بر اساس حکمت خدا پس ازگذشت سه روز از آن پیام و آن گزینش از دنیا رفت و با مرگ خود پیامبر را داغدار ساخت.

از این رو هرگاه پیامبر گرامی حسین ﷺ را می‌دید، او را بوسه‌باران می‌ساخت و در آغوش و سینه‌اش می‌فشرد و لب و دهان و دندان‌های پیشین او را می‌مکید و می‌فرمود: فدیهٔ حسین ﷺ را با فدا ساختن «ابراهیم» پرداخته‌ام و میان این دو حسین ﷺ را برگزیده‌ام.

«و قال: فدیت من فدیته بابنی ابراهیم.»[1]

۷ ـ و نیز آورده‌اند که: روزی پیامبر خدا به سرای دخت ارجمندش، فاطمه ﷺ رفت و او را پشت درب منزل نگران دید.

فرمود: چه شده است که محبوب دل من اینجا ایستاده‌اند؟

فاطمه ﷺ گفت: پدر جان! پسرانتان، حسن و حسین، بامداد امروز از خانه بیرون رفته و بازنگشته‌اند و من از سرنوشت آنان بی‌خبرم!

پیامبر گرامی در پی‌جویی از آنان به راه افتاد و همهٔ آن منطقه را زیر پا نهاد تا به شکاف کوهی که نزدیک مدینه بود رسید، و دید دو فرزند دلبندش به خواب خوش رفته‌اند و ماری بزرگ و رعب‌انگیز ـ که گویی مراقب و نگهبان آنان است ـ در نزدیکی آنان حلقه زده است!

پیامبر سنگی برگرفت و به سوی آن «مار» افکند، که به خواست خدا به زبان آمد

---

۱ ـ بحار، ج ۲۲، ص ۱۵۳؛ مناقب، ج ۳، ص ۲۳۴؛ طرائف، ص ۲۰۲؛ بحار، ج ۴۳، ص ۳۶۱؛ مدینة المعاجز، ص ۲۵۹.

و گفت:

«السّلام علیک یا رسول اللّه! و اللّه ما نمت عند رأسهما الاّ حراسةً لهما.»

سلام بر شما ای پیامبر خدا! به خدای سوگند که من نزدیک دو فرزند گرانمایه‌ات نخفته بودم، جز این که به اذن خدا و فرمان او، از جان گرامی آنان حراست کنم و افتخار نگهبانی از آنان را داشته باشم!

پیامبر بر دو فرزندش دعا کرد و با سپاس به بارگاه خدا، حضرت حسن علیه‌السلام را بر روی شانهٔ راست و حسین علیه‌السلام را بر روی شانهٔ چپ نهاد و به سوی خانهٔ فاطمه علیهاالسلام حرکت کرد. در میان راه فرشتهٔ وحی فرود آمد و حسین علیه‌السلام را به دوش گرفت و به همراه پیامبر و به یاری او، فرزند دلبندش را به خانه آورد. و پس از این رویداد شگفت‌انگیز بود که آن دو کودک گرانمایه افتخار می‌کردند و این را برای خود مایهٔ مباهات می‌شمردند که یکی از آن دو را بهترین و برترین انسان روی زمین بر دوش گرفته است و دیگری را بهترین آسمانیان!

و آنگاه «حسان بن ثابت» شاعر بلندآوازهٔ عصر رسالت در این مورد شعری سرود که از آن جمله این بند است:

فجاء و قد رکبا عاتقیه   فنعم المطیّة و الراکبان[1]

و آن گاه پیامبر آمد در حالی که آن دو کودک گرانمایه را بر دو شانه‌اش نشانده بود. و راستی که چه مرکب پرشکوه وچه سواران ارجمندی!

از روند تاریخ و آیندهٔ جامعه

۸ ـ و نیز ابن‌عباس آورده است که: من به هنگام شدّت یافتن آخرین بیماری پیامبر خدا ـ که بر اثر آن جهان را بدرود گفت ـ درکنار بسترش بودم. آن حضرت در آن شرایط، حسین علیه‌السلام را بر سینهٔ مبارک چسبانید و در حالی که آخرین لحظات بود و روح بلند و ملکوتی آن بزرگوار آمادهٔ پرواز، و عرق از چهرهٔ مبارک و پیشانی بلندش بر سر و روی فرزند دلبندش نیز می‌چکید، می‌فرمود:

«مالی و لیزید؟ لا بارِک اللّهُ فیه، اللّهم العن یزید!»

---

۱ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۳۱۶؛ مدینة المعاجز، ص ۲۵۴.

مرا با یزید سیاه‌رو چکار؟ خدای برکت را از عمر و زندگی او بردارد!
و آن‌گاه روبه جانب آسمان می‌کرد که: بار خدایا! لعنت و نفرینت را نثار «یزید» ساز!
پس از آن برای مدّتی از هوش رفت و پس از بهوش آمدن در حالی که دیدگانش اشکبار بود، دگرباره حسین ﷺ را بوسه‌باران ساخت و فرمود:
«أما إنّ لی و لقاتلک مقاماً بین یدی اللّه عزّوجلّ.»[1]
امّا بی‌گمان برای من و کشندهٔ سیاه‌رو و تبهکار تو ای حسین عزیز! در پیشگاه خدا جایگاهی برای حسابرسی و شکایت به بارگاه او خواهد بود و من در آنجا از بیدادی که بر تو و یارانت خواهد رفت، دادخواهی خواهم نمود و من طرف آنان خواهم بود!
۹ - و نیز «سعید بن جبیر» از «ابن عباس» آورده است که: نزد پیامبرگرامی نشسته بودم که بناگاه حسن ﷺ آمد.
هنگامی که پیامبرگرامی اورا دید، گریه کرد و فرمود: حسن جان بیا! بیا!
آن کودک گرانمایه که به آهستگی گام می‌سپرد، به سوی پیامبر رفت و آن حضرت او را برگرفت و روی زانوی راست خویش نشاند.
چیزی از این جریان نگذشته بود که حسین ﷺ وارد شد و پیامبرگرامی با دیدن آن کودکِ مه‌سیما نیزْ به گریه افتاد و او را نیز با نهایت مهر و محبّت نزد خویش فراخواند و روی زانوی چپ نشاند!
آن‌گاه دخت ارجمندش فاطمه ﷺ وارد شد و پیامبرگرامی با دیدن فاطمه نیز گریه کرد! و او را نیز نزد خویشتن فرا خواند و در پیشاروی خود نشاند.
و از پی همهٔ آنان، امیرمؤمنان ﷺ آمد و پیامبر با دیدن آن حضرت نیزگریست و او را هم بسان آنان به سوی خویش فرا خواند و در سمت راست جای داد.
یاران پیامبر پرسیدند: چرا با دیدن هر یک از این چهار وجود گرانمایه، گریه سر دادید؟ آیا در میان آنان کسی نبود که دیدارش شما را شاد و شادمان سازد؟!
«فقال له اصحابه: یا رسول اللّه! ما تری و احداً من هؤلاء الا بکیت، أو ما فیهم من

---
۱ - بحار، ج ۴۴، ص ۲۶۶، ح ۲۴.

تسرّ برؤيته؟»

پیامبر در پاسخ آنان فرمود:

«و الّذی بعثنی بالنّبوة و اصطفانی علی جمیع البریه، ما علی وجه الأرض نسمة أحب الی منهم، و انما بکیت لما یحل بهم من بعدی، و ذکرت ما یصنع بهذا ولدی الحسین...»(۱)

به آن خدای توانایی که مرا فرمان بعثت داد و بر کران تا کران هستی و همهٔ موجودات برگزید، سوگند! که نزد من هیچ کس و هیچ پدیده‌ای در روی زمین از این چهار تن محبوب‌تر و پسندیده‌تر نیست، امّا گریه‌ام بدان جهت بود که به یاد رفتار زشت و ظالمانه‌ای افتادم که پس از رحلت من، بیدادگران امّت در حق اینان روا می‌دارند و فرزند گرانمایه‌ام حسین ﷺ را به جرم عدالت‌خواهی و مبارزه باستم و حق کشی و به گناه دعوت به آزادی و آزاد اندیشی و مبارزه با پایمال شدن حقوق بشر به شهادت می‌رسانند!! گویی هم اینک به همراه او هستم و می‌نگرم که این نور دیده‌ام به حرم و آرامگاه من پناه می‌آورد، امّا باز هم به او پناه داده نمی‌شود و حقوق و آزادی و امنیّت او از بیدادِ تبهکاران در امان نمی‌ماند و کسی نیز فریادِ دادخواهی و یاری‌طلبی‌اش، بر ضدّ ستم و استبداد را پاسخ مثبت نمی‌دهد و به یاری او برنمی‌خیزد. آری، به یاد این بیدادها افتادم که اشک و گریه امانم نداد!

آنگاه افزود: آری، گویی می‌نگرم که از کنار آرامگاه من بناگزیر کوچ می‌کند و به سوی سرزمینی که فرودگاه و شهادتگاه اوست می‌شتابد و تنها گروهی از مردم باایمان وحق‌طلب و آزادیخواه به یاری او برمی‌خیزند و به همراه او به شهادت می‌رسند و اینان هستند که در روز رستاخیز سرور و سالار شهیدان راستین امّت من خواهند بود.

گویی او را می‌نگرم که هدف تیر تجاوزکاران تیره‌بخت قرار می‌گیرد و پس از اصابت تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهای بسیار بر پیکرش، از مرکب خویش بر آن ریگ‌های تفتیدهٔ نینوا فرو می‌افتد، و آنگاه مظلومانه و قهرمانانه به دست سیاهکارترین و تاریک‌اندیش‌ترین آفریدهٔ خدا سر بریده می‌شود.

---

۱ - بحار، ج ۲۸، ص ۳۷؛ امالی صدوق، ص ۹۹؛ بحار، ج ۴۴، ص ۱۴۸؛ بشارة المصطفی، ص ۱۹۷.

هنگامی که سخنان آن حضرت به اینجا رسید، ناله‌ای جانسوز از ژرفای دل سر داد و گریه کرد و همه را به گریه انداخت، به گونه‌ای که صدای ضجّه و شیون حاضران بلند شد!

پس از آن، پیامبر خدا بپاخاست و در حالی که دست به بارگاه خدا برداشته بود، نیایشگرانه گفت: پروردگارا! از ستم و بیدادی که پس از من بر خاندان گرانمایه‌ام خواهد رفت، به پیشگاه تو شکوه می‌آورم.

«اللّهم انی اشکو الیک ما یلقی اهل بیتی بعدی.»

۱۰ ـ و نیز آورده‌اند که حسین ﷺ بر برادر گرانمایه‌اش حسن ﷺ وارد شد و هنگامی که چشمش به جمال دل‌آرای برادر افتاد، گویی رویداد غمباری را به یاد آورد که گریه امانش نداد.

حضرت مجتبی ﷺ فرمود: حسین جان! چه موضوعی شما را به گریه انداخت و اشک از دیدگانتان جاری ساخت؟

«ما یبکیک یا اباعبداللّه؟»

پاسخ داد: بر بیداد و خیانتی که در حق شما می‌رود گریه می‌کنم.

«فقال: أبکی لِما یُصنعُ بک.»

آن حضرت فرمود: حسین جان! شهادت من بدین صورت است که فردی سمّ خیانت را به وسیلهٔ آب به کام من می‌ریزد و مرا مسموم می‌سازد، اما هیچ روز غمبار و جانسوزی، چون روز شهادت تو نیست، چرا که شهادت تو بدین صورت است که سی هزار عنصر گمراه و تاریک اندیش و بیدادپیشه که ادّعای دین و ایمان و پیروی از نیای گرانقدرت محمّد ﷺ را دارند، ظالمانه و ناجوانمرانه تو را محاصره می‌کنند و برای کشتن تو و ریختن خون پاک و جوشانت بر ریگ‌های تفتیده نینوا، و به منظور شکستن حرمت و قداست خاندان تو و به اسارت بردن فرزندان و زنان و برای درهم شکستن شکوه و عظمت و شخصیّت والایت، همدست و همداستان می‌گردند.

آری، آنگاه است که لعنت و نفرین خدا بر باند پلید و بیدادپیشهٔ اموی و همهٔ اموی‌مسلکان تاریخ فرود می‌آید و آسمان خون می‌گرید و خون می‌بارد و تمامی پدیده‌ها در کران تا کران هستی ـ از فرشتگان و انسان‌ها گرفته تا درندگانِ بیابان و

ماهیان دریا ـ بر تو می‌گریند.

«ولکن لا یوم کیومک، یزدلف الیک ثلاثون الف رجل، یدعون أنّهم من امّة جدّنا، فیجتمعون علی قتلک، و سفک دمک، و انتهاک حرمک، و سبی ذراریک و نسائک و انتهاک ثقلک، فعندها تحل ببنی امیّة اللعنة و تمطر السماء دماً، و یبکی علیک کل شیءٍ حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار.»[1]

و پس از این پیشگویی‌های پیامبر گرامی، دخت فرزانه‌اش، فاطمه، امیرمؤمنان، حضرت مجتبی و خود سالار شایستگان، حسین علیه السلام بود که دیگر مردم توحیدگرا و آگاه و باایمان، آن حضرت را با چنین ویژگی‌ها و سرنوشت عجیب و پرافتخاری که وصف شد، می‌شناختند و همواره یاد مقدّس و نام بلند و جاودانه و خاطرهٔ الهام‌بخش و قهرمانانهٔ او را زنده و پرنشاط نگاه می‌داشتند و ضمن گرامی‌داشت آن حضرت، همواره نگران آیندهٔ امت و روند تاریخ و سیر جامعهٔ اسلامی پس از رحلت پیامبر و تحقّق آن رویداد غمبار و تکاندهنده بودند.

و بدین سان ذکر مصیبت حسین علیه السلام پیش از ولادت و به هنگام ولادت آن حضرت به وسیلهٔ فرشتهٔ وحی بر پیامبر گرامی فرود آمد و از پی آن به وسیلهٔ آن حضرت بر خاندان رسالت خوانده شد و از پی آنان هم به وسیلهٔ مردم باایمان و توحیدگرا و آگاه همچنان این سوگواری و گرامی‌داشت شهادت جانسوز حسین علیه السلام و روز فداکاریش ادامه دارد.

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۲۱۸؛ مدینة المعاجز، ص ۲۲۸.

بخش ۲

بیعت خواهی زورمدارانه برای «یزید»

مرگ بنیانگذار رژیم اموی

آن نامه شوم

پیشنهاد خیانت‌بار مروان

پیش‌گویی از مرگ معاویه

سخنان ولید و پاسخ «عبدالله بن زبیر»

واکنشی خیرخواهانه و آزادمنشانه

پایان آن نشست

بامداد آن شب

هشداری درس‌آموز

شکایت به پیامبر مهر و عدالت

به گواه گرفتن پیامبر خدا

وداعی سوزان و گدازان!

بیعت‌خواهی زورمدارانه برای «یزید»

مرگ بنیانگذار رژیم اموی

دجّال خودکامه اموی، «معاویه»، در ماه رجب، به سال شصتم از هجرت به هلاکت رسید و فرزند پلیدش، «یزید»، با شرایط هراس انگیز و سیاهی که نظام اموی فراهم آورده بود به جای او نشست.

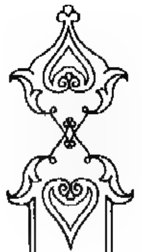
مردم «مدینه» نیز با زور عریان و نیمه عریان، بناگزیر با بیعت با کارگزار و نمایندهٔ او در آن شهر ـ که آن روزها «ولید بن عتبه» بود ـ با یزید به عنوان زمامدار و رهبر امّت اسلام بیعت کردند و به ظاهر راه برای ادامهٔ حاکمیّت استبدادی رژیم اموی هموار گشت.

گفتنی است که خبر هلاکت «معاویه» را بردهٔ او ـ که نامش «ابن ابی زریق» بود ـ برای «ولید» و مردم «مدینه» آورد.

آن نامهٔ شوم

«یزید» در آغاز کار، نامه‌ای به «ولید»، استاندار و نمایندهٔ رژیم اموی در مدینه نوشت و به او دستور داد که از مردم مدینه و به ویژه از سالار شایستگان، حضرت حسین علیه السلام ـ که مورد توجه مردم، به ویژه آگاهان، اندیشمندان، آزادیخواهان، ستم ستیزان، اصلاح‌طلبان و عناصر نواندیش و خوش‌فهم جامعه است ـ برای او بیعت بگیرد و آنان را وادار سازد که در برابر دیدگان مردم با او به عنوان پیشوا و رهبر امّت اسلام دست بیعت دهند.

او در آن نامهٔ شوم باگستاخی و خیره‌سری بسیار نوشت که: اگر حسین از بیعت با



ما بهر دلیلی سر باز زد و چون و چراکرد، بی‌درنگ گردنش را بزن و سر او را برای ما بفرست! «اِنْ اِمْتَنَعَ عَلَیْکَ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَ ابْعثْ بِرَأْسِهِ اِلَیَّ.»

پیشنهاد خیانت‌بار مروان

«ولید» با دریافت نامهٔ شوم «یزید»، در پی چاره‌اندیشی بر آمد و برای یافتن راهی آسانتر مروان، سیاست‌باز کهنه‌کار و نیرنگباز اموی را فراخواند و با نشان دادن نامهٔ شوم «یزید» به او، نظر وی را جویا شد، و پرسید که اینک چه باید کرد؟

او در پاسخ وی گفت: به باور من، شما باید بی‌درنگ حسین علیه السلام، «عبداللّه بن زبیر»، «عبداللّه بن مطیع»، «عبداللّه بن عمر»، و «عبدالرّحمن بن ابی‌بکر» را فراخوانی و از آنان با قاطعیّت و قدرت، بخواهی که دست بیعت به سوی تو ـ به عنوان نمایندهٔ «یزید» ـ دراز کنند و با تو بیعت نمایند. اگر آنان پاسخ مثبت به خواسته‌ات دادند و بیعت کردند که به خواسته‌ات رسیده‌ای و خدمت بزرگی به «یزید» و رژیم اموی نموده‌ای؛ امّا اگر نپذیرفتند و با نقد سیاست حاکم و نفی شیوه و روال جاری از منظر دین و دفتر و سبک و سیرهٔ پیامبر به چون و چرا پرداختند، بی‌درنگ گردن آنان را بزن و نطفهٔ مخالفت و مبارزه و چون و چرا را از میان بردار!

«ولید» گفت: ای کاش که من هرگز وجود نداشتم و دیده به جهان نمی‌گشودم و پدیده‌ای در خور یاد و نام نبودم، چراکه تو مرا به کاری بس خطرناک و سهمگین فرمان دادی. به کاری که از نظر سیستم فکری و اخلاقی، توان انجام آن را ندارم و هرگز به آن دست نخواهم زد.

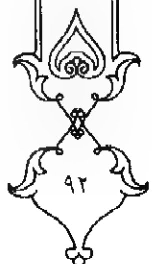
«لَیْتنی لَمْ أکُ شَیْئاً مَذْکوراً، لَقَدْ اَمَرْتَنی بِاَمْرٍ عَظیمٍ.»[1]

---

۱ ـ از دیدگاه دیگر منابع موجود، روایت بطور کامل این گونه است: «مروان» به «ولید» گفت: «عصیتنی! لا واللّه لایمکّنک من مثلها من نفسه أبداً.» با دیدگاه من مخالفت ورزیدی، امّا بدان! به خدای سوگند او دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد.

«ولید» گفت:«انّک اخترت لی التی فیها هلاک دینی! واللّه ما أحبّ انّ لی ما طلعت علیه الشّمس و غربت عنه من مال الدنیا و انّی قتلت حسیناً! سبحان اللّه!»

دیگری را سرزنش کن! تو چیزی را به من پیشنهاد می‌کنی که تباهی دین من در آن است. به خدای



پیش‌گویی از مرگ معاویه

پس از این نشست و تبادل نظر بود که «ولید» پیکی به سوی حضرت حسین و چهره‌های مورد اشاره‌گسیل داشت و هنگامی که فرستادهٔ استاندار «یزید» به حضور امام علیه السلام رسید و پیام «ولید» را رسانید، آن حضرت رو به حاضران کرد و فرمود:

«أظنّ أنّ طاغیتهم هَلَک، رَأیتُ البارِحةَ اِنّ منبَر معاویة منکوس و دارهُ تشتعل بالنّیران.»

به باور من طاغوتِ بیدادپیشهٔ رژیم اموی به هلاکت رسیده است، چراکه من دیشب در عالم رؤیا دیدم که تخت قدرت معاویه واژگون گردیده و کاخ استبدادی‌اش در شعله‌های سرکش آتش شعله‌ور است.

سخنان ولید و پاسخ «عبداللّه بن زبیر»

فرستادهٔ «ولید» با رساندن پیام او به چهره‌های مورد اشاره، آنان را به استانداریِ «مدینه» دعوت کرد؛ و آنان نیز برای آگاهی از روند اوضاع، در ساعت مقرّر در آنجا حضور یافتند.

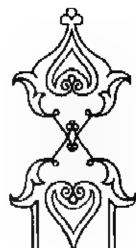
«ولید» نخست، خبر هلاکت دجّال اموی را به آنان داد و پس از آن، از آنان خواست تا با «یزید» به عنوان ولایت امر و خلیفهٔ جدید دست بیعت دهند و بدین

☚ سوگند هرگز دوست نمی‌دارم که تمام ثروت‌ها و گنجینه‌های دنیا ـ که خورشید بر آنها می‌تابد و غروب می‌کند ـ همه از آن من باشد و در برابرش حسین علیه السلام را بکشم! سبحان اللّه! آیا من حسین را به خاطر این که می‌گوید با یزید بیعت نخواهد کرد، بکشم؟! به خدای سوگند بر این باورم که هر کس به کیفر ریختن خون پاک او محاسبه شود، در روز رستاخیز و در بارگاه خدا میزان عمل او بسیار سبک خواهد بود.

مروان پاسخ داد: اگر تو بر این باوری، پس درست عمل کردی.

او بظاهر چنین گفت امّا در دل، دیدگاه «ولید» را درست نمی‌دانست. ارشاد مفید، ص ۲۰۱؛ مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴.

تذکرة در ص ۲۲۶ سخن ولید را به این صورت آورده است: «**سبحان اللّه! أقتل حسیناً ان قال: لاابایع؟! و اللّه انّی لاءظنّ امرءاً یحاسب بدم الحسین علیه السلام خفیف المیزان عنداللّه یوم القیامة.**»



سان به آنان پیشنهاد همکاری و همراهی و بیعت داد.

«عبدالله بن زبیر» از ترس این موضوع که مبادکسی پاسخی دهدکه مورد نظر او و بیانگر خواستهٔ قلبی‌اش نباشد، در پاسخ استاندار اموی پیشدستی کرد و گفت:

جناب «ولید»! تو سالها شهر و دیار ما را سرپرستی و ولایت نمودی و در سیاست و مردم‌داری‌ات خویشان و نزدیکان ما را به هم پیوند دادی و در رابطهٔ با ما به خوبی و نیکی رفتار کردی و در جامعهٔ ما نیکو عمل کردی. خودت خوب می‌دانی که «معاویه» برای فرزندش، «یزید»، از ما رای و بیعت خواست و ما را بر سپردن دست بیعت، زیر فشار قرار داد، امّا ما سر باز زدیم و بر آن نبودیم که او از ما و رفتار مسالمت‌آمیز ما ـ که دست بیعت ندادن به کسی یا نپذیرفتن او از طبیعی ترین و ابتدایی ترین حقوق و جلوه ای از آزادیِ اندیشه و عمل است ـ کینه‌ای بر دل بگیرد. و نیز به یاد داری که وقتی با اصرار و فشار گوناگون از ما بیعت خواسته شد و به او خبر رسید که ما در صورت اجبار و اکراه بر این کار، تنها در ظلمت و تاریکی شب و یا پشت درهای بسته و دور از چشم مردم به این کار تن خواهیم سپرد و با «یزید» بیعت خواهیم نمود و نه در حضور مردم؛ و او از ادامهٔ سیاست خویش در این صورت دست برداشت؛ چراکه دید از این راه سود مورد نظرش را به دست نخواهد آورد و سوژهٔ تبلیغاتی مناسب و مساعدی را برای فریب توده‌های ساده‌دل و گرفتار کسب نخواهد کرد و جریان همان گونه ماند و ادامه نیافت.



امّا اینک شما آمده‌ای و در چنین شرایطی مردم را به بیعت با یزید فرا می‌خوانی و بر آن هستی که ما نخستین گروه از بیعت‌کنندگانِ با «یزید» باشیم! آیا این کار شدنی است؟!

آنگاه رو به همهٔ حاضران کرد و گفت: و اکنون هم کار به اینجا رسیده است که می‌نگرید و من «مروان» را می‌نگرم که به گوش «ولید» زمزمه می‌کند و او را وسوسه می‌نماید که گردنشان را بزن!

«و انا انظر الی مروان و قد أسرّ الی الولید أن اضرب رقابهم.»

«مروان» که نقشهٔ نهانی خود را نقش بر آب و وسوسهٔ مخفی خود را عیان و آشکار دید، پردهٔ حیا و ظاهرسازی را نیز به کناری زد و نعره برآورد که: هان ای «ولید»! عذر و بهانهٔ آنان را نپذیر و آنان را میان دو کار قرار ده: بیعت یا مرگ!



و اگر سر باز زدند، گردنشان را در همین ساعت و همین نشست بزن! چراکه اگر از اینجا بیرون رفتند دیگر کار از دست تو رفته است!

«ثمّ قال جهراً: لاتقبل عذرهم و اضرب عنقهم.»

واکنشی خیرخواهانه و آزادمنشانه

اینجا بود که سالار شایستگان گیتی، حضرت حسین از بازیگری و زورمداری و تهدید آشکار خشمگین گردید و در واکنشی شجاعانه و خیرخواهانه و آزادمنشانه فرمود:

«ویلی علیک یابن الزّرقاء! أنت تأمر بضرب عنقی؟ کذبت و لؤمت، نحن أهل بیت النبوّة و معدن الرّسالة، و یزید فاسق، شارب الخمر، و قاتل النفس، و مثلی لایبایع لمثله، ولکن نصبح و تصبحون، أینا أحق بالخلافة و البیعة.»[1]

وای بر تو! هان ای پسر «زرقاء»[2] آیا تو هستی که «ولید» را به زدن گردن من فرمان می‌دهی و او را بر این کار وسوسه می‌نمایی؟ تو دروغ می‌گویی و فرومایگی و پستی خویش را به نمایش می‌نهی و با این شرارت‌ها بر رذالت خود می‌افزایی؛ چرا که ما همان گونه که همه می‌دانند، خاندان نبوّت و پیامبری، گنجینهٔ رسالت و پیام‌رسانی از سوی خدا به مردم و پرچمدار آزادی، عدالت، امنیت و حقوق انسانها هستیم، و «یزید» عنصری قانون شکن، بدکردار، حق‌ستیز، گناهکار و فردی بدمست و شرابخوار و خونریز و کشندهٔ انسان‌هاست؛ از این رو چهره و شخصیّتی چون من با آن ریشه و تبارِ پرافتخار و خاندانِ پرشکوه و پیشینهٔ درخشان و آن هدف و آرمان

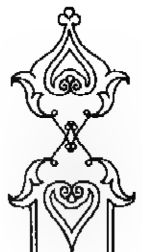
---

۱ ـ لهوف، ص ۱۰، با اندک تفاوت؛ بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.

۲ ـ واژهٔ «زرقاء» نام مادربزرگ «مروان» ـ که از زنان فرومایه بود ـ می‌باشد و خود «مروان بن حکم» از مهره‌های رژیم خودکامهٔ اموی بود و خود عنصری کج‌اندیش و خشن و نیرنگباز. او در محفل فرماندار مدینه که حسین علیه السلام را برای بیعت دعوت کرده بود، حضور داشت و او را تحریک می‌کرد که حسین علیه السلام را رها نکند و در همان محفل، یا از او بیعت بگیرد یا بی سر و صدا گردن او را بزند.

سالار شایستگان بر او خروشید که: **یابن الزّرقاء! أنت تقتلنی ام هو؟ کذبتَ و اثمتَ...**

ای فرزند آن زن فرومایه! تو مرا می‌کشی یا او؟ دروغ بافتی و گناه کردی! و او دم فروبست، امّا پس از آن باز هم به شقاوت و شیطنت خویش ادامه داد.



خداپسندانه و بشردوستانه و والا با عنصر خودکامه و خشونت‌کیش و حق‌کشی چون «یزید» بیعت نخواهد کرد؛ امّا توصیهٔ خیرخواهانه‌ام این است که ما بر کار خویش می‌نگریم و باز هم می‌اندیشیم و شتاب نمی‌ورزیم و شما نیز در کار خود و راه انحرافی و ظالمانه‌ای که در پیش گرفته‌اید نیک بیندیشید و شتاب مورزید تا برایتان روشن شود که کدامینِ از ما دو تیره و تبار، بر بیعت و خلافت و زمامداریِ جامعه و هدایت آنان زیبنده‌تر و شایسته‌تریم؟

پایان آن نشست

«ولید» با برخورد شجاعانه و آزادمنشانهٔ حسین ﷺ به خود آمد و گفت: ای اباعبداللّٰه! اینک شما با نام خدا و یاری او بروید و از سخنان «مروان» هم ـ که نظر خود اوست و نه من ـ با کرامت و بزرگواری بگذرید و به خواست خدا فردا به اینجا بازآیید تا در این مورد بیندیشیم و تصمیم بگیریم!

و بدین سان سالار شایستگان، و از پی او نیز دیگر چهره‌هایی که از بیعت یزید سر باز زده بودند، از استانداریِ «مدینه» بیرون آمدند و نقشهٔ شوم «مروان» نقش بر آب گردید و تیر کینه و ددمنشی و بدخواهی‌اش به سنگ خورد.

پس از بیرون آمدن آنان از کاخ استانداری، «مروان» رو به «ولید» کرد که: سوگند به خدای که اگر این گروه از تو جدا شوند و از اینجا بروند، دیگر توان دست‌یابی به آنان را نخواهی داشت جز این که انبوهی از کشته‌ها بر جای گذارند!

و آنان از نزد «ولید» بیرون آمدند و جز حضرت حسین ﷺ هر کدام سوار بر مرکب‌های رهوار خود شدند و از راه و بیراهه، خود را به «مکّه» و کنار کهن‌ترین معبد توحید و خانهٔ امن خدا رساندند و تنها حسین ﷺ در مدینه ماند و شجاعانه و در پرتو شهامت و شجاعت و منطق نیرومند و آزادگی و سرفرازی خویش، از بیعت با «یزید» سر باز زد و شهامتمندانه او را همان گونه که تبهکار و بداندیش و شرابخوار و کشندهٔ بی‌گناهان و خودکامه‌ای آلوده بود، معرّفی نمود و دست بیعت به سوی نمایندهٔ او نگشود و خلافت اموی را، دور از اسلام و بیگانهٔ با عدالت و آزادگی و در جهت محو سیره و سنّت عادلانه و انسانی پیشوای گرانقدر توحید، پیامبر گرامی و پایمال‌کنندهٔ حقوق و آزادی و امنیّت و کرامت مردم معرّفی کرد و سخن حق را در



برابر خشن‌ترین و قانون‌شکن‌ترین و ستمکارترین و پلیدترین دیکتاتوری روزگاران طنین افکن ساخت و برای همیشه پر جاذبه‌ترین سرمشق و نمونه و الگو و سمبل و مقتدای عدالتخواهان و ستم ستیزان و مبارزان راه آزادی و مردمسالاری و حقوق بشر گردید.

بامداد آن شب

بامداد آن شب بود که «ولید» دگرباره «مروان» را فرا خواند و ضمن ترسیم اوضاع شکنندهٔ جاری، چاره‌اندیشی کرد، و او گفت:

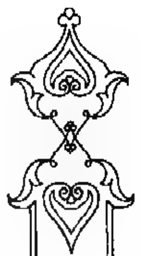
«امرتک فعصیتنی و ستری ما یصیر امرهم الیه.»

من در مورد آنان تو را رهنمود دادم و گفتم که باید چه کرد، امّا تو با نظر من مخالفت ورزیدی و از انجام پیشنهادم سر باز زدی! اینک دیری نمی‌پاید که خواهی دید فرجام کار آنان به کجا می‌کشد!

«ولید» که خوب می‌دانست، آن عنصر شرور و کهنه کار چه می‌گوید و منظورش این است که، چرا او دست به خون آنان ـ به ویژه، خون پاک سالار شایستگان عصرها و نسلها، حضرت حسین ـ نگشوده است، فریاد برآورد که: وای بر تو! چگونه نظر زشت و ظالمانهٔ تو را می‌توانم به کار بندم؟ مگر نه این است که تو با تاریک‌اندیشی و خشونت طلبی‌ات مرا به از دست دادن آبرو و اعتبار و دین و دنیایم وسوسه می‌کنی؟

آن‌گاه افزود: هان ای مروان! به خدای سوگند اگر فرمانروایی کران تا کران گیتی را به من دهند و در برابر آن از من بخواهند که حسین ﷺ را بکشم، هرگز چنین کاری نخواهم کرد، چراکه به خدای سوگند باور نمی‌کنم که کسی با ریختن خون او خدای را جز با میزانی تهی از اسلام و ایمان و پرستش و بندگی خدا دیدار کند، زیرا در آن صورت میزان عمل او پوچ و پوک و بار گناه‌اش سخت سنگین و سهمگین خواهد بود و من با این اندیشه و آگاهی دست به چنین کار زشت و احمقانه‌ای نخواهم زد!

«ویحک انک أشرت الیّ بذهاب دینی و دنیای، و اللّه ما اُحبّ أنّ ملک الدنیا لی و



انی قتلت حسیناً و اللّه ما أظن أن أحداً یلقی اللّه بدمه إلّا و هو خفیف المیزان.»[1]

[هان ای مروان! براستی می‌دانی چه می‌گویی؟

می‌فهمی چه پیشنهاد خفت‌آور و بیدادگرانه‌ای می‌کنی؟

می‌دانی چه بر زبان می‌آوری؟

به من اشاره می‌کنی که دست به گناهی بزنم که دین و ایمانم از دست برود و ننگ ابدی را برای خود فراهم سازم؟نه چنین نخواهد شد!

به خدای سوگند اگر پاداش کشتن حسین علیه‌السلام، فرمانروایی بر گیتی باشد و اگر حکومت بر هر آنچه خورشید در آن طلوع و غروب می‌کند، به من داده شود، من دست به این جنایت وحشتناک نخواهم زد!

آخر، من به چه دلیل و کدامین منطق خود را بر این گناه سهمگین آماده سازم؟

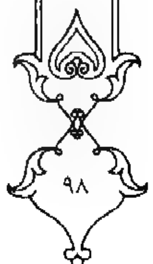
چگونه خون مقدّس او را بر زمین ریزم؟ به این دلیل که با «یزید» بیعت نمی‌کند و ولایت دروغین و حکومت استبدادی و انحصاری و موروثی و خودساخته امویان را ظالمانه و بدعت در اسلام می‌داند؟

آیا جهان دیگری درکار نیست؟

آیا حساب وکتاب و پاداش وکیفر و بهشت و دوزخی در پیشاروی ما نیست؟ و آیا هر چه هست، همین چند روزهٔ دنیاست؟

نه! نه! به باور ما آنجا حساب و میزانی است و پاداش وکیفر درکار است. و کشندهٔ پسر پیامبر و سالار جوانان و جوانمردان بهشت همواره در آتش شعله‌ور دوزخ خواهد بود و خواهد سوخت و نجات و رهایی برایش نخواهد بود. از این رو من به چنین فاجعهٔ سهمگین وگناه زشت و ظالمانه‌ای دست نخواهم زد، نه! هرگز چنین نخواهم کرد!

و بدین سان می‌نگریم که «ولید» عموزادهٔ «یزید» و نمایندهٔ حکومت خودکامه او در مدینه، ایمان به روز رستاخیز و پاداش وکیفر و بهشت و دوزخ از خود نشان می‌دهد و نجات و رستگاری سرای آخرت را بر زر و زیور و زور و قدرت برمی‌گزیند و خود را با منطق پوشالیِ مأمور معذور است، نمی‌فریبد و دنباله‌روی و یا تعصّب گروهی و نژادی و حزبی و خطی و باندی را-که سوگمندانه قربانیان بسیار و



۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۵؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۲؛ لهوف، ص ۱۱.

بی‌شماری می گیرد و به سوی دوزخ دنیا و آ خرت می کشاند - بر حق و عدالت برنمی‌گزینند!!!

راستی که این کار ولید درس‌آموز و شگفت‌انگیز است!

راستی ای کاش که همهٔ انسان‌ها و انسان‌نماها در همهٔ قرون و اعصار می‌توانستند چنین آزادمنشانه بیندیشند و بر سر دو راهی‌های پرخطر زندگی ـ که یک سو زر و زور و جاه و مقام و امواج تبلیغاتی و انواع جوسازی‌ها و تعصّبات گوناگون و دیگر شگردهاست ـ واقعیّت را بشناسند و آن‌گاه شهامت انتخاب آن را داشته باشند.

آری، ای کاش که چنین می‌شد!][1]

هشداری درس‌آموز

بامداد همان شبِ پرمخاطره‌ای که حسین علیه السلام بیعت با «یزید» و به رسمیّت شناختن رهبری و زمامداری او را رد کرد، «مروان» به آن حضرت برخورد نمود و با ژست خیرخواهانه و فریبکارانه‌ای رو به او کرد که:

«أطعني ترشدا»

نظر مرا بشنو و به کار بند تا راه نجات و رستگاری را بیابی!

آن حضرت فرمود: بگو!«**قال: قُل!**»

«مروان» گفت: با امیرمؤمنان، «یزید» بیعت نما که خیر و سعادت این جهان و آن جهان تو در گرو همین است! «**بایع امیرالمؤمنین یزید فهو خیر لک فی الدّارین!**»

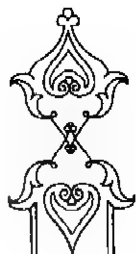
[و آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها در پاسخ او، از خطر نابودی اسلام و محو راه و رسم عادلانهٔ پیامبر سخن گفت و در بیانی جاودانه و درس‌آموز، هشدار داد که:

«انّا للّه و انّا الیه راجعون، و علی الاسلام السّلام اذ قدبلیت الامّة براع مثل یزید؛ و لقد سمعت جدّی رسول اللّه یقول: الخلافة محرّمة علی آل ابی سفیان، فاذا رأیتم معاویة علی منبری، فابقروا بطنه و قد رآه اهل المدینة علی المنبر فلم یبقروا بطنه فابتلاهم اللّه بیزید الفاسق.»[2]

---

۱ ـ آنچه در میان دو قلاب قرار دارد، از مترجم است.

۲ ـ لهوف، ص ۲۰.



آن‌گاه که عنصر تاریک اندیش و آلوده‌ای بسان یزید زمام امور جامعه را به کف گیرد و جامعهٔ اسلامی به زمامداری چون او گرفتار آید، باید فاتحهٔ اسلام و فرهنگ انسان پرور و مقررات عادلانه و آزادمنشانه آن را خواند.

سپس افزود: من از نیای گرانقدرم پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: هان ای مردم! بهوش باشید که رهبری و زمامداری جامعهٔ اسلامی بر خاندان ننگین و خودکامه ابوسفیان حرام است. و اگر روزی معاویه را بر فراز منبر من نگریستید، شکم او را پاره کنید، چراکه آنجا جای فریب و دجالگری نیست! و دریغ و درد که مردم مدینه آن تبهکار را بر فراز منبر پیامبر نگریستند، امّا به دستور پیامبر عمل نکردند و به کیفر آن، اینک خدای دادگر آنان را به یزید -که تبهکارتر و زشت‌کردارتر از اوست- گرفتار ساخته است.

شکایت به پیامبر مهر و عدالت

سوّمین امام نور، حضرت حسین پس از آن که دست بیعت گشودن به سوی «یزید» و به رسمیّت شناختن حکومت خودکامه و حقیرپرور او را نپذیرفت و رسالت انسانساز و پرشکوه خویش را در آن شرایط حسّاس و سرنوشت‌ساز تاریخی، دعوت به حق و عدالت و ارزش‌های والای قرآن و سنّت پیامبر، و مبارزهٔ مسالمت‌آمیز و روشنگری فکری، عقیدتی، فرهنگی، اخلاقی، انسانی و اجتماعی با ضدّارزش‌ها و فریب و گناه و بیداد، و کانون و مرکز فتنه‌ها، رژیم بیدادپیشه و خشونت‌کیش و خودکامهٔ اموی دید، به ناگزیر از محیط بستهٔ «مدینه» تصمیم به هجرت گرفت و بر آن شد که ازکنار حرم پیامبر خدا به سوی بیت اللّه و کهن‌ترین معبد توحید حرکت کند تا با این هجرت و حرکت، هم اندیشه‌ها و افکار جامعه را با تکانی شدید متوجّه این خطر سهمگین و بنیان‌برانداز سازد ـ که دین و دفتر و جامعه و مردم را به سوی انحطاط و خمودی می‌کشد ـ و هم از فضای بسته و محدود «مدینه» و فشار فزایندهٔ ای که در راه است، نجات یافته و با رسیدن به حرم خدا و یافتن مخاطبان بسیار از سراسر جهان اسلام، پیامی روشنگرانه به مردم بدهد و سخن حق را در برابر باطل و بیداد طنین‌افکن سازد. و هم در مسیر راه، از «مدینه» تا «مکّه» همچنان بصورت مسالمت‌آمیز، بسان نیای گرانقدرش روشنگری کند و خیرخواهی نماید و برای نجات و سعادت جامعه و امّت باران حقایق را بر مزرعهٔ



دل‌ها و جان‌ها بباراند و واقعیت‌ها را به زبان آورد و با بیان دردهای جانکاه جامعه، در اندیشهٔ درمان و چاره‌اندیشی باشد.

از این رو پیش از حرکت از مدینهٔ منوّره، یکی از همان شب‌های سخت بود که در دل شب از خانه بیرون آمد و به سوی مزار مقدّس نیای گرانقدرش، محمّد ﷺ گام سپرد. آنجا، ساکت و آرام بود و دیدگان «مدینه» در خواب که سالار شایستگان به حرم پیامبر وارد شد و پس از نماز به بارگاه خدا و نیایش و راز و نیازی عاشقانه و خالصانه و پرشور با آن بی‌نیاز، روی سخن را به روح ملکوتی و آرامگاه پرمعنویّت پیامبر خدا کرد و با سوز و گدازی وصف‌ناپذیر فرمود:

«السّلام علیک یا رسول اللّه! أنا الحسین بن فاطمة، فرخک و ابن فرختک، و سبطک الّذی خلّفتنی فی امّتک، فاشهد یا نبیّ اللّه انّهم خذلونی و لم‌یحفظونی و هذه شکوای الیک حتّی القاک....»[1]

درود خدای و خلق او بر تو باد ای پیامبر خدا! من حسین هستم، فرزند تو و فرزند دخت فرزانه‌ات فاطمه ؑ، که مرا برای نجات و هدایت جامعه به دستور خدا به عنوان یکی از جانشینان دوازده‌گانهٔ خویش درمیان امت معرّفی کردی.

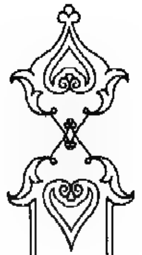
ای پیامبر خدا اینک روح بلند و جاودانه‌ات گواه است که ددمنشان حق‌ستیز حقوق ما را پایمال ساخته و دست از یاری ما برداشته و حرمت ما را رعایت نکرده‌اند. و این شکایت من به پیشگاه توست تا آن گاه که به دیدارت آیم.

به گواه گرفتن پیامبر خدا

آن شب به یاد ماندنی سپری شد و حسین ؑ به خانه بازگشت و خویشتن را برای به دوش کشیدن بار گران رسالت خطیری که برای خود می‌شناخت، آماده‌تر ساخت؛ و به گونه‌ای که محدّثان و مورّخان و گزارشگرانِ رویداد غمبار عاشورا آورده‌اند، برای دوّمین شب به کنار مرقد پرمعنویّت نیای گرانقدرش، پیامبر خدا، شتافت و پس از نماز و راز و نیاز با خدا، رو به آسمان کرد و در نیایش با آفریدگارش گفت:

---

۱ ـ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.



«اللّهم! انّ هذا قبر نبیّک محمّد ﷺ و انا ابن بنت نبیّک، و قدحضرنی من الامر ما قدعلمت اللّهم! انّی احبّ المعروف، و انکر المنکر، و اسئلک یاذاالجلال والاکرام بحقّ هذا القبر و من فیه الاّ اخترت لی ما هو لک رضاً و لرسولک رضاً.»[1]

بار خدایا! این آرامگاه منوّر پیامبرت محمّد است و من فرزند دخت فرزانهٔ او. برای من رخدادی در حال رخ گشودن است که خود بدان آگاهی.

بار خدایا! من ارزشها را دوست می‌دارم و از ضدّارزشها بیزارم و آنها را رد می‌کنم.

بار خدایا! ای صاحب شکوه و ای ارزانی‌دارندهٔ کرامت‌ها! تو را به حرمت این قبر و صاحبش سوگند می‌دهم که آنچه مورد خشنودی تو و پیامبرت می‌باشد برایم پیش آوری.

وداعی سوزان و گدازان!

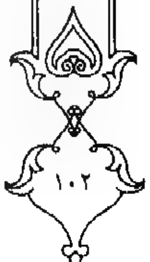
و آنگاه در وداعی سوزان و گدازان خطاب به روح بزرگ پیامبر ادامه داد که:

«بأبی انت و امّی یا رسول اللّه! لقد خرجت من جوارک کرهاً، و فرّق بینی و بینک و اخذت قهراً، ان ابایع یزید، شارب الخمور، و راکب الفجور، ان فعلت کفرت و ان ابیت قتلت، فها انا خارجٌ من جوارک کرهاً، فعلیک منّی السّلام.»[2]

پدر و مادرم به قربانت، هان ای پیامبر خدا! مرا از جوارت ناخواسته بیرون کردند و میان من و تو جدایی افکنده شد. آنان زورمدارانه از من می‌خواهند که با یزید، آن عنصر شرابخوار و تبهکار دست بیعت دهم؛ و اینک می‌نگرم که اگر چنین کنم به خدای کفر ورزیده‌ام و اگر دست رد بر سینهٔ او زنم خونم را خواهند ریخت.

هان ای پیامبر خدا! گواه باش که من از جوار تو ناخواسته و به زور بیرون می‌روم. سلام من بر تو باد ای پیامبر خدا.]

و بدین سان آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها مدینهٔ منوّره و خانه و کاشانهٔ خویش را به خدا سپرد و روز سوّم شعبان به سال شصتم از هجرت، به سوی مکّه حرکت کرد.



۱ ـ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲ ـ مقتل ابی محنف، ص ۱۵.

بخش ۳

به سوی کهن‌ترین معبد توحید

کعبه‌ای در کنار کعبه
نمایندگان مردم کوفه
دوازده هزار نامهٔ دعوت
آخرین نامه
نخستین پاسخ به انبوه نامه‌ها
حرکت مسلم به سوی کوفه
به سوی مردم بصره
نامهٔ یکی از سران بصره به حسین (ع)
«نهشلی» و نامهٔ سالار شایستگان
واکنش مردم
۱ـ شیرمردان «بنی حنظله»
۲ـ گروه «بنی سعد»
۳ـ فرزندان «بنی عامر»
مردم بصره و پاسخ به نامهٔ حسین (ع)
دعای امام حسین (ع)
یک اشتباه بزرگ
حرکت «عبید» به سوی کوفه
سیاست دجالگرانه
سفیر حسین (ع) در خانهٔ «هانی»
چرا کوتاه آمدی؟
نفوذ جاسوسی پلید به اقامتگاه «مسلم»
به پیشوای آزادی
فرستادگان «عبید» به سوی «هانی»
در تالار کاخ
تهدید مرگبار «عبید»
فاجعهٔ ناآگاهی و ساده‌دلی
«مسلم» و خبر دستگیری «هانی»
دفاع قهرمانانه
به خاطر سالارم حسین!
در برابر جلاد خون‌آشام اموی
سه وصیت «مسلم»
خیانت به سردار در بند
شهادت «هانی»
گسیل سر «مسلم» به دربار «شام»

به سوی کهن‌ترین معبد توحید

کعبه‌ای در کنار کعبه

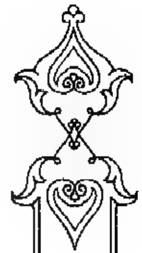
هنگامی که خبر هلاکت معاویه در جهان اسلام پخش شد و از پی آن، این گزارش همه جا زبان به زبان پیچید که حسین علیه‌السلام، سوّمین امام نور و نوادهٔ گرانقدر پیامبر و سالار جوانان و جوانمردان بهشت و بزرگ پرچمدار آزادی و آزادگی و حقوق بشر، از «مدینه» به مکّه هجرت کرده و اینک درکنار خانهٔ خدا به روشنگری و بیان مفاهیم و معارف دین انسانساز و آزاده‌پرور عزت‌آفرین خدا پرداخته و با به دوش کشیدن بار گران مبارزهٔ بااستبداد و تاریک اندیشی و خشونت ، و به اهتزاز در آوردن پرچم آزادی و آزادیخواهی و دفاع از حقوق پایمال شده مردم، و به جان خریدن همه گزندها و خطرها، قهرمانانه قامت بر افراشته است ، از همه جا چشم‌ها به «مکّه» دوخته شد و او به صورت کعبه‌ای درکنار کعبه جلوه کرد.

مردم «کوفه» نیز با دریافت این دو خبر، در خانهٔ «سلیمان بن صرد خزاعی» ـ که از بزرگان عراق و شهر کوفه بود ـ گرد آمدند تا در مورد روند جاری تبادل نظر کنند.

در آن نشست بود که هرکس به گونه‌ای از شکوه و عظمت حسین و از عشق به او سخن راند و میزبان آنان گفت:

«إنَّ معاویة هلک، و ان الحسین قد نقض علی القوم ببیعته، و خرج الی مکة هارباً من طواغیت آل أبی سفیان، و أنتم شیعته و شیعة أبیه، فان کنتم تعلمون أنکم ناصروه و مجاهدوا عدوه، فاکتبوا الیه، و إن خفتم الوهن و الفشل فلا تغرّوا الرجل بنفسه. قالوا: بل نقاتل عدوه، و نقتل أنفسنا دونه.»

هان ای مردم! معاویه به هلاکت رسیده و سالار آزادگان، حضرت حسین با «یزید» دست بیعت نداده و خلافت او را به رسمیّت نشناخته است. او از این راه، سیاست بیعت‌خواهی گروه حاکم اموی را دچار شکست ساخته و در زیر فشار طاغوت‌های بیدادپیشهٔ دودمان اموی، اینک به «مکّه» رفته است. شما مردمی



هستید که پیرو راه و رسم عادلانه و آسمانی او و پدر گرانمایه‌اش امیرمؤمنان می‌باشید. اگر به راستی در خود می‌بینید که می‌توانید کمر همّت و مردانگی بندید و دلاورانه قامت برافراشته دارید و او را یار و یاور باشید و ضمن یاری او با دشمنان خودکامه و استبدادپیشهٔ او پیکار نمایید، بی‌درنگ به سوی او نامهٔ دعوت بنویسید و او را به شهر و دیار خویش فراخوانید؛ امّا اگر از سستی و ناتوانی خویش هراس دارید و فکر می‌کنید که نمی‌توانید مردانه قامت برافرازید و حق را یاری کنید، بیهوده و به ناروا آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها را با وعده‌های میان‌تهی فریب ندهید و سر جای خود بنشینید.

هنگامی که سخنان «سلیمان» به اینجا رسید، آنان یکصدا فریاد برآوردند که: نه، نه، سستی و ناتوانی به دل راه نمی‌دهیم و آن حضرت را به شهر و دیار خویش می‌خوانیم. ما به خود اطمینان داریم و به تو نیز اطمینان می‌دهیم که به یاری خدا با دشمنان بیدادپیشهٔ او پیکاری دلاورانه خواهیم کرد و جان‌های خویش را در راه او و آرمانهای آسمانی‌اش فدا خواهیم نمود. «**بل نقاتل عدوّه و نقتل انفسنا دونه.**»

نمایندگان مردم کوفه

در این مورد از «یونس بن اسحاق» آورده‌اند که، پس از رسیدن گزارش هجرت حسین علیه‌السلام به «مکّه»، مردم «کوفه» به تلاش و تکاپو برخاستند و گروهی به نمایندگی از مردم آن شهر و دیار به سوی «مکّه» و به قصد دیدار سالار شایستگان، حضرت حسین، حرکت کردند. ریاست آنان را چهرهٔ شناخته‌شده‌ای چون «ابوعبداللّه جدلی» بر عهده داشت.

آنان به همراه خویش نامه‌هایی از سران کوفه و شخصیّت‌های سرشناس و بزرگی چون: سلیمان بن صُرد، مسیب بن نجبة، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظاهر، عبداللّه بن وال، قیس بن مسهّر صیداوی، هانی بن هانی، سعید بن عبداللّه حنفی و دیگر چهره‌های آن شهر و دیار به سوی آن حضرت بردند که در همهٔ آن نامه‌ها بر دو اصل تصریح و پافشاری شده بود:

۱ ـ بیعت با حسین علیه‌السلام به عنوان پیشوای شایسته و آزادمنش و برازندهٔ جامعه و راهبر و راهنمای دین و دنیای مردم به منظور اصلاح امور و تأمین حقوق و امنیت و



حرمت پایمال شده امت.

۲ ـ و دیگر به رسمیّت نشناختن خلافت و زمامداری «یزید» و نجات مردم از اسارت استبداد حاکم و سیاست‌ها و فشارهای ددمنشانهٔ آن بر مردم، به ویژه شایستگان، آزادگان، روشنفکران، عدالتخواهان، اصلاح طلبان و مخالفان استبداد و انحصار و ابزارفریب ساختن دین خدا.

آنان پس از تقدیم نامه‌ها، همگی گفتند: هان ای پسر پیامبر! ما در حالی مردم کوفه را پشت سر نهادیم و به سوی شما آمدیم که دلها و جانهایشان در شور و شوق شما بود و ما بر آن امیدیم که خدا ما را به وسیلهٔ وجود گرانمایهٔ شما بر محور حق و هدایت گرد آورد و از آفت هستی سوز دیکتاتوری و بیداد نجات بخشد.

و افزودند: همهٔ ما بر این باوریم که شما ای پسر پیامبر! به پیشوایی و زمامداری جامعه از «یزید» و دیگر مدّعیان سزاوارتر و زیبنده‌ترید. «یزید»، عنصری نابکار است که خزانهٔ مردم و اموال عمومی را به یغما برده و خوبان و شایستگان جامعه را از پای درآورده و ثروت‌های ملّی را به اشرار سپرده است. و این‌ها نامه‌های دانشمندان و نواندیشان و بزرگان کوفه و نمایندگان و اشراف آن منطقه است که به شما تقدیم داشتیم.

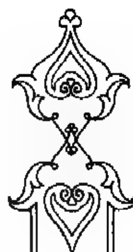
و سرانجام هم یادآور شدند که: «نعمان بن بشیر»، استاندار «امویان» در کاخ استانداری کوفه است، امّا ما در هیچ مراسمی، از نماز جمعهٔ او گرفته تا نماز جماعت‌اش شرکت نمی‌کنیم و در روزهای عید و شادی یا دیگر نشست‌های او و اموی‌مسلکان، با او همراه و همنشین نیستیم. و اگر دریابیم که دعوت ما را می‌پذیرید و گزارش حرکت شما به سوی شهر و دیارمان، به ما برسد، او را از آنجا می‌رانیم تا به سوی شام برود.[1]

دوازده هزار نامهٔ دعوت

نامه‌های دعوت مردم کوفه یکی پس از دیگری به وسیلهٔ پیک‌های گوناگون به سوی «مکّه» سرازیر شد و در مدّتی کوتاه، آنقدر نامه آمد که شمار آن‌ها از مرز

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۳؛ لهوف، ص ۱۴.



دوازده هزار نامه گذشت. همهٔ آن‌ها به دستور سالار شایستگان، حضرت حسین، گردآوری و بایگانی شد، امّا با این شمار بسیارِ نامه‌ها و انبوه پیک‌ها و نامه‌رسانان که به‌گونه ای نشانگر اراده ملی و خواست عمومی و دیدگاه مردم آن سامان بود باز هم آن حضرت پاسخ نامه‌ها و نویسندگان آن‌ها و نامه‌رسانان را نمی‌داد و ضمن انجام شایسته و بایستهٔ وظیفه و روشنگری و آگاهی‌بخشی به مردم در مورد مفاهیم قرآن و معارف و فرهنگ اهل‌بیت، به ارزیابی روند جامعه و حرکت تاریخ پرداخته و بهترین شیوهٔ کار را می‌جست و هماره در اندیشهٔ دین و دفتر و جامعه و مردم و نجات آنان از اسارت رژیم اموی، از بهترین راه ممکن بود.

آخرین نامه

سرانجام آخرین نامهٔ مردم کوفه و عراق به وسیلهٔ دو تن از چهره‌های شناخته شدهٔ آن دیار، به نام «هانی بن هانی» و «سعید بن عبداللّه حنفی» به دست آن حضرت رسید؛ که این گونه بود:

«بسم اللّه الرحمن الرّحیم، للحسین بن امیرالمؤمنین من شیعته و شیعة أبیه أمیرالمؤمنین،

أما بعد، فان الناس ینتظرونک، لا رأی لهم غیرک، فالعجل العجل! فقد اخضرت الجنات، و أینعت الثمار، و أعشبت الارض، و أورقت الأشجار، فأقدم اذا شئت، فانما تقدم علی جند مجند لک. و السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته.»

امّا بعد، هان ای فرزند گرانمایهٔ پیامبر! و ای پیشوای راستین امّت! واقعیّت این است که مردم این مرز و بوم در انتظار آمدن شماهستند. اینان دل درگرو عشق شما نهاده‌اند و در اندیشه و هوای هیچ کس دیگری نیستند. از این رو تقاضای همه این است که در آمدن به اینجا شتاب کنید!

آری، شتاب! شتاب کنید! که باغ‌ها و بوستان‌های جامعه سرسبز و پرطراوت است و میوه‌های گوناگون بوستان‌های ما رسیده و آماده! زمین و زمان از گل و گیاه پوشیده، درختان از برگ و بار و شکوفه آراسته شده و اندیشه ها و افکار عدالت‌خواهانه و اصلاح طلبانه در میان مردم ما به گل نشسته و همه جا وجود گرانمایهٔ شما را می‌طلبد!



هان ای فرزند گرانمایهٔ امیرمؤمنان! اگر بخواهی بر ما منّت گذاری و به شهر و دیار ما روی آوری، در حقیقت به سوی مردمی گام می‌سپاری که برای یاری شما و آرمانهای بلند و آسمانی و رهایی‌بخش‌تان در اوج آمادگی بوده و صف‌بسته و مجهّز برای خدمت ایستاده‌اند.

درود خدا و مهر و برکات او بر شما باد!

و آن‌گاه...

حسین علیه السلام با خواندن این نامه، رو به دو پیک مردم کوفه کرد و فرمود: چه کسانی بر نوشتن این نامه، همدل و همداستان گردیده و با محتوای آن هم‌فکر و هم‌عقیده بودند؟

آن دو، پاسخ دادند: بسیاری از بزرگان و چهره‌های شناخته شدهٔ کوفه، از آن جمله اینان:

۱ ـ «شبث بن ربعی»،

۲ ـ «یزید بن حارث»،

۳ ـ «حجار بن ابجر»،

۴ ـ «عروة بن قیس»،

۵ ـ «یزید بن رویم»،

۶ ـ «محمّد بن عمیر»،

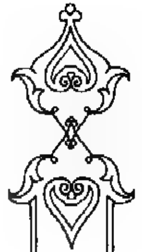
۷ ـ و «عمرو بن حجّاج» و...

سالار شایستگان با دریافت پاسخ آنان، برخاست و رو به بارگاه خدا آورد و نماز خواند و آنگاه «مسلم بن عقیل»، یکی از چهره‌های اندیشمند و آزادمنش و پروابیشهٔ «بنی‌هاشم» را فراخواند و تصمیم خویشتن را با او در میان نهاد و او را از دیدگاه خویش آگاه ساخت.[1]

پاره‌ای آورده‌اند که: مردم کوفه در نامهٔ خویش به سوّمین امام نور، حضرت حسین، نوشتند که: ما یکصد هزار نفر هستیم که همگی یار و یاور شماییم و همگی آمادهٔ فداکاری می‌باشیم!

---

۱ ـ در این مورد به این منابع بنگرید: بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۴؛ لهوف، ص ۱۵.



و پاره‌ای دیگر آورده‌اند که، چهل هزار تن از مردم کوفه با آن حضرت پیمان بستند که با دشمنان او ـ که دشمنان حق و عدالت هستند ـ به پیکار برخیزند و با کسانی در صلح و آشتی باشند که آن حضرت در صلح و آشتی است.

نخستین پاسخ به انبوه نامه‌ها

در این شرایط ویژه و در این جوّ ناآرام عراق و حجاز بود که سالار خوبان، نخستین پاسخ خویش به انبوه نامه‌های رسیده از سوی مردم کوفه را مرقوم فرمود، و آنان را بدین وسیله به پذیرش دعوتشان امید و نوید داد، و به آنان وعده فرمود که هر چه زودتر به سوی آنان حرکت نموده و به سرعت خود را به آنجا خواهد رساند. و به آنان خاطرنشان فرمود که، اینک عموزاده و یکی از چهره‌های اصلاح‌طلب و مورداعتمادم، «مسلم بن عقیل» به سوی شما حرکت می‌کند تا از نزدیک اندیشهٔ زیبا و عقیدهٔ نیکو و دیدگاه درست شما را ـ پس از مطالعهٔ اوضاع جاری ـ برای من بنویسد و گزارش کند.

و آنگاه نخستین نامه را این گونه مرقوم داشت:

[«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم،

من الحسین بن علی الی الملأ من المؤمنین و المسلمین.

أمّا بعد، فانّ هانیا و سعیداً قدّما علیّ بکتبکم و... و قد فهمت کلّ الّذی اقتصصتم و ذکرتم و مقالة جلّکم انّه لیس علینا امامٌ فاقبل لعلّ اللّه یجمعُنا بکَ علی الحقّ و الهدی.... .»(۱)

از سوی حسین، فرزند امیرمؤمنان، به مردم باایمان و فرمانبردار خدا.

امّا بعد، آخرین نامهٔ شما به وسیلهٔ دو تن از فرستادگانتان، «هانی» و «سعید» ـ که نزد من آمدند ـ دریافت شد. این دو تن، تا اینک که این نامه را می‌نویسم آخرین پیک‌های شما به سوی من هستند که نامه و پیام آورده‌اند. آنچه را در انبوه نامه‌ها بازگفتید و خاطرنشان نمودید، همه را دریافتم. چکیدهٔ همهٔ نامه‌ها و نوشته‌ها و پیام‌های شما این است که: ما پیشوا و مقتدایی راستین نداریم، شما اینک به سوی

---

۱ ـ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۴؛ تذکرة، ص ۱۹۶.



ما بیا! بدان امید که خدا به وسیلهٔ تو ما را بر محور حق و عدالت همدل و همداستان سازد! بر این اساس اینک برادر و عموزاده و شخصیّت مناسب و مورد اعتماد خاندان خویش را به سوی شما فرستادم و به او خاطرنشان ساخته‌ام که شرایط و اوضاع و اندیشه و خواستهٔ شما را پس از تحقیق و بررسی کامل از نزدیک برایم بنویسد. اگر او پس از تحقیق برایم نوشت که دیدگاه جامعه و خردمندان و شایستگان آن، همان گونه است که فرستادگان شما گزارش کرده‌اند و در نامه‌های شما نیز خوانده‌ام، آنگاه به خواست خدا، بی‌درنگ به سوی شهر و دیار شما خواهم آمد.]

و آن گاه در آخرین فراز نامهٔ تاریخی و ماندگارش این گونه روشنگری فرمود و این درس جاودانه را داد:

«فلعمری ماالامام الاّ الحاکم بالکتاب،القائم بالقسط، و الدّائن بدین الحقّ،الحابس نفسه علی ذات اللّه....»[1]

به جان خودم سوگند که امام راستین و پیشوای واقعی جامعهٔ اسلامی تنها کسی خواهد بود که:

۱ ـ به مقرّرات عادلانه و انسانسازکتاب خدا عمل نماید.

۲ ـ دادگری و قسط را درکران تا کران جامعه تحقّق بخشد و عدالت را پیشه سازد.

۳ ـ پیرو واقعی حق باشد و به راستی بر اساس حق و در قلمرو قانون، امور و شئون جامعه را اداره نماید.

۴ ـ خویشتن را از لغزش‌ها نگاه دارد و خود را برای تحقّق اهداف خداپسندانه بخواهد؛ نه این‌که همه چیز را ابزار سلطه و رسیدن به هواهای خویش سازد.

حرکت مسلم به سوی کوفه

[آنگاه سالار شایستگان، حضرت حسین، «مسلم» را خواست و او را به سه اصل انسانساز:

---

۱ ـ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.

پروای از خدا در همهٔ کارها،

رازداری و هوشمندی،

و ژرف‌نگری در امور و تعمّق در کارها فرمان داد.]

و از او خواست تا با اعتماد به خدا ـ که سرچشمهٔ قدرت‌هاست ـ به همراه نامه و پیام او، به سوی کوفه حرکت کند و در آنجا به انجام وظیفهٔ پردازد و آن گونه که دستور یافته است، عمل کند و راه را به سوی اصلاحات بگشاید.

به سوی مردم بصره

پس از حرکت «مسلم»، حسین علیه السلام نامه‌هایی نیز به آگاهان و بزرگان و چهره‌های شناخته‌شده و نیکوکردار «بصره» از جمله:

«احنف بن قیس»،

«قیس بن هیثم»،

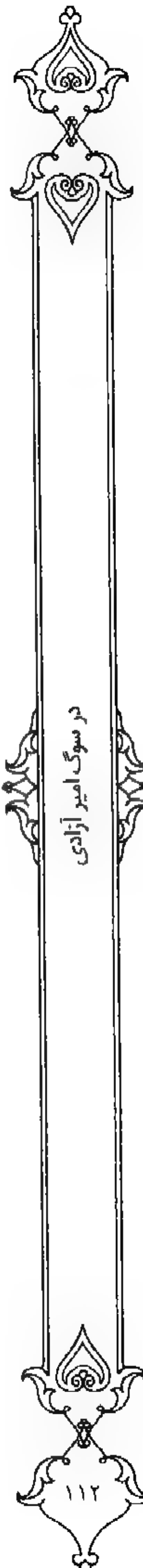
«منذر بن جارود»،

«یزید بن مسعود نهشلی»،

«مالک بن مسمع» و دیگر عدالت‌خواهان و آزادمنشان و اصلاح طلبان و مخالفان استبداد و انحصار و خشونت نوشت و آنها را به وسیلهٔ «زارع سدوسی» یا یکی دیگراز کارگزارانش به نام «سلیمان» به سوی آنان گسیل داشت.

در این نامه‌ها ضمن تحلیل اوضاع ناهنجار و تأسف‌انگیزی که بر جامعهٔ اسلامی سایه افکنده بود، بدین صورت مردم آزادیخواه و آزادمنش را به سوی حق و عدالت و راه و رسم عادلانهٔ خدا و پیامبرش فراخواند و هشدار داد که رژیم سیاهکار و بیدادپیشهٔ اموی سیره و روش عادلانه و انسانی و آزادمنشانهٔ پیامبر را هدف قرار داده و با پایمال ساختن آن، استبدادی خشن و رسوا و بی‌منطق را به نام اسلام به جای آن نشانده است. و آن گاه چنین نوشت:

«انّی ادعوکم الی اللّه و الی نبیّه، فان السنة قد امیتت، فان تجیبوا دعوتی، و تطیعوا أمری، أهدکم سبیل الرشاد.»(1)



---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۹؛ لهوف، ص ۱۹.

پس از رسیدن نامه‌ها و پیک سالار شایستگان به سرانِ «بصره»، همگی از محتوای نامهٔ جانبخش و دعوت اصلاحگرانه و بشردوستانهٔ حسین ﷺ آگاهی یافتند و در همان حال هر کدام نامهٔ خویش و نام و نشانِ پیک و آورندهٔ نامه را محرمانه نگاه داشته و از فاش ساختن جریان و آسیب رسیدن به خود یا پیک فرزند گرانمایه پیامبر مراقبت نمودند، و رفتند تا در مورد دعوت آن حضرت بیندیشند و راهی برای یاری‌رسانی به حق و پیشوای فضیلت و داد بیابند.

در این میان تنها کسی که دستخوش اشتباه گردید، «منذر بن جارود» بود که دخترش، «بحریه» در خانه «عبید» بود، چرا که او در اندیشهٔ خویش، نامه و نامه‌رسان و جریان دعوت را از ساخته‌ها و نقشه‌های دستگاه اطلاعات و امنیت فاسد و مخوف آن دژخیم خون آشام اموی برای شناسایی دوستداران خاندان وحی و رسالت و مخالفان استبداد سیاه اموی پنداشت و با این تحلیل نادرست، نامه و آورندهٔ آن را به سوی خود آن جلّاد خونخوار برد و او نیز با خواندن نامهٔ سوّمین امام نور و آگاهی از محتوای حق‌طلبانه و ضداستبدادی آن، فرمان اعدام پیک آن حضرت را صادر کرد و با قساوت و بی‌رحمی، گردن آن انسان شریف و آزاده را زد.

و بدین سان او به این افتخار بزرگ نایل آمد که نخستین شهید قیام آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه و اختناق ستیز حسین ﷺ گردد.

«منذر» پس از پی بردن به تحلیل اشتباه خود، سخت پشیمان گردید، امّا دیگر چه سود!!!

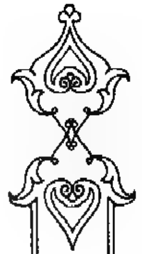
نامهٔ یکی از سران بصره به حسین ﷺ

«احنف بن قیس»، یکی از سران بصره و از دوستداران خاندان وحی و رسالت بود. او پس از دریافت نامهٔ امام حسین، در پاسخ آن حضرت، نامه‌ای گسیل داشت و در آن نامه از جمله نوشت:

«امّا بعد، فاصبر انّ وعد اللّه حق فلا یستخفنّک الّذین لا یوقنون.»(۱)

---

۱ ـ سورهٔ ۳۰، آیهٔ ۶۰.



اینک که چنین است، شکیبایی پیشه سازا که وعدهٔ خدا حق است. و زنهار! کسانی که به حساب وکتاب خدا، و پاداش وکیفر او، و بهشت و دوزخ یقین ندارند، تو را به سبکسری واندارند.

«نهشلی» و نامهٔ سالار شایستگان

او نیز از اصلاح طلبان و بزرگانی بود که نامه‌ای از سالار شایستگان دریافت داشت و پس از خواندن آن، سه قبیلهٔ «بنی تمیم»، «بنی حنظله» و «بني سعد» را به یک نشست محرمانه برای مشورت و رایزنی فرا خواند.

هنگامی که آنان آمدند، رو به آنان کرد و گفت: هان ای «بنی تمیم»! موقعیّت و جایگاه من و شخصیّت و اعتبارم را در میان خود چگونه می‌بینید؟ و ریشه و تبارم را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟

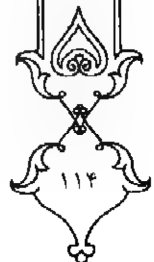
آنان در پاسخ او گفتند: تو ستون فقرات پیکر قبیله و سرآمد همگان و مایهٔ فخر و مباهات مایی. در شرافت و عظمت، محور و مرکزی و در آن بر دیگران پیشی جسته‌ای و بر نردبان رشد و ترقّی صعود نموده‌ای.

او گفت: اینک شما را در اینجا گرد آورده‌ام تا دربارهٔ کاری بزرگ با شما به رایزنی و گفتگو بپردازم و در این راه از شما یاری بگیرم.

آنان گفتند: به خدای سوگند! در راه خیرخواهی و نیک‌اندیشی نسبت به تو دریغ نخواهیم ورزید و خیرخواهی‌ات را خواهیم شنید و در راه پیروزی تو، با همهٔ وجود تلاش خواهیم کرد و بهترین دیدگاه را به سود تو ارائه خواهیم نمود. بنابراین بگو تا بشنویم که برای هر نوع فداکاری آماده‌ایم.

او گفت: دوستان! معاویه، آن عنصر بیدادگر اموی مُرد. به خدای سوگند! که او فرومایه‌ترین مردگان و هلاک‌شدگان وپست‌ترین گمشدگان از برابر چشم مردم خردمند و آزاده است. او براستی حقیر بود و مرگش نیز حقارتبار است.

او عنصر خودکامه‌ای بود که با مردنش در و دیوار دژ بیداد و خودکامگی اموی شکسته شد و ارکان ستم ویران گردید. او به سود فرزند فرومایه‌اش دستورِ بیعت داد و می‌پنداشت که بدین وسیله کار را بر او استوار ساخته، قدرت و امکانات ملّی را به او سپرده و همه چیز را به سود او مصادره کرده‌است! و اینک پس از او «یزید»

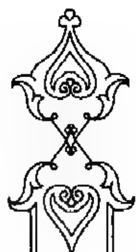


شرابخوار و فرومایه ـ که مرکز و محور و منشأ گناهان و سردستهٔ تبهکاران در این جامعهٔ ستم‌زده است ـ بپا خاسته و بدون دانش و بینش لازم، خود را ولایت‌مدار و سررشته‌دار مسلمانان جا زده و ادّعای خلافت می‌کند و با جور و جنایت، بدون رضایت و خواست مردم بر آنان فرمان می‌راند. و من به خدای بزرگ سوگندِ راستین یاد می‌کنم که پیکار و جهاد بر ضدّ او و دار و دستهٔ بیدادپیشه و خشونت‌کیش و تجاوزکارش از جهاد بر ضدّ شرک‌گرایان و ستمکاران بهتر و پرپاداش‌تر است.

مردم! این حسین علیه‌السلام، فرزند گرانمایهٔ امیرمؤمنان و نوادهٔ ارجمند پیشوای گرانقدر توحید، پیامبر گرامی است که شرافتمند راستین امّت، دارای دانش و بینش گسترده و ژرف، سابقهٔ درخشان و پرافتخار، دیدگاه درست و استوار، منش عدالتخواهانه و آزادمنشانه و بشردوستانه و در سنّ و سال نیز پرتجربه و کارآمد و گره‌گشا، و با پیامبر خدا نیز دارای پیوندی نزدیک و گسست‌ناپذیر است. و هموست که در برابر استبداد سیاهکار اموی شجاعانه قامت برافراشته و جامعه و حکومت خودسر و خودکامه را به راه عدل و داد و قانون‌گرایی و رعایت حقوق و حدود دیگران و عمل به قرآن و سنّت و سیرهٔ آزادمنشانهٔ پیامبر فرا می‌خواند.

او بر خردسالان و نسل نوخاسته مهر می‌ورزد و همه را گویی فرزندان خویش به حساب می‌آورد و نگران سرنوشت آنان است و بر بزرگسالان بسیار بها می‌دهد و حرمت و کرامت آنان را با رحمت و مروّت پاس می‌دارد، و در نتیجه، در جامعه و تمدن و دنیایی که او آموزگار و سررشته‌دار و کارگزارش باشد، توده‌های مردم، گرانقدر و گرامی و صاحب حقوق، آزادی، امنیت، حق معیشت، حق زیستن به صورت موجودی صاحب شعور و خرد، دارای حق اندیشه و مقایسه و انتخاب و برخوردار از حق دفاع و حرمت و کرامت خواهند بود.

با این بیان، حسین علیه‌السلام پیشوای راستین مردمی است که خدا، حجّت خود را به وسیلهٔ او بر آنان تمام‌گردانیده و اندرزهای خود را به وسیلهٔ او به آنان رسانده است. پس شما ای مردم حقجو و آزادی‌خواه! بپا خیزید و بکوشید تا از درخشش فروغ تابناک نور حق جلوگیری نکنید و در راه باطل و بیدادگام مسپارید؛ و بهوش باشید! که با سمپاشیهای استبداد اموی بر ضدّ پیشوای آزادی و عدالت به گمراهی در نغلتید.



مردم! در روزگاران چندان دور، گمراهگران و حامیان آنان چون: «صخر بن قیس»، شما را در روز «جمل» به رسوایی کشاندند و شما را به رویارویی با حق سوق دادند و از پدرش، علی ﷺ، باز داشتند، اینک می‌توانید با شهامت و درایت به جبران گذشته برخیزید و با یاری‌رسانی به پسر گرانمایهٔ پیامبر و پیشوای راستین صلح و آزادی، آن لکهٔ ننگ را از دامان «بصره» بشویید.

به خدای سوگند! اگر کسی از شما در یاری آن حضرت کوتاه بیاید و او را در جهاد عادلانه و نجات‌بخشش یاری نکند، خدای دادگر به کیفر کارش، خواری و خفّت را در نسل و تبار او و بی‌برکتی را در عشیره و قبیله‌اش قرار خواهد داد. اینک من پیش از همگان لباس جهاد بر تن کرده و زره پیکار برمی‌گیرم و هشدار می‌دهم که هرکس در مبارزهٔ با ستم و به دست آوردن حقوق و آزادی خویش کشته نشود نیز، سرانجام خواهد مرد، و هرکس از مرگ پرافتخار هم بگریزد، نجات نخواهد یافت و در این سرا ماندگار نخواهد گشت. پس شما ای مردم! مرا به شایستگی پاسخ دهید و دعوت آزادی‌خواهانه و اصلاح طلبانه‌ام را نیکو بنگرید که خدا مهر و بخشایشش را بر شما بباراند.

واکنش مردم

گذشت که «ابن مسعود» پس از دریافت نامهٔ حسین ﷺ، سه گروه و سه قبیله را گرد آورد و با سخنانی شجاعانه و پرشور و هوشمندانه، ضمن بیان خبرهای داغ روز، به روشنگری پرداخت و آنان را به یاری حسین ﷺ فراخواند. و اینک به واکنش آنان در برابر این دعوت می‌نگریم:

۱ ـ شیرمردان «بنی حنظله»

اینان نخستین گروه از مخاطبان «ابن مسعود نهشلی» بودند که با شنیدن سخنان شجاعانه و هوشمندانهٔ او بپا خاستند و در پاسخ او گفتند:

هان ای ابا خالد! ما تیرهای شکافندهٔ ترکش تو و سواران رزم‌آور عشیره و قبیلهٔ تو هستیم. اطمینان داشته باش که اگر به وسیلهٔ ما تیری بیفکنی و کسی را هدف قرار دهی، به هدف خویش خواهی زد و آن را از پا در خواهی آورد! و اگر به وسیلهٔ ما به پیکاری برخیزی، شاهد پیروزی را در آغوش خواهی کشید و سرافراز خواهی



گشت!

به خدای سوگند! لحظه‌ای به همراه ما، خویشتن را به خطر نخواهی افکند جز این که ما نیز به همراهت خود را به دریای خطر خواهیم زد. و به مشکل بغرنجی بر نخواهی خورد جز این که ما نیز در خواهیم یافت.

ما در میدان کارزار، تو را با شمشیرهای آختهٔ خویش با همهٔ وجود یاری خواهیم کرد و با ذره ذرهٔ جسم و کالبدمان تو را حافظ و نگهبان بوده و از خطرات و موج گرفتاریها حراست خواهیم نمود. بنابر این، اگر می‌خواهی حسین ﷺ را یاری کنی، بپا خیز!

«... ننصرک بأسیافنا، و نقیک بأبداننا، اذا شئت فقم.»

۲ ـ گروه «بنی سعد»

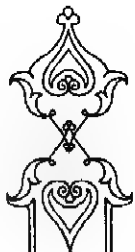
از پی قبیلهٔ «بنی حنظله»، نسل و تبار «بنی سعد» بپا خاستند و گفتند:

هان ای ابا خالد! به باور ما بدترین چیزها در این راه مخالفت با دیدگاه دقیق و درست تو، در مورد حسین ﷺ و حرکت خیرخواهانه، اصلاح طلبانه، آزادیخواهانه، انسانی و خداپسندانهٔ او و بیرون رفتن از رأی و نظرگاه توست. آری، بدترین کار، مخالفت با تو در این مورد است.

درگذشته «صخر بن قیس» ما را به ترک پیکار فرمان داد و ما نیز نظر او را ستودیم و از مبارزه کنار رفتیم و توان و نیروی ما باقی ماند. اینک به ما فرصت و مهلت ده تا یاران خویش را گرد آوریم و این موضوع را مورد مطالعه و ژرفنگری قرار دهیم و پس از تبادل نظر و مراجعه به آرا و دیدگاه‌های دوستان خویش، به خواست خدا، خبر خوبی برایت خواهیم آورد و رأی خود را بر یاری فرزند ارجمند پیامبر ـ که برای نجات دین و دفتر و پیکار با استبدادِ سیاهکار اموی بپا خاسته است ـ اعلان خواهیم کرد.

۳ ـ فرزندان «بنی عامر»

سپس فرزندان قبیلهٔ «بنی عامر» بپا خاستند و در پاسخ فراخوان قهرمان «نهشلی»، گفتند: هان ای ابا خالد! ما فرزندان پدر تو و هم‌پیمانان جامعه و مردم تو هستیم. از این رو هرگاه تو بر کسی خشم گیری، ما از او خشنود نخواهیم شد و اگر تو



ازکسی خشنودگردی و رضایت دهی، ما نیز بر او خشم نخواهیم گرفت. هرگاه تو از سرزمینی کوچ کنی، ما در آنجا رحل اقامت نخواهیم افکند و هرگاه تو در جایی سکونت گزینی، ما کوچ نخواهیم کرد.

با این بیان سررشته‌داری و فرمانروایی قوم با توست و تو تکیه‌گاه و مورد اعتماد هستی. از این رو هر آنچه را صلاح می‌دانی، ما را بر آن فرا خوان تا پاسخ مثبت دهیم و به ما بگو چه باید کرد، تا پرشور و آگاهانه فرمانت را به جان بخریم. و بدان که هر گاه هر آنچه را بخواهی و پیشنهاد کنی، در قلمرو حکمت و عدالت و عزّت و مصلحت، فرمان و اختیار با تو و دلهای ما به همراه توست!

اینجا بود که «ابن مسعود نهشلی» رو به آنان کرد و گفت: هان ای بنی سعد! دوستان و یاران! به خدای سوگند! اگر چنین کنید، خدای فرزانه برای همیشه شمشیر را از میان شما بر خواهد داشت و نسیم دل‌انگیز مهر و صفا در میان جامعه و مردمتان هماره خواهد وزید. و اگر جز این راه، راهی را برگزینید، خدای توانا هرگز شمشیر را از میان شما برنخواهد داشت و روی نجات و رستگاری نخواهید دید.

مردم بصره و پاسخ به نامهٔ حسین علیه‌السلام

«ابن مسعود نهشلی» پس از شنیدن سخنان پرشور سردمداران سه گروه مورد اشاره و دلگرمی به آمادگی آنان برای یاری‌رسانی به پیشوای صلح و آزادی، نامه‌ای بدین صورت به آن حضرت نوشت:

«امّا بعد. فقد وصل الینا کتابک و فهمت ما ندبتنی الیه و دعوتنی له، من طاعتک و بنصیبی من نصرتک... و انتم حجّة اللّه علی خلقه، و ودیعته فی أرضه، تفرّعتم من زیتونة أحمدیة، هو أصلها و أنتم فرعها....»

به نام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر.

امّا بعد، نامهٔ روشنگرانه و جانبخش شما، پیشوای شایستگان به من رسید و هر آنچه به من سفارش فرموده و مرا به آنها فرا خوانده بودی، با همهٔ وجود دریافتم. در این نامه، شما با مهر و بزرگواری، مرا فرا خوانده‌ای تا از راه و رسم آزادمنشانه‌ات پیروی نموده و در راه یاری‌رسانی به حق و عدالت و برنامهٔ خردمندانه اصلاحی ـ که تو پیشوای راستین آن هستی ـ بهره‌ای شکوهبار نصیبم گردد. و راستی که خدای



فرزانه هیچ گاه زمین و زمان را از عمل‌کنندهٔ به حق و عدالت و از راهنما و راهگشای به سوی راه نجات و سرفرازی تهی نمی‌گرداند!

شما ای سالار خوبان! حجّت خدا، بر بندگانش هستید و ودیعهٔ بزرگ و امانت شکوهبار الهی در زمین گستردهٔ او. شما از درخت تناور احمدی هستید و میوهٔ جانبخش و پاک و پاکیزهٔ شجرهٔ طیّبهٔ محمّدی. آن گرانمایهٔ جهان هستی اصل و پایه و ساقهٔ آن درخت تناور و مقدّس است و شما شاخ و برگ و میوهٔ شفابخش آنید. پس به سوی هدف بشتاب که با بهترین پیک روبرو خواهی بود.

سالار من! من پس از دریافت نامه‌ات گردن‌های قبیلهٔ «بنی تمیم» را برای تو رام نموده و آنان را پرشورتر و سخت‌تر از تشنه‌کامان و عطش‌زدگان و سوخته‌دلانی که پس از روزها تشنگی و عطش، بر آب گوارا و زلال وارد می‌گردند، به سوی تو توجّه داده‌ام.

افزون بر این قبیله، به یاری خدا، قبیلهٔ «بنی سعد» را نیز در برابر تو خاضع ساخته‌ام و اینک آنان در برابر فرمانت سر تعظیم فرود می‌آورند به خواست خدا، زنگارهای دلها و سینه‌های آنان را با آب رگبار باران جانبخش و زندگی‌ساز و آزادیبخش فرهنگ قرآن و عترت به گونه‌ای شستشو داده‌ام که جلا و صیقل یافته است.

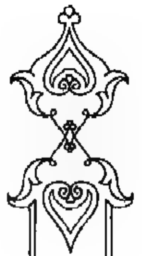
دعای امام حسین علیه‌السلام

این نامه پرشور و سرشار از مهر و ارادت به حسین علیه‌السلام رسید. هنگامی که آن حضرت نامه را خواند، قهرمان «نهشلی» را دعا کرد و فرمود:

«ما لک؟ آمنک اللّه یوم الخوف، و اعزّک و أرواک یوم العطش الأكبر.»

هان ای بندهٔ خدا! تو را چه می‌شود؟ خدا تو را در روز رستاخیز ـ که روز ترس و هراس سهمگین خلق است ـ امنیّت ارزانی دارد و تو را به پاداش پیروی از حق و عدالت، عزّت بخشد و در روز تشنگیِ سخت رستاخیز تو را سیراب گرداند.

و خود «ابن مسعود» پس از فرستادن این نامه ـ در آن شرایط سخت و هراس‌انگیز ـ به سازماندهی یاران و همراهان و همرزمان خویش پرداخت و آنگاه زمانی که آمادهٔ حرکت برای یاری‌رسانی به پیشوای شایستگان گردید، به ناگاه خبر جانسوز



شهادت آن حضرت و یاران فداکارش به او رسید و او با دریافت آن خبر جانگداز، از سویی از شهادت حسین ﷺ به اندوهی عمیق گرفتار آمد و از دگر سو به خاطر موفق نشدن به یاری او، دچار دریغ و دردی جانکاه و پایان‌ناپذیر شد. و هماره با همان غم جانکاه همدم و همراه بود تا جهان را بدرود گفت.

یک اشتباه بزرگ

در این میان، یکی از دریافت‌دارندگان نامه از سوی حسین ﷺ، در تحلیل خویش دستخوش یک اشتباه بزرگ گردید و این اشتباه ثمرهٔ تلخی به بار آورد.

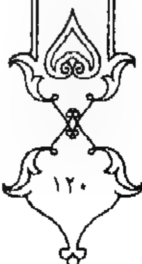
او که نامش را «منذر» آورده‌اند، پس از خواندن نامهٔ امام حسین در آن جوّ اختناق و فریب اموی، چنین پنداشت که این نامه و پیک، از نقشه‌ها و توطئه‌های سازمان جاسوسی جلاّد بیدادپیشهٔ اموی، «عبید» است؛ و او با این کار در اندیشهٔ شناسایی طرفداران اصلاح طلب و آزادیخواه حسین ﷺ در بصره و دستگیری ارادتمندان خاندان وحی و رسالت است. از این رو برای نجات خویش از شرارت احتمالی دشمن، نامه و پیک را به «عبیداللّه» تسلیم کرد و «عبید» نیز که داماد او و همسر دخترش «بحریه» بود، از کار او شادمان گردید و پیک سالار شایستگان را بازداشت کرد و برای ایجاد وحشت و هراس بیشتر، او را در برابر دیدگان مردمِ وحشت‌زده و نگران به دار آویخت و به شهادت رساند.

پس از این جنایت، «عبید» به منبر رفت و مردم را از مخالفت با استبداد سیاه اموی بر حذر داشت و با نواختن مارک آشوبگر و فتنه‌انگیز بر پیشانی آزادی‌خواهان و قانونمداران و قانون‌گرایان، به آنان هشدار داد و شب را در بصره خوابید و فردای آن شب سیاه آهنگ کوفه کرد.

حرکت «عبید» به سوی کوفه

جلاد پرفریب اموی، «عبید»، پس از به دار آویختن پیک شجاع حسین ﷺ، برادر خود، «عثمان بن زیاد»، را به جانشینی خود در استانداری بصره برگزید و خود راه کوفه را در پیش گرفت.

هنگامی که به نزدیکی آن شهر رسید، از مرکب فرود آمد و تا شب‌هنگام به همراه



دار و دستهٔ خویش در آنجا ماند تا تاریکی شب فرا رسد و مردم با دیدن او و همراهانش در روز روشن، تصوّر نکنند که کاروان آزادی‌بخش حسین ﷺ است که وارد کوفه می‌گردد و در نتیجه همگان با شور و شوق بسیار و به طور خودجوش به استقبال آن حضرت بشتابند و جبههٔ دوستداران خاندان پیامبر بدین وسیله نیرومندتر گردد و ضمن نمایش طرفداری مردم از حسین ﷺ و راه و رسم عادلانه و دعوت انسانی و ضدّاستبدادی آن حضرت، نفرت همگانی مردم عراق بر ضدّ امویان آشکارتر گردد.

به هر حال تاریکی شب همه جا سایه‌گستر بود که «عبید» برای راه‌گم‌کردن، نه از سوی دروازهٔ بصره، بلکه از طرف دروازهٔ نجف بسان دزدان و راهزنان وارد کوفه گردید و با این وصف از آنجایی که افکار عمومی در انتظار آمدن کاروان حسین ﷺ بود، پاره‌ای از مردم با دیدن او و همراهانش چنین پنداشتند که کاروان حسین ﷺ است که از راه می‌رسد. به همین جهت یکی از زنان کوفه با دیدن «عبید» ـ که چهره‌اش را نیز پوشیده بود تا شناخته نشود ـ فریاد برآورد که: اللّه اکبر! به پروردگار کعبه سوگند که فرزند گرانمایهٔ پیامبر و پیشوای بشردوست امّت وارد کوفه شد! و از پی فریاد شادی‌بخش آن زن، مردم به یکباره از هر سو گرد آمد و نداهایشان طنین افکند که: هان ای پسر پیامبر!

ای سالار شایستگان!

ای پیشوای آزادمردان!

و ای رهبر راستین توحیدگرایان!

ما همگی با تو هستیم. و فراتر از چهل هزار تن از مردم این شهر، دوستدار، پیرو و رهرو راه و رسم انسانی و آزادمنشانه‌ات می‌باشند.

و از پی اعلان وفا و صفا و آمادگی و عشق، به سوی «عبید» که در آن تاریکی شب، او را پیشوای شایستگان، حضرت حسین ﷺ می‌پنداشتند ـ و آن عنصر نیرنگباز نیز خود را معرّفی نمی‌کرد ـ هجوم بردند و برگردش حلقه زده، دست بر دست و پای مرکبش ساییدند و به ابراز احساسات پرداختند.

«عبید» که از شور و شوق مردم سخت به هراس افتاده بود و می‌دانست که اگر مردم در همان پندار خویش باقی بمانند و او خودش را معرّفی نکند و چاره‌اندیشی



ننماید، ممکن است پس از ساعتی، همهٔ مردم کوفه به پندار رسیدن کاروان حسین علیه السلام از خانه‌ها بیرون بریزند، به ناگاه چهرهٔ پلید خویش را آشکار ساخت و با کنار زدن نقاب ، فریاد برآورد که: هان ای مردم! مرا نمی‌شناسید؟

من عبیداللّه هستم! نه حسین، پسر پیامبر! شما چه می‌اندیشید و کجا هستید؟!

اینجا بود که مردم عقب‌نشینی کردند و هر کدام با کنار زدن و پایمال ساختن دیگری به نشان نفرت و انزجار از «عبید» و استبداد اموی، از او دور شد و در مدّتی اندک، همه پراکنده شدند و او نیز با کنار زدن نقاب از چهرهٔ شیطانی‌اش در حالی که عمامه‌ای سیاه بر سر نهاده بود، وارد استانداری کوفه گردید.

سیاست دجّالگرانه

«عبید» شب را در استانداری کوفه گذراند و هنگامی که بامداد آن شب تیره از افق پدیدارگردید، برخاست و پس از آماده ساختن شرایط و فرا خواندن دار و دستهٔ اموی در کوفه و سازماندهی آنان، به سخن درآمد و دجّالگری جدیدی را از سرگرفت.

او از سویی با نیرنگ بسیار به دفاع از خشونت و استبداد اموی پرداخت، و از دگر سو بر مردم یورش برد و به نکوهش بی‌رحمانه و ظالمانهٔ مخالفان ستم و استبداد پرداخت و اصلاح طلبان و بزرگان آنان را به باد سرزنش گرفت. از طرفی، با پیش گرفتن سیاست تطمیع، به کسانی که بر اطاعت و فرمانبرداری کورکورانه از او سر فرود آورند، وعدهٔ نیکی و پاداش داد و برکسانی که در اندیشهٔ مخالفت با استبداد و اختناق اموی و در اندیشه آزادیخواهی و اصلاح امور باشند و سر به نافرمانی بر دارند و به او «نه!»، بگویند، از کیفر سخت و بی‌رحمانهٔ خویش هشدار داد و بر ارعاب و تهدید عریان پای فشرد.

آنگاه وارد مسجد شد و نخستین خطبهٔ دجالگرانهٔ خویش را در کوفه این گونه آغاز کرد:

«یا اهل الکوفة! ان أمیرالمؤمنین یزید، و لّانی بلدکم، و استعملنی علی مصرکم و أمرنی بقسمة فیئکم بینکم، و انصاف مظلومکم من ظالمکم، و أخذ الحق لضعیفکم من قویکم، و الاحسان الی السامع المطیع، و التشدید علی المریب فأبلغوا هذا الرجل



الهاشمی مقالتی لیتقی غضبی. و نزل.»

هان ای مردم کوفه! بهوش باشید که امیرمؤمنان، یزید، مرا به ولایت‌مداری شما برگزید و قلمرو شهر و دیارتان را به من سپرد.

او به من فرمان داده است که حقوق ملّی و اقتصادی شما را در میان‌تان تقسیم کنم و داد ستمدیدگان‌تان را از ستمکاران بستانم!!

به من دستور داده است که حقّ ناتوانان جامعهٔ شما را از توانمندان بگیرم و به آنان بسپارم! و به حرف‌شنوان و سرسپردگان و فرمانبردارانتان نیکی و احسان نموده و بر سرکشان و گردن‌فرازانتان سخت گیرم و با آنان بـه تـندی و خشـونت بسـیار برخورد کنم. بنا بر این، پیام مرا به آن مرد هاشمی‌تبار ـ که از حجاز برخاسته و به نیّت مخالفت با حکومت امیرمؤمنان، یزید، و ایجاد آشوب و شورش آمده است ـ برسانید و به او هشدار دهید که از خشم من پروا کند. و آن‌گاه از منبر فرود آمد.

گفتنی است که منظور «عبید» از جوانمرد هاشمی، سفیر هوشمند و فـداکـار واصلاحگر حسین ﷺ، جناب «مسلم»، بود.

سفیر حسین ﷺ در خانهٔ «هانی»

گروهی از مردم که برای شنیدن سخنان «عبید» گرد آمده بودند، پس از شنیدن پیام خشونت‌بار و سخنان دور از منطق و فریب‌کارانهٔ او از مسجد پراکنده شدند و با پراکنده شدن آنان، گفتار «عبید» نیز به گوش سفیر فداکـار حسـین ﷺ، «مسـلم»، رسید. و او نیز با صلاح‌دید و پیشنهاد دوستان، از خانه‌ای که در آن می‌زیست به خانهٔ یکی از دوستداران خاندان پیامبر، جناب «هانی»، رفت. و از آن پس سـرای هانی به اقامتگاه «مسلم» و نقطهٔ امید دوستداران خاندان پیامبر و محل آمد و شد آنان تبدیل شد، امّا تـلاش او و یـارانش در آن بـود کـه ایـن جـریان دور از چشـم جاسوسان حکومت زور و فریب باشد و آنان به اقامتگاه سفیر حسین ﷺ راه نبرند.

«عبید» پس از سـخنان فـریبکارانـه و پـرتهدید خـود، بـه جسـتجوی «مسـلم» پرداخت و در یافتن جایگاه او بسیار پـافشاری کـرد، امّـا اقـامتگاه او را نـیافت و ندانست که آن حضرت کجاست و از کجا به روشنگری مردم و سازماندهی امور و تنظیم شئون آنان و پیشبرد اصلاحات می‌پردازد.



در همان شرایط، «شریک همْدانی» که از دوستداران امیرمؤمنان، علی ﷺ، و از شخصیّت‌های بزرگ و گرانقدر و روشنفکر عراق بود و به همراه «عبید»، یا همزمان با آمدن او به کوفه، وی نیز وارد کوفه شده بود، در خانهٔ «هانی» اقامت داشت.

او در همان روزها بیمار گردید و هنگامی که «عبیداللّه» از دلیل نیامدن او به استانداری جویا شد، به او گفتند که «شریک» در بستر بیماری است و نمی‌تواند نزد امیر بیاید.

او پیام داد که: سلام مرا به شریک برسانید و به او بگویید که امشب به عیادت او خواهم آمد.

چرا کوتاه آمدی؟

«شریک» پس از دریافت پیام «عبید»، رو به جناب «مسلم» کرد و گفت: هان ای عموزادهٔ پیامبر! حقیقت این است که پسر «مرجانه» امشب به عیادت من خواهد آمد، بنا بر این، شما به هنگام ورود او، به یکی از این گنجه‌ها و کمدهای خانه وارد شو و خود را از نظر پاسداران و محافظان او نهان دار. و آنگاه هنگامی که او در کنار بستر من نشست، به یکباره از آنجا بیرون بیا و گردن این عنصر خودکامه و خون‌آشام را بزن، که پس از آن، من ادارهٔ امور و تنظیم شئون کوفه و نجات مردم از اسارت استبداد اموی را به سلامت و موفقیّت تضمین می‌کنم.

جناب «مسلم» که مردی شجاع و شیردل و دلاور بود، در یک لحظه، پیشنهاد «شریک» را پذیرفت و با اشارهٔ او در جایی نهان شد.

«عبید» از راه رسید و پس از قرارگرفتن درکنار بستر «شریک»، از حال او جویا شد و دلیل بیماری‌اش را پرسید که او نیز ضمن پاسخ به جلاّد فریبکار اموی، چشمش همچنان به مخفیگاه «مسلم» دوخته شده و در انتظار اقدام او برای یکسره کردن کار بود، امّا انتظار به طول انجامید و از «مسلم» خبری نشد.

«شریک» به نشان فرا خواندن او برای انجام کار، به خواندن یک بند از این شعر پرداخت که: در نثار درود و سلام بر «سلمی» در انتظار چه هستی؟ **«ما الانتظار بسلمیٰ لا تحییها...»** و آن را تکرار کرد.

«عبید» گفتار او را بی‌مورد و تردیدبرانگیز یافت و رو به «هانی» کرد و گفت:



عموزاده‌ات، گویی از فشار بیماری خود را باخته و خرد از کف داده است! چرا که سخنان بی‌مورد بر زبان می‌آورد.

«هانی» که در آن شرایط حساس بر خود می‌لرزید و رنگ چهره‌اش دگرگون شده بود، در پاسخ «عبید»، گفت: آری، «شریک» از آن روزی که گرفتار این بیماری سخت و مرگبار شده است، هذیان می‌گوید و سخنان نامفهوم و بی‌مورد بر زبان می‌آورد.

امّا پاسخ «هانی»، گویی او را قانع نساخت و نگرانی‌اش شدّت یافت. و از پی آن برخاست و با عجلهٔ بسیار از سرای «هانی» خود را بیرون کشید و وحشت‌زده به استانداری خزید.

با رفتن «عبید»، جناب «مسلم» از نهانگاه بیرون آمد، در حالی که شمشیر بر دست داشت و «شریک» رو به او کرد که: هان ای شیرمرد! چرا کوتاه آمدی؟ و چه چیزی تو را از این کار باز داشت؟

او پاسخ داد:

هنگامی که بر آن شدم تا به «عبید» یورش آورم، بانویی از خاندان میزبان در برابرم قرار گرفت و به دامانم آویخت و گفت: «تو را به خدای بزرگ سوگند می‌دهم که «ابن زیاد» را در خانهٔ ما هدف قرار ندهی و خون او را در سرای ما مریزی!» و آن‌گاه گریست و من با دیدن آن منظرهٔ رقّت‌بار از آن بانو و سوگند او، شمشیر را به دور افکندم و در گوشه‌ای نشستم و نتوانستم پریشانی و رنج او را بنگرم.(۱)

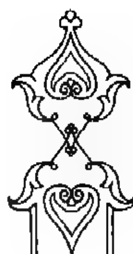
---

۱ ـ به باور نگارنده سفیر اندیشمند و پروایپیشه حسین علیه‌السلام به چند دلیل دست به ترور عبید نزد، و حاضر نشد حتی عنصر تبهکار و ددمنشی بسان او را نیز به شیوه تروریست‌ها و به سبکی دور از سبک و سیرهٔ جوانمردانه و آزادمنشانه خاندان پیامبر به کیفر کردارش برساند و از پا در آورد:

الف) بدان دلیل که اسلام دین جوانمردی و آزادمنشی است و این دین و دفتر با ناجوانمردی و نیرنگ و ترور سخت ناسازگار است.

از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: «انَّ الایمانَ قیدُ الفَتک فَلایَفتِک مؤمن.»

دین باوری و دینداری و ایمان راستین، نیرنگبازی و فریبکاری را مهار می‌کند و به انسان اجازه دجالگری و حملهٔ ناجوانمردانه و ترور و آدمکشی‌را نمی‌دهد. کامل ابن‌اثیر، ج ۳،ص ۲۷۰؛ مقتل الحسین، مقرم، ص ۲۴۴.



«هانی» با شنیدن سخن جناب «مسلم»، دریافت که آن زن همسرش بوده و به انگیزهٔ دور ساختن خطر استبداد اموی از خانه و خاندانش چنین کرده است؛ غافل از این که با این کارش همه را به کام خطر افکنده است. از این رو «هانی» گفت: ای وای بر او! که با این کارش، هم مرا به کام مرگ کشید و هم خودش را. و اینک از آنچه می‌گریختم در میانش افتادم.

نفوذ جاسوسی پلید به اقامتگاه «مسلم»

هنگامی که «عبید» از یافتن اقامتگاه سفیر حسین ﷺ ناتوان گردید و هشدار و تهدید او کارساز نیفتاد، بردهٔ خمود و جاسوس پیشهٔ خود، «معقل»، را فرا خواند و ـ به گونه‌ای که در برخی از منابع آمده است ـ مبلغ چهار هزار درهم به او داد و به او خاطرنشان کرد که به کار خبرچینی و جاسوسی به سود استبداد اموی همّت گمارد و در این راه، نخست بکوشد تا با کسانی که به گونه‌ای با جناب «مسلم» در ارتباط هستند و مردم را به سوی او و بیعت با حسین ﷺ فرا می‌خوانند، آشنا گردد و آن‌گاه با ظرافت و دقّت و دجّالگری و شیطنت، خود را از دوستداران خاندان پیامبر و از مردم «حمص» ـ که یکی از شهرهای سوریه است ـ جا زند و پافشاری کند که در اندیشهٔ یاری‌رسانی به حق و عدالت و بیعت با سفیر ارجمند حسین ﷺ است و سرانجام به هر صورت ممکن، خود را به «مسلم بن عوسجه» برساند و با ظاهرسازی و عوام‌بازی و عبادت و نماز و نیایش ریاکارانه، خود را مورد توجّه او



☛ ب) مسلم سفیر و نمایندهٔ یک جریان ریشه‌دار و ماندگار و الهام بخش و آزادمنشانه تاریخ انسان است و این جریان خداپسندانه و بشر دوستانه مقدس‌ترین و زیباترین هدف را با مقدس‌ترین و شایسته‌ترین وسایل پی‌می‌گیرد و می‌خواهد، نه با هر وسیله و هر شیوه و بها؛ چرا که به عدالت و آزادی و توحید و تقوا و امنیت و تأمین حقوق انسان‌ها و زندگی خداپسندانه و بشردوستانه، تنها با وسایل متناسب و عادلانه و انسانی می‌توان رسید و نه با فریب و جنایت و ترور و دجالگری و خونریزی و اجبار و اختناق و یا مذهب سالاری دروغین و هراس انگیز.

ج) افزون بر این، خاندان میزبان بر این کار رضایت نمی‌دادند و از پیامدهای آن سخت در وحشت و هراس بودند، و این با شیوه انسانی و اسلامی نمی‌سازد که انسان در سرای دیگری، بدون رضایت او کاری انجام دهد که وی را گرفتار سازد گرچه آن کار ناپسند هم نباشد.



سازد تا به وسیلهٔ او به اقامتگاه «مسلم» راه یابد و با آن حضرت بیعت کند و در پوشش این دوستی و ارادت دروغین، برای جلاّد اموی و دستگاه استبدادی و حکومت دوزخی او خبرچینی نماید!!

او نیز چنین کرد و از این راه، ضربهٔ هولناکی بر پیکر آزادی و آزادگی و حقوق مردم فرود آورد و با به جان خریدن ننگ خیانت به حق و حق‌طلبان و اصلاحگران در دنیا، و آتش شعله‌ور دوزخ در سرای آخرت، بوسه بر آستانهٔ بارگاه ستم زد و به پرستش آن پرداخت و به آن خفّت تن سپرد.

به پیشوای آزادی

پس ازگرد آمدن انبوهی از مردم کوفه برگرد «مسلم» و دست بیعت سپردن آنان به دست او و اعلام یاری از حق و عدالت و آمادگی برای اصلاحات و اعلان نفرت و بیزاری از ستم و استبداد خشونت‌بار و پوسیدهٔ اموی بود که آن حضرت این نامه را به حسین ﷺ نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.

امّا بعد، فانّ الرائد لا یکذب أهله و انّ جمیع أهل الکوفه معک، و قد بایعنی منهم ثمانیة عشر ألفاً، فعجّل الاقبال حین تقرأکتابی. و السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته.»

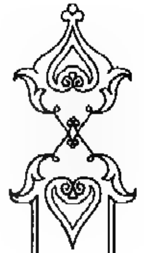
بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان.

امّا بعد، سالار من! سفیر و پیشتاز قوم، مردم خود را نمی‌فریبد و حقیقت را گزارش می‌کند.

سرورم! در این شرایط حساس که این نامه را به سوی شما می‌نگارم، تمامی مردم کوفه با شما هستند و دل درگرو عشق شما و برنامهٔ اصلاحی و نجاتبخش شما دارند و تاکنون هجده هزار تن از آنان به نشان این دوستی و وفا به سفیر شما دست بیعت داده‌اند؛ بنا بر این، پس از دریافت این نامه به سوی کوفه بشتاب. درود و رحمت و برکت خدا بر تو باد.

فرستادگان «عبید» به سوی «هانی»

پسر «مرجانه» هنگامی که به وسیلهٔ سردستهٔ جاسوسان پلید خویش، «معقل»، اقامتگاه «مسلم» را یافت و از حال و روز او و روند کارش آگاه شد، سه تن از



چهره‌های سالوس و ستایشگر ستم، به نام‌های: «محمّد بن اشعث»، «اسماء بن خارجه»، و «عمرو بن حجّاج» را فرا خواند و به آنان گفت: چرا «هانی» از آمدن به استانداری خودداری می‌ورزد؟ چه چیز او را از نزدیکی به ما و آمدن به دیدار ما باز می‌دارد؟

آنان پاسخ دادند: واقعیت این است که ما از راز این کار بی‌خبریم و تنها شنیده‌ایم که او بیمار است و بر بستر بیماری افتاده است.

«عبید» گفت: به من خبر رسیده است که او از بیماری رهیده و پاره‌ای از اوقات درکنار در خانه‌اش می‌نشیند. به باور من او در مورد قبیلهٔ خویش دچار غرور و دستخوش اشتباه شده است؛ از این رو شما به دیدار او بروید و به او خاطرنشان سازید که آیا حق زمامداری و ولایت ما، او را به آمدن به استانداری و شتافتن به دیدار ما برنمی‌انگیزد؟

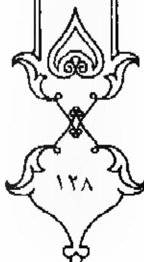
آنان به سوی «هانی» آمدند که به هنگام آمدن آنان، او بر در خانهٔ خویش بود. به او گفتند: هان ای «هانی»! چه چیز تو را از دیدار امیر باز داشته است؟ او از شما یاد کرد و گفت: گویی در مورد نیرو و امکانات خویش دستخوش غرور گردیده و قدرت ما را دست کم گرفته است!

«هانی» در پاسخ آنان گفت: رنج و بیماری، مرا از حضور در استانداری و از دیدن امیر باز داشته است و نه مخالفت با او و یا آن گونه که او می‌پندارد!

گفتند: به او گزارش رسیده است که تو از بستر بیماری برخاسته‌ای و ساعتی از روز را بر در خانهٔ خویش می‌نشینی و در این دیدار، کوتاهی ورزیده‌ای؛ اینک ما از سر خیرخواهی، تو را به خدا سوگند می‌دهیم که هم اکنون آماده شوی و بر مرکب خویش نشینی و به همراه ما به استانداری بیایی و خطر دستگاه را از خود و خاندان و بستگانت برطرف سازی!

«هانی» پس از تأملی اندک چارهٔ کار را در همراهی آنان تا استانداری دید؛ تا به گونه‌ای بداندیشی و خطر شرارت «عبید» را دور سازد. از این رو به خانواده‌اش ندا داد که: هان! لباس مرا بیاورید! و آن‌گاه پس از پوشیدن لباس و آماده شدن مرکب، سوار شد و به همراه آنان راه استانداری را در پیش گرفت.

هنگامی که به کاخ استانداری نزدیک شدند، «هانی» رو به یکی از همراهان خویش یا فرستادگان امیر استبداد کرد و گفت: برادرزاده! من به همراه شما آمدم، امّا



حقیقت این است که از نیرنگ این مردک فریبکار و خشونت‌کیش نگرانم و بیم آن دارم که توطئه‌ای درکار و دامی بر سر راه باشد و با پای خود به سوی خطر برویم.

«حسان بن اسماء» که نمی‌دانست «عبید» با چه هدف و انگیزه‌ای او و همراهانش را به سوی «هانی» فرستاده است، گفت: دوست عزیز! بد به دل راه مده و خودرا از پندارهای بد به دور دار؛ او اندیشهٔ خطرناکی در مورد تو ندارد و ما نیز جز برای خیرخواهی و بر طرف ساختن سوء تفاهم به سرای تو و برای دعوت تو نیامده‌ایم؛ به باور ما هیچ جای نگرانی نیست.

سرانجام همگی وارد استانداری کوفه شدند و «عبید»، هنگامی که «هانی» را دید که به او نزدیک می‌شود، زیر لب گفت: عنصر خیانتکاری که با مخالفت خویش با حکومت و خلافت، خود را در خور سخت‌ترین کیفرها ساخته، اینک با پای خود آمده است؛ آری، او با پای خود آمده است.... .

و آنگاه به زمزمهٔ این شعر «زبیدی» پرداخت که:

ارید حَیاتَهُ و یرید قتلی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عذیرک من خلیلک من مراد

من در اندیشهٔ زندگی و گرامیداشت او هستم، امّا او در اندیشهٔ مخالفت و در هوای گرفتن جان من است. به من بگو که انگیزه و بهانهٔ تو در این بی‌مهری نسبت به این ارادتمند، چیست؟!

در تالار کاخ

«هانی» با شنیدن زمزمه‌های شوم امیر بیدادپیشه و احساس خطر جدّی، رو به او کرد و گفت: هان ای «عبید»! منظورت از این شعر و این اشاره و کنایه چیست؟

او فریاد برآورد که: هان ای «هانی»! این نقشه‌ها و این کارهای ضدّملی و ضدّدینی و نادرستی که بر ضدّ نظام امیرمؤمنان، یزید و امّت اسلامی در سرای تو انجام می‌شود، چیست؟

تو «مسلم بن عقیل» را به خانه‌ات آورده و از او پذیرایی می‌کنی و برایش سلاح و امکانات و نیروهای رزمنده فراهم می‌آوری و چنین می‌پنداری که این کارهایت بر ما پوشیده و نهان می‌ماند؟ چه پنداشته‌ای؟!

«هانی» گفت: چنین نیست؛ به تو دروغ گزارش کرده‌اند.

او گفت: چرا همین گونه است.

و آنگاه فریاد برآورد که: «معقل» را بیاورید!

آن عنصر پلید و برده‌صفت ـ که ننگ جاسوسی و خبر چینی برای «عبید» را پذیرفته و با شیطان‌صفتی و ریاکاری در تشکیلات دوستداران خاندان وحی و رسالت نفوذ نموده و اطلاعات بسیاری را گرد آورده و به اسرار مهمی دست یافته بود ـ وارد شد. با آمدن او «هانی»، وی را شناخت و دریافت که آن برده‌صفت خیانت‌پیشه و سالوس، جاسوس «عبید» بوده و به خیانت بزرگی بر ضد جنبش عدالت‌خواهانه و اصلاحی مردم دست یازیده است.

از این رو به ناگزیر شیوهٔ سخن را تغییر داد و گفت: خدا امیر را به صلاح آورد! تو سخن مرا بشنو و گفتارم را تصدیق کن تا حقیقت را بگویم. واقعیّت این است که من، «مسلم» را به سرای خویش دعوت نکرده‌ام؛ او به سرای من پناه آورده است و من حیا کردم که او را نپذیرفته و میزبانی‌اش را رد کنم. او میهمان من است و حرمت میهمان نیز لازم و واجب است. اینک اگر به راستی تو این کار را مخالفت با حکومت و اقدام بر ضد خلافت می‌دانی، مرا رها کن تا بروم و به ناگزیر عذر او را بخواهم تا هر کجا که می‌خواهد برود و از پناه من و قبیله و عهد و پیمانم خارج گردد و من هم بدین وسیله از موضوعِ احترام به میهمان و دفاع از حقوق و حرمت و آزادیِ او رها گردم.

«عبید» گفت: به خدای سوگند! تو را رها نخواهم ساخت تا او را بیاوری و به ما تسلیم کنی.

«هانی» خروشید که: به خدای سوگند! چنین نخواهد شد؛ و اگر او، هم اینک در دست من هم بود، چنین نمی‌کردم و او را به تو تسلیم نمی‌نمودم و میهمان خویش را به جلاّد نمی‌سپردم.

هنگامی که کشمکش و گفتگو میان «عبید» و «هانی» ادامه یافت، «مسلم بن عمرو باهلی» از گوشه‌ای بپا خاست و گفت: هان ای «هانی»! تو را به خدای سوگند می‌دهم که جان خویشتن را به خطر نیفکنی و خود را به کشتن ندهی و گرفتاری و بلا را بر خاندان و قبیله‌ات فرود نیاوری؛ من دریغ دارم که چون تو جوانمردی شجاع و بزرگمنش کشته شود؛ بنا بر این بیا و «مسلم» را به امیر تسلیم ساز که در این شرایط و با این فشار حکومت، تو نه در خور نکوهش و سرزنش خواهی بود و نه، این کار برای تو مایهٔ ننگ و عار به حساب خواهد آمد.

«هانی» خروشید که: هرگز چنین نخواهد شد؛ چراکه برای من مایهٔ ننگ و عار است که با داشتن بازوان سالم و نیرومند و یاران بسیار، میهمان گرانقدر خویش را ـکه سفیر و نمایندهٔ فرزند گرانمایهٔ پیامبر، حضرت حسین علیه السلام، نیز هست ـ با دست خویش به تیغ دشمنی خشن و خونخوار بسان «عبید» بسپارم؛ نه، چنین نخواهم کرد؛ هرگز!

و بدین سان مرد «باهلی» اصرار می‌ورزید و او را سوگند می‌داد که «مسلم» را بیاورد و با دست خویش به امیر استبدادگر کوفه بسپارد؛ و او می‌خروشید که به خدا چنین نخواهم کرد.

تهدید مرگبار «عبید»

هنگامی که «هانی» ننگ همکاری با استبداد و خفت تسلیم میهمان خویش به بارگاه ستم را نپذیرفت، پسر «مرجانه» فریاد بر آورد که: او را نزدیک بیاورید.

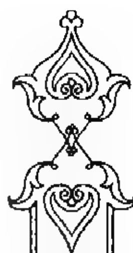
او را کنار تخت او بردند و آن عنصر خودکامه رو به «هانی» کرد که: یا هم اکنون مسلم را به ما تسلیم می‌کنی و یا گردنت را خواهم زد؛ کدام را برمی‌گزینی؟

«هانی» گفت: او را تسلیم نخواهم کرد و اگر دست ستم و بیداد هم بر روی من بگشایی، آن‌گاه است که با شمشیرهای بسیاری رویارو خواهی شد و در محاصره قرار خواهی گرفت.

گفتنی است که، «هانی» در حالی این سخنان را بر زبان می‌آورد که می‌پنداشت، مردان جنگاور عشیره‌اش آمادهٔ دفاع از او هستند و اگر لازم باشد، او را از چنگ «عبید» وگاردهای دژخیم او رها خواهند ساخت.

«عبید» هنگامی که با مقاومت دلیرانه و منطق کوبندهٔ «هانی» روبرو شد و همهٔ امواج فریب و ریا و دجّالگری و تهدید و ارعاب و فشارش با برخورد بر ساحل آگاهی و ژرفنگری و صلابت «هانی» بی‌اثر ماند، دست به چماق برد و سر و چهرهٔ آن پیر اصلاح‌طلب و فرزانه را هدف گرفت و با وحشیگری و شقاوت، ضرباتی پی در پی فرود آورد که در نتیجهٔ آن جنایت، بینی، پیشانی و گونه‌های او را در هم شکست و خون بر محاسن سپیدش فرو ریخت و آن را رنگین کرد و لباس او نیز خونرنگ گردید.

شیرِ پیر و آزادیخواه دلیر در یک لحظه بر آن شد تا بجنبد و از خود دفاع کند و در



این راه دست به قبضهٔ شمشیر یکی از گاردی‌های امیر استبداد برد، امّا او سلاح خود را محکم گرفت و آن را به «هانی» نداد.

«عبید» با صدایی لرزان و پر از خشم و کینه فریاد برآورد که: او را بگیرید!

و دژخیمان خلافت او را گرفتند و تا زندانی که به طور موقّت باید بازداشت می‌شد کشیدند و پس از زندانی ساختن وی در آنجا، درب بازداشتگاه را نیز بستند و بر آن پاسدار و نگهبان گماشتند.

در این هنگام «اسماء بن خارجه» بپا خاست و گفت: هان ای امیر عهد شکن! آیا ما فرستادگان فریب و نیرنگ به سوی دیگران بودیم؟

تو به ما فرمان دادی تا او را با دعوت و احترام و بادوستی و مسالمت به اینجا بیاوریم تا به پاداش آمدن او و همکاری ما، برای دعوت و آوردن وی، چهره‌اش را هدف چوب و چماق قرار دهی و این گونه در هم شکنی و خون چهره‌اش را بر محاسن سپید و لباسش روان سازی؟ آیا این شیوهٔ تو مردانه و انسانی است؟

فرزند بی اصل و تبار «مرجانه» با شنیدن اعتراض او سخت برآشفت و با خشم و خشونت فریاد کشید که: تو باز هم اینجا هستی؟

و آنگاه دستور دستگیری او را نیز صادر کرد و او نیز سخت کتک خورد و به زنجیر کشیده شد و بازداشت گردید.

و با دیدن این مناظر خشونت‌بار و این جنایت‌های هولناک، آه سردی از دل برکشید که: **«انّا للّه و انّا الیهِ راجعون الی نفسی انعاک یا هانی.»**

فاجعهٔ ناآگاهی و ساده‌دلی

داستان بازداشت و شکنجه شدن سخت «هانی» در کاخ استانداری، به دست فرزند نابکار مرجانه به سرعت در کوفه پخش شد و این خبر تکاندهنده به گوش قبیله و خاندان او رسید و به آنان گفته شد که «هانی» به دست «عبید» کشته شد.

«عمرو بن حجّاج» که از سران قبیلهٔ او بود و دخترش «رویحه» نیز همسر «هانی» و در خانهٔ او بود، با شنیدن خبر کشته شدن «هانی»، زیر ضربات چوب و چماق امیر استبداد، به همراه انبوهی از مردان قبیله «مذحج» به سوی استانداری سرازیر شدند و آن بارگاه ظلم و جنایت و آن دژ خیانت و سالوس و تباهی و نامردمی را به محاصره گرفتند.

«عبید» با دریافت این خبر، «شریح» را ـ که سالخورده‌ای در کسوت مذهب و قضاوت بود ـ خواست و به او دستور داد تا به بازداشتگاه برود و زنده بودن «هانی» را با چشم خود بنگرد و آنگاه بر پشت‌بام استانداری ظاهر شود و به مردم بگوید که او کشته نشده است و من او را با چشم خود هم اکنون زنده دیدم؛ تا با این شگرد، خشم مردم فرو نشیند و از اطراف کاخ شقاوت و بیداد عقب‌نشینی کنند تا فرصت توطئه و ادامهٔ خیانت و سرکوب فراهم آید.

«شریح» نیز متأسّفانه خواسته یا ناخواسته و از ترس جان پذیرفت و پس از دیدن «هانی» در بازداشتگاه، بر نقطه‌ای از بلندی ظاهر شد و گفت: هان ای مردم! خبر کشته شدن «هانی» دروغ است و من او را هم اینک زنده دیدم؛ امّا دیگر از درهم شکسته شدن چهره و پیشانی او و بازداشت و زندانی شدنش به وسیلهٔ «عبید» چیزی نگفت و حیرت‌انگیز است که آن جمعیّت نیز با همین ترفند، فریب خوردند و با دریافت خبر زنده بودن «هانی» خشنود شدند و بی آنکه به بازداشت و کتک خوردن او و خشونت و شقاوت «عبید» برسند و اعتراضی جدّی کنند و برادر خویش را بخواهند، از راهی که آمده بودند بازگشتند و با این ساده‌دلی و خوش‌باوری و عدم شناخت شایسته و بایستهٔ نقشه‌های ابلیسی دشمن خودکامه و پلید و عدم شناخت آن موقعیت حساس و آن شرایط حیاتی و سرنوشت‌ساز، جرئت ادامهٔ جنایت و شرارت را به استبداد خون آشام و خشونت پیشهٔ اموی دادند؛ و می‌دانیم که این ساده دلی و ناآگاهی و آفت‌پذیری نیز یکی از ده‌ها و بلکه صدها ره‌آورد شوم حاکمیت سیاه و انسان سوز اختناق و استبداد و انحصار است.

«مسلم» و خبر دستگیری «هانی»

خبر بازداشت «هانی» و آنچه بر آن پیر فرزانه و باوفا گذشت، به گوش «مسلم» رسید و او بی‌درنگ به همراه گروهی از کسانی که دست بیعت به او داده و بر یاری حق و عدالت و پیکار با استبداد پیمان بسته بودند، برای نبرد با «عبید» حرکت کرد.

و این جریان پس از آن بود که آن حضرت دید گروهی از کسانی که با او بیعت کرده‌اند، اینک با شکستن عهد و پیمان خویش به سوی «عبید» شتافته و در استانداری به همراه او سنگر گرفته و با او بر ضد حق و عدالت همدست و همداستان شده‌اند.



«مسلم» و یارانش استانداری کوفه را در محاصره گرفتند و با «عبید» و دار و دستهٔ اموی و عهدشکنانی که پس از زیر پا نهادن بیعت خویش با «مسلم»، در آنجا سنگر گرفته بودند درگیر شدند و پیکار سختی میان دو طرف روی داد و این نبرد تا پاسی از شب ادامه یافت، امّا با آمدن تاریکی شب کسانی که به همراه آن حضرت بودند به تدریج پراکنده شده و شماری اندک، وفاداری و جوانمردی نشان دادند و با او ماندند.

«مسلم» برای نماز وارد مسجد شد و به نماز ایستاد؛ امّا پس از پایان نماز، دیگر خود را در شهری بزرگ تنهای تنها دید؛ نه میزبانی داشت تا او را به خانه برد و نه یار و یاوری تا در برابر موج فتنهٔ اموی همدل و همراهش باشد.

آری، او از مسجد کوفه بیرون آمد و در کوچه‌ای خود را تک و تنها دید؛ نمی‌دانست راهی که در پیش گرفته است، به کجا می‌رسد و بر کوچه‌ای که وارد شده است آن سویش کجاست؟

هر چه بود آهسته آهسته گام سپرد و پیش رفت تا به خانه‌های «بنی جبله» رسید؛ در آنجا بر در خانه‌ای ایستاد. این خانه، سرای بانویی آزاده به نام «طوعه» بود و او نیز که نگران فرزندش «بلال» بود، گاه از خانه بیرون می‌آمد و در جستجوی پسرش به این سو و آن سوی کوچه و گذرگاه می‌نگریست و گاه به خانه می‌رفت و درب خانه را می‌بست، امّا برای فرزندش بی‌قرار بود.

هنگامی که آن بانو دگرباره درب خانه را گشود تا در جستجوی آمدن پسرش،، کوچه‌های تاریک را بنگرد، شیرمردی تنها را دید که بر دیوار غربت تکیه داده است.

«مسلم» از او آبِ خوردن خواست و او نیز با آوردن آب، وی را سیراب کرد و درست در آنجا بود که سفیر سالار شایستگان خویشتن را به آن بانوی آزاده معرّفی کرد و آن بانوی شجاع و آگاه و پرواپیشه او را به خانه دعوت کرد و خود را دوستدار خاندان وحی و رسالت ومخالف استبداد سیاهکار اموی نشان داد.

آری، «مسلم» به دعوت آن آزاد زن به خانهٔ او رفت و با هدایت او در غرفه‌ای آسود. پسر او «بلال» ـ که خدمتگزار «اشعث بن قیس»، یکی از سران دنیاپرست کوفه بود ـ از راه رسید و دریافت که میهمانی در خانه دارند. پس از پرس و جو از مادر، به وجود «مسلم» پی برد و جریان را دور از چشم مادر و بدون آگاهی او به «اشعث» گزارش کرد و آن عنصر خیانتکار نیز جریان را به گوش «عبید» رساند.



«عبید» بی‌درنگ هفتاد تن از دژخیمان خود را به سرکردگی «محمّد بن اشعث» یا «عبداللّه سلمی» برای دستگیری «مسلم» گسیل داشت.

دفاع قهرمانانه

آنان خانهٔ آن بانوی روشنفکر و آزاده و پرواپیشه و ستم ستیز را محاصره کردند و «مسلم» با شنیدن هیاهوی آنان و صدای شیهه و پای اسب‌هایشان دریافت که برای دستگیری‌اش آمده‌اند؛ از این رو لباس رزم بر تن کرد و بر مرکب نشست و دلاورانه بر آن تبهکاران پیمانشکن و میهمانکش تاخت و با شمشیر ستم‌سوز و ظلم‌ستیزش کار را بر آنان سخت گرفت و آنان را از خانه و اطراف خانهٔ آن زن آزاده، پراکنده ساخت؛ امّا آنان به همراه نیروهای تازه‌نفس -که هر دم بر شمارشان افزون می‌گشت- دگرباره باز آمدند و کار را بر آن دلاور تنها سخت گرفتند.

پیکار ادامه یافت و گروهی از آن خیره‌سران به دست «مسلم» کشته شدند؛ امّا سرانجام آنان بر پشت‌بام آن خانه و خانه‌های اطراف سنگر گرفته و آن قهرمان آزادی و پایمردی را سنگ‌باران کردند؛ و در همان حال فرماندهٔ سپاه دشمن نیز مرتب فریاد بر می‌آورد که: هان ای «مسلم»! تو در امان هستی؛ چرا از جان دست شسته و خود را به کشتن می‌دهی؟ **«لک الامان لا تقتل نفسک.»**

او دلاورانه می‌جنگید و از حیات و هستی خویش و دین و آیین خود دفاع می‌کرد؛ بر سپاه استبداد می‌تاخت و سرودها و شعر های شورانگیز «حمران خثعمی» را می‌خواند:

أقسمت لا أُقتل الاّ حرّاً — و إن رایت الموت شیئاً نکراً

أکره ان أُخدع او أُغرا — او اخلط البارد سخنا مرّاً...

سوگند یاد کرده‌ام که جز آزادمرد و آزاده، سر بر بستر شهادت نگذارم، اگرچه مرگ را پدیده‌ای ناخوشایند بنگرم.

برایم ناخوشایند است که فریب بیدادگران را بخورم و یا با نیرنگ آنان مغرور گردم و یا گرمی و تلخکامی زندگی را به خنکی و گوارایی آن بیامیزم...

ترس و دلهره را از خویشتن دور ساز تاپاینده و پایدارگردی ویاد داشته باش که هر مردی روزی گرفتار شرارت خواهد شد. و من اینک شما تجاوزکاران رابا قدرت و قوت قلب هدف می گیرم و از هیچ گزندی نمی هراسم. من از آن بیمناکم که این قوم

وعده‌ای دروغین به من بدهند و در اندیشهٔ فریبم باشند.

به خاطر سالارم حسین

در پاسخ اشعار شورانگیز و پیکار حماسه‌ساز او، سرکردهٔ سپاه «عبید» فریاد برآورد که: هان ای مسلم! نه، این‌گونه نیست؛ تو نه دروغگو شمرده خواهی شد و نه مغرور خواهی گشت؛ و با تو از در نیرنگ وارد نخواهند شد؛ هرگز! بلکه تو در امان هستی و من عهد می‌بندم که به تو آسیبی نرسد؛ بنا بر این خودت را به کشتن نده و تسلیم شو.

و آن شیرمردِ درایت و رزم در حالی که زخم‌های عمیق و سختی برداشته بود و خون از سر و چهره و پیکر مقدّسش بر زمین می‌ریخت، از ادامهٔ پیکار ناتوان گردید و بر دیوار تنهایی و غربت تکیه داد و در همان حال دگرباره «محمّد بن اشعث» به آن حضرت پیشنهاد امان داد و گفتار خویش را تکرار کرد که: هان ای «مسلم»! تو در امان هستی؛ بس کن و جان خود را به خطر مینداز.

او گفت: **«أنا آمن؟»**

براستی من در امان هستم و فریب و ناجوانمردی درکار نیست؟

سرکردهٔ سپاه استبداد گفت: آری، تو در امان خواهی بود. **«قال: نعم.»**

او دست از دفاع قهرمانانه کشید؛ و آنان جرئت یافتند و پیش آمدند و شمشیر ستم‌سوز وی را گرفتند و مرکبی آوردند و آن حضرت سوار شد؛ امّا در آن شرایط، گویی از امان دشمن و عهد و پیمان آنان نومید گردید و دست از جان شست و جام دیدگانش از اشک لبریز گردید.

یکی از سرکردگان دشمن گفت: ناراحت نباش؛ کسی که خواسته و هدفی بسان هدف و خواستهٔ تو را دنبال می‌کند نباید بر آنچه بر سرش آمد بی‌تابی کند و بگرید.

«مسلم» گفت: به خدای سوگند که من با اینکه جان خود را گرامی می‌دارم و به اندازهٔ یک چشم برهم زدن برای خود زیانی را نمی‌پسندم؛ امّا اینک بر جان خویش نگران نیستم و بر سرنوشت خود نمی‌گریم و بیتابی نمی‌کنم؛ بلکه این بی‌قراری و اندوه من به خاطر سالارم، حسین علیه‌السلام، و خاندان ارجمند اوست که به وسیلهٔ نامه و پیام من از بیعت شما عهدشکنان، به سوی عراق حرکت کرده و اعلان وفاداری و دوستی شما را صادقانه و خالصانه پنداشته است. آری، اندوه عمیق و نگرانی من بر

آن حضرت و خاندان گرانمایهٔ اوست.
و آنگاه گفت: و این سخن زشت و ظالمانهٔ تو، آغاز نیرنگ است.

در برابر جلاّد خون‌آشام اموی

سپاه «عبید» بر خلاف پیمانش، «مسلم» را بسان اسیری به زنجیر کشید و او را در محاصرهٔ خویش به استانداری آورد.

هنگامی که او را بر پسر «مرجانه» وارد کردند، بر آن عنصر پلید سلام نکرد؛ چرا که او را در خور سلام و سلامتی و احترام نمی‌دید.

یکی از پاسداران استبداد، به آن حضرت گفت: بر امیر سلام کن! «سَلِّم عَلی الأمیر.»

او گفت: اگر «عبید» در اندیشهٔ شوم کشتن من بی‌گناه و آزادی‌خواه و حق‌طلب است، من چه درود و سلامی بر او دارم، و چه سلامتی برای او بخواهم ؟ و اگر پایبند به قانون و یا عهد و پیمانی است که شما با من بسته‌اید و قصد جان مرا ندارد، سلام بسیارم بر هر انسان قانون شناس و قانونگرا و عمل‌کننده به قانون باد، گر چه امیر باشد.

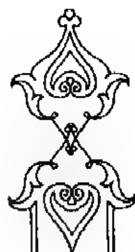
پاره‌ای آورده‌اند که فرمود:
«اُسْکُتْ! وَیحَکَ ما هُوَ لی بِأَمیر.»

وای بر تو! ساکت باش؛ او امیر شرارت پیشگان است ، نه امیر من آزادیخواه و توحیدگرا و اصلاح طلب.

«ابن زیاد» که ناظر جریان بود، گفت: بر تو نیز سلام و درود مباد؛ به من درود فرستی یا نفرستی، کشته خواهی شد.
«سَلَّمْتَ اَمْ لَمْ تُسَلِّم فَاِنَّکَ مَقْتُولٌ.»

«مسلم» گفت: اگر چون تویی مرا بکشد چیز تازه‌ای نیست؛ چرا که عناصر پلیدتر و بیدادپیشه‌تر از تو، از من نیکوکردارتر و بهتر را کشته‌اند؛ بنا بر این تو بدترین شیوهٔ کشتار و زشت‌ترین روش شکنجه و بریدن اعضا و اندامها را در مورد من وانخواهی گذاشت؛ چرا که هیچ خودکامه‌ای بر این شرارتها و قساوتها از تو زیبنده‌تر نیست و تو بد سرشتی و زشتکاری و ددمنشی را به بدتر از خود واگذار نخواهی کرد.

«ابن زیاد» از شهامت وصف‌ناپذیر و منطق پولادین و ارادهٔ آهنین «مسلم» در



خشم شد و نعره برآورد که: هان ای ستمکار! و ای تیره‌بخت! بر امام و پیشوای خودت، «یزید» شوریده و در میان امّت پیامبر بذر پراکندگی و اختلاف افشانده و تخم فتنه کاشته‌ای ؟!

«مسلم» خروشید که هان ای پسر «زیاد»! دروغی رسوا می‌بافی و تهمتی زشت و ناجوانمردانه می‌زنی و سخت ناروا می‌گویی؛ این تو و پدر بی اصل و تبارت هستید که در میان امّت پیامبر و مردم مسلمان بذر اختلاف و پراکندگی افشاندید؛ و من از بارگاه پروردگارم امید آن دارم که شهادت دلیرانهٔ در راه خود را به دست بدترین و رسواترین آفریدگانش را روزی من سازد.

«فَقالَ مُسْلم: کَذِبتَ... اِنّما شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمینَ أَنْتَ وَ أَبُوکَ زیاد... وَ أَنـا أَرْجـو أَنْ یَرْزُقَنِی اللّهُ الْشَهادةَ عَلیٰ أَیْدی شَرِّ البَرِیّة.»

«ابن زیاد» گفت: تو برای خود چیزی را خواستی و هوای دلت خواسته‌ای را برای تو ترسیم کرد و در پی آن گام سپردی که خدای توانا آن را برایت نخواست و میان تو و خواسته‌ات مانع گردید و آنگاه آن را برای کسی خواست و قرار داد که زیبندهٔ آن است.

او فرمود: و چه کسی از ما زیبنده‌تر و شایسته‌تر بر تدبیر امور و تنظیم شئون مردم است ای پسر «مرجانه»! **«و من اهله یابن مرجانه؟»**

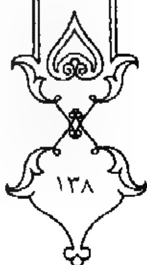
او گفت: «یزید»، پسر «معاویه»! **«یزید بن معاویه!»**

«مسلم» گفت: ستایش از آن خداست؛ و ما بر این حقیقت خشنودیم که خدای دادگر میان ما و شما داور باشد و ما بر داوری او خشنودیم. **«اَلْحَمْدُ لِلّهِ، رَضینا بِاللّهِ حَکَماً بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ.»**

«عبید» ادامه داد که: هان ای «مسلم»! آیا تو می‌پنداری برای شما در تدبیر امور جامعه و تنظیم شئون آن بهره‌ای است؟ **«أتظن انّ لک شیأً من الامر؟»**

او در پاسخ گفت: به خدای سوگند! نه چنین می‌پندارم که در این مورد در اوج یقین هستم و بر این باورم که این کار حق ماست. **«و اللّه ما هو الظنّ و انّما هو الیقین.»**

«عبید» بسان همهٔ پلیدان روزگار، هنگامی که خود را در برابر منطق آن آزادمرد روزگار، رسوا و شکست‌خورده دید، به لیچارگویی و تهمت تراشی رو آورد و گفت: هان ای مسلم! آیا بازی و سرگرمی با کنیزکان زیباروی مدینه برایت بسنده نبود تا تو را از آمدن به این شهر و دیار و تلاش و کوشش در به تباهی کشیدن کار امت



محمد باز دارد؟

آن‌گاه بسان همهٔ سیاست بازان و دنیاداران باوقاحت بهت آوری افزود: تو در حالی به سوی این مردم آمدی که یگانگی و یکپارچگی آنان برقرار و با هم برادر و متّحد و همدل و همگام و در سایهٔ نظام عادلانهٔ اموی در آسایش و امنیت و رفاه و آرامش بودند و تو آنان را پراکنده ساختی.

«مسلم» پاسخ داد: ما، نه برای تباهی و تبهکاری به اینجا آمده‌ایم، و نه برای افشاندن بذر پراکندگی ؛ بلکه برای اصلاح امور جامعه آمده‌ایم چراکه مردم این سامان بر این باورند که پدر بیدادپیشه‌ات، «زیاد»، زمان حکومت استبدادی‌اش نیکان آنان را به خاک و خون کشیده و «معاویه» بر آنان ـ با گماشتن پدرت بر استانداری کوفه و تسلّط دادن او به بصره ـ بدترین بیدادها را روا داشته و ثروت و امکانات آنان را به غارت برده است؛ از این رو ما آمده‌ایم تا همگان را به ارزشهای انسانی و اسلامی فرا خوانیم و از ستم و بیداد و دیگر ضدّارزش‌ها هشدار دهیم و عدل و داد را در جامعه بپا داریم و حقوق پایمال شده و آزادی و امنیّت و کرامت مردم را به آنان بازگردانیم و همگان را دلسوزانه و خیرخواهانه به حاکمیّت قانون و کتاب پرشکوه و عدالت‌گستر خدا دعوت کنیم؛

آری، ما با این هدف‌های والا و برای این کارهای خداپسندانه و بزرگ و آزادمنشانه آمده‌ایم، نه آن گونه که بوقهای رنگارنگ اموی در مسجد و محراب و بر فراز منبر و نمازهای جمعه و جماعت و... بر ما دروغ می‌بندند و تهمت ایجاد آشوب و بلوا و یا افشاندن بذر پراکندگی و تباهی در میان جامعه را به ما می‌زنند؛ نه، هرگز!

«ماللِفَسادِ أَتَيْتُ وَلٰكِن أَهْلُ الْمِصْرِ زَعَموا أَنّ أَباكَ قَتَلَ خيارَهُمْ وَ أَنّ مُعاوِيَةَ ظَلَمَهُمْ وَ حَمَلَ فيتَهم إِلَيْهِ . فَجِئْتُ لِآمُرَ بِالمَعْروفِ وَأَنْهى عَنِ الْمُنْكَرِ و أَقومُ بِالقِسْطِ، وَ أَدْعُوا اِلى حُكْمِ الْكِتابِ.»

سه وصیّت «مسلم»

«مسلم» پس از روشنگری شجاعانه و پاسخ به تهمت‌های استبداد اموی و بیان هدف‌های بلند انسانی و اسلامی و اصلاحیِ حرکت شجاعانهٔ خویش به نمایندگی از سالار شایستگان رو به «عبید» کرد و افزود: و اینک اگر ناگزیر ازکشتن من هستی و



بر آنی که بر خلاف همهٔ موازین حقوقی و انسانی خون مرا بریزی مرا رها کن تا وصیّت کنم.

آن‌گاه رو به حاضران کرد و از میان آنان به ناگزیر «عمر بن سعد» را برگزید و به او اشاره کرد که: هان ای عمر! میان من و تو به گونه‌ای پیوند خویشاوندی است؛ و اینک در این شرایط غربت و تنهایی به تو سفارشی دارم.

او برای خوش‌آمد «عبید»، به او نگریست که چه کند؟ و «عبید» گفت: ببین عموزاده‌ات چه می‌گوید و چه خواسته‌ای دارد.

آن دو به گوشه‌ای از استانداری و نقطه‌ای دور از چشم حاضران رفتند؛ به گونه‌ای که نه کسی آن دو را می‌دید و نه سخنانشان را می‌شنید.

در آنجا بود که «مسلم»، آن سردار تنها رو به «عمر» کرد و گفت: هان ای پسر سعد! من سه وصیّت و سفارش بر تو دارم که عبارتند از:

۱ - از روزی که وارد کوفه شده‌ام و اینک که در آستانهٔ شهادت هستم، بدهی و وامی برگردنم آمده است، از تو می‌خواهم که اگر من به دست «عبید» به شهادت رسیدم بدهی مرا ادا کنی.

۲ - پس از شهادتم، پیکر به خون خفته‌ام را از استبدادگران بستان و در گوشه‌ای به خاک بسپار.

۳ - و هر چه سریعتر پیکی به سوی سالار شایستگان، حسین ۷ گسیل دار تا او را از آمدن به سوی کوفه و عراق باز داشته و پیمان‌شکنی سردمداران قبایل را به آگاهی او برساند و آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها را از حرکت به سوی عراق بر حذر دارد؛ چراکه به باور من آن حضرت بخاطر دریافت نامه ای از سوی من هم اکنون به سوی کوفه روان است.

خیانت به سردارِ در بند

پسر «سعد» پس از شنیدن سه وصیّت «مسلم» به جای آن که آنها را محرمانه نگاه دارد و در انجام آنها بکوشد، بی آنکه امیر استبدادگر اموی بخواهد، به سوی او رفت و برای کسب خشنودی بیشتر او و به نشان خوش‌خدمتی به بارگاه ستم، همه را بازگفت و به طور آشکار خیانت کرد.

«عبید» ضمن نکوهش او گفت: امّا دو وصیّت اوّل و دوّم «مسلم» هیچ ربطی به

ما ندارد و بدهی او یا به خاکسپاری پیکرش نیز به خود او مربوط است وکسی که وصیّت او را می‌شنود، انجام آنها را به عهده می‌گیرد؛ چرا که وقتی ما او را اعدام کردیم دیگر در اندیشهٔ پیکر بی جان او نیستیم که کجا به خاک سپرده شود. امّا آنچه در رابطهٔ با سالارش، حسین است باید خاطرنشان کنم که اگر او به سوی ما نیاید و ما را رها کند و کاری به حکومت ما نداشته باشد، ما نیز کاری به او نداریم.

و پس از آن بود که فرمان ظالمانهٔ ریختن خون آن سردار در بند را صادرکرد و آن حضرت نیز پس از سخنان روشنگرانه و تند و نثار لعنت و نفرین بر بانیان ستم و بیداد و نگهبانان ظلمت و اختناق اموی و پسر «مرجانه» ـ که در کوفه سردستهٔ آنان بود ـ به بام کاخ استانداری برده شد و در حالی که دو دست توانمندش بسته و در زنجیر بیداد بود، به وسیلهٔ عنصر پلید و برده‌صفتی به نام «بکیر احمری» گردنش هدف شمشیر قرارگرفت و به شهادت رسید؛ و آنگاه به منظور ایجاد جو وحشت و هراس بیشتر در جامعه و ترسانیدن مخالفان ستم و اختناق، پیکرش از بام کاخ استانداری به خیابان و میان مردم افکنده شد.

سلام و درود خدا بر او و بر پیکر مطهّر و راه ورسم جاودانه و نسل و تبار آزادیخواهش باد!

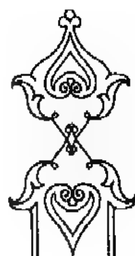
شهادت «هانی»

و پس از آن بود که «عبید» فرمان اعدام میزبان غیرتمند و دلاور او، «هانی بن عروة»، آن پیر فرزانه را صادر کرد و دژخیمانش او را به محل جمع‌آوری زباله‌های شهر بردند و در آنجا به دارش آویختند. پاره‌ای نیز بر آنند که آن پیر فرزانه را یکی از بردگان «عبید» به نام «رشید» با شمشیر گردن زد.

کشتار بی‌رحمانهٔ سفیر سالار شایستگان و میزبان غیرتمند او از یک سو جوّ ترور و وحشت را تیره‌تر ساخت و از دیگر سو موج غم و اندوه و نفرت و انزجار بر ضدّ استبداد سیاهکار اموی را پدید آورد؛ تا آنجایی که در سروده‌ها و نثرها بر این بیدادی که بر آن دو مرد بزرگ رفت اشک حسرت ریخته شد. برای نمونه به سرودهٔ شاعر «اسدی» می‌نگریم که چنین سرود:

اذا کنت لاتدرین بالموت فانظری — الی هانی بالسوق و ابن عقیل...

اگر نمی‌دانی که مرگ پرافتخار و آزادمنشانه چیست، به پیکر به خون آغشتهٔ



«هانی» و فرزند ارجمند «عقیل» بر سر بازار کوفه بنگر!

به آن دلاورمردی که شمشیر بیداد چهره‌اش را در هم شکست؛ و به قهرمان دیگری که پیکر بی‌جانش از بلندای بام بارگاه ستم به زیر افکنده شد.

فرمان ظالمانهٔ امیر استبداد، آن دو قهرمان آزاده را گرفتار ساخت؛ به گونه‌ای که داستان دلاوری و شهادتشان در راه حق و عدالت، داستان روزگاران گردید.

آیا «اسماء» می‌تواند با امنیّتِ خاطر بر مرکب‌های مجلّل سوار گردد و در حالی که قبیلهٔ «مذحج» در اندیشهٔ قصاص هستند و خون به ناحق ریختهٔ «هانی» را می‌خواهند،با امنیّت زندگی کند،؟

پیکری بی‌سر را می‌نگری که مرگ، رنگ چهره‌اش را دگرگون ساخته و خون‌های بینی را می‌نگری که به هر سو و هر جهت ریخته شده است!

و شما ای قبیله هانی! اگر دادرس و خونخواه برادر و سردار خود نباشید و انتقام اورا نگیرید، در آن صورت بسان فرومایگانی خواهید بود که خودرا به اندک زر و زیوری می فروشند

گسیل سر «مسلم» به دربار «شام»

فرزند بیدادپیشهٔ «مرجانه» پس از کشتن سفیر قهرمان حسین ﷺ و میزبان غیرتمند و باوفای‌او، «هانی» سر آن دو انسان اصلاح طلب و آزاده را به همراه دو تن از اموی‌پرستان تاریک اندیش و دنیاطلب به سوی «یزید» گسیل داشت.

بدین سان از تاریخ چنین دریافت می‌گردد که قیام «مسلم» بر ضدّ تجاوز و بیداد «عبید» روز سه شنبه برابر با هشتم ذیحجّه اتّفاق افتاد؛ و این روز تاریخی همان روزی بود که سالار شایستگان، حضرت حسین ﷺ، نیز پس از اقامتی چندماهه در کنار کهن‌ترین معبد توحید و تقوا، پس از وداع خانهٔ خدا راه کوفه و عراق را در پیش گرفت.

گفتنی است که حسین ﷺ پس از هجرت از مدینه و از کنار آرامگاه نیای گرانقدرش، پیامبر بخشی از روزهای ماه شعبان، رمضان، شوّال و ذیقعده را در مکّه و کنار خانهٔ خدا سپری کرد و آنگاه برای انجام وظیفه و به دوش کشیدن بار گران رسالت خطیر خویش به سوی عراق حرکت کرد.



بخش ۴

از کنار خانهٔ خدا به سوی او

از کنار خانهٔ خدا به سوی او

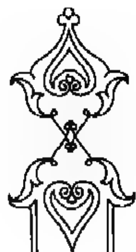
از شاهکارهای امام حسین علیه السلام

هنگامی که آن حضرت بر آن شد تا مکّه را به سوی عراق ترک کند، جامهٔ احرام به تن کرد و برگرد خانهٔ دوست به طواف پرداخت. پس از طواف، میان مروه و صفا را سعی نمود و آن‌گاه از احرام خارج گردید و بدین وسیله عمره را جایگزین حجّ ساخت؛ چرا که استبداد اموی آزادی و امنیّت او را- که دو حقّ طبیعی و انسانی همگان، به ویژه کنار حرم امن الهی بود- به خطر افکنده و آن حضرت احساس می‌کرد که خطر ترور و یا توطئهٔ دیگر امویان نزدیک است و فرزند گرانمایهٔ پیامبر ناگزیر از ترک خانهٔ خدا بود تا بدین وسیله، هم حرمت و شکوه کعبه - با ریخته شدن خون پاک او به دست اوباش نشاندار و یا دژخیمان ناشناس اموی - پایمال نگردد و هم نقشهٔ شوم استبداد را نقش بر آب ساخته و تا سرحدّ امکان و با بهره‌وری از فرصت ندای آزادی و آزادگی ، عدالتخواهی و اصلاح طلبی و ستم ستیزی و فریاد از حق کشی را در کران تا کران جهان اسلام طنین‌انداز سازد. و این تصمیم هوشمندانه و دلیرانه از شاهکارهای سیاسی ـ مذهبی آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها بود.

از «عبدالملک بن عمیر» آورده‌اند که گفت: هنگامی که سالار شایستگان، حسین علیه السلام از خانهٔ خدا به قصد عراق حرکت کرد، «اسماعیل حمیری» چنین سرود:

لا ذعرت السّوام فی فلق الصبح ... مغیّراً و لا دعوت یزیداً...

من از چوپانان در سپیده‌دم و شبیخون زدن نمی‌هراسم، و آن‌گاه که از ترس مرگ دست ذلت به دست ظالم دهم تا خود را از خطرهایی که مرا هدف گرفته‌اند کنار کشم، نباید مرا آزادمرد روزگاران بخوانند.



اعلان تصمیم پیش از حرکت

در این مورد آورده‌اند که گروهی از مردم در حضور پنجمین امام راستین، حضرت باقر ﷺ، از حرکت سالار شایستگان از مکّه به سوی عراق و تخلّف «محمّد بن حنفیّه» از همراهی او سخن به میان آوردند که آن حضرت فرمود: هان ای «اباحمزه»! حضرت حسین ﷺ، هنگامی که بر آن شد تا مکّه را وداع گفته و به سوی عراق حرکت کند، نامه‌ای خواست و در آن نامهٔ جاودانه چنین نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم،

مِنَ الْحُسینِ بنِ عَلیٍ اِلیٰ بَنی هٰاشِمٍ، اَمّٰا بَعْد، فَاِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بی اُسْتُشْهِدَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّی لَمْ یَبْلُغِ الفتحَ. و السلام.»

از حسین بن علی، به سوی «بنی‌هاشم». امّا بعد، بهوش که هر یک از شما در این راه به من بپیوندد و در این برنامهٔ اصلاح‌طلبانه به همراه من باشد، به شرف شهادت مفتخر خواهد گردید و هر کدام نیز از همراهی و همگامی با من خودداری ورزد، هرگز به پیروزی و سرفرازی دست نخواهد یافت.

عزم آهنین

کاروان حضرت حسین آمادهٔ حرکت بود که «ابوبکر بن عبدالرّحمان» ـ که یکی از نوادگان عبدالمطلّب بود ـ به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب گردید و از آن حضرت تقاضا کرد که از تصمیم خویش بازگردد و به سوی عراق حرکت نکند.

او در این راه به پندار خویش بسیار خیرخواهی کرد و به عملکرد ناهنجار مردم آن سامان در حکومت عادلانه و انسانی پدرش، امیرمؤمنان اشاره کرد و از بی‌وفایی آنان در حقّ آن حضرت و برادر گرانمایه‌اش، حضرت مجتبی سخن گفت و آن رویدادهای دردناک و تلخ را یادآوری کرد، امّا حسین ﷺ ضمن سپاسگذاری از صداقت و خیرخواهی او، فرمود: تو دیدگاه خویش را صادقانه و خیرخواهانه گفتی و بی‌گمان آنچه را خدا بخواهد و بر آن حکم کند همان خواهد شد.

و آن بندهٔ خدا گفت: و ما ای حسین عزیز! تو را به حساب خدا می‌گذاریم و نزد او و در پناه او می‌سپاریم!

آن‌گاه «ابوبکر بن عبدالرّحمن» پس از دیدار حسین ﷺ بر «حارث بن خالد» وارد



شد، در حالی که شعری با این مضمون زمزمه می‌کرد:

کم تری ناصحاً یقول فیعصی...

چه بسیار اندرزگو و خیرخواهی را می‌نگری که دیدگاه خویش را می‌گوید و نافرمانی می‌شود...

«حارث» پرسید: منظورت چیست؟

جریان دیدارش با سالار شایستگان را بازگفت و خاطرنشان ساخت که بسیار کوشیده است که آن حضرت را از حرکت به سوی عراق باز دارد، امّا موفّق نشده است.

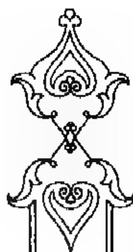
او گفت: به پروردگار کعبه سوگند که خیرخواهی‌ات را کردی و آنچه را می‌دانستی گفتی.

من از عملکرد ظالمانهٔ شما بیزارم

«عقبة بن سمعان» آورده است که: پس از حرکت کاروان سالار خوبان، حسین ﷺ از مکّه به سوی عراق فرستادگان «عمرو بن سعید»، استاندار مکّه به ریاست برادرش، «یحیی» به سرعت سر راه کاروان را گرفتند و بر آن شدند تا آن را به مکّه باز گردانند، امّا حضرت حسین ﷺ از بازگشت خودداری ورزید و بر حقّ طبیعی و انسانی و الهی خویش برای آزادیِ رفت و آمد درکران تاکران جهان اسلام و اصل آزادی گزینش اقامتگاه و محلّ زندگی و آزادی هجرت از شهری به شهر دیگر پای فشرد و سیاست استاندار اموی و کار فرستادگانش را، کاری ناروا و ظالمانه و مخالف با ابتدایی ترین حقوق انسان شمرد.

آنان در تحمیل خواست نابجای خود، پای فشردند و حسین ﷺ نیز که پیشوای حق‌گرایان و ستم‌ناپذیران گیتی بود در برابر بیداد و تحمیل مقاومت کرد و در نتیجه میان آنان تندی و برخورد پدید آمد و تازیانه‌ها در برابر یکدیگر کشیده شد و برای جلوگیری از حرکت کاروان از یک سو وگشودن راه از سوی دیگر تازیانه‌ها بر چهرهٔ مرکبها نواخته گردید، امّا آنان با روبرو شدن با پایداری و پایمردی پیشوای شهیدان و یاران فداکارش به ناگزیر از سر راه کاروان کنار رفتند و حسین ﷺ به راه خویش ادامه داد.

آنان گفتند: هان ای حسین! آیا پروای خدا را پیشه نمی‌سازی که راه خود را از



گروه مسلمانان و جامعهٔ اسلامی جدا ساخته و میان امّت پیامبر بذر پراکندگی و اختلاف می‌افشانی؟

آن حضرت در پاسخ پندارهای بی‌اساس و بافته‌های آنان فرمود: عملکرد من از آنِ من خواهد بود و عملکرد شما برای شما؛ شمایان از راهی که من برای خدا و نجات دین و آزادی بندگانِ در بندِ او در پیش گرفته ام بیگانه‌اید و من نیز از عملکرد شما که به بارگاه استبداد خدمت می‌کنید و آزادگی و دادخواهی را به مسلخ می‌برید بیزارم. «**لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون ممّا اعمل و أنا بریءٌ ممّا تعملون.**»

و بدین سان، حسین ﷺ با هجرت شگفت‌انگیزش از حرم خدا، حرمت حرم را پاس داشت و از سوی کهن ترین معبد توحید و تقوا و خانهٔ جاودانهٔ حق به سوی حق گام سپرد.

پیشنهاد «طرماح»

«طرماح بن حکم» از کسانی است که در راه کوفه به حضور پیشوای آزادمردان شرفیاب گردید و باآن حضرت به گفتگو نشست و چون، مردی هوشمند و روشنفکر و سیاستمدار بود، و به ظاهر به روند تاریخ و اوضاع و احوال جاری آگاهی داشت و مردم‌شناس بود با رفتن آن حضرت به سوی عراق مخالفت ورزید و پیشنهادی دیگر ارائه کرد، امّا حسین ﷺ نپذیرفت و روشنگری فرمود که، چرا این راه پرخطر را برگزیده است.

از او این دیدار را این گونه آورده‌اند:

در راه عراق به حجاز در حالی که در تلاش و کوشش برای ادارهٔ زندگی و فراهم آوردن آذوقه و امکانات برای خانواده‌ام بودم، با حضرت حسین ﷺ دیدار کردم. به آن گرانمایهٔ جهان هستی گفتم: سرورم! مایل هستم واقعیّتی را به یادتان آورم، تا مباد کوفیان شما را با وعده‌ها و پیمانهای خویش بفریبند وگرفتار رنج و مشکلات سازند!

به خدای سوگند اگر با دعوت و بیعت آنان و وعدهٔ یاریشان وارد کوفه گردی، کشته خواهی شد و من نگران آن هستم که به آنجا نیز نرسی و پیش از ورود به آنجا گرفتار گردی.

اگر به راستی کمر همّت بر پیکار با استبداد اموی بسته‌ای در منطقهٔ تسخیرناپذیر «یمن» وکوه‌های سربه آسمان کشیدهٔ آنجا فرود آی؛ چراکه در آنجا دست دشمن به تو نخواهد رسید و در آنجا پیکار با دشمن و دفاع از حقوق و آزادی و امنیّت خود و

یارانت برایت آسان خواهد شد.

به خدای سوگند آنجا از نظر جغرافیایی به گونه‌ای است که تاکنون از سوی مهاجمان و تجاوزکاران، ذلّت و حقارتی به ما نرسیده و همواره از تعرّض دشمن در امان بوده و به راحتی از خود دفاع کرده‌ایم؛ و چنین می‌نگرم که اگر شما به آنجا بیایید، همهٔ عشیره و قبیله‌ام به یاریتان بپا خواهند خواست و تا زمانی که در آنجا رحل اقامت افکنی، از تو دفاع خواهند کرد.

امّا آن حضرت فرمود: واقعیّت این است که میان من و مردم منطقه عهد و پیمانی است و من خوش نمی دارم که از وعده‌ام تخلّف ورزم و به سویشان نروم؛ از این رو من به راه خویش ادامه می‌دهم؛ پس اگر خدا شرارت دشمن را از ما دفع کرد، این لطفی است که از او نسبت به ما دیرین است و ذات پاک او همواره به ما نعمت ارزانی داشته و ما را کفایت فرموده است؛ و اگر هم در راه او به محاصرهٔ دشمن گرفتار آمدیم، در آن صورت نیز به خواست خدا در پیشاروی ما شهادت پرافتخار و رستگاری جاودانه خواهد بود.

«اِنَّ بَیْنی وَ بَیْنَ الْقَوْمِ مَوعِداً اُکْرِهُ اَنْ اَخْلِفَهُمْ، فَاِنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنّا، فَقَدیماً ما اَنْعَم عَلَیْنا وَ کَفٰی، وَاِنْ یَکُنْ ما لابُدَّ مِنْهُ فَفَوْزٌ وَ شَهادَةٌ اِنْ شاءَ اللهُ.»

آری، پس از این گفتگوی صریح و دوستانه بود که آن حضرت به راه خویش رفت و من نیز به راه خود.

آنگاه پس از انجام کارِ اقتصادی خویش و فراهم آوردن زاد و توشه برای خانواده‌ام سفارشهای لازم را به آنان کردم و پس از وصیّت و خداحافظی راه کوفه را در پیش گرفتم تا خود را به پسر گرانمایهٔ پیامبر برسانم و افتخار همراهی او را کسب کنم، امّا دریغ و درد که در راه، «سماعة بن زید» را دیدم و او مرا از شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام آگاه ساخت و من با اندوهی عمیق و دردی جانکاه به خانه بازگشتم.

دل‌ها با شماست امّا...

طبری و دیگر مورّخان و محدّثان از «عبیداللّه بن سلیم» و «مدری» آورده‌اند که:

در سال شصتم از هجرت، پس از بازگشت از سفر حجّ، به سوی وطن خویش روان بودیم که در منزلگاه «صفاح»، شاعر اندیشمند و روشنفکر بلندآوازهٔ عرب، «فرزدق» را دیدیم. او که از زیارت خانهٔ خدا باز می‌گشت، در مورد داستان دیدارش با امام حسین علیه‌السلام چنین گفت:



برای شرکت در مراسم شکوهمند حج در حالی که افسار شتر خود را داشتم و آن را می‌کشیدم وارد قلمرو حرم شدم و درست در آنجا سالار شایستگان، حضرت حسین علیه السلام، را دیدم که به همراه خاندان و یارانش از مکّه کوچ کرده و در حال بیرون رفتن از قلمرو حرم بود.

به آن حضرت نزدیک شدم و درودی گرم نثارش کردم؛ دیدم شمشیری برای دفاع به کف دارد و برای حفظ جان گرامی خویش زره بر تن کرده است.

به او گفتم: پسر پیامبر! خدای پرمهر خواسته‌ات را برآورد و آنچه را دوست می‌داری به شما ارزانی دارد! چه انگیزه و عاملی شمارا به شتاب افکند تا پیش از انجام مراسم پرمعنویّت و شکوهبار حجّ از خانهٔ خدا خارج گردی؟ «**ما اعجلک عن الحج؟**»

فرمود: اگر شتاب نمی‌کردم از سوی استبداد اموی بازداشت می‌شدم. «**لو لم أَعجَل لأُخذتُ.**»

آن‌گاه آن حضرت از من پرسید: شما که هستی؟ «**مَن أنتَ؟**»

گفتم: سرورم! من مردی عرب‌تبارم و از همین مردم هستم.و شگفت اینجاست که آن بزرگوار در شناسایی من چیزی فراتر از این نپرسید و به همین پرسش و پاسخ بسنده کرد.

آن‌گاه فرمود: گویی تو از عراق به حجاز وارد می‌گردی؛ به من بگو که مردم آن سامان را در چه شرایط و با چه اندیشه‌ای پشت سر نهادی و آمدی؟ «**اخبرني عن النّاس خلفک.**»

گفتم: سالار من! ارزیابی اوضاع سیاسی و اجتماعی و دینی مردم کوفه را از مردم‌شناسی آگاه پرسیدی!

واقعیّت این است که دل‌ها و قلب‌های مردم آن سامان با هدف‌های بلند شماست، اما شمشیرهایشان بر ضدّ شماست؛ قضا و قدر از آسمان فرود می‌آید و آنچه خدای دانا و توانا بخواهد همان خواهد شد. «**قلوب الناس معک و اسیافهم علیک...**»

و آن گاه آن حضرت مرکب خویش را به حرکت آورد و به راه خویش ادامه داد.(۱)



---

۱ ـ حسین علیه السلام به او فرمود: «صَدَقتَ لِلّهِ الأَمر وَ اللّه یَفعَلُ ما یَشاءُ وَ کُلُّ یومٍ رَبُّنا في

نامهٔ شوم یزید به «عبید»

درست در این شرایط بود که «یزید» نامه‌ای به «عبیداللّه» نوشت و در آن هشدار داد که: به من گزارش شده است که حسین به سوی کوفه روان است؛ چنین به نظر می‌رسد که از میان روزگاران، روزگار تو و از میان شهرها، قلمرو امارت تو، و از میان استانداران و کارگزاران ما، تو مورد آزمون و هدف قرار گرفته‌ای؛ در این جریان و در برابر این رویداد است که یا باید جدّی باشی و خود را از خطر نجات دهی و یا باید به اسارت تن دهی و قدرت و فرمانروایی را از دست بدهی.

«قد بلغنی انّ حسیناً قد صار الی الکوفة...»

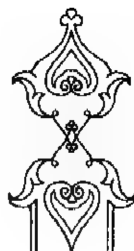
بر سر راه سالار شایستگان

در این مورد، «شعبی» آورده است که: «عبداللّه بن عمر» آب و بوستانی در حجاز داشت و برای استراحت در آنجا به سر می‌برد که گزارش حرکت سالار خوبان، امام حسین ﷺ را به سوی عراق دریافت داشت و با دریافت این خبر به سوی آن حضرت به راه افتاد.

پس از تشرّف به حضور آن بزرگوار او را به اطاعت و فرمانبرداری از رژیم اموی و بیعت با رهبر سیاهکار و خودکامه آن رژیم سفارش کرد و وی را از طرح برنامهٔ اصلاحی و خیر خواهانه دینی و اجتماعی و سیاسی مورد نظر خویش برای نجات

☚ **شَأنٍ، ان نزل القضاء بما نحبُّ فنحمداللّه علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشّکر، و ان حال القضاءُ دون الرّجاء فلم یعتد من کان الحقّ نیّته و التّقوی سریرته و السّلام علیک.»**

درست گفتی، کار در دست خداست و او هر آنچه بخواهد و مصلحت بداند، انجام می‌دهد و هر روز تدبیر و فرمان تازه‌ای دارد؛ بنا بر این اگر قضا و قدر آن گونه که ما دوست داریم و در اندیشهٔ آن هستیم فرود آمد، خدای فرزانه را بر نعمتهای گرانش سپاس می‌گذاریم و او یاری‌دهنده و یاری‌رسان بر ادای سپاس و حق‌شناسی است؛ امّا اگر قضا و قدر هماهنگ با خواستهٔ ما نبود و مصلحت چیز دیگری بود باز هم آن کسی که نیّت و هدفش حق و عدالت و کران تاکران درون و برون زندگی‌اش به پروای خدا و ارزشهای انسانی آراسته است، از شاهراه حق و فضیلت به بیراهه نرفته است. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۸؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۸؛ با اندک تفاوت؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۶.



دین و دنیای جامعه و درگیری و مخالفت با سرمداران استبدادپیشهٔ اموی برحذر داشت و فرجام خطرناک رویارویی با آن انحصارگران و کینه‌توزان و فتنه‌انگیزان را خاطرنشان ساخت.

حسین علیه‌السلام که با متانت و هوشمندی وصف‌ناپذیری سخنان او را می‌شنید و خیرخواهی‌اش را گوش می‌سپرد، پس از پایان گفتارش چنین گفت:

«یا عَبْدَاللّه! أَما عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوانِ الْدُّنیا عَلَی اللّهِ أَنَّ رَأْسَ یَحْیی بْنَ زَکَرِیّا أُهْدِیَ اِلیٰ بَغِیٍّ مِنْ بَغایا بَنی اِسْرائیل؟»

هان ای پسر عمر! آیا هنوز ندانسته‌ای که دنیای فناپذیر و ارزشهای مادّی و زودگذر آن به گونه‌ای حقیر و ناچیز است که در آن، سر بریدهٔ پیامبر اصلاحگر و گرانقدری بسان حضرت یحیی -که فرزند ارجمند پیامبر دیگری همچون زکریّاست - به رسم ارمغان و مایهٔ چشم‌روشنی به عنصر آلوده و زشت‌کرداری از آلودگان بنی‌اسرائیل هدیه می‌شود؟

به راستی آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل در مخالفت با حق و عدالت، تا جایی پیش رفتند و به چنان انحطاط و سقوطی درغلتیدند که گاه بامدادان میان طلوع فجر تا درخشیدن گرفتن خورشید خون پاک دهها پیامبر برگزیده را به زمین می‌ریختند و آنگاه بدون احساس زشتی و فاجعهٔ این جنایت هولناک به داد و ستد و کارهای روزانهٔ خویش می‌پرداختند؛ چنان که گویی هیچ فاجعه‌ای پدید نیاورده و خونهای پاکی به زمین نریخته و به حقوق پاک‌ترین و شریف‌ترین و شایسته‌ترین انسانها ـ که آموزگاران بشریّت بودند ـ به زشت‌ترین شیوه تجاوز نکرده‌اند؟

امّا خدای فرزانه در کیفر آنان شتاب نفرمود و به آنان فرصت بازگشت به خویشتن و جبران زشتکاری و بیداد را داد و آنگاه که آنان به خود نیامدند، گریبان آنان را به کیفر گناه و بیدادشان به سخت‌ترین شیوه گرفت و با قدرت و شدّت و بر اساس عدل و داد از آنان انتقام ستاند.

و آنگاه سالار شایستگان در پایان این سخنان جاودانه پس از اندک سکوت و فرصتی به «عبداللّه»، فرمود: **«اِتَّقِ اللّه یا أَبا عَبدِالرَّحْمٰان وَ لاٰ تَدَعْنَ نُصْرَتی.»**

اینک که چنین است هان ای عبداللّه! پروای خدای دادگر را پیشه ساز و در پیکار عادلانه وانسانی و خداپسندانهٔ فکری و دینی و اجتماعی و سیاسی ما با استبداد و اختناق خشن و بی رحم اموی ـ که نه به حقوق و آزادی و امنیّت و مال و جان و آبرو

و کرامت مردم احترام می‌نهد، و نه آنان را به سرنوشت خود حاکم می‌داند، و نه به خدا و دین و آیین او، و به سیره و سنّت پیامبرش بها می‌دهد ـ دست از یاری و همراهی ما برمدار!

سخنی جاودانه با یاران پیش از حرکت

[همان گونه که گذشت، حسین علیه‌السلام پس از هجرت از حرم پیامبر به سوی حرم خدا، مدّتی در آنجا رحل اقامت افکند و دیدگاه روشن و ندای حق‌طلبانهٔ خویش را به طور مسالمت‌آمیز به گوش مسلمانان رسانید و از دین و دفتر و حقوقِ پایمال شدهٔ مردم و حقّ حیات و آزادی و امنیّت خود و همهٔ توده‌های دربند ـ به ویژه ناراضیان و مخالفان استبداد و دگراندیشان ـ دفاع کرد و همگان، بویژه استبداد خشونت‌کیش و سیاهکار و قانون‌گریز و قانون‌ستیز اموی را به دین مهر و رحمت و آیین راستین آزادی و عدالت و عمل به قانون خدا و رعایت مرزهای مقرّرات او دعوت کرد و از ضدّ ارزشها و گناه و تباهی و بیداد با خیرخواهی و روشنگری بسیار و شهامت و شجاعت وصف ناپذیری نهی فرمود و پیامبرانه هشدار داد و با ظرافت و بینشی ژرف برنامهٔ اصلاحی خویش را برای اصلاح بنیادی و ساختاری جامعه و نظام ارائه کرد؛ امّا با نزدیک شدن مراسم شکوهبار و پرمعنویّت حجّ و روزهای حضور انبوهی از مسلمانان از کران تا کران جهان اسلام در سرزمین پربرکت وحی، دریافت که دشمن در اندیشهٔ آن است که با یک نقشهٔ ابلیسی آن حضرت را در مراسم حجّ ترور کند، تا با این شقاوت و شرارت، هم پرشکوه‌ترین پیشوای آزادی و آزدگی و دفاع از حقوق بشر و بزرگترین دشمن استبداد و اختناق و انحصار و خشونت و تاریک اندیشی را از سر راه خود بردارد و هم با این بهانه به تصفیه‌حساب خونینی دست یازد و هر آن کسی را که با ظلم و بیداد حاکم سر سازش ندارد، به مرگ محکوم سازد؛ و هم حرمت خانهٔ خدا را در هم نوردد و خاکستر ذلّت و خفّت بر همه جا بیفشاند و برای شکافی که با مرگ معاویه در ارکان استبداد اموی پدید آمده است ـ بجای اصلاح شایسته و بایسته امور ـ با خشونت و شرارت بیشتر به گونه‌ای چاره‌اندیشی کند.

آری، در این شرایط بود که پیشوای آزادیخواهان آمادهٔ حرکت به سوی عراق گردید و پیش از حرکت بود که خاندان و یاران و دوستدارانِ همرزم و همراه را



مخاطب ساخت و این سخن جاودانه را خطاب به آنان به یادگار نهاد.][1]

آن حضرت در آن نشست دوستانه و سرشار از صفا و مهر، بپا خواست و رو به همراهان چنین فرمود:

«الحمد للّه و ما شاء اللّه و لا قوة الاّ باللّه، خُطّ الموتُ علی ولد آدم مَخَطَّ القلادة علی جِیدِ الفتاةِ، و ما أولَهنی الی أسلافی اِشتیاق یعقوبَ الی یوسف و خُیِّر لی مصرعاً أنا لاقیه، کأنّی بأوصالی یتقطعها عسلان الفلوات، بین النواویس و کربلا... مَن کان باذِلاً فینا مُهجَتَهُ و مُوطّناً علی لقاء اللّه نفسه، فلیرحل فانّی راحلٌ مصبحاً ان شاء اللّه.»[2]

ستایش از آنِ خداست و آنچه خدای یکتا بخواهد، همان خواهد شد و نیرویی جز به خواست و ارادهٔ او نیست؛ و درود و سلام خدا بر پیام‌آورش باد.

هان ای همراهان و دوستان! مرگ و هجرت از این سرای فناپذیر به سرای ماندگار برای فرزندان انسان بسان گردنبندی است که برگردن دختران جوان آویخته و آراسته است، و راستی که مرا به دیدار نیاکانم شور و شوقی وصف ناپذیر بر سر است؛ درست همان شور و اشتیاقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت؛ و برای من شهادتگاهی برگزیده شده است که سرانجام در آنجا فرود آمده و آن را دیدار می‌کنم و در آنجاست که سر بر بستر شهادت می‌گذارم؛ توگویی من، هم اکنون پاره پاره‌های پیکر خویش را می‌نگرم که درندگان و گرگان دشت «نواویس» و «کربلا» از پیکرم جدا ساخته و شکمهای گرسنه و انبانهای تهی و خکشیدهٔ خود را آکنده می‌سازند.

من بر این باورم که هر آنچه و هر رویدادی برای آن روز با قلم تدبیر و تقدیر حکیمانه نوشته شده است ناگزیر تحقّق خواهد یافت و از آن گریز و گریزگاهی نیست. خشنودی خدای پرمهر و فرزانه خواست و خشنودی ما خاندان وحی و رسالت است؛ و بر آنچه او خشنود گردد، ما نیز خشنود خواهیم شد، ما بر آزمون و امتحان او شکیبایی می‌ورزیم و او پاداش شکوهمند شکیبایان را به ما ارزانی می‌دارد.

یاران! ما بر این عقیده‌ایم که میان پیامبر خدا و پاره‌های پیکر او ـ که فرزندانش باشند ـ هرگز جدایی نخواهد افتاد؛ بلکه همگی آنان در بهشت پرطراوت و زیبای

---

۱ ـ از مترجم.

۲ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ لهوف، ص ۲۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹.



خدا در کنار هم گرد خواهند آمد؛ چرا که آنان مایهٔ روشنی چشم پیامبر هستند و وعده و نوید او نیز در مورد جهان‌گستر شدن دین و آیین خدا و پیامبرش به وسیلهٔ آنان تحقّق خواهد یافت.

هان بهوش باشید که هرکدام از شما آماده است تا در راه آرمان بلند ما قطره قطرهٔ خون قلبش را ایثار کند و جان خویش را در راه شهادت و دیدار خدا نثار نماید، بر اوست که بار سفر ببندد و همراهی ما را برگزینند؛ چرا که من به خواست خدا و در پرتو مهر و لطف او بامداد فردا حرکت خواهم کرد.(۱)

سخنی با کاروان‌داران

[آن شب که سالار شایستگان آن سخنان جاودانه را با خاندان و یاران در میان نهاد، آخرین شب توقّف آنان در مکّه و درکنار کهن‌ترین معبد توحید بود و درست همان‌گونه که در پایان سخن فرموده بود بامداد آن شب به هنگامهٔ سپیده‌دم، کاروان حسین ﷺ از قلمرو حرم خارج شد.]

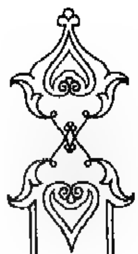
کاروان به راه خویش به سوی عراق ادامه داد تا به منزلگاهی به نام «تنعیم» رسید و در آنجا حسین ﷺ به کاروانی برخورد که گروهی از شترداران آن، هدایای استاندار یزید در «یمن» را به سوی شام می‌بردند و از جملهٔ آن کالاها و هدایا، زر و زیور، حلّه‌های بافت «یمن»، پارچه‌های گرانقیمت و دیگر کالاهای گیاهی و دارویی غارت شده از خزانهٔ مردم بود.

حسین ﷺ کالاهای مورد اشاره را برگرفت و به شترداران فرمود:

«من أحبَّ أنْ ینطلق منکم معنا الی العراق وفیناه کراه و احسنّا صحبته، و من احبّ أنْ یفارقنا من مکاننا هذا، اعطیناه من الکراء بقدر ما قطع من الطّریق.»

«هرکدام از شما دوست داشته باشد، می‌تواند به همراه مابه سوی عراق بیاید و ما کرایهٔ کاروان و شترانش را تا آنجا به او خواهیم پرداخت و در این سفر از برخورد خوب و همراهی نیک ما نیز بهره‌ور خواهد شد، امّا هرکس هم دوست داشته باشد

۱ ـ گفتنی است که این سخن جاودانه از جمله در این منابع آمده است: لهوف سیّد بن طاووس، ص ۲۵؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ مقتل الحسین، امین، ص ۶۳؛ اولین تاریخ کربلا، از همین قلم.



که از همین جا از ما جدا شود و به وطن خویش بازگردد، کرایهٔ او را از مبدأ حرکت تا اینجا محاسبه و خواهیم پرداخت.»

پس از این بیان بود که گروهی از کاروانیان مزد خویش را گرفتند و به راه خویش رفتند و پاره‌ای دیگر از جدایی سر باز زدند و راه همراهی را برگزیدند و با کاروان آزادی به سوی عراق، یا در حقیقت به کوی شهادت حرکت کردند.

از مردم کوفه بگو!

کاروان به راه خویش ادامه داد تا به دشت «عقیق» رسید.

در آنجا بود که حسین علیه‌السلام به مردی آگاه و روشنفکر از بنی اسد، به نام «بشر بن غالب» بر خورد که گویی از کوفه به سوی حجاز روان است.

آن حضرت پس از پرس و جو از حال آن بندهٔ خدا و دریافت هوشمندی و آگاهی‌اش، به او فرمود: از مردم کوفه بگو! چگونه آنجا را پشت سر نهادی؟

«بشر» گفت: سرورم! قلبهای مردم همراه شماست، امّا جوّ خشونت و ارعاب و تهدید وحشتناکی سایه افکنده است که در همان حال شمشیرها با رژیم سیاهکار اموی است. **«القلوب معک، و السّیوف مع بنی امیّه.»**



سالار شایستگان فرمود: درست ارزیابی نموده و راست می‌گویی ای برادر اسدی!

«صدّقت یا أخا بنی أسد.»[۱]

[آری، اگر در جامعه آزادی اندیشه و عقیده، آزادی بیان و قلم، آزادی مطالعه و شناخت، آزادی سنجش و مقایسه میان دعوتها و نداها و ادّعاها و چهره‌ها و مکتبها و سلیقه‌ها و جریانها و آزادی گزینش بود و به مردم اجازه می‌دادند تا ـ به بیان قرآن ـ دیدگاه‌ها و سخنان گوناگون را بشنوند و بهترین آنها را برگزینند، بی‌گمان دلها و جانها و اندیشه‌ها و دستها با حسین علیه‌السلام و آرمان بلند و انسانی او بود، امّا دست بیداد و سیاهکار اختناق و خودسری و استبداد و خشونت و خودسری، چنان جوّ ناامنی و وحشت و تروری پدید آورده بود که دلها با حسین و راه و رسم عدالتخواهانه و آزادمنشانه و بشردوستانه و برنامهٔ اصلاحی و نجات‌بخش او بود،

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۷؛ لهوف، ص ۲۹.

امّا جرأتها و جسارتها و شجاعتها و شهامتها در مزرعهٔ وجود استبدادزدگان خشکیده و آتش گرفته و به خاکستر تبدیل شده بود؛ به همین جهت شمشیرهای همانان را بر ضدّ محبوب و مطلوب و امید و نجات‌بخششان برهنه ساخته بودند!!!

و این گونه بود که آن بندهٔ هوشمند و روشن‌اندیش خدا می‌گفت: دل‌های مردم با توست، امّا دریغ و درد که شمشیرهایشان بر ضدّ تو و به همراه رژیم تاریک اندیش و خشونت پیشه و خودسر و قانون‌گریز اسلام پناهان دروغین و عوامفریب و عوامباز اموی است!

و این جنایت هولناکی است که همهٔ استبدادگران قرون و اعصار بدان دست یازیده‌اند؛ چراکه آنان بدان دلیل که لیاقت و شایستگی حاکمیّت بر دلها و اندیشه‌ها را ندارند، بر جسم انسانها می‌تازند و زبان آنان را می‌بندند و با بی‌رحمی و خشونت و زور عریان و نیمه‌عریان، جسمها را به راهی جز راه جانها و اندیشه‌ها می‌کشانند!][1]

آماده‌باش «عبید»

حرکت کاروان حسین ﷺ از مکّه به سوی عراق، به گوش «عبیداللّه» رسید و او نیز به فرمانده سپاه خویش، «حصین»، آماده‌باش داد و بی‌درنگ انبوهی از نیروهای تازه‌نفس را به سرکردگی او فرمان حرکت داد.

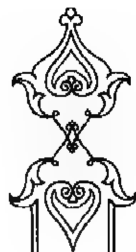
سرکردهٔ سپاه پسر مرجانه تا «قادسیّه» پیش آمد و در آنجا پیاده شد و نیروهای پیاده و سوارهٔ خویش را از «قادسیّه» تا «خفّان» و از منطقهٔ «قطقطانه» تا کوه «لعلع» و دیگر راه‌هایی که به کوفه می‌رسید مستقر ساخت، و به آنان نظم و سازمان داد و در حقیقت اندکی بیرون از شهر کوفه راه‌های عبور و مرور را بست و بطور رسمی حکومت ترور و وحشت اعلان کرد.

پیک ویژه

کاروان حسین ﷺ بر سر راه خویش به منزلگاه «حاجز» رسید، و آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها از آنجا نامه‌ای به مردم کوفه نوشت و آن را به همراه پیک ویژه‌ای به نام «قیس صیداوی» به سوی آنان فرستاد.

---

۱ ـ از مترجم.



سالار شایستگان در نامه‌اش به مردم کوفه چنین نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.

من الحسین الی اخوانه المؤمنین، سلام علیکم! فانی أحمد الیکم اللّه الّذی لا اله الاّ هو، أمّا بعد، فان کتاب مسلم بن عقیل جاءنی یخبرنی بحسن رأیکم و اجتماع ملأکم علی نصرتنا و الطلب بحقنا....»

به نام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر.

از حسین بن علی به برادرانش از مردم باایمان، درود بر شما باد!

من سپاس خدایی را می‌گویم که یکتاست و جز ذات پاک و بی‌همتای او خدایی نیست؛ و با این نشان و عقیده با شما سخن می‌گویم و شما را به سوی او می‌خوانم و این پیام را برای شما دارم.

امّا بعد، نامهٔ «مسلم بن عقیل» که بیانگر دیدگاه درست و نیکو و اجتماع سران و روشنفکران و بزرگان و توده‌های مردم کوفه برای یاری‌رسانی به برنامه های اصلاحگرانهٔ ما و طلب حقوق پایمال شدهٔ مابود به دستم رسید؛ از خدای پرمهر می‌خواهیم که برای ما نیکو بخواهد و به شما بر این حقگرایی و حق‌طلبی، پرشکوه‌ترین پاداش را ارزانی دارد.

برادران باایمان! من به خواست خدا روز سه‌شنبه، برابر با هشتم ذیحجّه که روز «ترویه» بود، از مکّه به سوی شما و شهر و دیارتان به راه افتادم؛ بنا بر این هنگامی که پیک من بر شما وارد شد و پیام مرا به شمایان رساند، به سرعت و با نهایت دقّت کارهایتان را سر و سامان دهید و با جدیّت و تلاش بسیار آماده باشید که من به خواست خدا در همین روزها بر شما وارد خواهم شد. درود و رحمت وبرکات خدا بر شما باد.

وه! از این درایت و شهامت!

پیک چابک‌سوار و شجاع حسین علیه السلام نامهٔ سالارش را برگرفت و به سوی کوفه روان گردید. او به «قادسیّه» رسیده بود که با تورهای بازرسی و تفتیش «حصین بن نمیر»، فرماندهٔ سپاه عبید، روبرو شد و آن‌گاه به وسیلهٔ آنان دستگیر گردید و به سوی عبید فرستاده شد؛ امّا پیش از آنکه آنان بتوانند او را به زنجیر کشند و نامه را بیابند، آن را به سرعت بیرون آورد و پاره کرد تا به دست پلید دشمن نیفتد.



هنگامی که رویاروی عبید قرارگرفت، جلّاد اموی از او پرسید:

«مَن أنت؟»

تو کیستی؟

او با صلابت و شهامت گفت:

«رجلٌ من شیعة امیرالمؤمنین.»

من مردی از رهروان راه امیرمؤمنان و از شیعیان او هستم.

عبید پرسید:

«فلما مزقت الکتاب؟»

پس چرا نامه‌ای راکه به همراه داشتی پاره کردی؟

او با دلاوری بسیار گفت:

«لئلّاتعلم ما فیه.»

برای این که تو از محتوای آن چیزی نفهمی و ندانی!

او پرسید:

«ممن الکتاب و الی من؟»

نامه از سوی چه کسی بود و برای چه کسی می‌بردی؟

پاسخ داد:

«مِن الحسین علیه‌السلام الی قومٍ من أهل الکوفة لا أعرف اسمائهم.»

نامه از سوی سالار شایستگان و پیشوای آزادیخواهان و اصلاح طلبان به گروهی از مردم بود که من نام و نشان آنان را نمی‌دانم.

امیر خودکامهٔ اموی سخت خشمگین گردید و نعره برآورد که:

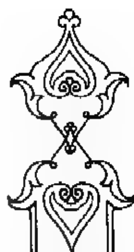
«اصعد فسبّ الکذّاب ابن الکذّاب...»

اینک که چنین است بر بالای بلندی برو و بر حسین و پدرش ناسزا نثارکن!

«قیس» بر بالای بلندای استانداری رفت و روبروی مردمی که گرد آورده شده بودند ایستاد و ستایش و سپاس خدا را بجا آورد و آنگاه رو به مردم کرد و گفت:

«ایّها النّاس انّ هذا الحسین بن علی خیر خلق اللّه ابن فاطمة بنت رسول اللّه و أنا رسوله الیکم و قد فارقته الحاجز فأجیبوه، ثمّ لعن عبیداللّه بن زیاد و اباه و استغفر لعلی بن ابی طالب.»

هان ای مردم! بی‌گمان این حسین، فرزند گرانمایهٔ امیرمؤمنان، علی است که



بهترین و شایسته‌ترین بندهٔ خدا و فرزند ارجمند فاطمه، دخت فرزانهٔ پیامبر خداست که به سوی شهر و دیار شما می‌آید؛ و من نیز پیک و فرستادهٔ او به سوی شما مردم کوفه هستم.

هان ای مردم! من در منزلگاه «حاجز» از آن حضرت جدا شده و به سرعت به سوی شما آمده‌ام؛ پس ندای آزادیخواهانهٔ او را لبّیک گویید و دعوت رهایی بخشش را دریابید.

و آنگاه بر عبید و پدر بی اصل و تبار او لعنت و نفرین نثار کرد و برای روح بزرگ امیرمؤمنان خشنودی و آمرزش خدا را خواست.

و ابن زیاد ـ که لعنت خدا بر او باد ـ پس از برخورد با شخصیّت تسخیرناپذیر پیک روشنفکر و آزادمنش حسین علیه السلام و نقش بر آب شدن نیرنگش با درایت و ایمان و شجاعت او، دستور داد آن آزادمرد را از بام استانداری به کوچه افکندند و «قیس» ـ که رضوان خدا بر او باد ـ سر بر بستر شهادت نهاد و نام خود را جاودانه ساخت.

خبر شهادت جانسوز «قیس»

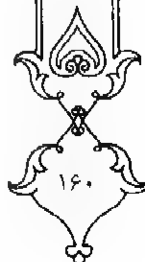
همان گونه که کاروان حسین علیه السلام به سوی کوفه پیش می‌رفت، از آن سو کاروانی نمایان گردید که از کوفه بیرون آمده بود و «هلال بن نافع» و «عمرو بن خالد» نیز به همراه آن کاروان بودند.

حسین علیه السلام از آنان دربارهٔ کوفه و روند اوضاع و مردم آنجا پرسید. آنان گفتند: حقیقت این است که سرمداران و سرجنبانان کوفه و قبایل و عشایر آن سامان به وسیلهٔ پسر مرجانه خریداری شده و درکنار استبداد اموی و رویاروی شما و برنامهٔ اصلاحی شما ایستاده‌اند، امّا توده‌های مردم، دلها و قلبهایشان با شماست و راه و رسم شما را می‌خواهند و چشم امید به شما دوخته‌اند و در همان حال شرایط به گونه‌ای است که شمشیرهای آنان را بر ضد شما برهنه ساخته‌اند.

آن حضرت فرمود: آیا از پیک ویژه‌ام، «قیس بن مسهّر»، نیز خبر دارید؟

آنان گفتند: آری، ابن زیاد او را اعدام کرد.

آنگاه بود که سالار آزادمردان باران اشک از دیدگان باراند و به تلاوت این آیه پرداخت که: **«انّا للّه و انّا الیه راجعون»**.



سپس افزود:

«جعل اللّه له الجنّة ثواباً، اللّهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلاً کريماً اِنّک على کلّ شىءٍ قدير.»(۱)

خدای پرمهر، بهشت پرطراوت و پرنعمت را پاداشی برای او قرار دهد!

و از پی آن دست‌های نیایش و دعا را به سوی آسمان گشود که:

بار خدایا! برای ما و شیعیان و رهروان راه ما جایگاهی ارجمند و گرانسنگ قرار ده؛ چراکه تو بر هرکار و هر چیزی توانایی.

هدف شهادت و هنگامهٔ آن

کاروان حسین ﷺ در راه خویش به سوی هدف، به منزلگاهی، به نام «ذی حسم» رسید. به گونه‌ای که آورده‌اند، در آنجا پیشوای شایستگان برای سخن بپا خاست و فرمود:

«وَ اِنَّ الدُّنيا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَ اَدْبَرَ مَعروفُها وَ اسْتَمَرَّتْ حذّآء، وَلَمْ تَبْقَ مِنْها اِلاّ صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الاِناءِ، وَ خسيسُ عَيْشٍ كَالمَرْعى الوَبيلِ؛ اَلا تَرَوْنَ اِلَى الحَقِّ لايُعْمَلُ بِهِ وَ اِلى

---

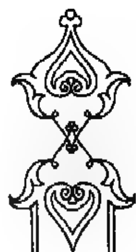
۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۴؛ لهوف، ص ۳۲.

پاره‌ای از محدّثان و مورّخان آورده‌اند که حسین ﷺ از دریافت خبر شهادت جانسوز «قیس» ـ که دریافت نخستین خبر اندوهبار در راه کوفه بود ـ نخست این آیهٔ شریفه را خواند که: **«انّا للّه و انّا اليه راجعون»**. ما از آنِ خدا و آفریدهٔ او هستیم و بی‌گمان به سوی او باز می‌گردیم.

آن گاه در سوگ «قیس» این آیه را زمزمه کرد که: **«...فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلاً...»** از آن شایسته‌کرداران، برخی سر بر بستر شهادت نهاده و برخی نیز در انتظارِ ادای رسالت و انجام وظیفه‌اند و هرگز عهد و پیمان خود را دگرگون نساخته‌اند.

سپس دست به دعا برداشت و نیایشگرانه گفت: **«جعل اللّه له الجنّة ثواباً. اللّهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلاً کريماً و اجمع بيننا و بينهم فى مستقرٍّ من رحمتک و رغائب مذخور ثوابک، انّک على کلّ شىءٍ قديرٍ.»** خدای پرمهر بهشت پرطراوت و زیبا را پاداش پرشکوهی برای او قرار دهد. بار خدایا! برای ما و شیعیانمان جایگاهی ارجمند و بلندمرتبه قرار ده و ما و آنان را در قرارگاه مهر و رحمتت، به پرجاذبه‌ترین و بهترین پاداشهای ذخیره شده‌ات نایل گردان که تو بر هر کار و هر چیزی توانایی.

مقتل الحسین، ص ۷۱ ـ ۷۰.



الْمُنکَرِ لایُتَناهی عَنْهُ، لِیَرْغَب الْمُؤمِنُ فی لِقآءِ رَبِّهِ مُحقاً، فَاِنّی لا أَری الْمَوْت إلاّ سَعادةً وَ الحَیوةَ مَعَ الظّالمین اِلاّ بَرَماً.»

هان ای یاران راه! حوادث و رخدادهایی بر ما فرود آمده است که می‌نگرید و بر همهٔ شما آشکار است و چیزی از کسی پوشیده نیست. اینک، روزگار ما دگرگونی نامطلوب و ناپسندی یافته و ضمن رو کردن و آشکار شدن زشتیها و خودکامگیها، ارزشها و شایستگیها و زیباییهای معنوی و انسانی از محیط و جامعهٔ ما رخت بر بسته و نیکیها بر این مردم پشت کرده و روند تاریخ و شرایط و اوضاع، در مسیری ناخواسته و نامطلوب در جریان است.

از فضیلت‌ها و کرامت‌ها و ارزش‌های انسانی و الهی، جز اندک و ناچیزی، بسان قطره‌هایی که به هنگام ریخته شدن آب در ته ظرف و یا اطراف جام می‌ماند، بیشتر از آن باقی نمانده است؛ و مردم در بندِ روزگار ما در یک زندگی ننگین و فاجعه‌باری بسان یک مزرعه یا بوستان آفت‌زده گرفتار آمده‌اند!

یاران من! آیا نمی‌بینید کسی به حقّ و حقیقت عمل نمی‌کند و از باطل روی‌گردان نیست؟ شایسته است که مردم باایمان از چنین محیط زورمدارانه و شرایط و اوضاع ننگینی به ملاقات پروردگار خود بشتابند؟!

من مرگ را ـ در چنین شرایطی ـ جز سعادت نمی‌بینم؛ و زندگی با این ستمگران را ملال‌انگیز و جانفرسا می‌دانم!

[و بدین سان، حسین ﷺ در این سخن جاودانه و ندای حق‌طلبانه‌اش، هم هدف از شهادت راستین و آگاهانه و خالصانه را بیان فرمود، که برپا داشتن حق و سرنگون ساختن باطل و بیداد و دگرگون ساختن سبک ها، شیوه ها، سیاست‌ها، هدف ها، آرمانها و اصلاح بنیادی جامعه در پرتو درایت و ژرفنگری و واقع بینی و قانونمداری است، و هم هنگامهٔ مناسب و اقدام بموقع و بجای آن را؛ و روشن ساخت که هنگامهٔ شهادت وقتی است که حق و عدالت پایمال می‌گردد و باطل و فریب و بیداد، بابستن راه‌های گفت و شنود منطقی و روزنه های خردمندی و خردورزی و اصلاح پذیری، باقانون شکنی و خشونت میداندار می‌شود. آری، آن‌گاه است که مرگ هدفدار برای توحیدگرایان آزاده و اصلاحگران فضیلت خواه، نیک‌بختی و زندگی با تبهکاران رنج‌آور است.]

پس چه باک از شهادت؟!

باز هم کاروان شور و ایمان به راه خویش ادامه داد تا در نیمه‌های روز به منزلگاهی به نام «ثعلبیه» رسید.

در آنجا بود که حسین علیه السلام در حالی که سر بر روی زانو نهاده بود اندکی به خواب رفت و بیدار شد و فرمود:

«قد رأیت هاتفاً یقول: أنتم تَسْرعُونَ و المنایا تَسرعُ بِکم الی الجنّةِ.»

درست در همین لحظات که چشمانم به خواب رفت، ندادهنده‌ای را دیدم که می‌گوید: شما ای کاروانیان! آری، شما! به سوی کوی شهادت شتاب می‌کنید و مرگ نیز شما را به سوی بهشت پرطراوت و زیبا می‌راند.

فرزند ارجمندش، علی با شنیدن سخن پدر گفت:

«یا أبه أفلسنا علی الحقّ؟»

پدر جان! مگر ما بر شاهراه حق و عدالت گام نسپرده‌ایم؟

آن حضرت فرمود:

«بَلیٰ وَ الّذی الیهِ مرجعُ العباد.»

چرا پسرم! به آن خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما در راه حقّ و عدالت و در اندیشهٔ نجات و آزادی مردم و زنده ساختن حقوق پایمال‌شدهٔ آنان و شرایط و روابط آزادمنشانه و خداپسندانه هستیم و برای خدا این رنج ها را به جان می‌خریم.

جوان اندیشمند حسین علیه السلام گفت:

«اِذَنْ لا نُبالی بِالمَوتِ.»

در این صورت پس چه باک از مرگ پرافتخار و شهادت در راه خدا؟!

نامهٔ فرماندار مکّه به دربار خلافت

در این مورد آورده اند که:فرماندار مکه، «عمر و بن سعید» نامه ای به شام نوشت و درآن دعوت عدالتخواهانه و اصلاح طلبانهٔ پیشوای آزادی را به یزید گزارش کرد؛ هنگامی که او آن نامه را خواند به زمزمهٔ این شعر پرداخت که:

فان لاتزر ارض العدو و تَأْتِهِ...

اگر به سوی دشمن نتازی و او را نابود نسازی، او به سوی تو خواهد آمد و کینه‌ات را در دل خواهد پروراند.

خبر شهادت مسلم

کاروان عشق و ایمان در راه شهادتگاه بود که خبر جانسوز دیگری دریافت داشت؛ و این بار خبر شهادت نماینده و سفیر حسین ؑ درکوفه و میزبان غیرتمند و فداکار او، کاروانیان ستم ستیز و آزادیخواه را تکان داد و طوفانی از شیون و فریاد در آن پهن دشت خشک و سوزان به راه انداخت و سیلاب اشک را از دیدگان روان ساخت.

در این مورد آورده‌اند که آن حضرت پس از دریافت آن خبر جانسوز و جانگداز به زمزمهٔ این اشعار پرداخت:

لئن کانت الدّنیا تعد نفسیة   فانّ ثواب اللّه أعلی و أنبل...[1]

اگر زندگی دنیا و ارزشهای آن نفیس وگرانبها شمرده می‌شود، باید دانست که ثواب و پاداش خدا بالاتر و پربهاتر و ارجمندتر است.

و اگر این بدنها و پیکرها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس کشته شدن برای آزادمردان و عدالتخواهان و اصلاح طلبان در راه این هدف های خدایی زیبنده‌تر و برتر است.

و اگر رزق و روزیهای مردم بهره‌ای مقدّر و اندازه‌گیری شده است، بر این باور کمتر حرص ورزیدن وکم‌آزتر بودن انسان در به دست آوردن آن، زیباتر و نیکوتر است.

و اگر گردآوری داراییها و ثروتها برای وانهادن و رفتن است، پس چرا انسان به چیزی که آن را می‌گذارد و می‌رود بخل ورزد؟

پایمردی بی‌نظیر

آنگاه آن گرانمایهٔ جهان هستی اندوه‌زده و گریان بخاطر از دست دادن یاران و دوستان بر این اندیشه رفت که باشرایط نامطلوبی که پیش آمده است، شاید زیبنده

---

۱ پاره‌ای نیز این اشعار را از امیرمؤمنان آورده‌اند.

تر آن باشد که از همانجاباز گردد و به سوی شهر و دیار و پی گرفتن رسالت اصلاحگرانهٔ خویش برود، اما پس از تدبر و تعمقی دیگر، گویی همان دیدگاه نخست را زیبنده‌تر دید... و به زمزمهٔ این سروده پرداخت که :

سأمضی و ما بالموت عارٌ علی الفتی　　اذا ما نوی حقاً و جاهد مسلماً...

من به زودی به سوی ادای رسالت و میدان کارزار می‌شتابم؛ چرا که مرگ و شهادت در راه حق و عدالت برای جوانمرد ـ آن‌گاه که حقگرا و در اندیشهٔ حق باشد ـ ننگ و عار نیست؛ برای کسی که بخواهد با ایثار جان از بزرگمردان حمایت کند و از دشمنی با خدا دوری گزیند و با جنایتکاران مخالفت ورزد و با آنان سر سازش نداشته باشد.

من در راه اصلاح جامعه و مبارزه بااستبداد حاکم، جان شیرین خود را در طبق اخلاص می‌گذارم و دست از زندگی می‌شویم تا در راه حق و عدالت و آزادی و دفاع از حقوق و امنیت انسانها درکارزاری سخت، با دشمنی بس سهمگین و تجاوزکار و سرکوبگر روبرو گردم.

اگر در این راه جان را نثارکردم و جهان را بدرود گفتم، پشیمان نخواهم شد؛ و اگر زنده بمانم، سرزنش نخواهم گردید و سرفراز خواهم زیست؛ امّا برای تو همین درد و مرگ خفّت‌بار بس که چنین زندگی ذلّت‌بار و ننگینی را تحمّل کنی و با خفّت و خواری به سر بری.

چرا ترک یار و دیار؟

کاروان عدالت و آزادی به سوی هدف راه می‌سپرد که مردی ازکوفیان آن را دید و و بی درنگ به دیدار پسر پیامبر - که امیر آن کاروان بود - شتافت.

این مرد که «ابوهره» و از تیره و تبار قبیلهٔ بلندآوازهٔ بنی اسد عنوان شده است، هنگامی که به حسین علیه السلام رسید، سلام و درود نثارش کرد و گفت: هان ای فرزند گرانمایهٔ پیامبر! چرا هجرت؟

چرا ترک یار و دیار؟

چرا دوری از مدینه؟

و چرا هجرت ازکنار خانهٔ خدا؟

راستی چه انگیزه و عامل و یا چه کس و چه چیزی تو را از حرم نیای گرانقدرت،



پیامبر خدا بیرون آورد؟ «یابن رسول اللّه ما الّذی أخرجک عن حرم جدّک محمّد.»

حسین ﷺ در پاسخ او در اشاره به حاکمیّت ترور و وحشت و مذهب‌سالاری دروغین و خشونت‌بار و مخوف اموی، فرمود:

«ویحک یا أبا هرّة! انّ بنی امیّة أخذوا مالی، و شتموا عرضی فصبرت، و طلبوا دمی فهربت؛ و أیم اللّه لتقتلنی الفئة الباغیه و لیلبسنهم اللّه ذلاً شاملاً، و سیفاً قاطعاً، و لیسلطن اللّه علیهم مَن یُذلّهم حتّی یکونوا أذلّ من قوم سباءٍ اذ ملکتهم إمرأةٌ فحکمت فی أموالِهِم وَ دِمائِهِم.»

هان ای «ابا هرّه»! وای بر تو! نمی‌دانی چه چیز مرا از مدینه بیرون آورد؟

استبدادگران سیاهکار اموی، ثروت و دارایی مرا - بخاطر ناسازگاریم با شیوهٔ بیدادگرانه و بربرمنشانه آنان، و دفاع از حقوق و حرمت انسانها - از دستم گرفتند، امّا من در راه هدف شکیبایی ورزیدم؛ با ناسزاگویی و بافته‌های ناروا، حرمت و کرامت مرا شکستند، باز هم شکیبایی پیشه ساختم و همچنان به روشنگری ادامه دادم؛ امّا آنان قصد جانم را کردند و برای ریختن خونم نقشه‌های شیطانی کشیدند، و من از شهر و دیار و کنار حرم پیامبر بیرون آمدم و به ناگزیر ترک یار و دیار کردم.

به خدای سوگند که این بیدادگران مرا به ناحقّ خواهند کشت و خدا به کیفر جنایت و بیدادشان لباس ذلّت را بر اندام آنان خواهد پوشاند و به خفّتی فراگیر و شمشیری برنده گرفتارشان خواهد ساخت، و کسی را بر آنان مسلّط خواهد کرد که آنان را به ذلّت و فرومایگی محکوم سازد؛ به گونه‌ای که از قوم «سبأ» نیز ـ که زنی به دلخواه خویش بر جان و مال آنان فرمان می‌راند ـ خوارتر و ذلّت‌زده‌تر گردند.(۱)

«زُهیر» و حسّاسترین لحظات زندگی

گروهی از مردان قبیلهٔ «فزاره» و «بجیله» در این مورد آورده‌اند که: ما به همراه زهیر بودیم و همزمان با حرکت کاروان حسین ﷺ به سوی عراق، ما نیز از حجاز به عراق می‌رفتیم، امّا همواره بر آن بودیم که با فرزند گرانمایهٔ پیامبر روبرو نگردیم و در منزلگاهی به استراحت بار گذاریم که کاروان او بار بر داشته باشد.

روزی در منزلگاهی فرود آمدیم که بر آن ناگزیر بودیم و کاروان حسین ﷺ نیز در

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۸؛ لهوف، ص ۲۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶.



آنجا بار نهاده بود.

ما بر سر سفرهٔ غذا بودیم که یکباره فرستاده و سفیری از سوی حسین ﷺ نزد ما آمد و پس از درود و سلام، باادبی تحسین برانگیز گفت: هان ای زهیر! حسین ﷺ، فرزند گرانمایهٔ پیامبر مرا به سوی تو فرستاده است تا به دیدار او بشتابی. «انّ ابـا عبدالله بعثنی الیک لتأتیه.»

منظرهٔ عجیبی بود؛ به گونه‌ای که هرکس هر آنچه را در دست داشت، ناخواسته آن را به زمین افکند!

[آری، گویی همگی در جای خود خشک شدند،

لقمه‌ها از دهان‌ها افتاد!

غذا فراموش شد!

سفره از یاد رفت و همه چیز از خاطره‌ها زدوده شد!

سکوت سنگینی بر آنجا سایه افکنده بود و «زهیر» نیز خاموش و حیرت‌زده از سویی فرستادهٔ حسین ﷺ را می‌نگریست ـ که او را به دیدار یار فرا می‌خواند ـ و از دگر سو به همراهان و همسر روشنفکر و باایمان خویش می نگرد که چه واکنشی در برابر آن رویداد شگفت و آن فرا خوان عجیب از خود نشان می‌دهند.]

در این شرایط بود که همسر شجاع و آگاه و پرواپیشه‌اش، «دلهم»، سکـوت را شکست وروزنهٔ امیدی گشود و همه را از تحیّر و بی تصمیمی و سرگردانی نجات داد؛ او به «زهیر» رو آورد که:

«سبحان اللّه! یبعث الیک ابن رسول اللّه، ثمّ لا یأتیه؟»

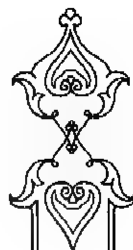
هان ای زهیر! چه جای تردید و دودلی و حیرت است؟

خدای یکتا، پاک و منزّه است و راه و رسم پیامبر و فرزندش روشن و افـتخار آفرین؛ آیا پسر پیامبر، شما را به وسیلهٔ فرستاده‌اش به دیدار دعوت می‌کند، امّا شما بر آن هستی که به دعوت او پاسخ مثبت ندهی و به سوی او نروی؟!

نه! کاش این سعادت را داشتی کـه بـه سـوی او مـی‌رفتی و سـخن جـانبخش حسین ﷺ را می‌شنیدی!

هان ای آزادمرد!

پس از این سخن برانگیزاننده و نیروبخش آن بانوی آزاده و روشن‌اندیش بود که سردار بزرگ عرب بپا خـاست و بـه سـوی سـالار شـایستگان شـتافت؛ و چیزی



نگذشت که شادمان و خندان و با چهره‌ای نورانی که برق خوشحالی و دریافت نوید در چهره و دیدگانش می‌درخشید- بازگشت و دستور داد تا قرارگاه و خیمهٔ‌اش را برچینند و کالا، زاد و توشه و چیزهای گرانبهایش را گرد آورند؛ و آنگاه خود به سوی حسین علیه‌السلام رفت.

او پیش از رفتن، به همسر باوفا و حقگرایش رو آورد و دوستانه به او گفت: اینک دیگر هنگامهٔ جدایی است و من پیوند همسری تو را می‌گسلم؛ چرا که دوست نمی‌دارم پس از من جز نیکی و خوبی به تو برسد [و از آن بیمناک هستم که اگر تو را طلاق نگویم، با پیوستن من به پیشوای آزادی و عدالت، از سوی رژیم بیدادپیشه و مرز نشناس و خشونت پیشه و رسوای اموی برایت پرونده بسازند و رنج و زحمت پیش آورند و گناه عدالتخواهی و ستم‌ستیزی و اصلاح طلبی مرا به پای تو بنویسند و تو را به کند و زنجیر و زندان و مرگ محکوم سازند]؛ چرا که من دیگر تصمیم آگاهانه و خداپسندانهٔ خویش را گرفته و همراهی حسین عزیز را برگزیده‌ام.

بر آنم که جان را در راه خدا در طبق اخلاص گذارم و فدای حسین علیه‌السلام و برنامه اصلاحی و خداپسندانهٔ او سازم و با همهٔ وجود از نفس نفیس و جان ارجمند و سبک و سیرهٔ بشردوستانه و خدامحورانه و عزت آفرین او دفاع کنم.

و آن گاه دارایی او را به وی داد و بر آن شد تا او را به همراه یاران به سوی خاندان و نزدیکانش روان سازد.

در این هنگام همسرش به پا خاست و به سوی او رفت و باران اشک از دیدگان بارید و با او وداع کرد و او را در راه خداپسندانه و افتخارآفرینی که در پیش گرفته بود، به خدای سپرد و شجاعانه و قهرمانانه و ژرفنگرانه به او گفت: هان ای آزادمرد زندگیم! زهیرا! امیدوارم که خدای فرزانه باران مهر و خیرش را بر تو بباراند و نیک‌بختی دنیا و آخرت را در این راه روزیِ تو سازد! تو را به خدا می‌سپارم و از سر راه پرافتخارت کنار می‌روم، امّا از تو می‌خواهم که در روز رستاخیز و در پیشگاه نیای گرانقدر حسین علیه‌السلام و مام ارجمندش، دخت فرزانهٔ پیامبر، مرا فراموش نسازی و یادآوری کنی. **«خارَ اللّهُ لک، أسألُکَ أن تَذکُرنی فی القیامةِ عِندَ جدِّ الحسین علیه‌السلام ....»**(۱)

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۱؛ ارشاد مفید، ص ۲۴۶؛ لهوف، ص ۳۰.

یادی از گذشته

و در لحظات جدایی رو به یاران کرد و گفت: یاران من! هرکدام از شما دوست دارد، می‌تواند همراهی مرا برگزیند و با من باشد تا به اردوگاه نور و رستگاری برویم و هر کس نمی‌خواهد اینک هنگامهٔ وداع است.

سپس افزود: اینک بجاست که داستان شنیدنی خویش با «سلمان فارسی» را ـ که در مسابقهٔ زندگی به خاطر آراستگی به ارزشها، «سلمان محمّدی» گردید ـ برایتان باز گویم.

دوستان! روزی من با او و دیگر یاران و دوستان و همفکران در پیکار «بـلنجر» بودیم که بر دشمن تجاوزکار و حق‌ناشناس تـاختیم و خـدا پـیروزی را روزیِ مـا ساخت و غنایم بسیاری به دست ما افتاد.

موج شادی و شادمانی دلها را فراگرفت و نسیم پیروزی وزیدن آغازکرد. سلمان ـ که رضوان خدا بر او باد ـ گفت: یاران! از فرارسیدن پیروزی و به دست آوردن غنایم بسیار به خواست خدا و یاری او شادمان شدید؟

گفتیم: آری، چرا که نه؟!

گفت: هنگامی که کارزار جوانان و جوانمردان خاندان محمّد ﷺ را دیدید و افتخار همراهی یافتید، بر همدلی و همسنگری و پیکار دلیرانه به همراه آنان بیشتر از این پیروزی و به دست آوردن این غنایم فراوان شادمان خواهید شد.

آری، آن روز گذشت، و اینک به باور من همان روز فرا رسیده است و من شما را به خدا می‌سپارم؛ و پس از این سخنان بود که آن شیر مرد آزادی‌خواه رفت و بـه کاروان سالار شایستگان پیوست و همراهیِ او را برگزید.

سپاه حُرّ و کاروان حسین علیه السلام

کاروان آزادی و آزادگی به راه خویش ادامه می‌داد که نزدیکی منطقه‌ای به نام «قصر بن مقاتل» با پیشقراولان سپاه تجاوزکار اموی به فرماندهی حرّ روبرو شد؛ چرا که «عبیداللّه» با دریافت خبر حرکت حسین علیه السلام به سوی عراق یک نیروی هزارنفری را به سرکردگی حرّ به سرعت آراست و آنها را به رویارویی با کـاروان نـور گسیل داشت.



حرّ و همراهانش به کاروان حسین علیه‌السلام رسیدند و بی آنکه درگیر شوند، به همراه آن تا «قصر بنی مقاتل»[1] راه را پیمودند.

کاروان در آنجا برای استراحت بار بر زمین نهاد و پس از ساعتی حرکت کرد.

یکی از یاران حسین علیه‌السلام به نام «جابر» آورده است که: پس از حرکت کاروان از این منزلگاه، پیشوای آزادی کاروان را به راه «عذیب الهجانات» راه نمود و همان گونه که در راه خویش گام می‌سپردیم گویی حسین علیه‌السلام سر مبارک را کوتاه زمانی بر روی زین اسب نهاد و خواب سبکی بر چشمانش راه یافت؛ هنگامی که بیدار شد به خواندن این فراز از آیهٔ شریفه پرداخت که:

«انّا للّه و انّا الیه راجعون»

از آن حضرت دلیل خواندن این آیه را پرسیدم که فرمود: هم اکنون لحظاتی سرم را بر زین اسب نهاده بودم که خوابم برد و در آن حال نداگر و سواری را دیدم که می‌گوید:

«القومُ یَسیرونَ وَ المنایا تَسیرُ مَعَهُم.»[2]



این کاروانیان به شهادتگاه روانند و در حالی می‌روند که مرگ نیز به همراه آنان در حرکت است.

کاروان به راه خویش ادامه داد و سپاه حرّ نیز راه کاروان و همراهی و نظارت بر حرکت آن را برگزید و خود فرماندهٔ سپاه عبید، پیشاپیش حسین علیه‌السلام راه را می‌پیمود و چنین می‌گفت:

یا ناقتی لا تذعری من زجری　　　و شمّری قبل طلوع الفجر...[3]

هان ای شتر من! از تندی و فشار من در پیمایش راه و تیز راندن من هراس مکن و ناراحت مباش! و هر چه زودتر، پیش از سپیده‌دم برای حرکت آماده باش و مرا به

---

۱ ـ پاره‌ای «قصر مقاتل» و پاره‌ای دیگر «قصرأبی مقاتل» و برخی نیز «قصر بنی مقاتل» نوشته‌اند. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۴؛ مراصد الاطلاع، ج ۳، ص ۱۱۰۰.

۲ ـ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۱.

۳ ـ این سروده را پاره‌ای به «حرّ» نسبت داده‌اند، امّا مشهور این است که از آنِ «طرماح» می‌باشد؛ و ممکن است بگوییم «حرّ» نیز سرودهٔ «طرماح» را زمزمه کرده است، که این نیز با موقعیت و جایگاه او ـ که هنوز فرماندهی ستونی از سپاه استبداد را به عهده داشت و به اردوگاه آزادی نپیوسته بود ـ نمی‌سازد.



سوی هدف حرکت ده!

آری، بهترین سوارها و بهترین مسافران را حرکت ده! تا آنان را به بزرگمردی برسانی که بزرگمنشی وگرانمایگی و بزرگواری در سرشت و نهاد و نژاد و تبار و راه و رسم او سرشته شده است.

ما را به مرد ارجمندی برسانی که سالار و آزادمرد و دارای قوت قلب و علو روح و سعهٔ صدر وصف ناپذیری است، و خدا او را برای روشنگری راه مردم و اصلاح امور جامعه و زدودن آفت‌های رشد و ترقی و موانع کمال و انجام بهترین و پرشکوه‌ترین کار به اینجا آورده و او را بدان پاداش داده است.[1]

حسرت و دریغی جانکاه

کاروان حسین ﷺ با نینوا فاصلهٔ چندانی نداشت که کاروانیان در یک منزلگاه به استراحت پرداختند.

در آن نزدیکی‌ها خیمه‌ای برافراشته بود که نظر رهگذران را جلب می‌کرد. حسین ﷺ با دیدن آن خیمه و تماشای بوستانی که آنجا را طراوت و صفا بخشیده بود، پرسید: این خیمه از آنِ کیست؟

«لِمَنْ هذا الفسطاط؟»

به عرض رسید: از آنِ «عبیداللّه بن حرّجعفی» است.

فرمود: او را به اینجا فرا خوانید! **«اُدعوه لی.»**

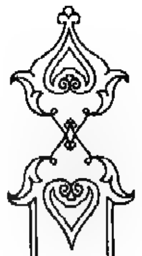
فرستادهٔ پیشوای آزادی، به «عبید جعفی» وارد شد و پس از سلام گفت: هان ای عبید! این فرزند گرانمایهٔ پیامبر و پیشوای آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان است که شما را به دیدار دعوت می‌کند.

او با شنیدن این سخن گفت: **«انّا للّه و انّا الیه راجعون»**

و آنگاه افزود: به خدای سوگند که من ازکوفه بیرون نیامدم، جز اینکه خوش نداشتم که با آمدن حسین ﷺ به کوفه، در آنجا باشم و چشمم به چشم آن حضرت بیفتد. به خدای سوگند که اینک نیز بر آن هستم که نه، من او را ببینم و نه او مرا!

---

۱ ـ لازم به یاد آوری است که این شعر در منابع مختلف از شاعر و روشنفکر عرب، طرماح روایت شده و مفهوم آن نیز با شرایط «حر» سازگار نیست.



فرستادهٔ آن حضرت بازگشت و جریان را گزارش کرد.

پس از بازگشت او، خود آن حضرت برخاست و به سوی خیمهٔ «عبید جعفی» آمد.

هنگامی که به آنجا رسید، او را به همراهی خویش و مقاومت قهرمانانه بر ضد استبداد و انحصارِ خشونت‌کیش اموی دعوت کرد، امّا او به فراخوان آن پیشوای آزادی پاسخ منفی داد و همان سخنان گذشته را تکرار کرد.

حسین ﷺ فرمود: هان ای «عبید»! اگر به یاری حقّ و عدالت نمی‌شتابی و همراهی ما را برنمی‌گزینی، پس پروای خدا را پیشه ساز و از او بترس که در صف دشمنان برنامه اصلاحی و انسانی و رهایی‌بخش ما قرارگیری! به خدای سوگند اگر کس ندای حق‌طلبی و دادخواهی ما را بشنود و آنگاه به یاری ما برنخیزد و دربرابر بیداد و بربریت نظام آزادی کش و تاریک اندیش اموی قامت بر نیفرازد، نابود خواهد شد.

«فَإِنْ لاٰ تَنْصُرنا فاتّقِ اللّه اَنْ تَكونَ مِمَنْ يُقاتِلنا، فَواللّهِ لا يَسمَعُ و اعيتنا احدٌ ثـمّ لا ينصرنا الّا هلک.»

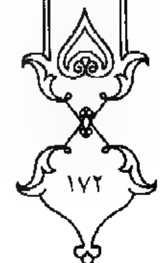
«عبید» در پاسخ گفت: امّا به صف دشمنان شما، هرگز نخواهم پیوست و هرگز چنین نخواهد شد.

و بدین سان «عبیداللّه بن حرّ» با اینکه مردی چابک و دلیر و شاعری خوش‌ذوق و توانا و از نامدران عرب و چهره‌های سرشناس عراق و کوفه بود، بر سر دوراهی سرنوشت، بیراهه را برگزید؛ بهترین فرصت زندگی را از دست داد و با زدن دست رد به سینهٔ سعادت و نیک‌بختیِ همارهای که به او روی آورده بود، خود را به اندوهی عمیق و جانکاه گرفتار و با دریغ و دردی ماندگار و نام و یادی ناخوشایند و عبرت‌انگیز قرین ساخت.[1]

---

۱ ـ در این مورد آورده‌اند که: پسر «زیاد» پس از رویداد غمبار عاشورا و شهادت سالار شایستگان، سردمداران کوفه را خواست و آنان را مورد دلجویی قرار داد، امّا هر چه نگاه کرد «عبید اللّه بن حرّ» را در میان آنان ندید. پس از چند روز هنگامی که او نزد «ابن زیاد» آمد،‌از وی پرسید: پسر «حرّ» کجا بودی؟

پاسخ داد: بیمار بودم!



☚ گفت: بیماری جان یا جسم؟

پاسخ داد: امّا قلبم، امید که به آفت بیماری معنوی گرفتار نگردد؛ و امّا جسم من بیمار بود که خدای بر من منت نهاد و سلامتی‌ام را بازیافتم.

گفت: دروغ می‌بافی، تو با دشمن ما بودی!

پاسخ داد: اگر با دشمن شما بودم حضور من در آنجا برای شما ناشناخته و نهان نمی‌ماند، چرا که حضور چه منی در جایی پوشیده نمی‌ماند! در همین شرایط «ابن زیاد» از او غافل گردید و وی از آنجا بیرون آمد و بر مرکب خویش نشست و رفت.

«ابن زیاد» به خود آمد و گفت: پسر «حرّ» کجاست؟

گفتند: رفت... فریاد برآورد که او را بیاورید!!

گاردهای خشن و خون آشام او برق آسا خود را به او رساندند و از او خواستند تا نزد امیرشان باز گردد، امّا او رکاب کشید و گفت: پیام مرا به او برسانید که دیگر هیچگاه فرمانبردارانه نزد او نخواهم آمد... آنگاه از کوفه بیرون آمد و تاخت تا به کربلا رسید و در آنجا چنین سرود:

یقول امیر غادر و ابن غادر ... ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمة

فیاندمی ان لاأکون نصرته ... ألا کل نفس لاتسدّد نادمة

و انّی ـ لانیّ لم اکن من حماته ـ ... لذو حسرة ما ان تفارق لازمة

سقی اللّه ارواح الذین تأزّروا ... علی نصره، سقیاًمن الغیث دائمة...

فکفّوا و إلاّ ذُدْتکم فی کتائب ... اشدّ علیکم من زحوف الدیالمة

امیرِ پیمان‌شکن و فرزند فریبکار می‌گوید: چرا با فرزند گرانمایهٔ فاطمه، دخت سرافراز پیامبر پیکار نکردی؟

من اینک سخت پشیمان و ندامت‌زده‌ام که چرا او را یاری نکردم و راستی که هر کس درست‌اندیش و شایسته‌کردار نباشد سرانجام پشیمان خواهد شد.

من از آن روی که از یاری‌کنندگان و مدافعان او و راه و رسم اصلاحگرانه‌اش نبوده‌ام، اینک دریغ و حسرتی دردناک و ماندگار دامنگیرم شده است.

خدای باران مهر و رحمت خویش را بر روح‌ها و روان‌های پاک آن قهرمانانی بباراند که بر یاری او همدست و همداستان شدند.

من بر کنار پیکارگاه‌ها و آرامگاه‌های آنان ایستادم، آنگاه در حالی که باران اشک از دیدگانم فرومی‌بارید، ☚



نامهٔ ابن زیاد به حرّ

کاروان روشنگری و آزادگی نزدیک نینوا بود که نامه‌رسانی از راه رسید و نامهٔ پسر «مرجانه» را به «حرّ» تسلیم کرد.

در این مورد یکی از همراهان حسین علیه‌السلام به نام «جابر» آورده است که: ما راه را پیمودیم تا به نزدیکی دشت نینوا رسیدیم؛ در آنجا بود که به ناگاه مردی به نام «مالک» از راه رسید و به سوی سپاه «حرّ» رفت و نامهٔ «عبیدالله را به فرماندهٔ سپاه استبداد داد.

در آن نامه، پسر «مرجانه» به سرکردهٔ سپاه خویش نوشته بود: بر حسین و یارانش سخت بگیر و آنان را جز در بیابانهای بی آب وگیاه و دشت‌های خشک و سوزان و بدون پناه و پناهگاه فرود نیاور تا دستورم دربارهٔ چگونگی برخورد با آنان پس از این مرحله به تو برسد.

☚ چیزی نمانده بود که جگرم پاره پاره شود و بر قبرهای آنان فروافتد.

به جان خودم سوگند! که آنان در منطق و پیکار، شیرمردان اندیشه و بیان و شمشیر بودند و به سرعت به سوی میدان گام می‌سپردند و دفاعگر و حمایت‌کنندهٔ شیران بیشهٔ حق بودند.

اگر کشته شدند، همهٔ پرواپیشگان در مرگ آنان اندوهگین گشتند. ژرف‌اندیشان و مطالعه کنندگان تاریخ هر چه بنگرند، به کسانی بهتر از اینان که در برابر مرگ شجاعانه، سالار، نورانی و قهرمان باشند، نخواهند یافت.

آیا آنان را بیدادگرانه می‌کشید و آنگاه امید روابط دوستانه با ما را دارید؟ این نقشهٔ شوم را وانهید که با اندیشهٔ ما سازگار نیست.

به جان خودم سوگند! با کشتن آنان به دشمنی با ما مردم تشنهٔ عدالت و آزادی برخاستید؛ و بدانید که چه بسیار زنان و مردان حقجو و اصلاح‌طلبِ ما را با این کار بر ضدّ خویش برانگیخته‌اید.

هماره در این فکرم که با سپاهی گران به سوی این بیدادگران حرکت کنم، به سوی انحصارطلبان و خشونت‌کیشان و تجاوزکارانی که از حقّ روی برتافتند و با سالار شایستگان به جنگ برخاستند.

هان ای رجّالگان اموی! بس کنید! و دست از ستم و قانون‌ستیزی بدارید وگرنه برای دفع ستم و بیداد شما با سپاهیانی سرسخت‌تر از سپاهیان «دیالمه» بر ضدّ شما بپاخواهم خاست.] مترجم.



بخش ۵

در کوی الهام و ایثار

در کوی الهام و ایثار

بار بردارید اینجا کربلاست!

با رسیدن کاروان خرد و اندیشه به دشت نینوا، پیشوای آزادی از نام آن سرزمین پرسید و بر آن شد تا در آنجا فرود آید.

به عرض رسید که نام این سرزمین، کربلاست.

فرمود: آری، سرزمین اندوه و بلا؛ یا سرزمین گرفتاری و آزمون! و آن روز، تاریخ درست دوّمین روز از ماه محرّم را نشان می داد. حسین ﷺ فرمود: در همین سرزمین پیاده شوید!

اینجا فرودگاه سواران ما، اقامتگاه و قرارگاه همراهان ما، شهادتگاه و آرامگاه الهام‌بخش هماره ما و یاران دلیر و فداکار ماست. **«هٰاهُنا مَحَطُّ رِكٰابِنٰا و مسفک دمائنا.»**

و آن گاه همگی پیاده شدند و در آنجا رحل اقامت افکندند و خیمه‌ها را برافراشتند و حسین ﷺ نیز در فرصتی که پیش آمده بود به صیقل دادن شمشیر ستم‌سوز خویش برای دفاع پرداخت و این اشعار را نیز زمزمه می‌کرد که:

یا دهر اُفٍّ لک من خلیل — کم لک بالاشراق و الاصیل

من طالب و صاحب قتیل — و الدهر لایقنع بالبدیل...

هان ای روزگار! اُف بر تو باد، اف!

هان ای دنیا! اُف بر دوستی تو! راستی تو چقدر بی‌وفایی! که بامدادان و عصرگاهان چه بسیار از دوستان و خواهندگانت را به قربانگاه می‌فرستی و به کشتن می‌دهی و به نظیر و همانند و عوض بسنده نمی‌ورزی؛ و به اندک قناعت نمی‌کنی و با کم نمی‌سازی!

و هر جاندار و زنده‌ای پویندهٔ این راه است، و سرانجام با پدیدهٔ مرگ دیدار خواهد کرد و راهی که من می‌روم، هر زنده‌ای خواهد رفت.

و راستی چقدر هنگامهٔ تحقّق آن وعده نزدیک است؛ و کارها تنها به دست خدای بزرگ و تواناست و زندگی و مرگ به خواست اوست.

شرارهٔ دل شعله‌ور زینب

هنگامی که دخت ارجمند فاطمه ﷺ، زینب زمزمهٔ سالار شایستگان و اشعاری را که می‌خواند شنید، دیگر عنان شکیبایی از کف داد و از جای خود پرید و در حالی که دامان لباس خود را می‌کشید، با سر و پای برهنه به سوی برادر دوید و گفت: جان برادر! یادگار گرانمایهٔ پدر و مادر!

حسین جان! این سروده و این سخنان از آنِ کسی است که به شهادت خویش یقین پیدا کرده است.

آه از این مصیبت و درد!

ای وای!

ای داد!

ای وای از داغ عزیزان!

ای آه از فراق و جدایی یاران! ای کاش مرگم فرا رسیده و زندگی‌ام را به پایان رسانده بود و چنین روزی را نمی‌دیدیم!

گویی امروز است که مادرم، فاطمه جهان را با شهادت خویش بدرود گفته است!

گویی هم اینک در سوگ جانسوز پدرم، امیرمؤمنان و برادر ارجمندم، حسنِ عزیز نشسته‌ام!

هان ای حسین عزیز!

ای محبوب دل خواهر!

ای سالار من!

هان ای جانشین شایستهٔ نیاکان پر افتخار!

ای یادگار لایق بزرگمردان گذشته!

ای پناه و پناهگاه بازماندگان!

ای آموزگار راستین عدالتخواهان!

ای بزرگ پرچمدار اصلاحگران!

ای سمبل درخشان آزادمنشان!

ای مایهٔ مباهات فرزندان ارزشخواه و کمال‌جوی انسان!

ای رمز جاودانگی دین و دفتر!حسین عزیز! کاش من مرده بودم و چنین روز غمباری را در زندگی نمی‌دیدم!

«فقالت: هذا کلامُ مَنْ أیقَن بالقتل، وٰاثکلاه! لیت الموت أعدمنی الحیاة، الیوم ماتت امّی فاطمة، و أبی علی و أخی حسن، یا خَلیفَة الماضین، و ثِمالَ الباقین...»

حسین ﷺ خواهر اندیشمند و ارجمندش را آرامش خاطر بخشید و او را به شکیبایی و پایداری در مبارزه و روشنگری راه سفارش کرد و فرمود:

«یٰا أُخْتٰاه! لاٰ یَذْهَبَنَّ حِلْمَکَ اَلشَّیطانُ! تَعَزّي بِعَزاءِاللّهِ، فَإنَّ اَهْلَ السَّمواتِ و الْأَرْضِ یَمُوتُونَ، و کلّ شیءٍ هٰالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ... وَ لِکُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسوُلِ اللّهِ أُسْوَةٌ؛ وَ لَطَمَ النساءُ الخُدوُدَ، وَ شَقَقْنَ الجُیوُبَ، فَتَرَقْرَقتْ عَینٰاه بِالدُّموعِ....»

هان ای خواهر ارجمندم! مباد شیطان شکیبایی و بردباریت را ببرد و در این پیکار سرنوشت‌ساز فکری و اجتمایی به آفت ناشکیبایی گرفتار آیی.

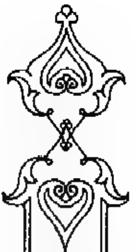
خواهرم! راه صبر و شکیبایی را در پرتو امید بستن به بارگاه خدا پیشه ساز و بدان که همهٔ آسمانیان و زمینیان، جهان را بدرود می‌گویند و جز ذات پاک آفریدگار هستی، همه و همه می‌میرند و تنها اوست که زنده و پاینده است.

دخت فرزانهٔ فاطمه ﷺ! پدرم امیرمؤمنان از من بهتر بود؛ برادرم، حضرت مجتبی، از من شایسته‌تر بود؛ و با این وصف، رخ بر نقاب خاک کشیدند و به سرای باقی شتافتند و رفتند و ما نیز باید برویم؛ و پیامبر خدا برای هر انسان توحیدگرا و شایسته کرداری اسوه و الگوست [و همگان در سبک و شیوه، روش و منش، رعایت حقوق و حرمت مردم، مبارزه با آفت‌های رشد و بالندگی و موانع آزادگی و آزادی و شکیبایی و پایدرای باید او را سرمشق قرار دهند.]

هنگامی که سخنان آن حضرت به اینجا رسید، بانوان حرم بر چهره‌های خود زدند و گریبان پاره کردند!

و اینجا بود که جام دیدگان حسین ﷺ غرق در اشک گردید و سیلاب اشک از دیدگان فرو بارید و آن مثال مشهور در ادبیّات عرب را به زبان آورد که:

اگر آن پرندهٔ زیبا و خوشخوان را به حال خود می‌نهادند، در اوج آرامش و آسایش به خواب می‌رفت و ترکِ وطن و یار و دیار را برنمی‌گزید. **«لَو تُرِکَ القطا لیلاً لَنٰامَ.»**



آماده‌باش سپاه استبداد

[با فرود پیشوای آزادی و اصلاحات در کوی روشنگری و ایثار ـ که پس از آن، نامش ماندگار و جاودانه گردید ـ سپاه تاریک اندیش و خشونت پیشهٔ اموی نیز بتدریج در آنجا گرد آمد و آنجا را به اردوگاه خویش تبدیل ساخت.]

آنگاه «عمر سعد» فرمانده سپاه اموی دار و دسته دنیادار و دنیاطلب خویش را برای کارزار با سالار شایستگان فرا خواند، و آنان نیز به فراخوان تجاوزکارانه او پاسخ مثبت دادند [و آمادگی خویش را برای پیکار با پیشوای آزادی و آزادگی ـ که هدف خویش را زنده ساختن حق و بر چیدن بساط استبداد و باطل و احیاء حقوق پایمال شده توده‌های دربند و زنده ساختن مقررات قرآن و سیره و سنّت عادلانه و انسانی پیامبر می دانست ، و آن را از راه منطق و روشنگری و خیرخواهی و مسالمت دنبال می نمود ـ اعلان کردند] و بر ضد آن حضرت و خاندان ارجمندش بپاخاستند و با نعره جنگ طلبانه و تجاوزکارانهٔ سرکرده سپاه اموی مخالفت نکردند و چون و چرا نگفتند.

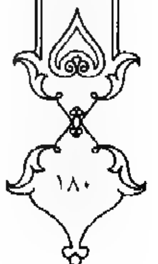
بدترین انتخاب!

در این مورد آورده‌اند که «عبیداللّه»، به هنگام گماشتن «عمر بن سعد» به سرکردگی سپاه خمود خویش، به او گفت: من تو را به ولایت ری برگزیده‌ام و در برابر این پست و مقامی که برایت در نظر گرفته‌ام باید در حل مشکلی که حسین برای نظام اموی پیش آورده است، پیشگام باشی و از سوی ما پرچم پیکار با او را به دوش بکشی و کار او را یکسره سازی![1]

و بدین سان پسر مرجانه با نقشهٔ ابلیسی خویش او را بر سر دو راهی سخت و سرنوشت‌سازی قرار داد و آن عنصرتاریک‌اندیش و حقیر و دنیاپرست و شیفته قدرت نیز با وسوسه او، بدترین انتخاب را نمود و راه رویارویی با برنامه اصلاحی و بشردوستانه و ضد استبدادی حسین؛ و آنگاه رسوایی و دوزخ را برگزید.

در این مورد آورده‌اند که امیرمؤمنان ﷺ در یکی از پیش بینی‌ها و پیشگویی‌های

۱ ـ نفس المهموم، ص ۲۱۱؛ تذکرة الخواص، ص ۱۴۱.



شگفت‌انگیز خود به او فرمود:

«كَيْفَ تَكونُ يا عُمر إِذا قُمْتَ مَقاماً تَخَيّر فيهِ بَيْنَ الجَنَّةِ وَ النّارِ فَتَخْتارُ النّارَ؟»

هان ای عمر! چگونه خواهی بود آن‌گاه که در شرایطی قرارگیری که خود را میان بهشت و دوزخ بنگری و تو در آن شرایط حسّاس، بهشت پر طراوت و زیبای خدارا را واگذاری و عذاب دردناک دوزخ را برگزینی؟!

دعوت به منطق و مسالمت

پس از اعلان آماده باش سپاه اموی بر ضد حسین عليه السلام، و پس از آنکه آن حضرت دریافت که «عمر سعد» و سپاهش به زودی دست به تجاوز خواهند زد و جنگ نا برابر و ظالمانه‌ای را آغاز خواهند کرد، او از سرکرده سپاه اموی خواست تا نقشه جنگ تجاوزکارانه بر ضد او را کنار گذارد و براساس یکی از این سه پیشنهاد مسالمت‌آمیز و خیرخواهانه رفتار نماید:

۱ ـ یا رژیم اموی راه بندان‌ها را بر دارد و اجازه دهد تا حسین عليه السلام آزادانه از همانجایی که آمده است، به آنجا بازگردد و درکنار خانه خدا و یا آرامگاه پیامبرش رحل اقامت افکند و آنجا آن گونه که شایسته است به وظیفه خویش عمل نماید و حکومت حقوق و آزادی و امنیت او را محترم شمارد.

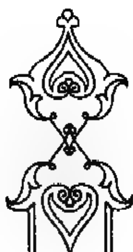
۲ ـ یا آزاد باشد تا به یکی از شهرها و یا سرزمین‌های دیگر هجرت کند و بسان مردم دنیا آزاد و بر سرنوشت خویش حاکم باشد و بر خوردار از حقوق انسانی زندگی کند.

۳ـ و یا به شام برود و موضوع را با یزید در میان گذارد و دیدگاه او را بنگرد و او را به ارزشها و رعایت قانون و حقوق و آزادی شهروندان دعوت نماید و از ضد ارزش‌ها و ستم و بیداد و خودسری و قانون ستیزی و پایمال ساختن حقوق وحرمت و امنیت انسانها نهی کند.

«عمر سعد» در برابر این سه پیشنهاد خیر خواهانه و آزادمنشانه و دلیرانه گفت: هیچ کدام از اینها از من ساخته نیست و می‌ترسم با پذیرش آنها رژیم اموی خانه‌ام را ویران سازد.(۱)

---

۱ ـ گفتنی است که این پیشنهادهای سه‌گانه با دیدگاه روشن و روشنگر سالار شایستگان و ←



نخستین روشنگری آموزگار بزرگ رادی‌ها

هنگامی که از سوی رژیم تاریک اندیش و سرکوبگر اموی، همهٔ شرایط برای جنگ تجاوزکارانه و سرکوب بیرحمانه مهیا شد و روزگار پس از روشنی افق به تیرگی گرایید و سپاه عمر سعد با آمدن نیروهای تازه نفس تقویتی، در ششمین روز محرم از مرز بیست هزار تن فراتر رفت و آمار دلخواه آنان تکمیل شد، و آن گاه که ستاد فرماندهی اموی، بزرگ پیشوای عدالت و آزادی و یاران آزادیخواه و اصلاح طلب اورا در فشار و تنگنای ضد انسانی قرار داد، آن سمبل والایی‌ها و رادی‌ها در برابر دشمن خیره سر و آتش‌افروز به پا خاست و در حالیکه بر شمشیرش به عنوان عصا تکیه کرده بود، در نهایت خیر خواهی و بشر دوستی و مسالمت و روحیهٔ صلح جویی و همزیستی رو به آنان کرد و پس از ستایش آفریدگار هستی و سپاس به بارگاه او [باز هم آنان را به حق و عدالت و عمل به قوانین و مقررات انسانساز و عادلانهٔ خدا دعوت کرد و در این محورها به روشنگری پرداخت:



۱ ـ در شناساندن خود به همگان،

۲ ـ دعوت به پرستش خالصانهٔ خدا و فرمانبرداری از او، نه زورمداران،

۳ ـ ترسیم دلیل حرکت خویش به سوی عراق و بیان دادخواهی مردم دربند،

۴ ـ در بیان دعوت مردم و معرفی سران احزاب و قبائل دعوت کننده با نام و نشان،

۵ ـ افشاندن پند و اندرز هایی خیرخواهانه و بیدارگر و انسانساز بر مزرعه دل ها و کویر جان ها،

۶ ـ طرح پرسش ها و بحث هایی تفکرانگیز و اندیشاننده و شعور آفرین،

۷ ـ انگیزش عاطفه های خفته و خمود،

۸ ـ تلاش در زنده ساختن و برانگیختن وجدان‌های مرده،

۹ ـ محاکمه رژیم تبهکار و خشونت کیش و انسان ستیز و اصلاح‌ناپذیر اموی،

۱۰ ـ ترسیم شایسته و بایسته فرجام کار،

☚ موضعگیری‌های دقیق و سنجیده و هدف های خداپسندانه و بشردوستانهٔ و سبک و سیرهٔ آزادمنشانهٔ او – جز به گونه‌ای که تفسیر گردید – چندان سازگار است. در این مورد به سر آغاز کتاب بنگرید.



۱۱ ـ دعوت به داوری قرآن و عمل به آن،

۱۲ ـ و دیگر سرزنش و نکوهش و نفرین.]

آری، آن آموزگار بزرگ رادی ها و والایی‌ها رو به اموی مسلکان بی منطق و واپسگر و خشونت آیین کرد و چنین فرمود:

«أمّا بعد، أیّها النّاس! فانسبونی وانظروا مَن أنا، ثم ارجعوا الی انفسکم فعاتبوها، فانظروا هل یحل لکم سفک دمی، و انتهاک حرمتی؟

ألست ابن بنت نبیّکم، و ابن وصیّه، و ابن ابن عمّه، و ابن اولی الناس بالمومنین من انفسهم و أوّل مصدّقٍ لرسول اللّه ﷺ بما جاء به من عند ربّه؟

أولیس حمزة سیّد الشّهداء عمّ أبی؟

أولیس جعفر الطّیار فی الجنّة بجناحین عمّی؟

أولم یبلغکم ما قال رسول اللّه مستبشراً لی و لاخی:«هذان سیّدا شباب اهل الجنّة»؟

اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی و انتهاک حرمتی؟»

هان ای مردم!

ای مردم کوفه! شما به ریشه و تبار من بنگرید و نسب و نشان مرا دریابید و بگویید من چه کسی هستم؟

نیک بیندیشید و بنگرید که من ازکدامین تبار و خاندانم؟ آنگاه به خود آیید و به وجدان خویش مراجعه کنید و خویشتن را زیر شلاّق نکوهش و سرزنش و ملامت بگیرید که چه می‌کنید؟

ببینید آیاکشتن و بر زمین ریختن خون چو منی، برای شما مدّعیان حزب خدا و خیل خدا و سپاه و لشکر او و اسلام و مسلمانی رواست؟

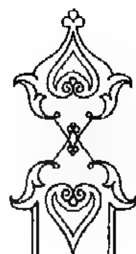
آیا درهم شکستن حریمِ حرمت من و خاندانم برای شما درست است؟

آیا من فرزند دخت سرفراز پیامبر شما، فاطمه ؟ نیستم؟

آیا من فرزند برادر و جانشین راستین و پسر عموی پیامبرتان، امیرمؤمنان، نیستم؟

آیا من فرزند نخستین تصدیق‌کنندهٔ پیامبر و قرآن، و پیشتازترین همگان در ایمان به خدا و دین او نیستم؟

آیا قهرمان بزرگ و شهید جاودانهٔ «اُحُد»، «حمزهٔ سیّد الشّهداء» عموی پدرم، امیرمؤمنان نیست؟



آیا سردار بزرگ و اندیشمند عرب «جعفر طیّار»، همو که پس از فداکاری بی‌نظیر در جنگ «موته» و شهادت در راه حق، خدا دو بال به او ارزانی داشت و به سوی بهشت خدا پرکشید، عموی گرانمایهٔ من نیست؟

آیا براستی سخن جاودانه پیامبر خدا در مورد من و برادر گرانمایه‌ام «حسن»، آن ریحانهٔ عطرآگین بوستان رسالت، به شمایان نرسیده است که فرمود:

«هذان سیّدا شباب اهل الجنّة.»

این دو گل بوستان من، سالار جوانان و جوانمردان بهشتند؟

هان ای کوفیان!

هان ای پیر و جوان...

هان ای اموی‌مسلکان!

اگر آنچه را می‌گویم،که همهٔ آنها حقایق قطعی و واقعیّات انکارناپذیری است و همه را تصدیق می‌کنید و مرا درگفتارم راستگو می‌دانید، پس‌این همه کج اندیشی و بی‌مهری چرا؟

بدانید آنچه گفتم جز حقایق نیست و ذرّه‌ای خلاف در آن نمی‌باشد، چراکه من از آغازین روز زندگی که دریافتم خداوند به دروغگویان خشم فرموده و باران نکوهش را بر آنان بارانده است، هرگز دروغی بر زبان نیاورده‌ام.

اگر گفتارم را درست می‌دانید چرا این همه تاریک اندیشی و خشونت ؟ چرا با من سر جنگ دارید؟

و اگر آنچه گفتم، مورد تصدیق و باور شما نیست این هم مجوّز خونریزی نمی‌شود، چراکه راه منطق و شناخت حق و باطل باز است و در میان شما مردم، کسانی هستند که سخنان پیامبر را شنیده‌اند و با منطق و شیوه و روش و سنّت عادلانه و انسانی او آشنا هستند و شما می‌توانید از آنان بپرسید و آنان شما را آگاه سازند تا با روحیّه حقجویی و حقپویی و حق‌شناسی و شور و شعور واقعیّت و آب حیات را از سراب‌گونه‌ها بازشناسید...

اگر شمایان مردمی حقجو و باایمان و درست‌اندیش باشید، همین یک جمله می‌تواند شما را از رویارویی با برنامه های آزادیخواهانه و اصلاح‌طلبانه و روشنگرانهٔ من و شمشیر کشیدن بر روی من بازدارد و شما را از ریختن خون من و یاران ستم ستیز و اصلاح طلبم مانع گردد.



آیا چنین نیست؟

آیا در سخن پیامبر برای شما درسها و هشدارهایی نیست که شما را از راه باطل و بیدادتان بازگرداند؟

هان ای قوم!

اگر باز هم در مورد گفتار من و سخن پیامبر در مورد من و برادرم تردید روا می‌دارید، آیا این واقعیّت نیز جای تردید است که من در روی زمین و در گسترهٔ زمان و در زیر این آسمان کبود فرزند دخت سرفراز پیامبر شما هستم؟

به خدای سوگند که اگر شرق تا غرب جهان را زیر پا نهید و همهٔ جامعه‌ها را بگردید و جستجو کنید، جز من کسی را که فرزند پیامبرتان باشد نخواهید یافت.

آیا این برای بیداری شما بسنده نیست؟

آیا این کافی نیست تا موضع خویش را عوض کنید و جبههٔ انحصار و استبداد و خشونت و فریب و حق کشی و بیداد را ترک نمایید؟

سکوتی سنگین سپاه دشمن را فراگرفت و سرکردگان تیره بخت و سیاهکار آن از بیم بیداری آنان فریاد برآوردند که:

«ما نَعْرِفُ شَیئاً مِمّا تَقول.»

ما چنین سخن و گفتاری نشنیده‌ایم.

فرمود: **«إِنَّ فیکم مَنْ لَو سألْتُمُوه لَأخبرکم انه سَمِعَ ذلک من رسول اللّه فیَّ و فی أخی.»**

اگر شما مردمی درست‌اندیش و حقجو باشید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان جویا گردید حقیقت را به شما بگویند و به شما خبر دهند که این سخن پیامبر را دربارهٔ من و برادرم از او شنیده‌اند.

بارشی از باران حقایق بر کویر دل‌ها

آن‌گاه آن آموزگار عصرها و نسلها به روشنگری خویش ادامه داد و به باراندن بارانی از حقایق تاریخی و عقیدتی و سیاسی و اجتماعی و انسانی بر دلها و مزرعه آفت‌زده جانهای آنان پرداخت که:

«سلوا زید بن ارقم،

و البراء بن عازب،

و انس بن مالک،

و جابر بن عبداللّه الانصاری،

و سهیل بن سعد السّاعدی یخبروکم عن هذا القول، فان کنتم تشکّون، أفتشکّون أنی ابن بنت نبیّکم؟ و اللّه ما تعمدت کذباً منذ عرفت أن اللّه یمقت علیه أهله، فو اللّه ما بین المشرق و المغرب ابن نبی غیری....»

هان ای مردم! حقیقت را از «زید بن ارقم» که از یاران پیامبر شما بوده است و اینک نیز در جامعه شما زندگی می‌کند، بپرسید!

از «براء بن عازب» جویا شوید!

از «انس بن مالک» پرسش کنید!

از «جابر بن عبداللّه انصاری» بپرسید!

«از سهیل بن سعد ساعدی» بخواهید تا واقعیت‌ها را به شما بازگویند و به شما پاسخ دهند که آنچه من می‌گویم حقیقت دارد و آنها را از پیشوای گرانقدر توحید و پیامبر گرامی شنیده‌اند یا نه؟

آیا از آن حضرت این گفتار جاودانه را با گوش خود شنیده‌اند که در مورد من و برادر ارجمندم حسن ﷺ فرمود: آنان دو گل بوستان من و سالار جوانان و جوانمردان بهشتند؟

هان ای مردم! اگر براستی در این مورد تردید می‌کنید، آیا در مورد این واقعیت نیز تردید دارید که من فرزند دخت گرانمایه پیامبر شما، فاطمه ﷺ هستم؟

هان ای قوم!

به خدای سوگند که اگر شرق تا غرب جهان را زیر پا نهید و همهٔ جامعه‌ها را بگردید و جستجو کنید جز من کسی را که فرزند پیامبرتان باشد نخواهید یافت.

آیا این برای بیداری شما بسنده نیست؟

آیا این کافی نیست تا موضع خویش را عوض کنید و جبههٔ بیداد و خشونت و سرکوب را ترک نمایید؟

آن‌گاه [آن بزرگ انسان روی زمین، میدان کربلا را به دادگاهی برای محاکمه استبداد تبدیل ساخت و باران حقایق را برای ثبت در تاریخ و انهدام برج و باروی ریا و فریب و شقاوت کسانی که به نام خدا و پیامبر و قرآن و اسلام هواهای جاه‌طلبانه و شیطانی خویش را می‌جستند، باراند و نمایندگان و مهره‌های درشت

استبداد را مخاطب ساخت و] فرمود:
«هل تطالبونی بقتیل قتلته؟
او مال استهلکته؟
او بقصاصٍ من جراحة؟»
[وای بر شما!
از من چه می‌خواهید؟
به چه جرم و گناهی راه را بر من بسته‌اید؟
به چه مجوّز دینی و انسانی و اخلاقی و بر اساس کدامین قانون خاندان مرا محاصره کرده‌اید؟
طبق کدام دین و شریعت آب را بر روی ما بسته‌اید؟
چرا ابتدایی‌ترین حقوق و طبیعی‌ترین شرایط زندگی ما را پایمال ساخته‌اید؟
چرا آزادی و امنیّت ما را سلب نموده‌اید؟
چرا حقّ بیان حقایق و دفاع از حقیقت را برای ما به رسمیّت نمی‌شناسید؟
چرا حق طبیعی و انسانی دعوت به ارزشها و نهی و هشدار از ظلم و قانون‌شکنی را به ما نمی‌دهید؟
چرا حرم امن خدا را برای ما ناامن نموده‌اید؟
چرا شمشیر بیداد بر ضدّ ما کشیده‌اید؟
به کدامین جرم و به کدامین گناه؟
درکدام دادگاه عادلانه و صالح و آزادِ از فشار استبداد و ارتجاع، این حکم زشت و ظالمانه بر ضدّ خاندان پیامبر صادر شده است؟
راستی چرا ما نباید در برابر سیاست‌های شیطانی و ظالمانهٔ اموی چون و چرا کنیم؟
چرا ما حقّ دلیل و برهان خواستن از سرکردگان مغرور و بی محتوا و خشونت کیش و بی منطق اموی را برکارهای ضدّخدایی و ضدّمردمی‌شان نداریم؟
چرا آنان نباید پاسخگوی کارهایشان باشند؟
چرا نباید بر اساس قانون رفتار کنند و حقوق مردم را پاس دارند؟
چرا نباید تحمّل شنیدن حقایق را داشته باشند؟
چرا به جای مدارا و شنیدن انتقاد و بیان حقایق، خشونت و سرکوب کارِ همیشهٔ

آنان است؟

چرا با این شیوهٔ ظالمانه و ددمنشانه و انسان ستیزانهٔ رژیم اموی، باز هم شما دنیاداران و دنیاپرستان و زورپرستان دنباله‌رو کمر به یاری آن بسته و مردم را با دجالگری و نیرنگ و شعله ور ساختن آتش تعصب و واپسگرایی به بیراه های تباهی و حقارت سوق می دهید؟

نفرین بر شما!]

آیا من کسی را کشته‌ام که در برابر خون ریخته شدهٔ او می‌خواهید خون مرا بر روی این ریگهای تفتیده بریزید و مرا از پای درآورید؟

آیا ثروت و دارایی کسی را از دستش گرفته‌ام که حقوق خویش را مطالبه می‌کنید؟

یا زخمی بر کسی زده‌ام که در برابر آن به دفاع و اجرای عدالت لشکرکشی کرده‌اید؟

کدامیک؟

[آنگاه خطاب به آن ناجوانمردان خرد ستیز و میهمان‌کُش فرمود:

هان ای شبث!

ای حجار بن ابجر!

ای قیس بن اشعث!

ای یزید بن حارث!... شمایان دیگر چرا؟

آیا شما به من پیام نفرستادید؟

به سوی من نامه‌های پیاپی ننوشتید؟

آیا سفیر گسیل نداشتید که میوه‌هایمان رسیده و درختان و باغها و بوستانهایمان سرسبز و پرطراوت گشته است و همه در انتظار شما لحظه شماری می‌کنند؟

آیا شما ننوشتید که کوفه بسان سپاهی مسلّح و مجهّز برای دفاع از حق آماده است؟]

امّا آنان جز سکوت حقارت‌بار چه پاسخی داشتند؟

سرها را به زیر افکندند، سکوت کردند و سند محکومیّت و رسوایی رژیم سیاهکاری را امضاء کردند که نمایندگی آن را داشتند. «فسکتوا!»

جا داشت عرق شرمساری و خجالت از چهره‌های پلیدشان سرازیر گردد و از

فرط بی‌آبرویی بمیرند و سر برندارند، امّا...

امّا دریغا که در قاموس زندگی خودکامگان و جلاّدان سیاهکار و نگهبانان ظلمت و اختناق، جز سکوت حقارت‌بار نیست؛ و شرم و حیا بسان غیرت و ایمان و حق‌پذیری و انصاف و آزادمنشی و آزادگی، واژه‌ای ناشناخته است.

در آن میان شمر نعره برآورد که:

«هو یعبدالله علی حرف ان کان یعرف شیئاً مما یقول!»

او چیزی از آنچه می‌گوید و بر زبان می‌آورد، نمی‌شناسد و خدا را بر شیوه‌ای نادرست می‌پرستد و او را به گفتار و سخن بندگی می‌کند و نه به عمل و کردار!

«حبیب بن مظاهر» در دفاع از حق، فریاد بر آورد که:

«انی اراک تعبدالله علی ألف أحرف، و انی أشهد انّک لاتعرف شیئاً ممایقول، انّ الله قد طبع علی قلبک!»

هان ای شمر! به خدای سوگند من تو را چنین می‌نگرم که سخت در بیراهه‌ای؛ و هرگز خدا را نمی‌شناسی و او را نمی‌پرستی و گواهی می‌دهم که آنچه را در مورد حسین علیه‌السلام و خاندان گرانمایه‌اش به زبان می‌آوری از سر گمراهی و نادانی و تاریک اندیشی است، چرا که خدا به کیفر زشت کرداری تو بر دلت مهر نهاده است و تو هستی که خدا را تنها با زبان، آن هم نه یک زبان که با هفتاد زبانِ بدون عمل می‌پرستی و دل و سینه‌ات آکنده از نفاق و کینه و فریب است.

و آنگاه به جای حق‌پذیری و انصاف، نعره برآوردند که: هان ای حسین! تا دست در دست امیر ما، «عبید»، نگذاری تو را رها نخواهیم ساخت!

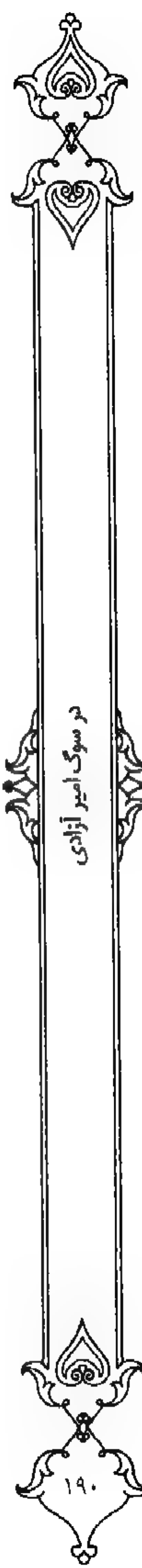
«لانخلیک حتی تضع یدک فی ید عبیدالله بن زیاد!»

و آن بزرگ اصلاحگر راستین تاریخ فرمود:

«لاٰ وَ اللّهِ لاٰ أُعطی بیدی إعطاءَ الذلیل وَ لاٰأُقِرُّ قرارَ العَبید....»

نه، به خدای سوگند که نه بسان ذلت زدگان و تحمل کنندگان ستم و خفت، دست ذلت به دست خودکامگان و خشونت طلبان خواهم داد و نه بسان بردگان و برده صفتان به سبک حقارتبار و برده منشانه ای که این تبهکاران بر جامعه و مردم تحمیل کرده‌اند گردن خواهم نهاد؛ نه ! هرگز!

و آنگاه به تلاوت آیه ای که موسی در برابر تهدید دجال زمان خویش خواند، پرداخت که:



«و انّی عذت بربی و ربکم ان ترجمون»(۱)

و من به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می برم از اینکه مرا سنگباران نمایید!

و این آیه را تلاوت کرد که:

«انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب»(۲)

راستی که من از شرارت هر عنصر حق ناپذیر و متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگار خود و شماپناه می برم.

شب نیایش و تلاوت قرآن

خورشید نهمین روز محرم در حال غروب و سرفروبردن در سینهٔ مغرب بود که سرکرده سپاه بیداد اموی، در برابر اندیشه بلند و فرهنگ روشنگرانه و منطق مسالمت جویانه و برنامهٔ اصلاح طلبانه و بشر دوستانه حسین، گام به میدان جنگ نهاد و اردوگاه نور و آزادی را به جنگ فراخواند، چراکه او چنین می‌پنداشت که با یک یورش برق آساکار حسین عزیز تمام است.

با حرکت نیروهای دشمن به سوی اردوگاه نور، حسین ﷺ برادر رشید و پرچمدار شجاع و اندیشمندش، عباس را به سوی آنان فرستاد و از او خواست تا از راه مسالمت آمیز و در پرتو منطق و نرمش از آنان بخواهد تا آن شب را نیز به آرامش و آسایش مهلت دهند و یک شب دیگر جنگ و جنون خویش را به تأخیر افکنند(۳)

---

۱ ـ سورهٔ ۴۴، آیهٔ ۲۰. ۲ ـ سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۲۷.

۳ ـ **«فقال الحسین ﷺ: إرجِعْ الیهم فان استطعت أنْ تؤخرهم الی غد، و تدفعهم العشیّة، لعلّنا نُصلّی لربّنا اللّیلة و نَدعوه و نَستغفره، فهو یعلم أنّی قدکنت أُحبُّ الصّلوةَ له و تلاوةَ کِتابِهِ...»** ارشاد مفید، ص ۲۴۰.

عبّاس به دستور سالارش به سوی صف‌های دشمن بازگشت و از آنان خواست تا آن شب را مهلت دهند و جنگ تجاوزکارانهٔ خویش را به تأخیر افکنند. امّا جناح افراطی سپاه دشمن از پذیرش این خواستهٔ منطقی و انسانی سر باز می‌زد که «عمرو بن حجّاج»، یکی از فرماندهان دشمن گفت: «وای بر شما! اگر اینان از مردم ترک و دیلم هم بودند و چنین مهلت و خواستهٔ ساده‌ای از ما داشتند، بی‌تردید باید می‌پذیرفتیم و با

و به فرجام کار خود بیندیشند تا شاید به خود آیند.

هنگامی که سفیر آن حضرت موضوع را با سرکردگان سپاه دشمن در میان نهاد، «عمر بن سعد» به شمر، آن دژخیم آتش افروز رو کرد که: چه می‌گویی؟ «ما تقول؟»

او که به ظاهر دومین مهرهٔ سپاه «عبید» بشمار می‌رفت، امّا از همه پلیدتر و خشن‌تر و آتش‌افروزتر می‌نمود، گفت:

«امّا أنا لوكنت الامير لم‌أنظره.»

اگر من فرماندهی سپاه را داشتم هرگز به حسین و یارانش مهلت نمی‌دادم.

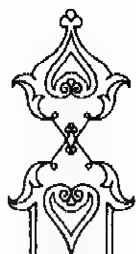
«عمرو بن حجاج» که سرکردگی بخشی از سپاه را به دست داشت با شنیدن سخنان آن دو گفت: سبحان اللّه! به خدای سوگند که اگر او و یارانش از رهروان راه اسلام و پیامبر هم نبودند و تنها همنوع ما بودند و چنین خواسته‌ای از شما داشتند، شما حق نداشتید به آنان نه بگویید؛ بلکه بر شما لازم بود که به آنان مهلت دهید؛ تا چه رسد که این پیشنهاد از سوی حسین علیه‌السلام و یاران اوست! راستی شمایان چگونه می‌توانید از خواسته منطقی و پیشنهاد انسانی و مسالمت جویانه و صلح آمیز و خیرخواهانهٔ آنان سرباز زنید؟ چگونه؟

اینجا بود که تدبیر «عباس» به ثمر نشست و سپاه «عمر» عقب نشینی کرد و کار به فردا ـ که روز عاشورا عنوان یافت ـ واگذار شد.

آن شب جاودانه

[در این مورد آورده‌اند که آن شب تا سپیده دم در اردوگاه نور هر چه بود، نیایش خالصانه و عاشقانه با خدا، زمزمهٔ دعا و راز و نیاز با آن بی‌نیاز و تلاوت قرآن بود که جریان داشت و خاندان و یاران حسین علیه‌السلام آن شب جاودانه و فراموش ناشدنی را برای نماز و دعا و تلاوت کتاب خدا اختصاص دادند.] گروهی از سپاهیان عمر، شبگردی می کردند که بر سپاه حسین گذر کرده و زمزمه دلنواز یاران و آهنگ قرآن حسین را شنیدند، عنان از کف دادند و رکاب از پا بریدند و ساعتی ایستاده بدان ناله‌های دلپذیر و طنین دل انگیز سحری که با نسیم سپیده دم همراه بود گوش

☚ خواستهٔ آنان موافقت می‌کردیم، در حالی که اینها فرزندان پیامبرند. پس چگونه از خواستهٔ منطقی و انسانی آنان سر باز می‌زنید و در شرارت خویش شتاب می‌گیرید»؟



فرادادند. [ناله‌های سوزنده اثر کرد و شمع شهادت دلهای تاریک و ظلمتزده آنها را روشن ساخت. یکباره از یزید دست کشیده و به حسین پیوستند، ناریان نوری شدند و شیطانیان رحمانی گردیدند و بامدادن همگی به شهادت رسیدند. سعادت را خواستند به سعادت رسیدند و سعید شدند و شهید.

راه سعادت، همیشه برروی همه انسانها باز است. آنچه کمیاب است سعادتجو و سعادتخواه است و آنانکه به سعادت نرسیدند سعادت را نخواستند، خواهش دل را خواستند و سعادتش خواندند! خود خواهی که بر دل پیروز شود، خواهش دل را سعادت می‌پندارد.]

آزمونی دیگر

[در ساعتی از شب عاشورا بود که حسین علیه السلام برادران و خاندان و یارانش را گردآورد تا با آنان سخن گوید و از رویداد حماسه‌ساز فردا آنان را آگاه سازد و آنان را در برابر آزمونی دشوار و سرنوشت‌ساز و انتخابی حساس قرار دهد تا آزادانه و آگاهانه راه خویش را برگزینند؛ و راستی که آن گرانمایه عصرها و نسلها با این آزادگی و آزادمنشی بی‌نظیر خویش نشان داد که پیشوای آزادی و عدالت به کدامین ویژگیها و ارزشها آراسته است و در بحرانی‌ترین شرایط چگونه تحسین برانگیز و آزادمنشانه و بزرگوارانه و زیبا و بی‌نظیر عمل می‌کند؛ و یاران و بستگانش نیز فرصت یافتند تا در پرتو وجود آن خورشید روشنی‌بخش و زندگی‌ساز و برانگیزاننده، جلوه کنند و وفاداری، شهامت، شجاعت، صفا، اخلاص، ایثار، فداکاری، ایمان، پروا، کرامت انسانی، حرّیت، حق‌طلبی، و دیگر ارزشهای انسانی خود را در حساس‌ترین فراز تاریخ و پرشکوه‌ترین نمایشگاه آن به نمایش گذارند.]

حسین علیه السلام در آن شب آخرین بپاخاست و پس از ستایش خدا و سپاس و ثنای او، رو به یاران راه نمود و فرمود:

«...امّا بعد، فانّی لااعلم لی اصحاباً اوفیٰ و لاخیراً من اصحابی، و لااهل بیتٍ ابرّ و لااوصل من اهل بیتی، فجزاکم اللّه جمیعاً عنّی خیراً.

ألا و انّی قد اذنت لکم فانطلقوا انتم فی حلٍّ من بیعتی، لیس علیکم منّی ذمامٌ، و هذا اللّیل قدغشیکم فاتّخذوه جملاً، و لیأخذ کلّ رجل منکم بید رجل من اهل بیتی، و تفرّقوا فی سواد هذا اللّیل، و ذرونی و هؤلاء القوم، فانّهم لایریدون غیری.»

خدای را به شایسته‌ترین صورت ستایش می‌کنم و در خوشی‌ها و آسایشها و درد



و رنجها و سختیها، در برابر نعمت‌های گران و بی‌کرانه‌اش، او را سپاس می‌گویم.

بار خدایا! تو را ستایش می‌کنم که ما خاندان را با ارزانی داشتن نعمت گران رسالت و نبوّت، کرامت بخشیدی و گرامی داشتی و قرآن را بر ما آموختی و ما را به مقرّرات و برنامه‌های دین، آگاهی ژرف و همه‌جانبه بخشیدی و بر ما گوش شنوای حق، دیدگان حق‌نگر، و قلب حق‌پذیر و روشن عنایت کردی و ما را از شرک گرایان قرار ندادی.

آن‌گاه پس از این ستایش و سپاس به بارگاه او رو به حلقهٔ یاران پاکباخته و خاندان پرشکوه خویش کرد و فرمود: واقعیّت این است که من نه یارانی وفادارتر و پر مهرتر و بهتر از یاران خویش می‌شناسم و نه خاندانی شایسته‌کردارتر و پرمهرتر و پرفضیلت‌تر و از نظر پیوند، استوارتر از خاندان سرفراز خویش سراغ دارم. خداوند به همهٔ شمایان پاداش نیک ارزانی دارد.

به راستی که شما شایسته عمل کردید و خوب حق و عدالت را یاری کردید و راستی که خوش درخشیدید!

یاران! بهوش باشید که به باور من از شرارت دشمن سیاهکار به ظاهر، روزی جز فردا برای ما نخواهد بود و آنان با آغاز بامداد، جنگ تجاوزکارانهٔ خویش را با ما آغاز خواهند کرد. به همین جهت اینک شما آزادِ آزاد هستید و من بیعت خویش را از شما برداشتم و به همگی اجازه می‌دهم که بی هیچ مانع و مشکلی برخیزید و از اینجا دور شوید. از تاریکی شب که شما را فرا گرفته است، بهره جویید و آن را مرکب خویش سازید و هر کدام از شما یاران، دست یکی از مردان خاندان مرا بگیرید و در این سیاهی شب به سوی شهر و دیار خویش بروید و جان خویش را برگیرید و از مرگ نجات دهید، چرا که سپاه شوم اموی تنها مرا می‌خواهند و رأی مرا، در پی من هستند و نه دیگری، با من سر کارزار دارند و نه با کس دیگر. و آن‌گاه بار دیگر همه را دعا کرد.

نمونه‌هایی درس‌آموز از شور و شعور

۱ ـ پس از سخنان بزرگوارانه و آزادمنشانه سالار شایستگان، نخست برادران و فرزندانش و پسران عبداللّه بن جعفر و خواهر گرانمایه‌اش، «زینب» بپاخاستند و گفتند: حسین جان! هرگز چنین نخواهد شد.

«لَمْ نَفْعَلْ ذلک لِنَبقی بعدک، لاأَرانا اللّهُ ذلک ابداً.»

ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد، مباد آن روزی که ما بخواهیم با تنها گذاردن شما، پس از شما در این سرای فانی بمانیم و با ستمکاران و ظالمان زندگی کنیم. خداوند هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد.

جالب است که در این راه عشق و ایثار برادر قهرمانش «عباس» پیشتاز و پیشگام بود و او پیش از همهٔ عزیزان دلیر و سرفراز خاندانش، وفاداری عاشقانه و خالصانه و آگاهانه خویش را ـ به گونه‌ای که گذشت ـ اعلان کرد و سخت مورد تاکید قرار داد و از پی او همگی بر پایمردی و پایداری خویش پای فشردند و از او پیروی کردند.

[۲ ـ آنگاه هر کدام از برادران فداکار و افراد خاندانش ضمن پاسخهای لبریز از صفا و وفا گفتند:

ای فرزند گرانمایهٔ پیامبرا اگر چنین کنیم، مردم به ما چه خواهند گفت؟ و اگر بپرسند چرا و چگونه سالار و پیشوای خویش را تنها نهادید و از یاری او دست برداشتید، ما به مردم چه پاسخی بدهیم؟

آیا بگوییم ما پیشوا و بزرگ خاندان و سالار شایستگان و پسر پیامبر خویش را در محاصرهٔ دشمن رها کردیم، بی آنکه با او بمانیم و به همراه او تیری به سوی تجاوزکاران بیندازیم و یا با نیزه‌های خویش زخمی بر دشمن خیره سر وارد سازیم و یا در راه خدا شمشیری بزنیم؟

نه، هرگز؛ به خدای سوگند ای پسر گرانمایهٔ پیامبر، هرگز از تو جدا نخواهیم شد، بلکه با شما خواهیم ماند و جان ناقابل خویش را فدای تو و راه و رسم خداپسندانه و برنامهٔ اصلاح طلبانه و آزادیخواهانه‌ات خواهیم ساخت و در کنار تو جهاد خواهیم کرد تا به فرمان تو و پیشاروی تو به خون خویش در راه خدا درغلطیم و راه پرافتخاری را که تو پیشوا و سالار و پیشتاز آنی بپیماییم و به قربانگاهی که تو وارد می‌گردی، وارد شویم...

حسین جان! به خدا تو را رها نخواهیم ساخت...

زشت باد زندگی پس از تو... زشت. خدا زندگی پس از تو را زشت ساخته است.

«... لا واللّه یا بن رسول اللّه لانفارقک ابداً...فقبّح اللّه العیش بعدک.»]

۳ ـ پیشوای پرشکوه آزادی رو به فرزندان و برادران مسلم کرد و فرمود:

«حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم، اذهبوا فقدأذنت لکم»

شهادت جانسوز مسلم درکوفه برای شما بس است و این افتخار برای خاندانتان کافی است؛اینک من به شما اجازه می‌دهم که راه خویش را برگیرید و بروید.

آنان همگی بپاخاستند و در پاسخ حسین﵇ گفتند:

«لاٰ وَاللّٰهِ لانُفارِقُکَ أَبَداً حتی نَقیکَ بِأسیافِنا وَ نقتل بَیْنَ یَدیکَ...»

نه، هرگز، به خدای سوگند ای سالار شایستگان، هرگز از تو جدا نخواهیم شد و تو را در این شرایط تنها نخواهیم گذاشت، بلکه درکنار شما خواهیم ماند و جان را در طبق اخلاص خواهیم نهاد و با شمشیرهای آخته و ستم ستیز خویش از جان گرامی تو دفاع خواهیم کرد و جان نا قابل خویش را در برابر دیدگان تو و پیشاپیش تو فدا خواهیم ساخت و در صف یاران توکارزار خواهیم نمود، تا به فرمان تو و در راه خدا به خون خویش در غلطیم و راه پر افتخاری راکه تو پیشوای آن هستی بپیماییم و به قربانگاهی که تو وارد می‌گردی، وارد شویم و در دیار تو سر بر بستر شهادت نهیم و نداگر آرمانهای والا و فریادگر هدفهای بلند وانسانی و سرباز برنامه های اصلاحی توباشیم. حسین جان! نه، به خدا تو را رها نخواهیم ساخت....

و این گونه بود که گزینش آگاهانه و شجاعانه آنان و این سخنان جانبخش و ماندگارشان در اعلان وفاداری و پایمردی و پایداری در راه حق و عدالت، انوار روشنگر رسالت و هدایت را برکران تاکران وجود آنان پرتو افکن ساخت و جانهای سرفراز و ستم‌ستیز و ذلت ناپذیرشان، آنان را به پیکار با سپاه خشونت وگمراهی و بیداد برانگیخت و غیرت و غیرتمندی هاشمی و شیوه پسندیده بزرگان عرب و نیاکان شایسته کردارشان آنان رابه وانهادن و فدا ساختن جسم و در یافتن روح و جان و راه و رسم آزادمردان راه نمود.

آری، آنان همانگونه که پاره‌ای از اندیشمندان و صاحبان بینش آنان را وصف کرده‌اند، به راستی فرماندهان لایق و سرفراز لشکرها و سخنوران دانشمند و نکته‌سنج منبرها بودند.

نفوس أبت إلا تراث ابیهم   فهم بین موتور لذاک و واتر
لقد الفت ارواحهم حومة الوغا   کما انست اقدامهم بالمنابر

۴ ـ از پی آنان، پیرفرزانه و دانشمند، «مسلم بن عوسجه»، بپاخاست و ضمن سخنانی شورانگیزگفت: ای پسر پیامبر! آیا شما را در این شرایط در حلقهٔ محاصرهٔ

دشمن رها کنیم و برویم؟

«نَحْنُ نُخلّیکَ وَ قَدْ أَحاطَ بِکَ الْعَدوُّ؟ لا أراناَ اللّهُ ذٰلِکَ أَبَداً حَتّی أکْسِرَ فی صُدُورِهِم رُمْحِی، و أَضْرِبُهُمْ بِسَیْفی، وَ لَوْ لَمْ یَکُنْ لی سِلاح لَقَذَفْتُهمْ بِالْحِجارَةِ، و لَمْ أُفارِقْکَ.»

نه، به خدای سوگند چنین نخواهد شد، خدای چنین روزی را نشان ندهد. من از شما جدا نخواهم شد تا با همهٔ توان و قدرت، نیزهٔ خویش را بر سینهٔ دشمنان حق و عدالت بشکنم و سینهٔ آنان را بشکافم، تا با شمشیر خویش با آنان پیکار کنم و بر فرق ستم و استبداد بکوبم و اگر سلاحی نداشته باشم با سنگ و کلوخ و چنگ و دندان با تجاوزکاران و سپاه ظلمت و اختناق خواهم جنگید، و تا جان در بدن دارم شما را رها نخواهم ساخت، تا با تو و درکنار تو و در راه آرمان و هدف والای تو جان ناقابل خویش را فدا کنم؛ نه، هرگز تورا رها نخواهم ساخت!

۵ - پس از او شخصیّت دانش و پیکار، «سعد بن عبداللّه حنفی» بپاخاست و ضمن بیان وفاداری و ایمان تزلزل‌ناپذیر خویش گفت:

نه، به خدای سوگند هرگز تو را، ای فرزند گرانمایهٔ پیامبر! رها نخواهیم ساخت و دست از یاری تو برنخواهیم داشت تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم و او راگواه بگیریم که سفارش نیای گرانقدرت پیامبر را در حقّ شما آن گونه که در توانمان بود، رعایت کردیم.





[سالار من! به خدای سوگند اگر بدانم که در راه شما کشته می‌شوم و آن‌گاه پیکرم به آتش کشیده می‌شود و باز زنده شده و زنده زنده به آتش بیداد کشیده می‌شوم و خاکسترم را بر باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین می‌نمایند، باز هم هرگز از شما جدا نخواهم شد و دست از یاریتان برنخواهم داشت و پس از هر بار زنده شدن باز هم به یاری شما خواهم شتافت.

با این بیان و این دیدگاه چگونه اینک تا پای جانفشانی و شهادت شما را همراهی نکنم؟ در صورتی که می‌دانم این مرگ و شهادت پرافتخار در این سرزمین یک بار بیشتر نیست و پس از آن، رسیدن به نیکبختی جاودانه و نعمتهای گران و کرامت همیشگی خواهد بود و روسفیدی و کامیابی و همنشینی با پیامبران.

«و قام «سعد»... فقال: لا وَاللّهِ یا بن رسولِ اللّهِ لانُخلّیک أَبداً حتّی یعلم اللّه إنّا قد حَفظنا فیک وصیّةَ رسولِهِ محمّد....»

۶ - پس از او قرآن‌شناس روشنفکر و آگاه و مرد اندیشه و جهاد، جناب «زهیر» بپاخاست و ضمن بیانات شورآفرینی گفت: هان ای سالار من! فرزند گرانمایهٔ پیامبر!



به خدای سوگند دوست داشتم که در راه دفاع از راه و رسم افتخارآفرین و آرمان توحیدی و انسانی شما هزار مرتبه به خاک و خون کشیده شوم، و نیز ای کاش با نثار جان ناقابل من، جان گرامی شما و این جوانمردان عرصه‌های اصلاح و اندیشه و ایمان، این برادران شجاع و برادرزادگان و خاندان و فرزندانت از خطر دشمن نجات می‌یافت!

«ثم قام زهیر... فقال: وَاللّٰهِ یابنَ رسولِ اللّٰهِ لوددتُ انّی قتلتُ ثم نُشرت الف مرّة...»

۷ - و سرانجام پس از تأکید بر پایمردی و پایداری در دفاع از حقّ و ایستادگی قهرمانانه در برابر خودکامگی و شقاوت از سوی شخصیّتهای فرزانهٔ اهل بیت و بزرگان اصحاب بود که همه با هم بپاخاستند و آنچه را نمایندگان فکری و عقیدتی آنان از پرچمدار دلیر و پروابیشه کربلا گرفته تا «زهیر»، با شور و حرارت و بینش و درایت تحسین برانگیزخویش بصورت فردی به زبان آورده بودند، همگی بر آن پای فشردند و گفتند:

«به خدای سوگند شما را رها نخواهیم ساخت و تا پای جان با شما خواهیم ایستاد».][1]

آماده‌باش عمر برای پیکار

شب عاشورا به گونه‌ای که ترسیم شد گذشت و بامداد هنوز از راه نرسیده و خورشید از دریچهٔ مشرق سر بر نیاورده بود که سرکردهٔ شب پرستان به سپاه تجاوزکار و خشونت‌کیش خویش آماده‌باش داد و به سازماندهی آنان پرداخت تا صد در صد برای کارزار آماده گردند.

او «عبد اللّه عامری» را به فرماندهی گروهی از مدینه‌تباران سپاه یزید گماشت،
و «ربیعة بن قیس» را به سرکردگی کندیان و ربیعیان،
و «عبدالرحمان جعفی» را به فرماندهی مذحجیان و اسدیان،
و عنصری پلید از بنی‌تمیم را به فرماندهی تمیمیان و همدایان برگزید.
آن گاه «عمرو زبیدی» را به سرکردگی جناح راست سپاه،
و «شمر» را به سرکردگی جناح چپ،
«عروهٔ احمسی» را به فرماندهی سواره نظام،

---

۱ - مترجم.



و «شبث» را به فرماندهی پیاده‌نظام سپاه خویش گماشت و پرچم تجاوز و آتش افروزی و فتنه را نیز به دست «درید»، غلامِ برده صفت امیرش، «عبید»، سپرد ، و بدین سان با سازماندهی و آرایش رزمی لشکر تجاوزکارش، آماده پیکار با حق و عدالت و منطق و درایت شد.

امّا در اردوگاه نور

درست در همین گیرودار بود که در اردوگاه حسین‌ﷺ به یکی از یارانش به نام «محمّد بن بشیر خضرمی» گزارش شد که پسرش در مرز «ری» به اسارت رفته است. او پس از دریافت آن خبر دردناک گفت: بااینکه هرگز برایم خوشایند نیست که پسرم در بند باشد و من آزاد، اما اینک او و خویشتن را به حساب خدا می‌گذارم و نزد او می‌شمارم و از اینجا نخواهم رفت!

پیشوای آزادی سخن او را شنید و در آن شرایط بحرانی به او اجازه رفتن داد ، امّا آن مرد روشنفکرو فداکار گفت: درندگان، زنده زنده‌ام بخورند اگر در اینجا از تو جدا شوم! نه، هرگز تو را رها نخواهم ساخت! و آن بزرگوار نه تنها او را برای آزادی پسرش گسیل داشت که جامه‌ها و لباسهایی برابر با یکهزار دینار که در دسترس داشت، به او داد تا بوسیله آنها سرنوشت فرزند اسیرش را پی‌گیرد و فرمود: هان ای محمّد! این کالا را به همراه این فرزندت که اینک به همراه توست برگیر و برای آزادی پسرت از بند اسارت ببر و در آن راه هزینه کن.(۱)

شادمانی «بُریر»

در این مورد آورده‌اند که: حسین‌ﷺ اندکی از شب عاشورارا برای بهداشت و نظافت بیشتر و عطرآگین ساختن بدن مبارکش به خیمه‌ای ویژه که برای این کار آماده شده بود، وارد شد و «بریر همدانی» و «عبد الرحمان انصاری» بر در خیمه ایستاده بودند تا آنان نیز نظافت کنند. بریر در آن شرایط دشوار، شادمانی خودرا نهان نمی‌کرد و بجای ترس از دشمن خیره سر و خشونت پیشه می‌خندید و برای بالا بردن روحیه‌ها شوخی‌های سنجیده می‌کرد.

دوست همرزمش به او گفت: هان ای «بُریر»! آیا اینک هنگامه تفریح و

---

۱ - بحار، ج ۴۴، ص ۳۹۴.



بیهوده کاری است؟

او پاسخ داد: به خدای سوگند که من هیچگاه بیهوده گویی و بیهوده کاری را خوش نمی‌داشتم و مرد جدیت و تلاش و هدف و برنامه بوده‌ام، امّا اینک بخاطر سعادتی که خدای روزیم ساخته و به سوی سرنوشت پرافتخاری که در پیش دارم و به سوی آن روانم، شادمانی می‌کنم. آری، این شادمانی و شوخی سنجیده و همراه با رعایت ادب بخاطر آن است و نه از سر غفلت و ناآگاهی و یا از روی بیهودی‌کاری و بیهوده گویی.

و این هم آماده‌باش برای دفاع قهرمانانه

در اردوگاه نور و رستگاری نیز حسین﷤ بر اسب پیامبر سوار شد و یاران راه و رسم پر افتخار خویش را برای دفاع قهرمانانه آماده ساخت! آنان را ـ که در شمار چهل و پنج تن سواره نظام و یکصد تن پیاده نظام بودند ـ به سبکی جالب، نظام بخشید و آنگاه فرمان آماده باش داد.

خود بر مرکب نشست و به آنان دستور داد تا در اوج آمادگی دفاعی برای رویارویی با هرگونه تجاوز و شرارت دشمن، سراپا گوش و هوش باشند و خود بار دیگر گام به پیش نهاد و به سپاه اموی نزدیکتر شد و به آنان فرمان سکوت و شنیدن داد [و دلسوزانه و پیامبرانه و خیرخواهانه و طبیبانه و مسالمت‌جویانه و اصلاح طلبانه درسی دیگر آغاز کرد و به نورافشانی دیگری پرداخت؛ بدان امید که با دم مسیحایی خویش مردگان و مسخ شدگان را زنده کند،

وجدان‌های خفته را بیدار سازد،

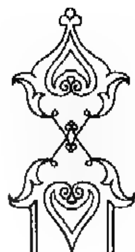
فطرت‌های خمود را به تحرّک وادارد،

اندیشه های غفلت‌زده را هشیار سازد،

مغزهای دستکاری شده را اصلاح کند،

و آفت‌ها و میکروب‌های مرگبار تعصّب و دنباله‌روی کورکورانه از سردمداران، و فتنه‌جویی و انتقام‌کشی و تاریک اندیشی و خشونت طلبی و شخص‌پرستی و آفت شرک و کیش شخصیت را از اعماق جان و روح آنان بزداید... ای هزاران درود و سلام بر این اندیشهٔ اصلاح طلبانه و این منش بشر دوستانه و این مهر پیامبرانه.]

هنگامی که سکوت همه جا سایه افکند، آموزگار عاشورا دگرباره زمام سخن را به کف گرفت و پس از ستایش خدا و سپاسگزاری شایسته و بایسته به بارگاه او و نثار



درود و سلام بر پیامبر و خاندان گرانمایهٔ او و فرشتگان و پیامبران خدا با رساترین صدای خویش فرمود:

«تبّاً لکم ایّتها الجماعة وَتَرحاً، احین استصرختمُونا والهین فأصرخناکم مُوجفین، سَللتُم علینا سیفاً لنا فی أیمانکم، وحششتم علینا ناراً اججناها علی عدوّکم، فأصبحتم الباً لاولیائکم و یداًعلیهم لأعدائکم، بغیر عدلٍ افشوه فیکم، و لا أمل أصبح لکم فیهم....»

هان ای گروه بیدادپیشه!

مرگتان باد و ذلّت و اندوه قرین‌تان.

آیا شمایان پس از اینکه با شور و شوق فراوان دست یاری‌طلبی به روی ما گشودید و ما را به یاری خویش خواندید، و آنگاه که ما به دادخواهی شما پاسخ مثبت داده و بی‌درنگ و با احساس انسانی به سوی شما شتافتیم و به یاریتان برخاستیم، اینک شمشیرهای آخته‌ای را که برای دفاع از برنامه های اصلاحی و نجات‌بخش و بشردوستانه و آزادیخواهانهٔ مابدست گرفته بودید بر ضدّ ما بکار گرفتید؟

آیا آتش ستم‌سوزی راکه ما بر ضدّ دشمنان خشونت‌کیش و سیاهکار مشترک‌مان برافروخته بودیم، بر ضدّ ما شعله‌ور ساختید؟! و در نتیجه به حمایت و پشتیبانی دشمنانتان و بر زیان دوستان و پیشوایانتان بپاخاستید! آن هم بی آنکه این دشمن انحصارگر و خیره سر، عدل و دادی در جامعهٔ شما حاکم ساخته باشد و بی آنکه هیچ امید آیندهٔ بهتر یا نیکی و شایستگی برای‌تان در آنان به چشم بخورد، مگر اندک مال حرام و طعمهٔ ناروایی که به حلقوم شما ریخته‌اند و زندگی نکبت‌باری که بدان چشم طمع دوخته‌اید...

وای بر شما!

آیا شما سزاوار بلا نیستید؟ که از ما روی برتافته و از یاری ما ـکه برای عدالت و آزادی بپاخاسته و از مرزهای دین خدا دفاع می‌کنیم ـ سر باز زدید. آنگاه که شمشیرها در نیام، تیغها در غلاف و دلها آرام و رأی‌ها استوار و فکرها بی‌تشویش بود، شما آتش مبارزه را شعله‌ور ساختید و مانند مور و ملخ از هر سو به جانب ما روی آوردید و بسان پروانه از هر سو فرو ریختید.

رویتان سیاه باد و خفّت و ذلّت قرینتان! ای بردگان امّت،

و ای ته‌ماندگان گروه‌ها و احزاب تبهکار!

و ای پشت سر اندازندگان کتاب ارجدار خدا!



و ای تحریف‌کنندگان سخنان پیامبر!
و ای گروه گناهکاران و جنایت‌پیشگان!
و ای فروافتادگان از دماغ شیطان!
و ای خاموش‌کنندگان شیوه و روش نورانی پیامبر!
آیا این طغیانگران تبهکار و استبدادگر را یاری می‌کنید و دست از یاری ما برمی‌دارید؟

آری، به خدای سوگند که این فریبکاری و پیمان‌شکنی در شمایان صفتی دیرین است. رگ و ریشهٔ شما بر آن استوار گشته و شاخه‌هایتان بر آن پیوند خورده و در نتیجه شما پلیدترین میوه‌ای را می‌مانید که در گلوی باغبان و نگهبان رنجدیده‌اش گلوگیر است و در کام تجاوزکاران غاصب، گوارا و لذّت‌بخش.

پرشکوه‌ترین سمبل آزادی و آزادمنشی

و آن‌گاه امید پوچ و شقاوت‌بار رژیم اموی را برای همیشه به باد داد و مارک ننگ و خفّت را بر پیشانی همهٔ استبدادگران قرون و اعصار نواخت و حسرت تسلیم شدن و دست بیعت سپردن را بر دلهای سیاه و پلیدشان نهاد و این درس بزرگ را به همه آموخت که، در برابر شیفتگان قدرت و انحصارگران امکانات خلق‌ها چگونه باید ایستاد و نَه گفت و شهامتمندانه فرمود: «**ألا و إنَّ الدعیَّ بن الدعیّ قَدْ رَکَزَنی بَیْنَ اثنتین: بَیْنَ السِّلّةِ و الذّلّة و هیهات منّا الذّلّة، یأبی اللّه ذلک لَنا و رسولُهُ و المؤمنون، و حجورٌ طابتْ و طهرت، و أنوفٌ حمیّة و نفوسٌ أبیّة من ان نُؤثر طاعَةَ اللِّئامِ علی مَصارِعِ الکرام....**»

هان ای مردم!
ای عصرها و نسل‌ها!

بهوش که این فرومایه و فرزند فرومایه، اینک مرا میان دو راه و دو انتخاب قرار داده است: بر سر دو راهیِ ذلّت‌پذیری و تسلیم خفّت‌بار در برابر فرومایگان و بیدادگران حاکم، و یامرگ پرافتخار و باعزتّ و سرفرازی! و چقدر دور است از ما که ذلّت و خواری را برگزینیم. خدا و پیامبر او و ایمان‌آوردگان و روشنفکران و دامانهای پاک و رگ و ریشه‌های پاکیزه و مغزهای روشن اندیش و غیرتمند و جانهای ستم‌ستیز و باشرافت نمی‌پذیرند که ما فرمانبرداری فرومایگان و استبدادگران پست و رذالت‌پیشه را بر شهادتگاه رادمردان و آزادمنشان مقدّم بداریم.



از این رو بهوش باشید که من با همین خاندان و با این یاران اندک و با وجود پشت به حقّ و عدالت نمودن پیمان‌شکنان، راه خویش را برگزیده و برای دفاع از حق آماده‌ام.

و آن گاه به خواندن این شعرها پرداخت:

فان نهزمْ فـهزّامـون قـدماً	و ان نُـغلب فـغير مـغلّبينا
و ما انْ طـبنا جـبنٌ ولكـن	مـــنايانا و دولةُ آخـــرينا
اذاماالموت رفع عن اناسٍ	كـــلا كــله أنــاخ بآخــرينا
فأفنىٰ ذالكم سروات قومي	كما أفنىٰ القـرون الاوّليـنا
فلو خلّد الملوک اذن خلّدنا	ولو بقى الكـرام اذن بـقينا
فقل للشّــامتين بـنا أفـيقوا	سيلقى الشّامتون كما لقـينا

اگر ما در پیکار عادلانهٔ خویش بر دشمن خیره‌سر پیروز گردیم، در گذشته نیز پیروزمند بوده‌ایم؛ و اگر به ظاهر شکست بخوریم، باز هم شکست از آن ما نیست و ترس هم زیبندهٔ ما نخواهد بود، امّا اینک رخدادهایی پدیدارگشته و سودی به ظاهر به دیگران رسیده است.

مرگ هر گاه شتر خویش را از در خانه‌ای حرکت داد، درکنار در دیگری خواهد خواباند.

بزرگان قوم ما را مرگ به کام کشید همانگونه که پیشینیان را به کام کشید.

اگر فرمانروایان جاودانه می‌زیستند، ما نیز در این دنیا جاوید می‌ماندیم و اگر کرامت‌پیشگان باقی می‌ماندند، ما نیز در این سرای فانی می‌ماندیم.

به سرزنشگران ما بگو: بیدار باشید که آنان نیز همانند ما با سرزنش‌کنندگان روبرو خواهند گشت.

سمبل بی نظیر ایمان و یقین

و آن گاه این گونه به سخنان خویش ادامه داد که:

«ثم لا تلبثون إلاّ كريث ما يركب الفرس، حتى تدور بكم دور الرحى، و تقلقون قلق المحور، عهد عهده الى أبي عن جدى، فاجمعوا أمركم و شركائكم ثم لايكن أمركم عليكم غمّة، ثم اقضوا اليّ و لا تنظرون، اني توكلت على اللّه ربي و ربّكم ما من دابّة الا هو آخذ بناصيتها ان ربّي على صراط مستقيم.»

پس از این پیمان‌شکنی و پیوستن بـه صـف بـیدادگـران و آتش‌افروزی بـرای



ظالمان، دیگر جز اندک درنگ و فرصتی نخواهید یافت، و جامعه شما جز به اندازه فرصت سوار شدن پیاده‌ای بر مرکب نخواهد پایید، چراکه این میوه تلخ دگرگونی نا مطلوب شماست که به کیفر طبیعی عملکردتان، گردش آسیای روزگار شما را می‌گرداند و برگرد خود می‌چرخاند و به اضطراب و نابودی سوق می‌دهد.

این آینده‌نگری و پیشگویی از آینده را پدر ارجمندم از نیای گرانقدرم، پیامبر خدا برایم آورده و از او به من خبر داده است. بنابر این به شما هشدار می‌دهم که در کار خود شتاب مورزید، بلکه همدلان و همفکران خود را گرد آورید و دست در دست همدیگر نهید و آن‌گاه که فرجام کار برایتان روشن شد، تصمیم ظالمانه خود را در مورد من پیاده کنید و به من مهلت ندهید، چراکه من بر خدای بی‌همتاکه پروردگار من و پروردگار شماست اعتماد کرده‌ام و بر آن هستم که هیچ جنبده‌ای نیست، جز اینکه او مهارش را به کف گرفته و هستی و حیات همه در کف قدرت او است. راستی که پروردگار من بر راهی راست و بی‌انحراف است.

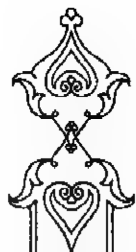
[خداوندا! قطرات بی‌شمار باران رحمت خویش را از آنان دریغ دار و سالهای سخت و سوزانی بسان خشکسالی وگرفتاری سال‌های عصر یوسف بر آنان فرست و مردنمایی برده صفت از قبیله «ثقیف» را بر آنان مسلّط ساز تا جام تلخ ذلّت و حقارت را بیشتر بر کامشان فرو ریزد و سیرابشان سازد، وکسی را در میانشان بدون چشیدن طعم تلخ کیفر کردار زشت‌شان وامگذار... چرا که آنان ما را دروغگو شمردند و دست از یاری ما کشیدند و ما را در برابر ستم و بیداد تنها نهادند.

بار خدایا! تویی پروردگار ما، بر تو توکّل و اعتماد نمودیم، بسوی تو روی آوردیم بر این باور که فرجام همهٔ کارها بسوی توست.]

و آن‌گاه از شتر خویش پیاده شد و به یکی از یاران، به نام «عقبة بن سمعان»، دستور داد آن حیوان را بر نقطه‌ای امن ببندد و اسب او را بیاورد.

پرتوی از درایت و شهامت پرچمدار عاشورا

[سخنان دل‌انگیز آموزگار عاشورا در این مرحله از جهاد فکری و علمی و فرهنگی و اصلاحی‌اش به پایان رسید. او تا این مرحله، سخنانی رسا و تکاندهنده، درسهایی سازنده و آموزنده، اندرزهایی عبرت‌انگیز و عبرت آموز، حکمتهایی روشنی بخش و قانع کننده، یادآوریهایی وجدان برانگیز و اندیشاننده، و روشنگریهایی خیر خواهانه و بشردوستانه بر سپاه اموی باراند، امّا دریغ و درد که



دنیاپرستی و جاه طلبی سردمداران و ناآگاهی توده‌های استبداد زده و در بند، به حقوق خویش و مفاهیم دین و دفتر، چشمان آنان را کور و دلهایشان را مسخ نموده بود. به همین جهت هم، آن همه روشنگری و خیر خواهی ـ که مرده را زنده می‌ساخت ـ به باران زندگی‌ساز و زلال و طراوت بخشی می‌ماند که بر کویر و یا لجن‌زار ببارد....][1]

سالار شایستگان از حق‌پذیری آنان نومید شد، از این رو بر اسب خویش نشست و برای کارزار و دفاع آماده شد.

در این هنگام پلیدترین مهره سپاه اموی، «شمر» در تلاش شرارت بار و فریبکارانهٔ دیگری گام به پیش نهاد و گفت: سخنی دارد که باید آن را با فرزندان علی‌ﷺ ـ که مادرشان «ام البنین» است ـ در میان گذارد و آنگاه فریاد برآورد که:

«یا بني أُختي! لاتقتلوا انفسکم مع أخیکم الحسین، و الزموا طاعةَ امیرِ المؤمنین.»

هان ای خواهرزادگان من! خود را به همراه برادرتان حسین به کشتن ندهید و پیروی و فرمانبرداری امیر مؤمنان، یزید را گردن گذارید!



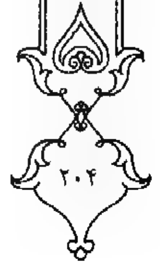
پرچمدار یاران حسین‌ﷺ، «عباس» با شنیدن سخنان «شمر»، گام دلیرانه به پیش نهاد و با روشن‌بینی و درایت و ژرفنگری وصف ناپذیری خروشید که:

«تَبَّتْ یَداکَ یا عَدُوَّاَللّهِ! أَتَأْمُرُنا أَنْ نَتْرُکَ سَیِّدَنا وَ أَخانا وَ نَدْخُلَ في طاعَةِ الْلَعَناء وَ أَوْلادِ الْلَعَناء؟»

دست‌هایت بریده باد ای دشمن خدا!

ننگ و مرگ بر این فکر خمود و سنگواره‌ات باد! آیا از ما می‌خواهی که سرور و سالار آزادگی و عدالت و برادر گرانقدر خود را ـ که تنها در اندیشهٔ اصلاح جامعه و زنده ساختن حقوق و آزادی و امنیت بر باد رفتهٔ مردم است ـ ترک گوییم و به فرمان لعنت شدگان بیدادپیشه و نسل و تبار لعنت شدگان و تیره بختان تاریخ در آییم و بند بردگی و بندگی آنان را به گردن خویش افکنیم؟

و بدین سان دست رد به سینه آن عنصر پلید و تبهکار زد و او نیز رفت تا یورش ظالمانه بر یاران حسین را آغاز کند.



---

۱ ـ مترجم.

بخش ۶

بپاخیزید ای آزادمردان!

بپا خیزید ای آزادمردان!

درست در این شرایط بود که «عمر بن سعد»، غلام خویش، «دُرید»، را صدا زد و او به آن عنصر پلید نزدیکتر شد. «عمر» تیری از او ستاند و آن را در چلّهٔ کمان نهاد و رو به سپاه اموی کرد و گفت:

هان ای لشکریان خدا!بنگرید و گواه باشید و فردای پیروزی نزد امیر شهادت دهید که من نخستین تیر را به سوی «حسین» شلیک کردم!

و آنگاه بود که بارانی از تیر به سوی حسین ﷺ و اردوگاه نور باریدن گرفت و در آن شرایط دشوار بود که پیشوای آزادی و آزادگی رو به یاران اصلاح طلب خویش کرد و فرمود:بپاخیزید ای آزادمردان!رحمت خدا بر شما باد ای بزرگ‌منشان، برخیزید که این باران تیرها از سوی دشمن، پیک‌ها و سفیران آنان به سوی شماست.

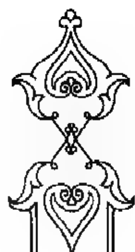
و افزود:

«قُومُوا إِلی المَوتِ الذّی لاٰبُدَّ مِنهُ!»

بپا خیزید ای آزاد مردان! بپا خیزید و به سوی شهادت پر افتخاری بشتابید که دیگر راهی جز آن نیست!

پس از دستور آن حضرت، همگی به پا خاستند و دو نیروی حق‌طلب و باطل‌گرا با هم روبرو شده و سواره‌نظام و پیاده‌نظام از هم جدا گردیدند و درگیری و پیکار شدّت یافت و گرد و غبار شدیدی که به آسمان برمی‌خاست، شعاع روشنگر خورشید را پوشانید.

نیزه‌ها به کار افتاد و خون‌ها را روان ساخت و صدای چکاچک شمشیرهایی که بر فرق‌ها می‌نشست، گوش‌ها را خراشید و حسین ﷺ در آن شرایط بحرانی، برای



پند و اندرز خیرخواهانه و روشنگری‌های انسانساز خویش گوش شنوایی نیافت.

سپاه شوم اموی به پیامبر و راه و رسم بشردوستانه و خداپسندانهٔ او کفر ورزیده و جز به شمشیر برنده و نیزه‌های شکافنده و جنگ و آتش‌افروزی تمایل نشان نمی‌داد و در میان آنان جز مرگ و شمشیر و باران تیر و شراره‌های سوزان باقی نماند، که من در وصف آن شرایط دشوار، اشعاری سروده‌ام که این‌گونه است:

و لمـــا رأيـــنا عـثير النـقع ثـائراً   و قد مد فوق الارض أردية حمرا...

هنگامی که دیدیم خون‌ها به جوش آمد و زمین با فرشی از خون رنگین شد، و آن گاه که جان و روان جوانمردان با باران نیزه‌ها و شمشیرها در راه جان گرامی و بلندمرتبهٔ حسین فدا گردید، و آن گاه که سپاه خشونت و بیداد اموی برای کشتن نوادهٔ گرانمایهٔ پیامبر آماده شد، آری، آن‌گاه بود که یاران خداجو و فداکار حسین ؑ دریافتند که راه نجاتی از آتش دوزخ جز در پرتو ایمان به خدا و یاری‌رسانی قهرمانانه به پیشوای آزادی نیست. آنان آن گونه که شایسته بود دریافتند که هر کس در آن شرایط دشوار بر دنیا و ارزش‌های زودگذر آن پشت پا زند و جان و تن را با خدا سودا نماید، چنین کسی معامله‌ای پرسود نموده و در برابر فداکاری و شهادت در راه حق، به کامیابی پرشکوه و نوید رستگاری و نیک‌بختی هماره رسیده است.

آن گاه بود که آنان شجاعانه گام به پیش نهادند و در راه عدالت و آزادی بر یکدیگر سبقت جستند.

رویارویی دو نیروی آزادی و استبداد

[پس از شلیک نخستین گلوله از سوی «عمر بن سعد» به سوی اردوگاه نور، که بارش بارانی از تیر را در پی داشت، یاران فداکار حسینؑ بناگزیر به دفاع دلیرانه برخاستند و هر کدام شوری آفریدند و دنیایی از ادب و اخلاق، ایمان و پروا، پایداری و پایمردی ژرفنگری و آگاهی را در پرشکوهترین نمایشگاه تاریخ انسان از خود بیادگار نهادند. همانگونه که در آن سو سپاه ظلمت و اختناق، تاریکی و تیرگی، حماقت و کودنی، خیرگی و خیره‌سری، شرارت و شقاوت، زشتی و پلیدی، درنده خویی و ددمنشی، دنباله‌روی و تعصب کور، هواپرستی و کیش شخصیت، نامردمی و حقارت، فرومایگی و پستی و دیگر ضد ارزشها را به نمایش نهاد.



در اردوگاه نور سعادت بود و شهادت و در آن سو شقاوت بود و شرارت!

در اردوگاه نور گل‌ها و لاله‌ها و گل‌بوته‌ها و شکوفه‌های دل‌انگیز و عطرآگین شور و شعور و خرد و اندیشه و فرهنگ و معنویت و رشد و پویایی و دانش و آگاهی بود و در برابر آن خارهای بی‌مقدار زشتی و برده صفتی و شکمبارگی و دریوزگی و شخص‌پرستی.

در اردوگاه نور ارزشهایی موج می‌زد که زیباتر و برتر از آنها نیست و در اردوگاه اموی جنایت و شرارتی بود که بدتر و شوم‌تر از آنها نشاید. و پیکار در میان این دو صفِ منطق و خمودی و دو اردوگاه آزادیخواهی و پاسداری از برج و باروی اختناق و میداناری استبداد آغاز گردید.]

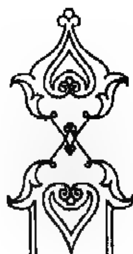
۱ ـ اگر مرا نمی‌شناسید...

پس از کشیده شدن کبریت آتش جنگ تجاوزکارانه بوسیله سرکرده سپاه اموی و چاپلوسی و تملّق او به بارگاه «عبید»، نخستین کسی که پا به میدان نبرد تن به تن نهاد و هماورد خواست، برده صفتی به نام «سالم»، از نزدیکان و بردگان «عبید اللّه» و از جنگاوران خشک مغز کوفه بود.

از یاران حسین علیه السلام «عبداللّه بن عمیر» که مردی بلند قامت، چهارشانه و پرتوان و روشن‌اندیش بود، به میدان آمد و حسین علیه السلام به هنگام حرکت او به سوی میدان، به وی نگریست و رشادت او را پسندید و فرمود: من او را در هم کوبندهٔ جنگاوران می‌نگرم، و درست همانگونه شد و او با چابکی و هوشمندی، آن برده صفت جسور و مغرور را از پا در آورد و بازگشت.

برده دیگری از بردگان و برده صفتان سپاه تاریک‌اندیش «عبید»، به نام «یسار» به میدان آمد و با آمدن او گروهی فریاد برآوردند که هان ای عبداللّه! بهوش باش که این مردک گمراه تو را هدف گرفت و به سراغت آمد.

او با حرکتی سریع آن مبارز رشید را هدف قرار داد و ضربه‌ای بر او فرود آورد، امّا «عبداللّه» دست خویش را بسان سپری پیش آورد که دست از تنش جدا شد و در همان حال با یک مانور سریع و برق‌آسا آن عنصر برده صفت را نیز از پا در آورد و به خواندن شعر شورانگیزش ادامه داد که:



ان تـنكروني فأنـا ابـن كـلب	حسبي ببيتي من عليم حسـبي
انـی امـرؤ ذو مـرّة و عـضب	و لست بـالخوّار عـند النكب
انـــــي زعـــيم لک ام وهب	بالطعن فيهم صادقاً و الضـرب

هان ای گمراهان! اگر نمی‌شناسید، بدانید که من فرزند «عُمیر» هستم از عشیره و قبیله «کلب»؛ مرا همین ریشه و تبار و خانواده آگاه و بینا بسنده است.

منم، آن مرد خرد و توان که در بحران فشارها درمانده و ناتوان نخواهم بود.

هان ای مادر وهب! من درهمهٔ فراز و نشیبهای زندگی یار و پشتیبان هدف‌های خداپسندانهٔ تو خواهم بود و با نیزه و شمشیر صادقانه و دلیرانه بر آنـان خـواهـم تاخت.

و در همان شرایط شمشیری آخته و ستم ستیز برکف داشت که از دو لبهٔ آن مرگ و نابودی بر تجاوزکاران و گمراهان می‌بارید؛ درست هـمانگونه کـه شـاعر نـام‌آور عرب، وصف می‌کند که: من شمشیری دارم که از آن مرگ می‌بارد، و آن را جز برای ریختن خون بیدادگران تجاوزکار از نیام برنمی‌کشم.

۲ ـ این جوانمرد کیست؟

«مهران»، یکی ازگزارشگران رویدادهای روز عاشورا آورده است که: من درکربلا به همراه کاروان حسین ﷺ بودم و رویدادهای بسیاری را دیدم؛ از آن جمله، خودم در آن روز پرحادثه مردی را دیدم که سخت و دلاورانه می‌جنگید و بر هر گروهی هجوم می‌برد، آنان را فراری می‌داد و صف‌ها را از هم می‌گسست و آنگاه به سوی حسین ﷺ باز می‌گشت و چنین می‌خواند:

إبْشِر هديتَ الرشَد تَلقى احمَداً	في جَنّةِ الفردُوس تَعْلُوا صُـعُداً

هان ای حسین! ای پیشوای شایستگان! بشارت ده که ما را راه نمودی و به سوی حق و عدالت هدایت کردی، و مژده ده که در بهشت پرطراوت و زیبا و در مقامی بلند و والا نیای گرانقدرت پیامبر را دیدار خواهی کرد.

از رشادت او خوشم آمد؛ پرسیدم این جوانمرد کیست؟

گفتند: او «ابو عمر نهشلی» است.

او همچنان در میدان بود تا «عامر بن نهشل» از سوی سپاه اموی به سوی او رفت



و در پیکاری سخت او را از پا در آورد و او در حالی که سر را در راه حق و عدالت نثار کرده بود سر بر بستر شهادت نهاد.

از ویژگی های انسانی و دینی او این بود که بسیار نماز می‌گزارد و ارتباطی گرم و دوستانه با خدا داشت و مرد دعا و نیایش و یاد حق بود و ساعاتی از شب را در محراب عبادت می‌نشست و با شور و شعور خدا خدا می‌کرد.

راستی که برای این جوانمرد پر شهامت و شجاعت چقدر شعر آن شاعر دمشقی زیبنده است که گفت:

و برد صدر السمهری بصدره — ماذا یؤثر ذابل فی یذبل

سردی سینهٔ شمشیر، در سینهٔ او اثر نمی گزارد و حس عدالت خواهی و انتقام گیری اورا آرامش نمی بخشد، چراکه تیر و نیزه در یک پدیدهٔ سخت اثر نمی نهد. و او آن گاه که با شمشیر عدالت خواهانه اش بر تاریک‌اندیشان تجاوزکار یورش برد، به دریای مواج و بی کرانه‌ای می ماند که تنها با یک جویبار خود، بر سپاه گرانی هجوم برد.

۳ و ۴ ـ ما بر تنهایی شما اشک می‌ریزیم!

پس از شهادت آن مرد دعا و نماز، عبداللّه و عبدالرحمن غفّاری آماده دفاع از حق و عدالت و پیکار با سپاه ظلمت و بیداد شدند.

[آنان پیش از رفتن به سوی دشمن به حضور سالارشان شرفیاب شدند و ضمن عرض سلام و اظهار ارادت تزلزل‌ناپذیر و استوار خود به آن حضرت گفتند که بسیار مایل هستند در راه اهداف والای او و پیشاپیش آن حضرت تا سرحدّ شهادت در راه خدا جانبازی کنند.

حضرت حسین علیه السلام فرمود: درود بر شما، نزدیکتر بیایید.

به آن حضرت نزدیکتر شدند، در حالی که از دیدگان اشک می‌باریدند.

«فقال علیه السلام : یا بنی اخی ما یُبکیکُما؟ فَو اللّهِ انّی أرجو أن تکونا بعد ساعة قریری العین؟»

حسین علیه السلام با دنیایی مهر و بزرگواری فرمود: فرزندان برادرم! چرا گریه می‌کنید؟ به خدای سوگند من امیدوارم شما ساعتی بعد دیدگانتان روشن و نورباران گردد و



به سعادت جاودانه و نیکبختی و بهشت خدا مفتخر گردید، چرا گریه؟

«فقالا: جعلنا اللّه فداک واللّه ما علی انفسنا نبکی و لکن نبکی علیک نراک قد أُحیط بک و لا نقدر أن ننفعک.»

پاسخ دادند: خدای ما را فدای شما سازد! ما برای خودمان نمی‌گرییم بلکه بر تنهایی و مظلومیّت تو می‌گرییم؛ بر این گریه می‌کنیم که شما را در محاصرهٔ دشمن تبهکار می‌نگریم، امّا قدرت و امکاناتی نداریم که بتوانیم با گام بلند و مفیدی در راه شما، این محاصرهٔ طغیانگرانه و ظالمانهٔ استبداد اموی را در هم شکنیم و شما را یاری کنیم.

«فقال الحسین‌علیه‌السلام: جزاکما اللّه یا بنی اخی بوجدکما و مواساتکما ایّای بانفسکما افضل جزاء المتّقین....»

حسین علیه‌السلام فرمود: خداوند به خاطر مهر و همیاری و فداکاریتان بهترین و برترین پاداش پرواپیشگان را به شما ارزانی دارد.]

آن‌گاه هر دو پیش آمدند و ضمن درود و سلام و وداع با حسین علیه‌السلام و کسب اجازه از آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها روانه میدان دفاع و جهاد شدند. به هنگام حرکت به سوی میدان یکی از آنان چنین می‌خواند!

قد علمت حقّا بنوغفار و خندق بعد بنی نزار...

نسل و تبار «غفّار» و پس از آنها دو قبیلهٔ «خندف» و «بنی نزار» آگاه هستند که ما در راه آرمانهای والای فرزند گرانمایه پیامبر دلاورانه کارزار خواهیم کرد و با شمشیرهای آخته و نیزه‌های برندهٔ خویش این گروه زشت‌کردار و خشونت‌کیش را درهم خواهیم کوبید.

و آن‌گاه خود را به صف‌های دشمن زدند و تا پای جان پیکار کردند و پس از فداکاریهای بسیار و دلاوری‌های تحسین برانگیز، سر انجام به شرف شهادت نایل آمدند. درود و مهر خدا بر آن دو باد.

و بدین سان پیکار تا بر آمدن روز ادامه یافت.

آیا کسی نیست که از حقوق ما دفاع کند؟

[خورشید خونرنگ عاشورا بالا آمده و به نیمه راه خویش به سوی مغرب نزدیک می‌شد، امّا گردونه جنگ همچنان در گردش بود و دو نیروی آزادی و



استبداد به رزم بی‌امان خویش ادامه می‌داد.

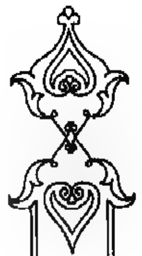
سپاه «عبید» در مرحلهٔ نخست پیکار، با جنگ تن به تن، ضرباتی کاری خورد و از نظر روانی متزلزل گردید، و با از دست دادن شماری از دژخیمان و آتش‌افروزان سبک مغز و خشونت‌طلب و افراطی خویش لرزه بر اندامش افتاد و از ترس، نقشه و شیوهٔ جنگ را تغییر داد و هجوم سراسری و ناجوانمردانه و نابرابر را آغاز کرد.

نیروی مدافع اردوگاه عدالتخواه و اصلاح‌طلب که از نظر شمار و ظاهر اندک، و طبق برخی آمارها کمتر از یک صدم نیروی مهاجم بود، با شهامتی وصف ناپذیر و با پایمردی و فداکاری بی‌نظیر و خیره کننده‌ای به دفاع قهرمانانه پرداخت و کار را بر یزیدیان دشوار ساخت و انبوهی از آن تیره‌بختان تجاوزکار را به خاک هلاک افکند، اما خود نیز در این مقاومت بی‌نظیر تاریخ بشر، نیمی از یاران دلیر خود را به بارگاه خدا هدیه کرد.

زمین نینوا از خون یاران اصلاح طلب و آزادیخواه حسین علیه السلام گلرنگ گردید، شمار پیکرهای به خون خفته آنان به ده‌ها تن رسید و خون و رنگ و بوی خون سراسر دشت و دمن را فراگرفت و همه جا را گلرنگ و گلگون ساخت.]

یکی از گزارشگران بنام در این مورد آورده است که: هنگامی که «عمر بن سعد» هجوم سراسری به اردوگاه نور را آغاز کرد و پی گرفت، پیشوای بزرگ آزادی نگاهی به پیکرهای به خون خفته یاران انداخت و آنگاه محاسن سپید و مبارک را به دست گرفت و فرمود:

«اِشتدَّ غَضَبُ اللّه عَلی الیهود اِذ جَعلوا لَه وَلدا،
وَ اشْتدَّ غَضَبُهُ عَلی النَّصاری اِذ جَعَلُوهُ ثالث ثلاثة،
وَ اشْتدَّ غَضَبُهُ عَلَی المَجوس اِذْ عَبَدوا الشَّمس و القمر،
وَ اشْتدَّ غَضَبُهُ عَلی قَوْمٍ اتّفقت کَلِمَتهم عَلی قَتْل ابن بِنْتِ نَبیّهم،
أَما وَ اللّهِ لاأُجیبهم إلی شیءٍ مِمّایریدونَ حَتّی أَلقی اللّهَ و اَنا مُخضّب بِدَمی،
مَغْلوب عَلی حَقی،
أما مِن مُغیثٍ یُغیثُنا؟



أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسولِ اللّه.»(۱)

خشم خدا بر یهود آن‌گاه شدّت یافت که آنان بر خدای یکتا فرزند تراشیدند و بر این پندار موهوم خویش پای فشردند.

و خشم خدا بر مسیحیان آن‌گاه سخت گردید که به جای توحیدگرایی و یکتاپرستی به سه گانه پرستی گرایش یافتند.

و خشم خدا بر مجوسیان آن‌گاه شدّت گرفت که آنان به جای خدا، خورشید و ماه را پرستیدند. و خشم خدا بر این قوم تاریک اندیش و خشونت طلب آن‌گاه سخت شد که باادعای دروغین اسلام خواهی و در ستار مسلمانی بر ریختن خون پسر دخت سرفراز پیامبرشان همدست و همداستان شدند.

و آن‌گاه هدف شوم آتش‌افروزان و ارادهٔ شکست‌ناپذیر و استوار و پولادین خود و یاران توحیدگرا و پرواپیشه‌اش را بر پایمردی و فداکاری و ایستادگی و شهامت تا دیدار خدا و به خفّت کشیدن استبداد و ارتجاع را بار دیگر یادآور شد و فرمود:

بهوش باشید! به خدای سوگند من به ذرّه‌ای از خواسته‌های ظالمانه و زورگویانهٔ آنان جواب مثبت نخواهم داد و در برابر ستم و دجّالگری خواهم ایستاد تا در حالی که در دفاع از حقوق خویش به خون نشسته و به خون رنگین شده باشم به دیدار خدایم نایل آیم.

[هان! آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما، حق‌طلبان و ستم‌ستیزان، برسد؟

آیا کسی نیست که از حقوق و امنیّت و آزادی و حریم پیامبر و خاندانش دفاع کند؟]

۵ـ وه! چه زیبا انتخابی!

هنوز سرکرده سپاه اموی با شلیک نخستین فشنگ خود، آتش پرشراره جنگ زشت و ظالمانه حکومت بر ضد گروهی از شهروندان خرد ورز و خردمند و خواهان اصلاحات و تحول مطلوب و مسالمت‌آمیز به رهبری بزرگ پیشوای آزادی و عدالت را شعله‌ور نساخته بود که «حرّ» احساس خطر کرد و با احساس این خطر، رو

---

۱ ـ مقتل الحسین علیه‌السلام، عبدالرّزاق المقرّم، ص ۲۳۹.



به «عمر بن سعد» نمود که: خدای تو را به راه صلاح آورد آیا براستی با این بزرگمرد تاریخ خواهی جنگید؟

«اَصْلَحک اللّهُ اُمُقاتِل أَنْت هذا الرّجل؟»

او پاسخ داد:

«ای وَ اللّهِ قِتالاً أَیْسره أن تَسْقُطَ الرُؤس...»

آری، به خدای سوگند با او خواهم جنگید و پیکاری سخت در پیش است که آسانترین مرحله آن فرو افتادن سر و دست‌ها از پیکرها خواهد بود.

«حرّ» گفت:

«أَفَما لَکُمْ فیما عَرَضَهُ عَلَیْکُمْ رِضی؟»

آیا پیشنهادهای منطقی و مسالمت‌آمیز و اصلاحگرانه و حکیمانهٔ او شما را راضی نمی‌کند تا از یک فاجعهٔ هولناک جلوگیری کنید؟

«عمر» گفت:

«لَوْ کانَ الآمرُ لي لَفَعَلْتُ، وَ لٰکِن أَمیرُکَ أَبیٰ.»

اگر کار در دست من بود چرا، می‌پذیرفتم و از تلاش خیرخواهانهٔ او برای جلوگیری از فاجعه، استقبال می‌کردم. امّا دریغ که من دیگر اختیاری ندارم و امیر شما «عبید» از پذیرش حق و عدالت سر باز می‌زند.

«حرّ» اندوه‌زده و نگران بازگشت و در کنار سپاه در نقطه‌ای میان یاران خود ایستاد، امّا از این پس می‌کوشید تا راه خویش را ازگمراهان و دنیاپرستان جدا کند و بدان می‌اندیشید که سرنوشت دیگری برای خویش رقم زند.

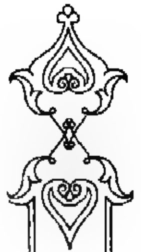
از این رو بتدریج خود را از آنان دور می‌ساخت و به سوی اردوگاه نور نزدیکتر می‌شد.

«مهاجر بن اوس» که پسر عموی حرّ بود، او را اندوه‌زده و نگران دید. به همین جهت به او نزدیکتر شد و از او پرسید: در اندیشهٔ چه کاری هستی؟

آیا می‌خواهی به حسین علیه‌السلام یورش بری؟

«حرّ» پاسخ او را نداد و بجای پاسخ، بند بند وجودش به لرزه درآمد.

«مهاجر» گفت: راستی که ازکار تو در شگفتم؛ به خدای سوگند هرگز تاکنون تو را در شرایطی که اینک می‌نگرم ندیده‌ام! اگر از من پرسیده می‌شد که شجاع‌ترین مرد



کوفه کیست؟ شما را نشان می‌دادم؛ اینک این چه وضعیّتی است که از شما می‌نگرم؟

«حرّ» گفت:

«انّی و اللّهِ خیّرت نفسی بین الجنّة و النار؛ فواللّه لاٰ أختار علی الجنّة شیئاً و لو قطّعت و حُرِّقت.»

واقعیّت این است که خویشتن را میان بهشت و دوزخ می‌نگرم و خود را در حال انتخابی دشوار. و آنگاه گفت: به خدای سوگند که چیزی را بجای بهشت برنخواهم گزید؛ گرچه قطعه قطعه شده و به شعله‌های آتش سپرده گردم و خاکسترم را بر باد دهند.

و بدین‌سان به بهترین انتخاب در سراسر زندگی خویش دست زد.

دریغ و درد

آنگاه «حرّ» به «قرّة تمیمی» ـ که درکنارش بود ـ گفت: هان ای «قرّه»! اسب خویش را آب داده‌ای؟

او گفت: نه.

پرسید: آیا نمی‌خواهی آبش دهی؟

«قرّه» می‌گوید: گفتم نه، چراکه می‌پنداشتم او بر آن است که از آنجا دور گردد و درکارزار شرکت نجوید و شاهد آن نباشد و خوش ندارد که من از اندیشه و کارش آگاه گردم و به رازش پی برم؛ از این رو من هم به او گفتم: من خودم می‌روم و اسبم را آب می‌دهم. او از آنجا دور شد و اگر مرا از راز خویش آگاه می‌ساخت، و تصمیم خود را با من در میان می‌نهاد، من نیز به همراه او رکاب می‌کشیدم و به سوی حسین علیه‌السلام می‌رفتم؛ امّا دریغ و درد که چنین نشد و من در حرمانی بزرگ و اندوهی پایان ناپذیر گرفتار آمدم!

آیا خدا توبه‌ام را می‌پذیرد؟

«حرّ» پس از بهترین انتخاب، به سوی اردوگاه نور رکاب کشید و در حالی که دست‌های خود را روی سرش نهاده بود و می‌سوخت و می‌گداخت، نیایشگرانه

می‌گفت:بار خدایا!من به بارگاه تو روی توبه آورده‌ام، از سر مهر توبه‌ام را بپذیر و مرا مورد بخشایش خویش قرار ده، چرا که من قلبهای دوستان شایسته و وارسته و فرزندان پیامبرت را به هراس افکندم.

هنگامی که به پیشوای آزادی نزدیک شد، آن حضرت رو به او کرد و فرمود:

«مَنْ انت؟»

شما که هستی؟

پاسخ داد:

«جَعَلنیِ اللّهُ فِداک أنا صاحِبُکَ الَّذی حَبَسْتُکَ عَنِ الرّجوعِ و سایرتُکَ فِی الطَّریقِ... و أنا تائبٌ إلی اللّهِ ممّا صنعتُ، فتریٰ لی مِنْ ذلکَ تَوْبَةً؟»

حسین جان! خدای مرا فدای شما سازد، ای پسر پیامبر! مرا نمی‌شناسی؟

من همان کسی هستم که شما را از بازگشت به سوی مکّه و مدینه بازداشتم.

همان کسی هستم که شما را تعقیب نموده و به این سرزمین بلاخیز آوردم.

همان کسی هستم که با شما تندی و خشونت نمودم و شما را در این دشت سوزان پیاده کردم.

همان کسی هستم که راه را بر شما بستم.

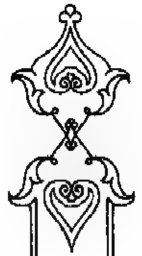
امّا هرگز بر این پندار نبودم که این ستمکاران با شما این‌گونه رفتار خواهند کرد و پیشنهادهای دلسوزانه و خیرخواهانه و مسالمت‌آمیز و اصلاحگرانه و حکیمانهٔ شما را نخواهند پذیرفت.

و اینک ای سالار شایستگان! پشیمانم و از کرده‌ام ندامت‌زده‌ام، و از آنچه از من سر زده است به بارگاه خدا توبه کرده‌ام. آیا توبه‌ام پذیرفته است؟

پیشوای آزادی و کرامت فرمود: آری، خدای پرمهر توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را مورد بخشایش قرار می‌دهد، پیاده شو، که میهمانی و مورد احترام. پیاده شو و کمی آرام گیر.

«نِعَمْ یَتُوبُ اللّهُ عَلَیکَ.»

«حرّ» گفت: حسین جان! در خدمت ایستاده‌ام و من سواره بهتر می‌توانم انجام وظیفه کنم. اجازه دهید به همین حال به میدان بروم و تا توان نشستن بر مرکب را دارم، سواره با آنان پیکار کنم.



حسین ﷺ در برابر اصرار او فرمود: اینک که حقّ برایت آشکار شده است آنچه می‌خواهی انجام ده، خدای تو را بیامرزد.

و او آمادهٔ کارزار شد و نخستین قهرمان از خیل قهرمانانی بود که از آن ساعت به بعد با امام راستین جهاد و شهادت وداع گفتند و بدینصورت یکی پس از دیگری به سوی میدان شتافتند.

سخنان آتشین «حرّ»

بدین‌سان «حرّ» به میدان بازگشت، امّا این بار به طرفداری از حقّ و عدالت و دیدگاه و برنامه اصلاح طلبانه پیشوای آزادی و به رویارویی با تاریک اندیشی و خشونت طلبی و ظلمت و بیداد حاکم به روشنگری پرداخت.

او هنگامی که در برابر دشمن قرارگرفت خروشید که:

«یا اهل الکوفة! لامّکم الهبل أدعوتموه حتی اذا أتاکم خرجتم تقاتلونه و تمنعونه‌الماء الذی تشربه الکلاب و الخنازیر، لا سقاکم اللّه الماء...»

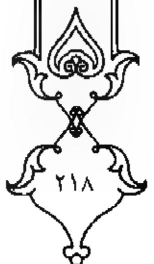
هان ای مردم کوفه! مرگتان باد، و مادرانتان سوگوارتان.

آیا این بندهٔ شایسته و وارستهٔ خدا و بزرگ مدافع حقوق و امنیت و آزادی بندگان او را بدینجا دعوت کردید، تاآن گاه که برای اصلاح امور امت آمد، او را تسلیم بیدادگران کنید؟

شما مدّعی بودید که به همراه او در راه حقّ پیکار خواهید کرد، امّا اینک تجاوزکارانه برای کشتن او آماده شده‌اید؟

شما او را در اینجا از رفتن بازداشته و در برابر بزرگواری و گذشت و مسالمت او، وی را در اینجا نگاه داشته، از هر سو او را محاصره کرده‌اید تا از رفتن او به هر نقطه‌ای از این سرزمین گستردهٔ خدا جلوگیری کنید و او راکه در حقیقت پیشوای آزادگان و توحیدگرایان است، اینک بسان اسیری به گروگان گرفته‌اید؛ به گونه‌ای که نه امکان رفتن برای او مانده است و نه دفاع از خویشتن در برابر ضررها و خطرها و شرارتها.

شما میان او و زنان وکودکانش با آب، فاصله افکنده و مانع ایجاد کرده‌اید و این آب جاری فرات راکه یهودیان و مسیحیان و آتش‌پرستان از آن می‌نوشند و سگها و



خوکها در آن می‌لولند، شما همین آب را نیز بر روی خاندان او بسته‌اید! و این خاندان او هستند که تشنگی آنان را درکنار نهر فرات از پا درآورده است.

راستی که پس از پیامبر، چه زشت و ظالمانه با فرزندانش رفتار کردید!!

خدای شما را در روز رستاخیز و آن تشنگی بزرگ سیراب نسازد.

هنگامی که سخنان کوبنده و روشنگرانهٔ «حرّ» به اینجا رسید، سرکردگان سپاه یزید در وحشت از اثرگذاری سخنان آتشین او بارانی از گلوله به سوی او باریدن گرفت و درس روشنگرانهٔ آن قهرمان حقجو و توبه‌کار و آن آزادمرد آزاد اندیش و آن دلاور صحنهٔ کارزار را ناتمام گذاشت.

آزادمرد دنیا و آخرت

پس از سخنان پرشور و روشنگرانه «حرّ» با سپاه اموی، و باران ناسزایی که بجای حق‌پذیری و انصاف از اموی‌پرستان گمراه و دنباله‌رو نثار او شد، آن آزادمرد دنیا و آخرت رو به پیشوای شایستگان کرد و از آن حضرت اجازه میدان خواست، امّا آن بزرگوار از «حرّ» دعوت کرد که از مرکب پیاده شود، چرا که میهمان حسین عليه‌السلام است و حرمت او لازم؛ امّا او گفت: سرورم! سواره بودن من برای اردوگاه حق بهتر از پیاده شدن من است و بدین وسیله دگر باره تقاضای رفتن کرد.

حسین عليه‌السلام به او اجازه دفاع داد و آن آزادمرد حق طلب بر تبهکاران اموی یورش برد و ضمن از هم گسیختن صف‌های آنان این شعر را می‌خواند:

ما زلت ارميهم بغرة وجهه　　　　و لبانه حتى تسربل بالدم

سپاه تجاوزکار اموی را به گونه ای با تیزی شمشیر درهم نوردیدم و با ضربه های پیاپی و بی امان درهم کوبیدم که پیکرشان خونرنگ گردید.

و نیز آورده‌اند که: او پس از آمدن به اردوگاه نور ضمن سخنانی که با سالارش حسین عليه‌السلام داشت، چنین گفت: هنگامی که «عبید» مرا به سرکردگی ستونی از سپاه استبداد به سوی شما گسیل می‌داشت، به هنگام بیرون آمدن از کاخ استانداری، ندایی اسرارآمیز پشت سر خویش شنیدم که می‌گفت:

«ابشر یا حرّ بخیر.»

هان ای حرّ! تو را به خیری جاودانه مژده باد!



شگفت زده به سوی آن ندا روی آوردم و خوب دقّت کردم، امّا کسی را ندیدم. به خود گفتم: نه، به خدای سوگند این کار من بشارت و مژده‌ای ندارد، چراکه من به سوی حسین علیه‌السلام و بستن راه بر او و یارانش می‌روم؛ پس چه مژده و کدامین نوید خیر و رستگاری؟[1]

آری، هرگز در اندیشه من چنین تصوّری راه نیافته بود که سرانجام به شما خواهم پیوست و به افتخار همراهی و پیروی شما مفتخر خواهم شد.

حسین علیه‌السلام فرمود: تو با این اندیشهٔ درست و انتخاب شایسته‌ات سرانجام به پاداش و رستگاری پرشکوهی نایل آمدی. **«لقد اصبت اجراً و خیراً.»**

و آنگاه دگر باره با شوری وصف‌ناپذیر رو به میدان آورد.

یکی از سرکردگان سپاه اموی به نام «زید بن سفیان» به جنگ او آمد و «حرّ» بی درنگ او را از پا در آورد و با پیروزی او در جنگ تن به تن، به دستور «عمر بن سعد» بارانی از تیر به سوی او باریدن گرفت و پاره‌ای از تیر اندازان دشمن برای جلوگیری از مانورهای قهرمانانه و کنترل او، اسب تیزتک او را پی کردند، امّا او هم چنان دلاورانه پیکار می‌کرد و رجز می‌خواند که:

ان تعقرونی فانا ابن الحر — اشجع من ذی لبد هزبر

اگر اسب مرا پی می‌کنید تا مرا به محاصره در آورید، بدانید که من «حرّ» هستم، حرّ! شجاع‌تر از شیر خشمگین، شیر ژیان.

و همچنان دلیرانه به پیکار خویش با باطل گرایان و خشونت‌کیشان خشک مغز ادامه داد تا با پیکری آغشته به خون سر بر بستر شهادت نهاد...

[هنگامی که بر روی خاک گرم و شنهای تفتیدهٔ نینوا افتاد، سالار وفاداران و فداکاران، حسین علیه‌السلام به سرعت خود را به بالین آن آزادهٔ دوسرا رسانید. خون از سر و رویش فوران می‌کرد. سالارش حسین علیه‌السلام خاکها و خونها را از چهرهٔ به خون نشسته‌اش پاک می‌کرد و می‌فرمود:

---

۱ ـ «حرّ» چهره‌ای هوشمند و حقگرا و از خاندانهای شریف عرب و بزرگ قبیله خویش در کوفه بود و به خاطر همین موقعیت احتماعی و سیاسی و فرهنگی و دینی او بود که از سوی استاندار اموی به فرماندهی یک ستون هزار نفری از نیروهای اموی برگزیده شد.

«بَخٍ بَخٍ یا حرّ! أَنتَ الحُرُّ کما سَمَّتکَ اُمُّکِ.»

به! به! ای درود بر تو! براستی که آزادمردی آزاده‌ای، همانگونه که مادرت نامت را «حرّ» نهاد و تو را «حرّ» خواند.

و بدین‌سان سر بر دامن سالار شیفتگان حقّ و عدالت و پیشوای بی‌هماورد آزادی و آزادگی، روح بلندش به ملکوت آسمان‌ها پرکشید و آن گاه پیکر به خون خفته‌اش بوسیلهٔ بستگانش از میدان بیرون برده و به خاک سپرده شد.]

۶ـ من بر راه و رسم پیامبر و علی ﷺ هستم.

از دیگر یاران حسین ﷺ «نافع مرادی»، فرزند دلاور هلال بود.

[او مردی دلیر، دانشور، نویسنده، روشنفکر، تلاوتگر قرآن، روایتگر حدیث، بزرگوار، آراسته به ارزشهای اخلاقی و انسانی، بزرگ عشیره و قبیله خود، و در روزگار امیر مؤمنان از یاران فداکار او بود و در کارزار جمل، صفین، و نهروان فداکاریها کرده بود.

او با شنیدن حرکت کاروان عدالتخواهانه و اصلاح طلبانهٔ بزرگ پیشوای آزادی از مکه به سوی عراق، و پیش از شهادت سفیر اندیشمند آن حضرت، مسلم درکوفه، آنجا را ترک کرد و به عشق دیدار یار به سوی آن حضرت شتافت.

او در راه مکّه به کربلا، به دیدار یار نایل آمد و در خدمت آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها به کوی شهادت شتافت.

او روزها به همراه حسین بود و با منطق انسانساز و سخنان جانبخش و هشداردهندهٔ او آشنا. از آن حضرت خوب شنید که به یاران و همراهان فرمود: هان ای یاران راه! آیا نمی‌بینید که راه را بر ما بسته‌اند و دنیا بر دگرگونی نامطلوب گراییده و چهره زشت و ناخوشایند و شوم خود را آشکار ساخته است؟

آیا نمی‌نگرید که نیکی و نیکوکاری از روزگار ما رخت بربسته و با سرعت از این جامعه دور می‌شود و از ارزشها و کمالات انسانی جز اندکی بجای نمانده است؟

آیا نمی‌بینید که حق پایمال می‌گردد و باطل و بیداد میداندار شده است؟

در این شرایط زشت و فریبکارانه است که انسان توحید گرا آماده مرگ پرافتخار می‌گردد و به دیدار خدا شوق می‌ورزد و من مرگ را جز نیکبختی و نجات نمی‌نگرم و زندگی با بیدادگران را ـ که نه مرزهای مقررات دین بشردوستانهٔ خدارا پاس



می‌دارند و نه حقوق و آزادی و امنیت و حرمت مردم را ـ جز رنج و تلخی نمی‌یابم.
آری، «هلال» با این سخنان الهام‌بخش و سازنده، راه را با آگاهی بیشتری برگزید و دریافت که باید چه کرد!][1]

او روز عاشورا گام به میدان جهاد و شهادت نهاد و با «واجم بن حریث» که از سپاه اموی به جنگ او آمد، سخت درگیر شد و پس از پیکاری سخت او را از پا در آورد. «عمرو ربیدی» که یکی از سرکردگان سپاه «عبید» بود و از دلاوری و ایمان «هلال» آگاه، به یارانش نعره بر آورد که: های ای بی‌خردان! آیا می‌دانید که با چه کسی می‌جنگید؟

با تک سواران آزاده و با گروهی که مرگ را در راه هدف خویش می‌جویند و در اندیشه آنند، با کسانی که دست از زندگی شسته و از جان شیرین گذشته اند و آن را رستگاری می‌نگرند!

«عمر بن سعد» با شنیدن سخنان «عمرو» فریاد بر آورد که بازگردید و بصورت تن به تن به جنگ او نروید، و آنگاه آنان به جایگاه خویش بازگشتند و بصورت گروهی به او حمله بردند و او سرانجام به آروزیش رسید!

[فرزند دلاور هلال خود را بر قلب سپاه اموی زد و از کشته‌ها پشته ساخت و طوفانی به راه انداخت.

او به یزیدیان هجوم می‌برد و می‌گفت:

إن تنکرونی فانا ابـن الجـملی   دینی علی دین حسین بن علی

اگر مرا نمی شناسید، بدانید که من پسر جملی هستم و بر دین و آیین حسین، فرزند گرانمایهٔ امیرمؤمنان، علی، می‌باشم.

و سرانجام به آرزویش رسید و سر بر بستر شهادت نهاد و پاداش پرشکوه خود را از خدا دریافت داشت.]

۷ـ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

از دیگر قهرمانان اردوگاه نور «عمرو انصاری» بود.

او در راه آسمانی حسین علیه السلام گام به میدان کارزار نهاد و در دفاع از حق و عدالت

۱ ـ مترجم.



درخشید. «عمرو» دلاورانه خود را بر قلب سپاه اموی می‌زد و این گونه رجز می‌خواند:

قد علمت کتیبة الانصار ان سوف أحمي حوزة الذمار

ضرب غلام لیس بالفرار دون حسین مهجتي وداری

سپاه‌انصار خوب می‌دانند که من از حریم شکوهمند پیامبر و خاندان او و راه و رسم عادلانه‌اش، دلاورانه دفاع خواهم کرد و بر تجاوزکاران خواهم تاخت و ضرباتی سهمگین بر آنان فرود خواهم آورد.

با ضربات درهم کوبندهٔ جوانی که سربلند و پیشاهنگ است و هرگز میدان را ترک نخواهد کرد؛ آنان را درهم خواهم نوردید، چراکه خون و خاندان و نسل و تبار ما به فدای سالارمان حسین‌ﷺ است.

گفتنی است که او بدینوسیله روشنگری کرد که اگر «عمر بن سعد» از ترس از دست دادن باغ و بوستان و خانه و خاندانش، از راه ورسم عدالتخواهانهٔ حسین‌ﷺ می‌برد و به رژیم ترور و وحشت «یزید» می‌پیوندد، یاران فداکار حسین‌ﷺ در راه او و آرمانهای بشردوستانه و اصلاح طلبانه اش، هم از خانه و خاندان می‌گذرند و هم از جان و زندگی، ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا!!

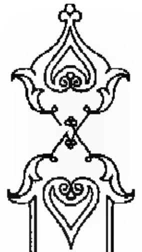
او به پیکار قهرمانانه خویش ادامه داد و بسان شیری ژیان جنگید و در برابر حوادث سهمگین و رویدادهای سخت و شکننده شکیبایی ورزید.

او با همه وجود تیرها را به جان می‌خرید و فداکاری می‌کرد و اجازه نمی‌داد تا دشمن، سالارش حسین‌ﷺ را هدف گیرد و همچنان دلیرانه پیکارکرد تا پیکرش از زخمها پوشیده شد و غرق در خون گردید و آنگاه رو به سالارش آورد که: آیا رسم وفا و وفاداری را بجا آورده‌ام؟

«فقال له: أ وَفَیتُ؟»

حسین‌ﷺ فرمود: آری، نیکو فداکاری کردی. تو پیش از من به بهشت پرطراوت و زیبا می‌رسی، پس سلام مرا به پیامبر خدا برسان و به آن حضرت بگوکه من نیز بزودی خواهم آمد و آنگاه جان را در بستر شهادت، به جان آفرین تسلیم کرد.

«قال: نعم أَنتَ امامی فِی الجَنةِ، فاقراء رسول اللّه‌ﷺ السّلام و اعلمه أنّی فی الاثر.»



۸ـ قرآن‌پژوه اصلاح‌طلب

پس از پیکار و شهادت جانسوز او، «بریر»، یا قرآن‌پژوه مبارز و اصلاح طلب گام به میدان جهاد نهاد.

او مردی دانشور و دانشمند، پرواپیشه و پارسا و آراسته به ارزشهای انسانی و اخلاقی بود. تلاوت قران می‌نمود و جان را به ارزش‌های آن عطرآگین می داشت، به گونه‌ای که به او بزرگ و سالار تلاوتگران و حاملان و عمل کنندگان و مرزبانان قرآن می‌گفتند.

آری، آن تلاوتگر پارسا به میدان آمد، و از سپاه اموی عنصر کوردلی به نام «یزید بن معقل» در برابر او ایستاد و هماورد او شد.

سخن از حق و باطل به میان آمد و آن دو رزمندهٔ دلیر عهد کردند تا در میدان جنگ پیش از چکاچک شمشیرها، به مباهله برخیزند و از خدای توانا بخواهند تا آن را که بر باطل و بیداد است، به دست آن کسی که در راه حق و عدالت است از پا در آورد.



پس از این مباهله بود که دست به قبضهٔ شمشیر بردند و در پیکاری سخت، «بریر» پیروز شد و خدا «یزید بن معقل» را به دست او نابود ساخت تا یکبار دیگر روشن شود که کدامین اردوگاه، بر حق و عدالت است و کدامین آنها بر باطل و بیداد.
و او همچنان به پیکار دلیرانه خویش ادامه داد تا بوسیله عنصر تجاوزکاری بنام «کعب» به شهادت رسید.

[هنگامی که قاتل او از کربلا بازگشت خواهرش، «نوار» به او گفت: وای بر تو! دشمن فرزند فاطمه، دخت سرفراز پیامبر را یاری کردی! و استاد تلاوت قرآن را کشتی! راستی به چه گناهی سهمگین دست یازیدی!! به خدا دیگر با تو سخن نخواهم گفت.]

۹ـ من یاری حسین را برگزیده‌ام

و آن‌گاه نوبت به قهرمان دیگری رسید و این بار «یزید بن مهاجر» به میدان آمد و در پیکاری دلیرانه و رزمی بی‌امان، پنج تن از سپاه اموی را هدف تیرهای خود قرار داد و از پا در آورد. او در همانحال با طنین افکن ساختن این اشعار شورانگیز بسان



شیری به دشمن حمله می‌برد که:

أنا یزید و ابی المهاجر ... کأنّنی لیث بغیل خادر

یا رب انی للحسین ناصر ... و لابن سعد تارک و هاجر

من «یزید» هستم و پدرم «مهاجر» است و در شهامت و شجاعت بسان شیری هستم که در بیشه است.

پروردگارا، من یاری رسان و یاری دهنده حسین هستم و پسر «سعد» را وانهاده و از راه بیدادگرانهٔ او دوری گزیده‌ام.

گفتنی است که «یزید بن مهاجر» که به «ابو شعثاکندی» شهرت داشت، از تیراندازان نامدار عرب بود و کمتر تیرش به خطا می‌رفت.

[او نخست در سپاه اموی بود، امّا پس از شنیدن سخنان انسانساز و دعوتهای روشنگرانه حسین علیه السلام و تلاش و درایت بی‌نظیر او در راه دوری جستن از جنگ و درگیری و پیشنهاد مسالمت و گرایش به حق و عدالت به «ابن سعد»، و آن‌گاه دیدن حق ستیزی او و سپاه اموی، خود را به اردوگاه نور و اصلاحات رسانید و در صف یاران حسین علیه السلام قرار گرفت؛ و آن حضرت نیز به پاس حقگرایی و توبه‌اش ببارگاه خدا، او را دعا کردو نیایشگرانه رو ببارگاه خدا گفت:

«اللّهم سدد رمیته و اجعل ثوابه الجنة»(۱)

بار خدایا او را در تیراندازی و جهادش، استواری و توانمندی بخش و بهشت پرطراوت و نعمت را پاداش او قرار ده!

او در روز عاشورا به سه شیوه نبرد کرد:

نخست سواره پیکار کرد تا مرکبش را پی کردند.

آن‌گاه از آنجایی که تیراندازی ماهر بود، دشمن را هدف تیرهای خویش قرار داد.

و سرانجام با شمشیر بر سپاه اموی تاخت و جنگید تا عروس شهادت را در آغوش گرفت.]

۱۰ ـ «حبیب» یا سردار کهنسال کاروان نور

در این هنگام بود که «حصین بن نمیر» یکی از سرکردگان سپاه «عبید» به میدان آمد و هماورد طلبید، و «حبیب بن مظاهر» سردار بزرگ سپاه حسین علیه السلام در برابر او

---

۱ ـ طبری، ج ۷، ص ۳۵۵؛ أمالی صدوق، مجلس ۳۰.

ایستاد.

پس از اندک بحث و گفت و شنود، نبرد آغاز شد و شمشیر «حبیب» بر سر اسب سردار اموی خورد و بخشی از چهره اسب جدا گردید، اسب بر زمین غلطید و سوارش نیز بر زمین افتاد. چیزی نمانده بود که به دست سردار رشید اردوگاه نور به دوزخ افتد که گروهی از اموی پرستان ریختند و او را از دست سردار کهنسال اردوگاه نور فراری دادند و همه بر او هجوم بردند و به جنگ نابرابر و ناجوانمردانه ای دست زدند و او را به محاصره در آوردند.

سردار پیر سپاه نور هنگامی که خود را زیر فشار بی‌رحمانه دشمن یافت خود را بر قلب سپاه آنان زد و شماری از آنان را از پا در آورد و خروشید که:

أنا حبيبٌ و ابي مظاهر فارس هيجاء و حرب تسعر
أنتم أعدّ عدّة و أكثر و نحن أوفیٰ منكم و أصبر
و انتم عند الوفاء أغدر و نحن أعلى حجّة و اظهر...

هان ای پیمان‌شکنان تجاوزکارا! من «حبیب» هستم و پدرم «مظاهر» است.

آن گاه که آتش جنگ برافروخته شود، دلیرمرد میدان پیکارها هستم.

شما پلیدان گرچه از نظر شمار، از ما فزونتر و از نظر امکانات مجهّزترید، امّا ما یاران حق و شیفتگان پیشوای حقیقت، حسین ﷺ، در پایبندی به حقّ وفادارتر و در برابر سختی‌ها و تحمّل رنجها در راه آزادی و دین خدا شکیباتر و پایدارتریم.

شمایان ثابت کردید که به هنگامهٔ وفای به پیمانهای خود، فریبکار و عهدشکن هستید و ما در میدان زندگی و پایبندی به حق و طرفداری از آن و در حجّت و برهان و پروا و تقوا و احساس مسؤلیت از شما برتر و پرتوان تریم.

آری، حقّ با ماست، فضیلت به همراه ماست و آینده نیز از آن ماست.

۱۱ ـ «وهب»، فرزند دلاور «حباب»

پس از شهادت پیر وفا و یکه‌تاز میدان خرد و جهاد، حبیب بن مظاهر، قهرمان دیگری از اردوگاه نور آهنگ میدان کرد و این بار «وهب» فرزند دلاور «حباب کلبی» بود که گام به پیش نهاد.

[او به حضور سالارش حسین ﷺ آمد، اجازه میدان گرفت، از جمال دل‌آرا و سیمای ملکوتی او توشه برداشت و قهرمانانه راهی میدان شد.

دوست و دشمن جوانی را دیدند که با این اشعار حماسی خویشتن را به قلب سپاه یزید زد:

انْ تـنکرون فأنـا ابـن الکـلبی   سوف تـرونی و تـرون ضـربی

هان ای گمراهان! اگر مرا نمی‌شناسید بدانید کـه مـن «وهب» فـرزند عـبداللّـه هستم، از عشیرهٔ «کلب». اینک دور نیست که هم خودم را نیک ببینید و بشناسید و هم دلاوری و شجاعت و ضربات کوبنده‌ام را. هم اقتدار و تسلّط و شهامتم را تماشا کنید و هم چابکی و چالاکی و میدانداری مرا در صحنهٔ کارزار بنگرید.]

او جنگ نمایانی کرد و بر درد و رنج تیرها و تیزی شمشیرها و نیزه‌ها شکیبایی ورزید و انبوهی از خشونت‌کیشان را به خاک هلاک افکند و پس از پیکاری سهمگین به سوی مادر و همسر روشنفکرش ـ که بـه هـمراهش بـودند ـ بـازگشت و گـفت: مادرجان! آیا از پسرت خشنود شدی؟ آیا ازکارم راضی گشتی؟

«یا اُمّاه أَرَضیتَ عَنّی اَمْ لا؟»

مادرش گفت: فرزندم!

«ما رضیتُ حتیٰ تُقْتَلَ بینَ یدی الْحُسین!»

نور دیده‌ام! جوان شجاعم! خدای بر پاداش تو بیفزاید؛ هـنگامی مـن بـه اوج خشنودی و رضـایت مـی‌رسم کـه تـو در راه خـدا جـانبازی کـنی و در راه آرمـان حسین علیه‌السلام و به فرمان او به شرف شهادت نایل آیی و یا دشـمنانش را تـار و مـار سازی.

همسر فداکارش که شاهد گفتگوی «وهب» و مادرش بود، دامان شوی جوانش را گرفت وگفت: تو را به خدا مرا با شهادت خویش، داغدار و مصیبت‌زده مساز، بیاکه خدا از تو راضی است. و من در پاسخ همسرش شعری بدین مضمون سروده ام که بیانگر زبان حال اوست:

مرا واگذار تا به گذشتهٔ خود بازگردم، چراکه آن که همزاد ناتوانی است، بر او نرسد که خودآرایی کند و فخر و بزرگی بفروشد. آن‌گاه که جوانمرد هدف بیداد و بلا قرارگیرد مگر می شود شمشیر در نیام ماند و لگام از دهان مرکب تیزتک و چابک برگرفته شود؟

و در این هنگام مادرش فریاد بر آورد که: پسرم برو، همسرت را به خدا بسپار و

خیرخواهی‌اش را مپذیر و راه میدان را پیش گیر، از او دور شو! برو و در راه خدا پیکار کن و در برابر سالارت حسین و به دستور او فداکاری کن تا به شفاعت نیای گرانقدرش پیامبر ﷺ در روز رستاخیز مفتخر گردی.

مگر چه شده است؟

جوان قهرمان، همسرش را دلداری داد و رضایت او را کسب کرد و با او نیز وداع گفت و به میدان شتافت و دگرباره به جهاد پرشکوهی دست زد تا آنجایی که نوزده نفر از سواران دشمن و بیست تن از پیاده‌نظام آن را به خاک هلاکت افکند و دو دست او نیز افتاد.

همسرش که شوی دلاور خویش را در آن حالت نگریست، عمود خیمه را برگرفت و به یاری او شتافت و در همان حال می‌گفت: پدر و مادرم به قربانت! در راه خاندان پاک و پاکیزه وحی و رسالت باز هم مبارزه کن و از حریم مقدّس پیامبر دفاع نما! آری باز هم دلیرانه بکوش!

«وهب» کوشید تا همسر شجاع خویش را به خیمهٔ بانوان حرم برگرداند، امّا آن زن باایمان و آزاده لباس شوی فداکارش راگرفت وگفت: هرگز تو را رها نخواهم کرد و به سوی خیمه‌ها باز نخواهم گشت تا به همراه تو به شرف شهادت مفتخر گردم.

[آن جوان روشنفکر و راه‌یافته گفت: گرامی همسرم! تو که تا ساعتی پیش مرا از آمدن به میدان باز می‌داشتی، اینک چه تحوّلی رخ داده است که مرا به پیکار در راه سالار شایستگان تشویق و تحریص می‌کنی؟

چه شده است که این گونه پیشقدم گشته‌ای؟ چرا؟

آن بانوی فداکار گفت: «وهب»! به خدای سوگند هنگامی که ندای غربت و تنهایی پیشوای پرواپیشگان حسین ﷺ را شنیدم از زندگی سیر شدم. آخر خود شنیدم که آن حضرت با صدای رسایی می‌فرماید:

«وا غربتاه!
وا قلة ناصراه!
أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنّا؟
أَما مِنْ مُجيرٍ يُجيرُنا؟»

«ای فریاد از غربت و تنهایی!
ای فریاد ازکمی یاران حق و عدالت!
آیاکسی نیست که از حقوق پایمال شدهٔ ما، به همراه ما دفاع کند؟
آیاکسی نیست به ما پناه دهد؟...»

و این غم بزرگ، زندگی را درکام من به گونه‌ای تلخ ساخت که دیگر از زندگی گذشتم، و دیگر نمی‌خواهم به سوی خیمه‌ها بازگردم.

از این رو «وهب بن عبدالله» از سالارش حسین علیه السلام کمک خواست وگفت: سالار من! شما به او دستور دهید بازگردد؛ که حسین علیه السلام ضمن دعای خیر بر او و خاندانش از آن بانوی آزاده و پروا‌پیشه خواست تا به سوی بانوان حرم بازگردد و او نیز فرمان سالارش را به جان خرید و بازگشت.]

«وهب» بار دیگر خود را با خیال راحت به قلب سپاه دشمن زد و تا سرحدّ شهادت پیکارکرد. هنگامی که بر روی ریگ‌های تفتیدهٔ پهندشت نینوا افتاد، دشمن پلید و بی رحم، با خشونت و وحشیگری بهت آوری سر او را از بدن جدا ساخت و به سوی اردوگاه نور افکند.

۱۲ ـ «انس» فرزند شیر افکن «حارث»

آنگاه شیر مرد دیگری بنام «انس بن حارث کاهلی» از اردوگاه نور و رستگاری گام به میدان جهاد و دفاع نهاد. او در حالی که این سروده را می‌خواند، پر شور و قهرمانانه خود را بر دریای سپاه خشک مغز و دنباله‌رو اموی زد:

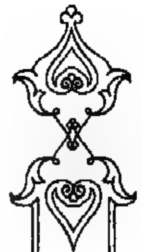
قد علمت کاهلنا و ذودان　　　و الخندفیون و قیس و غیلان ...[1]

بستگان و نزدیگان من، قبیلهٔ «کاهل» و عشیره‌های جنگاور «ذودان»، «خندف» و «قیس» و «غیلان» خوب می‌دانند که ایل و تبار من، آفت جان جنگ‌طلبان و آتش‌افروزان هستند و هماوردخواهان میدان پیکار؛ و درکارزار از همردیفان برترند.

هان ای قوم من! در یاری حق و عدالت بسان شیر غرنده باشید و این تجاوزکاران

---

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۰؛
امالی صدوق، ص ۱۳۷.



را با ضربات کاری و مرگبار استقبال کنید

بدانید که خاندان امیرمؤمنان، رهروان راه خدای بخشاینده‌اند و خاندان سیاهکار اموی رهروان راه شیطان و شیطان‌پرستان استبدادند.

۱۳ـ یادگار پرافتخار «عوسجه»

[او از پاکباختگان و فداکاران اندیشمند و بلندآوازه عاشوراست.

پس از شهادت شماری از یاران و سرداران اردوگاه نور، این شیر مرد عرصه‌های ایثار و پرواگام به میدان جهاد و فداکاری نهاد.]

او پس از به خون خفتن همرزم دلیر و پراخلاص‌اش «بریر»، از سالارش اجازه گرفت و او را وداع گفت و به سوی میدان شتافت. جنگ سخت و نمایانی کرد، هم درکشتار ناپاکان، دلاوری بسیاری نشان داد و هم بر فشارها و سختی‌ها و زخمها و شمشیرها و زخم‌زبانها و اهانت‌ها، شکیبایی ورزید. تا سرانجام آن‌گاه که دیگر توان ایستادن را نداشت سر بر روی شنهای تفتیدهٔ نینوا نهاد و سالارش، حسین ؈ را صدا زد.

سالار عاشقان آگاه و باایمان، به سوی او شتافت و «حبیب بن مظاهر» نیز به همراه حسین ؈ درکنار پیکر به خون خفتهٔ او حضور یافت.

حسین ؈ سر او را روی زانو گرفت، خون را از چهره و چشمانش پاک کرد. هنوز رمقی داشت، گرچه روح بلند و ملکوتی‌اش آمادهٔ پرواز بود.

حسین ؈ فرمود:

«رَحِمَکَ اللّهُ یا مُسْلِم.»

درود و رحمت و آمرزش همیشهٔ خدا بر تو باد ای «مسلم»!

و آنگاه به تلاوت این آیه پرداخت:

«فَمِنْهُم مَنْ قَضى نَحْبه وَ مِنْهُم مَنْ یَنْتَظِر وَ مابَدَّلوا تَبْدیلاً»(۱)

«از آنان برخی بار مسولیّت خویش را به منزل رساندند و سر بر بستر شهادت نهادند و برخی نیز آمادهٔ انجام وظیفهٔ بزرگ و تاریخی خویش‌اند و هیچ تغییری و

۱ ـ سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۲۳.



تبدیلی در دین ندادند».

«حبیب اسدی» آن قهرمان محاسن سفید، به دوست شجاع و فداکارش نزدیکتر شد و آهسته به گوش او زمزمه کرد که:

«عَزَّ وَ اللّهِ عَلَیَّ مَصْرَعُکَ یا مُسْلِم أبْشِر بِالجَنَّة.»

هان دوست به خون خفته‌ام، مسلم! به خدای سوگند که شهادتت بر من سخت گران است و مصیبت شکننده‌ات، سخت طاقت‌سوز؛ امّا تو را به بهشت پرطراوت و زیبای خدا مژده باد. بشتاب که من هم بزودی به تو خواهم پیوست.

«مسلم بن عوسجه» لب‌ها را تکان داد و چشم را گشود و باصدای بریده بریده و آهسته‌ای گفت: خدا به تو مژده نیکو دهد.

«بَشَّرَکَ اللّهُ بِالخَیر.»

«حبیب» گفت: همرزم فداکارم اگر نه این بود که یقین دارم که بی‌درنگ به تو خواهم پیوست، حق این بود و بسیار هم دوست می‌داشتم که هر وصیّت و سفارشی داشتی به من بگویی و من آنها را با صداقت و امانت و جدّیّت به انجام رسانم امّا...

«فقال حبیب: لَولاٰ أَعلَمُ أنّی فِی الأثَرِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصیَ إلیَّ بِکُلِّ ما یَهمُّک.»

«مسلم» گفت:

«أُوصیکَ بِهذا، یعنی الحسین...»

تنها سفارش من به تو این است که جان تو و جان حسین؛ تا جان در بدن داری در راه او دست از فداکاری و جهاد برمدار؛ همین و بس، این تنها سفارش من است. خدا یار و یاورتان باد.

و «حبیب» نیز به او اطمینان داد و گفت: غم مدار، آرام و آسوده‌خاطر باش که باعث شادی دل و روشنی چشم تو خواهم بود. به خدا سوگند جز این نخواهم کرد.

۱۴ـ آزاده‌ای نو اندیش از تبار محرومان

و آنگاه آزاده‌ای از تبار محرومان، گام به پیش نهاد. این بار جوانی پرشور به نام «جون» غلام آزاد شدهٔ ابی‌ذر غفاری بود که به حضور سالار شایستگان آمد و از آن حضرت اجازهٔ میدان خواست.



حسین علیه السلام با دنیایی از مهر و ادب رو به او کرد و فرمود:

«یا جون! انت فی اذنٍ منی فانما تبعتنا طلباً للعافیة، فلا تبتل بطریقنا.»

هان ای «جون»! دوست من، شما اینک آزادِ آزادی، راه خویش را بگیر و از این سرزمین برو؛ تو برای آسایش و راحتی و تأمین زندگی و امنیّت، همراهی و همکاری ما را برگزیده‌ای، از این رو سرنوشت خویش را به سرنوشت ماگره مزن. دوست من! جهاد و جانبازی و شهادت ما را برای خویش انتخاب مکن، برو به سراغ زندگی‌ات خدا یار و نگهدارت باد.

امّا او چه پاسخ داد؟[1] او با آگاهی و اندیشه و آینده‌نگرانه گفت:

«یابن رسول اللّه! أنا فِی الرَّخاءِ أَلْحَسُ قِصاعَکم و فِی الشِّدَّةِ أَخذُلُکم؟!

وَاللّٰهِ إنَّ ریحی لَنَتِن، وَ حَسَبی لَلَئیم، وَ لُونی لأَسْوَد، فَتَنَفَّس عَلَیّ بالجَنَّة، فَتطیب ریحی، وَ یَشْرف حَسَبی، وَیَبْیَّض وَجْهی، لاٰ وَ اللّٰهِ لاٰ اُفارِقُکم حتی یَختَلِطَ هذا الدّم الأَسْود مَع دِمائِکُمْ.»

ای فرزند گرانمایهٔ پیامبر، من در روزگار خوشی و آسایش بر خوان نعمت شما نشستم و از نعمت‌های مادّی و معنوی و علمی و فکری و فرهنگی و تربیتی شما بهره‌ها بردم و به دنیای آگاهی و روشن اندیشی و آزادگی بال گشودم؛ آیا این از جوانمردی است که اینک شما را در میدان دفاع از حقّ و مرزهای دین خدا رها کنم و بروم؟

«لاٰ وَاللّٰهِ لاٰاُفارِقُکُمْ...»

به خدای سوگند چنین نخواهد شد؛ این نه رسم وفاست و نه راه و رسم جوانمردی و آزادگی. حسین جان! من سیاه‌پوستم، و رنگ و بوی پیکرم ناخوشایند و رنگ و بوی دیگری است، همانگونه که حسب و نسبم. اجازه دهید تا بوی بهشت و نسیم دل‌انگیز آن بر من وزیدن کند تا هم پیکرم عطرآگین گردد و هم چهرهٔ تیره‌ام به سفیدی گراید و هم حسب و نسبم با عمل شایسته و جهاد و فداکاری در راه حق و عدالت پرشرافت شود.

حسین جان! نه! به خدای سوگند از شما جدا نخواهم شد، راه دیگری نخواهم



---

۱ ـ مقتل الامین، ص ۸۸.

رفت، از شما فاصله نخواهم گرفت تا خون من سیاه‌پوست، با خون پاک و پاکیزهٔ شما بندگان پاک و برگزیدهٔ خدا و فرزندان گرانمایهٔ پیامبر که هر دو در راه خدا ریخته می‌شود بیامیزد و من به نیکبختی جاودانه و افتخاری که هماره در آرزوی آن بودم نایل آیم. نه! هرگز از شما جدا نخواهم شد.

«لا واللّه لأفارقکم حتّی یختلط هذا الدّم الأسود مع دمائکم.»

سالار بشردوست که جام دیدگانش غرق در اشک شوق و حماسه بود، او را در آغوش گرفت، مورد مهر و محبّت قرارش داد و به او اجازه جهاد و فداکاری داد...

[او که دیگر در پوست نمی‌گنجید، به سوی میدان گام سپرد و این‌گونه رجز خواند:

کیفَ یری الکفّار ضرْبِ الأسود — بالمشرفیّ و القنا المسدّد

یَذبُّ عن آل النّبیّ أحمدِ — یذبُّ عنهم باللسان و الیدِ

کفرپیشگان اموی مسلک ضربات قهرمانانهٔ این جوان سیاه‌پوست را چگونه می‌نگرند؟

ضربات قوی و شکنندهٔ شمشیر و نیزهٔ استوار و پراقتدار را؟

آخر این سیاه‌پوست مبارز از خاندان پیامبر دفاع می‌کند و از خود هیچ ندارد. هر چه هست از آن خاندان پرافتخار است. آری او از آنان با همهٔ وجود و با دست و زبان دفاع می‌کند و بر این نعمت و افتخار، خدای را سپاس می‌گوید و بر خود می‌بالد... .

او با شهامت و شجاعت بسیاری بیست و پنج تن از سپاه استبداد را از پا درآورد و آنگاه خود به شهادت رسید.

سالار انسان‌دوستان، حسین ﷺ خود را کنار پیکر به خون خفتهٔ او رسانید و بر بالین او نشست و نیایشگرانهٔ دست‌ها را به آسمان گرفت و گفت:

«اللّهم بیّض وجهه، و طیّب ریحه، و احشره مع الابرار، و عرّف بینه و بین محمّد و آل محمّد.»

بار خدایا! چهره‌اش را سپید و نورانی و پیکرش را عطرآگین و خوشبو ساز. او را با نیکان و شایستگان محشور فرما و میان او و خاندان وحی و رسالت آشنایی و

دوستی ـ در سرای دیگر ـ قرار ده.]

نفرین حسین﴿ع﴾

پس از جهاد و شهادت حماسه آفرین گروهی از سرداران دلیر اردوگاه نور بود که یکی از سپاه اموی پیش آمد و با خشم بسیار فریاد برآورد که: حسین کجاست؟

«أين الحسين؟»

آن حضرت فرمود: من هستم، بگو من حسین هستم و اینجا ایستاده‌ام.

«فقال: ها أنا ذا!»

او نعره بر آورد که: تو را به آتش شعله ور دوزخ ـ که باید بزودی بر آن در آیی و بسوزی ـ مژده باد!!

سالار شایستگان با دنیایی آرامش دل و اطمینان قلب فرمود:

«أبشر بربّ رحيم و شفيع مطاع.»

نه، هرگز چنین نخواهد شد، بلکه به خود بشارت می‌دهم که به پروردگاری مهربان و شفاعتگری فرمانروا و پراقتدار وارد خواهم شد.

حسین﴿ع﴾ از او پرسید: تو که هستی؟ **«من أنت؟»**

پاسخ داد: من محمّد بن اشعث هستم.

آن حضرت دست ها را ببارگاه خدا بالا برد و نیایشگرانه زمزمه کرد که:

«اللّهم إنْ كان عبدک كاذباً فخذه الى النّار، و اجعله اليوم آية لاصحابه...»

بار خدایا اگر این بنده گمراه و دروغپردازت ناروا می‌بافد، او را زیر تازیانه کیفر بگیر و به آتش دوزخ در آور، و او را نشانهٔ عبرتی برای همراهان و همدستان تاریک اندیش‌اش قرار ده!

و بدین سان حسین﴿ع﴾ او را نفرین کرد و چیزی نگذشته بود که عنان اسب وی پاره شد و اختیار را از سوارگرفت و او را سرنگون ساخت، امّا پایش در رکاب ماند و در هوا قرارگرفت. اسب او را به این سو و آن سو کشانید و به فراز و نشیب و سنگ و صخره زد تا پیکرش را تکّه تکّه ساخت؛ و به خدای سوگند که همه ما از اجابت سریع و بی‌درنگ نفرین حسین﴿ع﴾ در مورد آن عنصر تیره بخت شگفت زده شدیم.

شرارت دژخیم آتش افروز

پس از آن عنصر بد زبان و گمراه، یکی دیگر از آتش افروزان پیش آمد و نعره برآورد که حسین کجاست؟

آن حضرت فرمود: من اینجا هستم، چه می‌گویی؟

او گفت: تو را به آتش مژده باد! و منظورش این بود که بزودی به دست سپاه یزید کشته خواهی شد!

حسین علیه السلام فرمود: هرگز، نه، چنین نخواهد بود بلکه به خود مژده می‌دهم که به پروردگاری مهربان و فرمانروایی پراقتدار وارد خواهم شد، چرا که جان در راه او در طبق اخلاص نهاده‌ام.

آن گاه پرسید: تو که هستی؟ «من انت؟»

آن دژخیم آتش افروز پاسخ داد: من شمر هستم، پسر «ذی الجوشن».

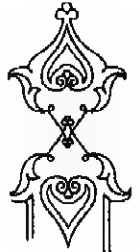
حسین علیه السلام فرمود: «اللّه اکبر!» آری، تو «شمر» هستی، «شمر»! آری، پیامبر خدا فرمود: گویی در عالم رؤیا سگی دو رنگ را دیدم که به خوردن خون خاندان من پرداخته است.

آنگاه افزود: گویی در عالم رؤیا دیدم، سگ‌هایی درنده به من یورش آوردند تا مرا بدرند، و گویی به روشنی دیدم که در میان انبوه سگهای هار، سگی دو رنگ از همهٔ آنها بیشتر و سخت تر به من یورش می‌آورد و از همه درنده‌تر بود و شرارت بیشتری می‌کرد، اینک که تو را می‌نگرم و آن رؤیا را در آئینه تعبیر می‌نهم، آن جانور هار و درنده و آن سگ سیاه و سفید تو هستی، آری تو.

گفتنی است که « شمر» به بیماری «برص» گرفتار بود و همانگونه که حسین علیه السلام درخواب دیده بود بسان همان سگ درنده که از همه شرارت و یورش بیشتری داشت، لکه‌های سیاه و سفید در بدنش هویدا بود.

از حضرت صادق علیه السلام در مورد تحقق تعبیر خوابها و مدتی که ممکن است میان خواب و زمان ظهور پیام و تحقّق تعبیر آن فاصله افتد، پرسیدند.

آن حضرت، خواب پیامبر را در مورد شهادت حسین علیه السلام یادآور گردید و روشن



ساخت که میان آن خواب و تحقق تعبیر آن ـ که در روز عاشورا روی داد ـ حدود شصت سال فاصله بود.

۱۵ ـ قهرمان صیداوی یا یکّه‌تاز سواران عرب

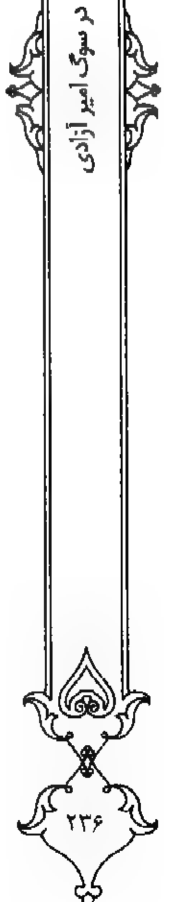
پس از شهادت دلیرانه «جون»، غلام آزاد شده «ابوذر»، «عمرو بن خالد صیداوی» گام به میدان دفاع از حق و عدالت نهاد و تا پای جان قهرمانانه کارزار کرد.

حسین علیه السلام در تشویق و گرامیداشت او فرمود:

«تقدّم فانّا لاحقون بک عن ساعة»

به پیش! که ما نیز ساعتی دیگر به تو خواهیم پیوست.

او پس از بیان روشن و موج آفرین سالارش، به دفاع دلیرانه پرداخت و آنقدر جنگید تا سر بر بستر شهادت نهاد.



۱۶ ـ شکیبایی دلیرانه

از پی آن قهرمان ایثار و ایمان، مرد حق طلب دیگری به میدان آمد و این بار «حنظله شبامی» بود که دست به شمشیر ستم ستیز برد و پیشاپیش سالارش حسین علیه السلام ایستاد تا باران نیزه‌ها و شمشیرها را به سرو و رو، گلو وگردنگاه و شاهرگ خود بخرد و بدین وسیله با سپر ساختن خود، از رسیدن خطر به پیشوای آزادی و اصلاحات جلوگیری کند.

او پس از این کار دلیرانه و خالصانه به سالارش روی آورد که: سالار من! آیا ما با این جهاد و شهادتمان به بارگاه پروردگارمان نمی‌رویم و به حق نمی‌پیوندیم؟

«افلا نروح الی ربنّا و نلحق؟»

آن حضرت فرمود: چرا! چرا! اینک به سوی آنچه که برای تو از همهٔ دنیا و آنچه در آن است بهتر و سعادت آفرین‌تر است بشتاب.

و او پس از دریافت این نوید، پیکاری شجاعانه کرد و بر دردها و رنجها و تیزی نیزه‌ها شکیبایی ورزید تا جان را ببارگاه خدا هدیه کرد و خدای پرمهر او را به بهشت پرطراوت و زیبا و جایگاه خشنودی و شادمانی اوج داد.

۱۷ ـ از حسین ﷺ دفاع خواهم کرد!

آن گاه روشنفکر آزاد اندیش و حقجو و سردار نیک بخت تاریخ، «زهیر» پیشگام جهاد و دفاع گردید و پیشاروی سالارش حسین ﷺ به پیکار با سپاه بیداد اموی پرداخت.

او در حالی که دلاورانه با شب‌پرستان و حق ستیزان روزگار می‌جنگید چنین می‌گفت:

أنـــا زهـــير و أنـــا ابـــن القـــين

اذودُكـم بـالسيف عـن حسـينٍ (۱)

من «زهیر» هستم، فرزند شجاع «قین»، و برای دفاع از حسین ﷺ پیشوای آزادی و نجات با این شمشیر آخته، با سپاه تجاوزکار یزید پیکار خواهم کرد و از حسین با همه وجود دفاع خواهم نمود...

درست در این هنگام بود که وقت نماز نیمروزی فرا رسید و حسین ﷺ به «زهیر» و «سعید حنفی» دستور داد تا پیشاپیش او و بخشی از یاران که برای نماز ایستاده‌اند، صف بکشند تا آن حضرت نماز بخواند.

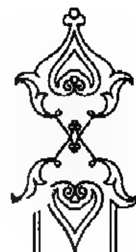
آنان در انجام فرمان، پیکرهای خویش را سپر دفاعی ساختند و سالار شایستگان

---

۱ ـ اشعار حماسی و شورانگیزی را که مجاهدان و رزمندگان دلیر و پاکباخته در میدان پیکار و به هنگام رویارویی با دشمن با صدای بلند می‌خواندند، هم نشانگر شهامت و شجاعت و توانایی آنان در رویارویی با دشمن بود و آنان را قوّت قلب و ثبات قدم و استواری و ایستادگی بیشتری می‌بخشید و هم نشانگر اندیشه و عقیده و راه و رسم و خط فکری آنان بود.

از این رو نویسنده و محقّق و نیز پژوهشگر و مطالعه کننده نهضت دگرگونساز و آسمانی حسین ﷺ، هم می‌تواند از این نوع اشعار که به «رجز» مشهور و معروفند درسها گیرد و هم در پژوهش و تحقیق خویش پیرامون انگیزه‌ها و نیز علل و عوامل نهضت عدالتخواهانهٔ عاشورا و ابعاد گوناگون آن راه جوید و حقایق تاریخی را از دل این حقایق و این قالب‌ها بیرون کشد.

از این اشعار شورانگیز و حماسی، هم یاران اصلاح طلب حسین ﷺ دارند و هم خاندانش و هم خود آن گرامی، که اگر بطور جامع و کامل استخراج و دسته‌بندی و ارائه گردد مجموعهٔ جالبی خواهد بود و بسیار آموزنده.



از دیگر یاران خواست تا با دست کشیدن از جهاد به نماز بایستند و وظیفه بندگی را در بارگاه خدا بجا آورند.

هنگامی که آن حضرت به نماز ایستاد، «ابن حصین»، یکی از فرماندهان سپاه اموی نعره بر آورد که: هان ای حسین! نماز تو پذیرفته نیست! چراکه آن حضرت از امیر و خلیفه آنان فرمان نبرده و در ستم و بیداد و پایمال ساختن حقوق مردم با آنان همراهی و همکاری نکرده است و در برابر ستم و حق کشی بپا خاسته و پرچم آزادی و آزادگی و نجات و نیک‌بختی انسان را برافراشته است! «**انّها لاتقبل منک!**»

امّا «حبیب بن مظاهر»، آن دانشور خداجو پاسخ داد که: هان ای تیره بخت! آیا نماز و نیایش نسل و تبار پیامبر و یاران آنان پذیرفته نمی‌شود و نماز تو که هنوز از بد مستی و شرابخوارگی و گناه دوری نمی‌جویی پذیرفته می‌شود؟

«**لا یقبل من آل رسول‌الله و انصارهم و تقبل منک وانت شارب الخمر؟**

و پاره‌ای نیز در این مورد آورده‌اند که: در آن شرایط حسین‌علیه‌السلام و یاران فداکارش نماز را بصورت فردی و با اشاره خواندند، و «زهیر» برای دفاع از حق دست به پیکاری سخت و دلیرانه زد و تا شهادت در راه خدا به پیکار قهرمانانه‌اش ادامه داد.

۱۸ ـ جهاد و نیایش آزاد مرد «حنفی»

هنگامی که جنگ و جنون سپاه اموی ادامه یافت و پیشوای آزادی ناگزیر از جهاد و دفاع گردید، مردی از آزادمردان «حنفی» گام به پیش نهاد و پیشاپیش حسین‌علیه‌السلام جان و تن را سپر بلا ساخت تا آن حضرت را با جانفشانی و فداکاری خویش از خطر دشمن حراست و حفاظت کند و خود را فدای او سازد.

او تا آنجا در این راه شکیبایی ورزید و باران تیرها و شمشیرها و نیزه‌های دشمن را به جان خرید و با آنان دلاورانه پیکار کرد که به شرف شهادت در راه حق و عدالت نایل آمد و در برابر دیدگان سالار شایستگان و پیشاروی او، با پیکری غرق در خون نقش بر زمین گردید.

در همان حال روی نیایش و نیاز به بارگاه آن بی‌نیاز کرد که: بار خدایا! تو بر آن چه بخواهی و مصلحت بدانی توانایی، و چیزی در این راه تو را ناتوان نمی‌سازد؛ پس خبر یاری رسانی من به حسین‌علیه‌السلام و دفاع قهرمانانه من از حقوق و کرامت خاندان



گرانمایه آن حضرت را به نیای گرانقدرش محمّد برسان و همنشینی و همراهی آن حضرت، در بهشت جاودانه و آن جایگاه پرطراوت و زیبا را روزیم ساز!

بارشی از باران تیرها بر اردوگاه نور

پس از فداکاری این مرد آزاده بود که «ابن سعد» به «عمروبن سعید» ـکه سرکرده گروهی از تیر اندازان سپاه اموی بودـ فرمان داد تا اردوگاه نور را تیرباران کنند! و آنان با بارش بارانی از تیر، دیگر یاران حسین علیه السلام راـکه هنوز به شرف شهادت نایل نیامده بودندـ هدف گرفتند و افزون بر هدف ساختن خود آنان، مرکبهایشان نیز از شرارت آن تجاوزکاران مصون نماند و آنها را زخمی ساختند و پی‌کردند! کار بجایی رسید که سالار آزادی و آزادگی در آن پهن‌دشت آکنده از دشمن، یکّه و تنها ماند و دیگر نه رزم‌آور و دلیری از چابک سواران برای یاریش ماند و نه از پیاده نظام.

این اشعار بیانگر زبان حال و شرایط دشوارآن حضرت است:

أتمسي المذاكي تحت غير لوائنا

و نحن على أربابها امراء

و أيّ عظيم رام أهل بلادنا

فانّا على تغييره قدراه ...

آیا شبانگاهان فرارسد مرکب ها جز زیر پرچم ما باشند ، آن هم در حالی که ما بر صاحبان آن ها فرمانروابیم ؟ هرکدام از زورمداران که بخواهند برهموطنان ما ستم و بیداد روا دارند ما برای در هم کوبیدن بساط ستم آنان تواناییم. درکران تا کران آسمان شمشیری نخواهد درخشید جز این که از ما بر آن باز دارنده‌ای خواهد بود.

۱۹ و ۲۰ ـ دو آزاد مرد دیگر

پس از این مرحلهٔ حسّاس بود که دو تن از اندک باقیمانده از یاران فداکار حسین علیه السلام، «سیف» و «مالک جابریان» که از قبیله دلاور خیز همدان، از خطّه «یمن» بودند، گام به میدان کارزار نهادند و با برافراشته داشتن پرچم یاری حق و عدالت و پیشوای آن، آماده پیکار شدند.

آنان نخست پیشاروی سالارشان ایستادند و با همهٔ وجود به عنوان وداع گفتند

درود بر تو باد ای فرزند گرانمایه پیامبر!

«علیک السّلام یابنَ رسولِ اللّه!»

آن حضرت با مهر و بزرگواری، پاسخ آن دو را داد و فرمود:

«و علیکما السّلام!...»

درود بر شما آزادمردان باد! درود!

و آن گاه آن دو قهرمان حق طلب، خود را به صف‌های دشمن زدند و آنقدر فداکاری کردند که سر بر بستر شهادت نهادند و جان را در طبق اخلاص ببارگاه خدا هدیه کردند.

[سیف و مالک عموزاده بودند، اما از یک پستان شیر خورده بودند! وه چه مادری! چه پسری! چه شیر پاکی! مادری که دو فرزند خود را سعادتمند کرد و فرزندانی که مادر را سعادتمند کردند.

برادران، با دوست خود، شبیب، سه نفری از کوفه بیرون آمدند و به آهنگ یاری حسین، به سوی کوی شهادت شتافتند، خود را از دید دیده‌بانان یزیدی نهان داشتند و سخت کوشیدند تا خود را به حسین رسانده و در زمرهٔ سربازان پیشوای آزادی و ایمان قرار گرفتند.

شبیب از مردان دلیر بود، سوابقی نیکو داشت، در جهادهای سه‌گانه پدر حسین علیه‌السلام، جمل، صفین و نهروان، شرکت داشته و شمشیر زده و جانبازی کرده بود و اینک خودش به یاری حسین شتافته تا زندگی از سرگیرد و حیات جاودانی را تجدید کند.

شبیب در برابر نخستین حملهٔ یزیدیان، مردانه جنگید تا جان داد و به شهادت رسید. و همچون دو یار باوفای خویش، سیف و مالک، تنهایی و غریبی حسین را ندید. هر چند حسین از آغاز غریب بود هنوز هم غریب است، بشر بدان پایه از ترقی و تکامل نرسیده است که حسین را از بی‌کسی و غریبی، بیرون کند سعادت بشر وقتی است که اجتماع بشری از یزیدیان تهی گردد و از حسنیان پر شود که جهان گلستان خواهد شد.[1]]

---

۱ ـ پیشوای شهیدان، آیت اللّه صدر «قدس سره»، ص ۴۱۸.

۲۱ ـ «عابس» یا دلاوری نامدار

و آن گاه شیر مردی دیگر به نام «عابس شاکری» به میدان آمد!

پیشوای آزادی به او فرمود: هان ای «اباشوذب» به چه می‌اندیشی؟

او در پاسخ گفت: در این اندیشه‌ام که تا جان در بدن دارم همراه و همگام تو باشم و در راه آرمانهای والای تو فداکاری کنم.

سپس گام به پیش نهاد و خود را به حسین نزدیکتر ساخت و گفت: حسین جان! سالار من! به خدای سوگند باد که اگر می‌توانستم چیزی ارزشمندتر و پربهاتر از جان و تن را در راه شما فدا سازم و بوسیله آنها از وجود گرانمایه شما دفاع کنم، لحظه‌ای در این راه درنگ نمی‌کردم.

«لَوْ قَدَرْتُ أَنْ اَرْفَعَ عَنْکَ بِشَيءٍ أَعَزَّ مِنْ نَفْسي لَفَعَلْتُ!»

این آزادمرد، پس از بیان ارادت قلبی و عشق و شور خویش به سالارش حسین گام به میدان دفاع و جهاد نهاد و هماورد طلبید؛ امّا از سپاه خشن و خشک مغز اموی کسی جرئت مبارزه با او را به خود راه نداد و کسی به جنگ او نیامد؛ چرا که آوازه شهامت و شجاعت او را شنیده بودند.

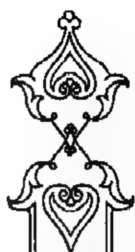
او هماورد خواست امّا نه تنها کسی حاضر به رویارویی با او نگردید که «زیاد بن ربیع»، یکی از سرکردگان سپاه «عبید» فریاد بر آورد که: هان ای لشگر! این مرد را می‌شناسید؟

این مرد «عابس شاکری» است! دلاورمردی که توانمند است و شیرافکن؛ بنابر این کسی بصورت تن به تن به جنگ او نرود، بلکه بصورت گروهی او را تیرباران کنید!

و این گونه بود که در پیکاری نابرابر و ناجوانمردانه او را زیر بارانی از تیر قرار دادند و او نیز خود را به قلب سپاه دشمن زد و این پیکار نابرابر تا شهادت دلیرانه او ادامه یافت، و او بدینصورت عروس زیبا و پرمعنویت شهادت را در آغوش گرفت.

۲۲ ـ مجاهدی دیگر از تبار آزادیخواهان

پس از رشادت و شهادت دلیرانه «عابس شاکری»، مجاهد دیگری از اردوگاه نور به میدان آمد، و این بار «سوید» بود که به یاری حسین در کوی شهادت و ایثار



شتافت. او دست به کارزار سخت و تحسین برانگیزی زد و صف‌های سپاه «عبید» را هدف قرار داد و از هم گسیخت تا با پیکری پوشیده از زخمها میان کشته‌های غرق در خون افتاد.

او از پا افتاده بود و دیگر توان و رمقی برای برخاستن و ادامه جهاد نداشت، امّا هنوز جان در بدن داشت و هیاهوی سپاه شوم استبداد را می‌شنید. در همان حال فریاد شادمانی آنان به گوشش رسید که می‌گویند: حسین کشته شد!

با شنیدن این خبر سهمگین، به خود تکانی داد و از میان پیکرهای غرق در خون به پا خاست؛ و چون شمشیرش را برده بودند، کاردی از میان پاپوش خویش در آورد و دگر باره به شب پرستان تاخت، و آنقدر به کارزار ادامه داد تا به افتخار شهادت در کوی سالارش حسین علیه‌السلام نایل آمد. درود و رحمت و رضوان خدا بر او و دیگر یاران راهش باد.

و این گونه بوده که یاران اندیشمند و آگاه و پراخلاص پیشوای آزادی برای شتافتن به میدان جهاد و دفاع در پیشاروی سالارشان حسین علیه‌السلام از یکدیگر پیشی می‌جستند و در آن مسابقهٔ پرشکوه شتافتن به سوی نور و رستگاری و بهشت پرنعمت و پرطراوت و زیبا، هرکدام بر آن بود که پیش از دیگر یاران فداکار حسین علیه‌السلام گام به میدان گذارد و لحظه‌ای زودتر به آن فیض بزرگ و فوز عظیم نایل آید.

آری، آنان همانگونه بودند که در این سروده وصف شده‌اند:

هـذا فـی قـوتهم عـلی المـصارع — و الذب عـن السـبط و الدفـاع ...

قـلوبهم فـوق الدروع و هـمّهم — ذهاب النفوس السائلات علی البثر

یاران وفادار پیشوای آزادی به گونه‌ای با قوت قلب آماده دفاع از آن حضرت بودند که وقتی سلاح ستم‌سوز خویش را برگرفتند و آهنگ میدان کردند شیرهای ژیان از ترس و هراس راه فرار را برگزیدند آنان رزم‌آوران نامداری بودند که وقتی ارابه پیکارشان به حرکت می‌آمد هماوردها و جنگاوران دشمن را درهم می‌شکست و خورد می‌کرد.

آن گاه که در میدان کارزار جای پای خود را محکم می‌کردند، وعده دیدار با آن حضرت را به روز رستاخیز می‌نهادند.



قلب‌های استوارشان فراتر و پیش‌تر از زره بود و عزمشان آن بود که جان را رهاسازند و عروس شهادت را در آغوش کشند.

و اینک دلیرمردان خاندان پیامبر

پس از رشادت و جانبازی تماشایی و تحسین برانگیز یاران حسین‌علیه‌السلام نوبت به نزدیکان و خاندانش رسید و آنگاه بود که آنان در این راه مسابقه گذاشتند و هر کدام در رفتن به میدان جهاد و دفاع و نثار سر و جان در راه خدا بر یکدیگر پیشی جستند و نمایشگاه پرشکوه و زیبایی از ادب و فداکاری و ایمان و اخلاص و عشق به حق و پیشوای راستین آن حسین‌علیه‌السلام در آن پهن دشت خونرنگ و آن روز ماندنی و جاودانه پدید آوردند.

۲۳ ـ فرزند افتخار آفرین مسلم

نخست «عبد اللّه»، فرزند رشید و افتخار آفرین «مسلم» ـ پس از وداع با سالارش حسین‌علیه‌السلام و خاندان گرانمایه پیامبر ـ گام به میدان نهاد و به جهاد و فداکاری پرداخت.

[او از پدری چون «مسلم» و مادری چون «رقیه»، دخت ارجمند و روشنفکر و پروا‌پیشهٔ امیرمؤمنان ولادت یافته و در این دامان‌های پاک و آراسته و در کنار این آموزگاران شایسته پرورده شده بود.

او با این سروده و رجز گام به میدان نبرد نهاد:

الیوم القی مسلماً و هو ابی　　　و فتیة بادوا علی دین النّبی

امروز پدر گرانقدرم، مسلم، را دیدار خواهم کرد و نیز جوانان و جوانمردانی را که رهرو راه پیامبر عدالت و آزادی بودند و در دفاع از راه و رسم او به شهادت رسیدند.[1]]

یکی از نیروهای دشمن به نام «عمروبن صبیح» آن نوجوان هوشمند و فداکار را هدف تیر خود ساخت و دیگری با نیزه‌ای که بر قلب پاکش فرو برد، او را به

۱ ـ مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۲.

شهادت رساند.

۲۴ـ از نسل و تبار ارجمند جعفر طیار

آن‌گاه «عون»، فرزند ارجمند «عبد اللّٰه بن جعفر» به میدان آمد.

[او که از دامان قهرمان‌پرورِ مادر ارجمندی چون زینب قامت برافراشته بود، با این سرودهٔ حماسه‌سازگام به میدان جهاد و دفاع نهاد:

ان تنکرونی فانا ابـن جـعفر شهید صدق فی الجنان ازهر

اگر مرا نمی‌شناسید، بدانید من «عون» هستم، فرزند جعفر؛ همان شهید راستین و سرافرازی که در بهشت پرطراوت و زیبای خداست و در آن با دو بال سبزرنگ پرواز می‌کند و در این جهان و سرای آخرت همین افتخار مرا بسنده است.

او که از سویی از نیای شجاعش جعفر طیار[۱]، نشـان داشت و از دگـر سـو از داییهای گرانقدرش حضرت حسن و حسین، از خود رشادتها به نمایش گذاشت] و سر انجام با یورش ظالمانهٔ عنصر پلیدی به نام «عبداللّٰه طایی» به شرف شهادت نایل آمد.

۲۵ـ فرزند دلاور عقیل

پس از شهادت «عون»، سردار دیگری پرچم شور و شرف را برافراشته داشت و این بار «عبدالرحمن» فرزند دلاور عقیل و برادر «مسلم» بود [کـه بـا ایـن سـرودهٔ شورانگیز گام به میدان نهاد:

ابی عقیل فاعرفوا مکـانی من هاشم و هاشم و اخوانی

پدر من عقیل است پس موقعیّت و جایگاه مرا نیک بشناسید.

من از دودمان هاشم هستم و دلاوران هاشمی که مدافع حق و عدالتند، برادران من هستند. آنان روزگاران درازی راستگو و شایسته‌کردار بودند و در میان همگان بزرگ و خیرخواه و انسان‌دوست.

این حسین است که پیشوای ماست؛ همو که در ریشه و تبار بزرگ و آزادمنش و

---

۱ ـ مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۴.

گرانمایه است و ما با همهٔ وجود از راه و رسم خداپسندانه و آزادیخواهانهٔ او دفاع خواهیم کرد.[1]]

او نیز رشادت و دلاوری نمایانی از خود نشان داد و کار را بر دشمن سخت گرفت امّا سرانجام «عثمان همدانی» بر او حمله کرد و در پیکاری سخت او را به شهادت رساند.

۲۶ ـ فرزند ارجمند امام حسن

پس از شهادت جانسوز «عبد الرحمن»، نوجوان دلیر و هوشمند دیگری گام به میدان دفاع و جهاد نهاد؛ و او «ابو بکر»، فرزند ارجمند حضرت حسن(ع) بود که بیاری عمویش حسین(ع) شتافت.

«عبد اللّه بن عقبه» درکمین او نشست و با تیر شقاوت و بیداد خود، آن جوان ارجمند و حق طلب را نشانه رفت و او را به شهادت رساند.

۲۷ و ۲۸ و ۲۹ ـ برادران مادری سردار اردوگاه نور

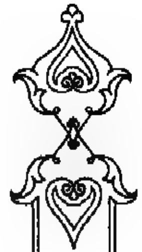
هنگامی که سردار سپاه عشق و ایمان، عباس فرزند گرانمایه امیرمؤمنان انبوه شهیدان خاندانش را دید، رو به برادران مادری خود، «عبداللّه»، «جعفر» و «عثمان» نمود و فرمود:

«بِأَبی انتم وَ اُمّی تَقَدَّمُوا حتی أَراکم قَدْ نَصحتُم لِلّهِ وَ لِرَسولِهِ فانّه لاٰ وَلَد لَكُمْ.»

هان ای برادران! پدر و مادرم فدایتان باد ای شیرمردان! بپا خیزید و به میدان جهاد و دفاع از حق گام سپارید؛ به پیش بروید تا بنگرم که چگونه در راه خدا و پیامبرش اخلاص می‌ورزید و در این راه خیر خواهی می‌کنید. بروید: خدا یار و یاور شما باد! بروید که شما زن و فرزندی ندارید که نگران سرنوشت و آینده آنان در این جامعه استبدادزده و قربانی فریب و خشونت باشید. و آنان که آماده فداکاری بودند، با سخنان برانگیزاننده برادرشان، عباس شجاعانه گام به میدان نهادند و در برابر سپاه تجاوزکار اموی قرار گرفته و باشهامت تحسین برانگیزی بر تجاوزکاران تاختند

---

۱ ـ مقتل الحسین، امین، ص ۱۵۳.



و چهره‌ها و سینه‌های بیدادگران را آماج شمشیرها، نیزه‌ها و تیرهای ستم‌سوز خود ساختند.

آنان در آگاهی و اندیشه، ایمان و اخلاص، شهامت و شجاعت و در رویارویی با بیدادگران همانگونه بودند که «ابن نباته» در سروده‌اش آنان را وصف می‌کند:

لقوا نبلنا مردّ العوارض فانثنوا

لا وجــوههم منه نحي و شوارب

خلقنا بأطراف القنا في ظهورهم

عيوناً لها وقع السيوف حواجب

باران تیرهای ما به گونه‌ای بر سر و روی آنان باریدن کرد که باذلت و خواری پشت به میدان کردند و سپاهشان درهم شکست.

ما به گونه‌ای آنان را آماج شمشیرها و سرنیزه‌های خویش ساختیم که بر پشت آنان از انبوه زخم‌ها گویی چشم و ابروها ترسیم کردیم. و شگفت‌تر این‌که جان آن تجاوزکاران را در حالی که به سرنوشت سیاه خویش می‌کردند برق آسا گرفتیم.

و سر انجام پس از تلاش و فداکاری و جهادی به یادماندنی سر بر بستر شهادت نهادند.

۳۰ـ شهامت و شهادت فرزند ارجمند حسین علیه‌السلام

زمانی که جز شماری اندک از خاندان ارجمند حسین علیه‌السلام، دیگر یار و یاوری برای آن حضرت و آرمان آسمانی و انسانی‌اش نمانده بود، فرزند ارجمندش «علی» آماده جهاد و دفاع شد.

او که زیباترین و خوش سیماترین مردم بود و روز شهادت فراتر از دهسال از عمرش می‌گذشت و در بهاران نوجوانی و جوانی بود، نزد پدر گرانقدرش آمد و اجازه رفتن خواست.

حسین علیه‌السلام به او اجازه رفتن داد و در همان حال به جمال نورافشان و قامت زیبنده‌اش نگریست و باران اشک از دیدگان فرو ریخت. آن‌گاه زمزمه کرد که:

«اَللّهُم اَشهَد اِنَّهُ قَدْ بَرَزَ اِلَیهِم غُلامٌ یُشْبِهُ رَسولَ اللّهِ خُلْقاً وَ خَلْقاً وَ مَنْطِقاً.»

بار خدایا! بر حق کشی و بی رحمی این بیدادگران گواه باش که اینک جوانی به



سوی آنان روان است و به جهاد بر ضد این تجاوزکاران می‌رود که در سیما و اخلاق و رفتار و سخن و گفتار به پیامبرت می ماند.

و در همان شرایط جوان اندیشمند حسین به میدان آمد و با دشمن به پیکار برخاست. او دلیرانه می‌جنگید و این اشعار شورانگیز و حماسه‌ساز را می‌خواند که:

أنـا عـلي بـن الحسين بن عـلي

نـحن و بـيت اللّـه أولى بـالنّبي...

من علی هستم، فرزند حسین؛ نیای گرانقدرم امیرمؤمنان است.

به پروردگار کعبه سوگند که ما از همگان به پیامبر خدا نزدیکتریم.

به خدای سوگند که پسر بی ریشه و تبار، نمی‌تواند بر ما به میل خود حکم براند و با ستم و بیداد ما را فرمانبردار خویش سازد.

او پیکاری سخت و قهرمانانه کرد و انبوهی از سپاه «عبید» را به دوزخ فرستاد و آنگاه به سوی پدر بازگشت و گفت:

«يا أَبَه! العَطَشُ قَتَلَني وَثِقْلُ الحَديدِ قَدْ أَجْهَدَني.»

پدر جان! تشنگی مرا می‌کشد و گرانی و سنگینی سلاح مرا به رنج افکنده و توانم را به پایان می‌برد.

حسین علیه السلام گریست و فرمود: امان از تنهایی و بی‌یاوری! پسرم علی! دلیرانه به میدان جهاد و دفاع بازگرد که بزودی نیای گرانقدرت محمّد صلی الله علیه و آله را دیدار خواهی کرد و او با جام لبریز از آب گوارا تو را سیراب خواهد ساخت و پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد.

«علی» دگر باره به قلب سپاه شوم اموی بازگشت و جهادی دیگر آغاز کرد و آنگاه بود که «منقذ عبدی» او را هدف تیر کینه توزانه‌اش قرار داد و او را از زین به زمین افکند. سپاه شوم اموی، جوان اندیشمند و شجاع حسین علیه السلام را از هر سو محاصره کردند و بدن نازنین او را پاره پاره ساختند. آن حضرت با دریافت ندای «علی» خود را به میدان رسانید و برکنار پیکر غرق در خون او ایستاد و فرمود:

«قَتَلَ اللّهُ قَوْماً قَتلوكَ فَما أَجْرأَهُمْ عَلَى اللّهِ وعَلى إِنْتِهاكِ حُرْمَةِ الرّسول.»

نور دیده‌ام! علی جان! خدا مردمی را که تو را کشتند، بکشد! چه چیز آنان را این گونه بر شکستن مقررات خدا و پایمال ساختن حریم حرمت پیامبر جسارت و

گستاخی داده است؟! و در همانحال باران اشک از دیدگان فرو بارید و افزود:

«علی الدنیا بَعْدکَ العَفا!»

پسرم! دیگر پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا!

خواهر ارجمند حسین علیه السلام، زینب با دیدن آن منظره جانسوز و شنیدن ندای برادر از سراپرده بیرون آمد و در حالی که ندای جانسوزش طنین‌افکن بود که: «یا حبیباه!» خودش را به پیکر غرق در خون جوان اندیشمند و قهرمان برادر رساند و خود را بر روی آن نازنین بدن افکند و از پرده دل ندا بر آورد که: نور دیده‌ام، علی! عزیز برادرم!

و حسین علیه السلام دست خواهر را گرفت و او را به سراپرده نور بازگردانید.

و خاندان بزرگ حسین علیه السلام در بزرگمنشی و دلاوری و شجاعت و پیشگامی در راه حق و عدالت همان گونه بودند که آن شاعر دانشمند وصف می کند:

و خـطیّة یـلقی الردی تـبعاً لهـا

اذا مرّقت فی الاسدمنهاالثـعالب...

آنان صاحبان شمشیرهای آخته‌ای هستند که مرگ بـه دنـبال آنـهاست؛ بسـان شیرهایی که بر گلّه‌های روباه یورش می‌برند.

قبضهٔ شمشیرها در دستان آن دریادلان است و سرآنها در ستاره‌های درخشان.

آن‌گاه که این شمشیرها طلوع کند میدان کارزار را نور باران می‌سازد و آن‌گاه که جنگ به پایان می‌رسد و در نیام روند، کاخ‌های عزت و سربلندی و آزادی و آزادگی را می‌سازند.

۳۱ـ یادگار حضرت مجتبی

«حمید بن مسلم» ـ از گزارشگران رویدار غمبار عاشورا ـ آورده است که: پس از شهادت جانسوز «علی» جوان قهرمان حسین علیه السلام، توجوانی پرشکوه که در سیمای نور افشان بسان پاره‌ای از ماه تابان بود گام به میدان جهاد و دفاع نهاد.

«عمرو بن سعید» یکی از سرکردگان سپاه اموی به من گفت: من کار را بـر ایـن جوان سخت می‌گیرم و راه را بر او می‌بندم.

به او گفتم تو را با این جوان چکار؟ از او چه می‌خواهی؟

امّا آن عنصر خودکامه، سر راه قاسم کمین کرد و در یک لحظهٔ حساس که فرصتی

به دست آورد، ضربه‌ای سخت بر او وارد ساخت و آن نوجوان دلیر بر چهره‌اش بر زمین افتاد و در همانحال ندا داد که هان ای عمو! عموجان مرا دریاب!

حسین‌ﷺ خود را به میدان کارزار رساند و بسان بازشکاری بر قاتل شقاوت پیشه یادگار برادر تاخت و با شمشیر ستم سوزش او را هدف گرفت. آن تیره بخت بازو را سپر خویش ساخت که شمشیر ظلم ستیز پیشوای آزادی دست آن عنصر پلید را از مرفق قلم کرد و او خروشی بر آورد که همهٔ سپاه اموی صدای او را شنید. آنگاه حسین‌ﷺ از آن فراری دست کشید و به سواره نظام سپاه کوفه حمله کرد تا یادگار ارجمند برادر را از محاصره آنان نجات دهد که در این پیکار و گریز سپاه اموی از برابر آن حضرت پیکر نازنین قاسم پایمال گردید و در آن حال سر بر بستر شهادت نهاد.

آن‌گاه حسین‌ﷺ را دیدند که بر بالین آن نوجوان نشسته و سرش را به دامان گرفته است و او نیز در حال جان دادن پاهای خود را به زمین می‌ساید و می‌کوبد.

سالار شایستگان فرمود:

«بُعْداً لِقَوْمٍ قَتَلُوکَ وَ مَنْ خَصْمُهُم یَوْمَ القِیامَةِ فیکَ جَدُّک.»

از مهر و رحمت خدا دور باد مردمی که تو را کشتند. آن کسی که در روز رستاخیز با آن تبهکاران دشمن است، نیای گرانقدرت پیامبر خدا خواهد بود.

و آن‌گاه افزود:

«عَزَّ وَاللّٰهِ عَلیٰ عَمُّکَ أَنْ تَدْعُوه فَلاٰ یُجیبُکَ، أَو یُجیبُکَ فَلاٰ یَنْفَعُکَ، صَوْتٌ وَ اللّٰهِ کَثُر واتِرُه وَ قَلَّ نٰاصِرُهُ.»

به خدای سوگند سخت است بر عموی تو، که تو نور دیده‌ام او را بیاری بخوانی و او نتواند تو را پاسخ دهد و یا پاسخ تو را بدهد، امّا برای تو سودی ببخشد.

یادگار برادرم! به خدای سوگند ندای یاری خواهی تو، ندای کسی است که کشته‌شدگان یاران و خاندانش بسیار و یار و یاورش اندک است.

سپس سالار شایستگان پیکر به خون خفته او را در آغوش کشید و آورد و در میان پیکرهای به خون خفته یاران و قهرمانان شهیدش قرار داد.

گزارشگر این رویداد تکاندهنده آورده است که: پرسیدم این نوجوان ـ که به دست سپاه اموی کشته شد ـ که بود؟

گفتند: قاسم، یادگار حسن بن علی ـ که درود خدا بر او و پدر و نیای گرانقدرش باد.

آیا فریادرسی هست؟

[گردونهٔ کارزار همچنان به راه خود ادامه داد تا بیشتر یاران آزادیخواه و مردان اصلاح طلب و حق‌پوی خاندان حسین علیه السلام ـ یکی پس از دیگری در راه دعوت به حق و برنامهٔ اصلاحی و بشر دوستانه پیشوای عدالت و آزادی و انتقاد و هشدار از انسان ستیزی و قانون شکنی و پایمال شدن حقوق بشر از سوی رژیم خودکامه و خشونت پیشهٔ اموی به شهادت نایل آمدند و آن گرانمایه عصرها و نسلها بتدریج با رفتن یاران و جوانان هاشمی یکه و تنها ماند.]

هنگامی که دید از همهٔ آنان جز چند تن دیگر باقی نمانده است و همه سر بر بستر شهادت نهاده و به سوی حق پروازکرده‌اند، خود بپا خاست و گام به پیش نهاد و برای تکاندادن وجدانهای خفته و خردهای خمود و فکرهای ساده اندیش و ظاهر بین و برای آخرین اتمام حجت ندای یاری خواهی و بیداد ستیزی و فریاد غربت و تنهایی سرداد.

آن‌گاه بود که ندای آن حضرت در پهن‌دشت نینوا طنین افکند که:

«هَلْ مِنْ ذابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه؟

هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ...؟

هَلْ مِنْ مُغیثٍ...؟

هَلْ مِنْ مُعینٍ...؟»

آیا حمایتگر و مدافعی هست که از حریم حرمت پیامبر خدا و سبک و سیرهٔ عادلانه و آزادمنشانهٔ او حمایت کند؟

آیا توحیدگرا و یکتاپرستی هست که از خدا حساب ببرد و بفرمان او بیاری ستمدیدگان بپاخیزد؟

آیا فریادرس و نجات‌خواهی هست که نجات ما را از فشار و ستم این نابکاران حریت کش و ذلیل پرور از خدا بخواهد و ما را در برابر استبداد یاری دهد؟

آیا یار و یاری رسانی هست که به یاری حق و عدالت و سربازان و مدافعان آن بشتابد؟

۳۲ـ خردسال شهید

با طنین‌افکن شدن ندای شجاعانه و تنهایی سالار شایستگان و اصلاحگران صدای گریه و ناله از سراپرده حسین‌ﷺ و باز ماندگان اردوگاه نور و مردم حق‌طلب به آسمان برخاست و همه گریه کردند.

آن حضرت به سراپرده بانوان و شیر زنان نزدیک شد و فرزند خردسالش «عبداللّه» را خواست تا برای آخرین‌بار او را ببیند و مورد لطف و مهر پدرانه‌اش قرار دهد و او را وداع کند. کودک محبوب آن حضرت را آوردند و حسین‌ﷺ او را در آغوش گرفت تا هم پدر، کودک خردسال خود را نیک بنگرد و هم کودک توشه‌ای از پدر گرانمایه‌اش را برگیرد که بناگاه عنصر تبهکاری از «بنی اسد» گلوگاه آن کودک معصوم را در آغوش پدر هدف تیر بیداد قرار داد و گوش تا گوش او را برید و درید.

خون سرازیر شد و حسین‌ﷺ کف دست‌ها را زیر گلوی آن خردسال شهید گرفت تا از خون، لبریز گردید و آنگاه خونها را به سوی آسمان افشاند و رو ببارگاه خدا گفت:

«رَبِّ إِنْ كُنْتَ حَبَسْتَ عَنَّا النَّصْرَ مِنَ السَّماءِ فَاجْعَلْ ذٰلِكَ لِمٰا هُوَ خَيْرٌ وَ انْتَقِمْ لَنا مِنْ هٰؤُلاءِ الظّالِمِينَ.»

پروردگارا، اگر در این سرای زود گذر و فنا پذیر بر اساس حکمت و مصلحت ،یاری و پیروزی ظاهری از سوی آسمان را از ما دریغ داشته‌ای، بهتر از آن را در سرای جاودانه نصیب و روزی ما ساز و داد ما و رهروان ما را از این بیدادگران خود کامه بستان!

امام باقرﷺ فرمود: از خون گلوی کودک شهیدش که آن را به سوی آسمان پاشید، قطره‌ای به سوی زمین باز نیامد، و آن حضرت پیکر بی‌جان او را به سوی سراپرده شهیدان راه حق و عدالت برد و او را نیز در میان پیکرهای به خون خفته یاران و عزیزان جای داد.

بستن آب بر روی حسینﷺ

هنگامی که رژیم بیداد پیشه اموی با آن همه ادعای دروغین اسلام پناهی و خلافت و نیابت از سوی پیامبر، باشقاوت و ناجوانمردی بهت آوری آب را بر



اردوگاه نور بست، تشنگی بر حسین‌علیه‌السلام و یاران حق طلب و خاندان و فرزندان و کودکان خردسالش فشار آورد و کار سخت بالا گرفت.

یکی ازگزارشگران رویدادهای تکاندهنده عاشورا، به نام «قاسم بن اصبغ» آورده است که: یکی ازگواهان رویدادهای آن روز به من چنین روایت کرد: هنگامی آب را بر روی حسین‌علیه‌السلام و یاران و خاندانش بستند و فشار تشنگی بالا گرفت، آن حضرت بر مرکب ویژه‌اش سوار شد و در حالی که سردار اردوگاه نور عباس پیشاپیش او بود، راه فرات را در پیش گرفت.

این کار ضد انسانی و ضد اسلامیِ رژیم اموی پس از آن بود که این نامهٔ شوم «عبید»، امیر استبدادپیشه کوفه به فرمانده سپاه‌اموی، «عمر بن سعد» رسید که: هان ای پسر سعد! میان حسین و یارانش با آب فرات، جدایی افکن و مراقب باش که آنان قطره‌ای از آن آب گوارا ننوشند و نچشند تا یا در برابر فرمان ما سر فرود آورند و یا با لب تشنه کشته شوند!

و پس از این نامه شوم بود که سرکردهٔ سپاه «عبید» پانصد سوار را به فرماندهی «عمرو بن حجاج» بر انجام این مأموریت ضدبشری گماشت و آنان برگرد شریعه فرات آمدند و با محاصره شریعه، راه را برای برگرفتن آب از سوی یاران حسین‌علیه‌السلام بستند و میان اردوگاه نور و آب فرات فاصله افکندند.

گفتنی است که فرات از نظر موقعیت جغرافیایی به‌گونه‌ای گود بود که از هر نقطه آن برداشتن آب ممکن نبود و تنها از راهی خاصّ که ساخته شده بود، برداشتن آب امکان داشت و آن راه را «شریعه» می‌گفتند که بسته شد.

«عبد اللّه ازدی»، در انجام این دستور بیدادگرانه بود که به سالار شایستگان فریاد برآورد که: هان ای حسین! آیا به این آب زلال و گوارا می‌نگری که بسان سینهٔ آسمان و یا شکم ماهی موج می‌زند؟ به خدای سوگند که تو و یارانت قطره‌ای از آن را نخواهید چشید تا تشنه‌لب و عطش زده بمیرید!

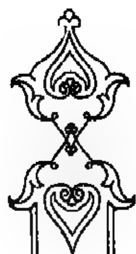
و هنگامی که حسین‌علیه‌السلام به طرف فرات روی آورد، عنصر گمراه دیگری به نام «زرعة بن أبان» به سپاه اموی فریاد بر آورد که: هان ای لشگریان! آماده باشید و میان حسین و آب جدایی افکنید. و خودش تیری درکمان نهاد و حسین‌علیه‌السلام را نشانه رفت و آن را بر گلوگاه آن بزرگوار نشاند.



«فقال زرعة بن أبان: حولوا بينه و بين الماء و رماه بسهم فأثبته فی حنكه.
سالار شایستگان رو ببارگاه خدا آورد و نیایشگرانه گفت:
«اللّهُمَ اقْتُلهُ عَطَشاً وَ لاٰ تَغفِر لَهُ أبداً»
بار خدایا، او را تشنه و عطش زده نابود ساز و هرگز مورد آمرزش و بخشایش خود قرارش مده!
«وَ كانَ قَدْ أتى بِشَرْبَةٍ فَحالَ الدمُ بَيْنهُ و بَيْنَ الشُرْب فجعل يتلقى الدم و يقول هكذا الى السّماء.»
در مورد این عنصر تیره‌بخت آورده‌اند که: او پس از نفرین امام حسین علیه السلام دچار دردِ گرانی گردید که از پیشاروی خویش از سوزش عطش فریاد می‌کشید و از طرف پشت از سوز سرما؛ از این رو پیشارویش همواره چندین بادبزن و وسیله خنک کننده بود و پشت سرش کوره‌ای از آتش تااو راگرم کند؛ و مرتب فریاد می‌کشید که: تشنگی مرا کشت، سیرابم کنید!
ظرف بزرگی پر از آب و شیر و دیگر مواد غذایی و نوشیدنی که برای گروهی بسنده بود، برایش می‌آوردند و او می‌نوشید و بازهم از تشنگی و عطش فریاد می‌زد و به همان بلاگرفتار بود تا سرانجام شکمش بسان شکم شتر ترکید و به دوزخ رفت.

۳۳ـ شهادت سردار اردوگاه نور

در این مورد آورده‌اند که: پس از فشار تشنگی در اردوگاه نور، حسین علیه السلام سوار بر مرکب خویش گردید و در حالی که سردار ژرفنگر و قهرمان آزادی، «عباس» پیشاپیش آن حضرت بود، راه فرات را در پیش گرفت؛ امّا سپاه بیداد پیشه و ددمنش اموی میان آن دو برادر جدایی افکند و پس از جدایی افکندن میان عباس با سالارش حسین علیه السلام، او را از هر سو محاصره کردند و در یک پیکار ناجوانمردانه و نابرابر، آن شیر مرد شهامت و اخلاص را به شهادت رساندند.
حسین علیه السلام با دیدن پیکر به خون خفته سردار دلیر سپاه خویش سخت اندوهگین گردید و بر شهادت جانسوز برادر بشدت گریست.
من در مورد فداکاری و جانبازی «عباس» و دربارهٔ آن لحظاتی که باران تیر میان آن دو برادر جدایی افکند این گونه سروده‌ام:



حقیقاً بـالبکاء عـلیه حـزناً ابوالفضل الذی واسی اخاه
و جـاهد کـل کـفّار ظـلوم و قابل من ضـلالهم هـداه
فـداه بـنفسه للّـه حـتّی تفرّق مـن شـجاعته عـداه

زیبنده است که شایستگان با غم و اندوه بر پدر فضیلتها و شایستگیها، عباس گریه کنند و در سوگ او سیلاب اشک بریزند، چراکه او درکوی شهادت گام به گام و پابپای سالارش، حسین رسم برادری و مواساة را به جا آورد و با همهٔ وجود و اخلاص و شهامت بی نظیر و تاریخی از حق و عدالت دفاع کرد.

او با هرکفرانگر و بیداد پیشه‌ای، پس از روشنگری واتمام حجت جنگید و باگام سپردن در راه حق و هدایت باگمراهی وگمراهان پیکارکرد.

او جان را فدای حق کرد و در برابر شجاعت وصف‌ناپذیر او دشمن تار و مار گردید. او در حال تشنگی پیکارکرد و در همهٔ این مراحل در اندیشه خشنودی خدا و رضایت قلب مقدس سالارش، حسین بود.



پرتوی از مقام شکوهبار او

[سردار اندیشمند و پر شهامت اردوگاه نور، فرزند امیرمؤمنان بود و مام ارجمندش به امّ‌البنین شهرت داشت.

او به سال ۲۶ از هجرت ولادت یافت و در سال ۶۱ به شهادت نایل آمد.

نام بلندآوازه‌اش عباس بود وکنیهٔ ماندگارش ابوفاضل، یا پدر فضیلتها و رادیها؛ و لقب پرافتخارش ماه بنی‌هاشم.

این شخصیّت ارجمند، جوانی عدالتخواه و آزادمنش، شجاع و پراقتدار، زیبا و پرشکوه، خوش‌قامت و تماشایی بود و از نظر اندیشه و خرد، انسانی ژرفنگر و متفکر و پرواپیشه و بزرگمنش و آراسته به ارزشهای اخلاقی و انسانی.

ششمین امام نور در وصف او می‌فرماید:

«کانَ عَمُّنَا العَبّاسُ نافِذَ البَصیرَةِ، صُلْبَ الایمانِ، جاهَدَ مَعَ أبی عَبْدِ اللّهِ، وَ أبلیَ بَلاءً حَسَناً، وَ مَضی شَهیداً.»(۱)



۱ ـ ابصار العین، ص ۳۰.

عموی گرانقدرم، عباس، انسانی هوشمند و ژرفنگر و آراسته به ایمانی آگاهانه و استوار و عمیق بود؛ به همراه حسین ﷺ دلیرانه مبارزه کرد و در آزمون سخت زندگی - با به جان خریدن رنجها و گرفتاریهای بسیار در راه خدا- سرفراز و سربلند سر برآورد و پس از جهادی سترگ و شجاعانه، جان را در راه خدا هدیه کرد.

او در کربلا پرچمدار قهرمان و کارآمد اردوگاه آزادی بود و پس از شهادت یاران فداکار حسین ﷺ و قهرمانان هاشمی ـ آنگاه که آب را ناجوانمردانه بر روی سالار شایستگان و خاندان و کودکانش بستند و فریاد تشنگی و دادخواهی آنان به آسمان برخاست ـ گام به پیش نهاد و رو به سالارش، حسین نمود و اجازهٔ پیکار خواست.

حسین ﷺ با مهری وصف‌ناپذیر در پاسخ او فرمود:

«یا اَخی أَنْتَ صاحِبُ لِوایی.»

جان برادرا تو پرچمدار قهرمان و پراخلاص من هستی به همین جهت رفتنت بر من سخت گران است.

امّا او افزود:

«وَ قَدْ ضاقَ صَدْری مِنْ هٰؤُلاءِ المُنافِقینَ وَ اُریدُ أَنْ آخُذَ ثاري مِنْهُم.»

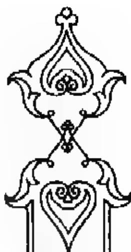
جان برادرا واقعیّت این است که سینه‌ام از تاریک اندیشی و شقاوت‌پیشگی این نفاقگرایان خشونت‌کیش تنگ شده و بر آنم تا داد خود را از اینان بگیرم.

پیشوای آزادی به او اجازهٔ رفتن داد، امّا از او خواست تا سپاه اموی را به حق و عدالت و رعایت مقررات خدا و حقوق بندگان او دعوت کند و از ستم و بیداد هشدار دهد و در صورت امکان برای خاندان در محاصره و تشنه‌اش آبی فراهم آورد.

او در برابر سپاه اموی قرارگرفت و با صدایی رسا رو به فرماندهٔ آن کرد و ضمن روشنگری فرمود:

«یا عُمَر! هذَا الحُسَیْنُ ابنُ بِنْتِ رَسولِ اللّٰهِ قَدْ قَتَلْتُمْ أَصْحابَهُ و أَهْلَ بَیْتِهِ وَ هٰؤُلاءِ عِیالُهُ وَ أَوْلادُهُ عَطاشی فَاسْقُوهُم مِنَ الماءِ قَدْ أَحْرَقَ الظَّماءُ قُلُوبَهُم.»

هان ای عمر! این حسین است، فرزند گرانمایهٔ دخت ارجمند پیامبر که یاران و خاندانش را به جرم عدالت‌خواهی و ستم‌ناپذیری، بیدادگرانه بـه خـاک و خـون کشیدید! و این هم فرزندان و خاندان او هستند که آب را بر رویشان بسته و آنان را با



لب تشنه محاصره کرده‌اید؛ بیایید و به آنان آب دهید که فشار تشنگی قلب آنان را شعله‌ور ساخته است.

آخر شما با کدامین قانون و منطق، آن هم به نام دین انسان‌پرور خدا به این انسان‌ستیزی و قانون‌شکنی ناجوانمردانه دست می‌یازید؟

فرماندهٔ سپاه اموی که در برابر منطق عباس پاسخی نداشت، سکوت را برگزید امّا شمر گام به پیش نهاد و با خیره‌سری و شقاوت بهت‌آوری نعره برآورد که: هان ای فرزند علی! اگر کران تا کران زمین آب باشد و ما بر آن حاکم باشیم، تا دست بیعت به خلیفه ندهید قطره‌ای از آن را به شما نخواهیم داد.

هنگامی که عباس پاسخ شرربار و زورمدارانهٔ شمر را شنید و دریافت که منطق و خرد و قانون‌گرایی و دعوت به حق در آنان اثرگذار نیست، به ناگزیر به سوی فرات رکاب کشید و با انبوهی از سپاه ظلمت و اختناق که بر آب گمارده شده بودند، به جهاد و پیکاری دلیرانه پرداخت.

او با شهامتی وصف‌ناپذیر سازمان رزمی چهار هزار سواره و پیادهٔ نظام را در هم نوردید و در برابر بارانی از تیر، با عبور از خطوط آنان وارد شریعه شد و از فشار تشنگی دست بر آب برد و کفی از آن برگرفت تا بنوشد، امّا با به یاد آوردن تشنگی حسین و خاندان و کودکانش آب را به نشان همراهی و همدردی با آنان بر روی آب ریخت و جانِ آراسته به ارزشها و والاییهای خود را مخاطب ساخت که:

یا نفسُ مِن بعدَ الحسینِ هَونی — و بَـعدَه لاکـنتَ أن تَکـونی

هان ای جان عباس! می‌دانی که پس از شهادت پیشوای آزادی، حسین چقدر زندگی بر تو گران است؛ می دانی چقدر دردناک است که تو بخواهی پس از او در این فضای تیره و تار نفس بکشی و زندگی کنی؟

نه، هرگز! به خدای سوگند که این کار و این سبک، با دین و آیین من -که دین وفا و صفا و همکاری و همیاری شجاعانه و عادلانه است - سازگار نیست.

آری او در بحرانی‌ترین شرایط این گونه رسم برادری به جا آورد و همدردی و همراهی و تعاون در نیکی و تقوا و عدالت و آزادی را رقم زد و بزرگمنشی و کرامت را تفسیر نمود و نپسندید در حالی که حسین علیه‌السلام و خاندان و کودکانش در محاصره هستند و در فشار تشنگی، خود سیراب گردد.



با این اندیشه و ایمان بود که آب را بر روی آب ریخت و ظرف را پر از آب نمود و بر مرکب نشست و راه اردوگاه نور را در پیش گرفت تا آب را به برادر و خاندان محاصره شده‌اش برساند.

نیروهای از هم پاشیدهٔ دشمن که با گسیل نیروهای دیگر تجدید آرایش کرده بودند، راه را بر آن بزرگ قهرمان عدالت بستند و از هر سو او را به محاصره گرفتند و ناجوانمردانه هزاران نفر در یک پیکار سخت و نابرابر او را زیر باران تیرها گرفتند... به گونه‌ای که سراسر پیکرش آماج تیرهای بیداد شد و لایه‌ای از چوبه‌های تیر همهٔ بدن او را پوشانید امّا او با شهامت و شجاعت و شکوه و اقتدار، ضربات کوبنده‌ای بر آنان وارد آورده، راه را برای رسیدن به خیمه‌ها می‌گشود که عنصر پلیدی به نام «زید بن ورقا» که در پشت نخلی کمین گرفته بود، به یاری جنایتکار دیگری به نام «حکیم بن طفیل» با شیوه‌ای ناجوانمردانه با وارد آوردن ضربه‌ای دست راست او را از پیکرش جدا کردند.

آن پرچمدار قهرمان، شمشیر را به دست چپ گرفت و با طنین‌افکن ساختن این اشعار حماسی و شورانگیز هدف والای خویش را پی گرفت.

واللّه ان قطعتم یمینی ... انّی احامی ابداً عن دینی

و عن امام صادق الیقینِ ... نجل النّبی الطّاهر الأمین

به خدای سوگند اگر چه دست راست مرا از پیکرم جدا سازید باز هم برای همیشه و تا آخرین نفس از دین و آیین خویش دفاع خواهم کرد.

و نیز از پیشوای راستین خویش حسین علیه‌السلام برای همیشه دفاع خواهم نمود، چرا که او در ایمان و راه و رسم خویش بر راه درست است و فرزند سرفراز پیامبر پاک و پاکیزه و امین و امانت‌پیشه است.

و با این منطق شورانگیز و شعورآفرین به پیکار قهرمانانه خویش ـ برای درهم شکستن سپاه شیطان و رساندن آب به اردوگاه نور ـ ادامه داد، تا جایی که بر اثر خونریزی شدید و پیکار دلاورانه، ضعف بر او عارض گردید امّا با بی‌اعتنایی به اینها به مسیر خویش ادامه می‌داد که دست چپ او نیز ازکمینگاه مورد هدف قرار گرفت و از پیکرش جدا شد و باز هم قهرمانانه با این اشعار شورآفرین به جهاد خویش ادامه داد:



یا نفس لاتخش من الکفّار و أبشری برحمة الجبّار
قد قطعوا ببغیهم یساری فأصلهم یا ربّ حرّ النّار

هان ای نفس! مباد که از کافران و حق‌ستیزان بترسی. و به مهر و رحمت خدای پیروزمند مژده‌ات باد.

آنان با تجاوزکاری خویش دست راست مرا از پیکرم جدا کردند و تو ای پروردگار عادل آنان را به آتش سوزان وارد ساز.

عبّاس با اینکه دو دست از پیکرش جدا شده و باران تیرها بر او باریده بود، شجاعانه به تلاش خویش ادامه می‌داد و امیدوار بود که آب را به کودکان اردوگاه نور برساند، امّا بناگاه تیری از سوی دشمن آمد و بر مشک آب خورد و آب بر زمین ریخت و پرچمدار دلیر عاشورا را در اندیشهٔ دیگری برد.

اینک چه باید کرد؟

نه دستی در بدن دارد تا دگرباره صفوف دشمن را از هم بپاشد، و نه آبی که به سوی خیمه‌های نور برود!!

درست در این شرایط بود که عنصر پلیدی به او نزدیک شد و با عمودی آهنین بر سر او زد و آن گرامی‌سردار عصرها و نسل ها، از مرکب بر روی زمین قرارگرفت و ندا داد که:

«یا أخی أدرک أخاک!»

برادر جان حسین! دیگر برادرت «عبّاس» را دریاب!

شاعر عرب چه جانسوز و حزن‌انگیز به این مضمون می‌سراید که:

درکربلا عمود آهنین چهرهٔ ماه «بنی‌هاشم» را تاریک کرد.

از این رو باید نیاکان او بر شهادت آن پرچمدار عاشورا بگریند.

آیا نمی‌دانند که عبّاس از اسب بر روی زمین افتاد و حسین علیه السلام ناله می‌زد که: برادرم! یار و یاورم! اینک با شهادت تو کمرم شکست.

سالار شایستگان با شنیدن ندای پرچمدار قهرمانش همانند باز شکاری به میدان تاخت و خود را به برادر رسانید، امّا هنگامی که به عبّاس نگریست، دید دست‌ها قلم شده، پیشانی شکسته و بر دیدگانش تیر بیدادگران نشسته است.

حسین ﷺ با کمر خمیده نزدیک آمد و کنار پیکر غرق در خون پرچمدار بلندآوازه‌اش نشست، سر او را به دامن گرفت و او جان به جان آفرین تسلیم کرد.

حسین ﷺ خطاب به او فرمود:

«أخی! الان إنکَسَرَ ظَهری وَ قَلَّتْ حیلَتی وَ شمت بی عدوّی.»

برادرم! عباسم!

اینک با به خاک افتادن تو دیگر کمرم شکست،

و تدبیر و چاره‌ام، محدود و اندک شد و دشمن تجاوزکار به شماتت من برخاست.

و نیز به بیان سراینده‌ٔ دل سوخته دیگری افزود:

سردار من! آن چشمانی که به وجود گرانمایهٔ تو خواب راحت نداشت، اکنون دیگر راحت و آرام به خواب خواهد رفت و دیدگان دیگری که تاکنون بخاطر وجود پرافتخار تو راحت و آرام به خواب می‌رفت بیدار خواهد ماند و قرار نخواهد گرفت.

الیوم نامت اعینٌ بک لم‌تنم   و تسهّد أُخری فعزّ منامها

و نیز به بیان شاعر دیگری فرمود:

عباسُ تسمع زینباً تدعوک من   لی یاحمای اذا العدی سلبونی؟

اولست تسمع ماتقولُ سکینة   عماه یوم الأسر من یحمینی؟

عباس من! آیا ندای دخت فرزانهٔ فاطمه ﷺ «زینب» را می‌شنوی که خطاب به تو می‌گوید:

ای مدافع اهل بیت!

ای حمایت‌کنندهٔ زینب! اینک پس از شهادت تو دیگر چه کسی در برابر یورش وحشیانهٔ دشمن از ما حمایت خواهد کرد؟

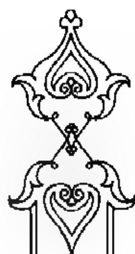
عباس من! آیا نمی‌شنوی که دخت سرفرازم «سکینه» می‌گوید: عمو جان! پس از شهادت تو دیگر چه کسی در روز اسارت از حقوق ما دفاع خواهد نمود؟

آن‌گاه با دنیایی غم و اندوه برخاست و به سوی خیمه‌ها بازگشت.

دختر فرزانه‌اش «سکینه» به استقبال پدر شتافت و گفت:

«أبتاه هل لک علمٌ بعمّی العباس؟»

پدر جان! آیا از عمویم عبّاس خبر نداری؟



او بادیدگانی اشکبار فرمود:

«یا بنتاه! انَّ عَمَّکَ قَدْ قُتِلَ...»

دخت گرانمایه‌ام! عموی قهرمانت را کشتند.

و در این هنگام خواهر قهرمانش زینب فریاد برآورد که:

«واخاه!

واعباساه!

واضیعتنا بعدک!»

هان ای جان برادر!

ای عباس عزیز!

ای داد از گرفتاری و تنهایی ما پس از شهادت جانسوز تو!]

زندگی یا مرگ آزادمنشانه

پس از شهادت «عباس» بود که حسین علیه السلام، تجاوزکاران آتش‌افروز را به پیکار فراخواند و سپاه اموی از هرسو بسان مور و ملخ بر او هجوم بردند و آن حضرت نیز هر تجاوزگری را که به جنگ او آمد، طعمه شمشیر ستم‌سوز خویش ساخت تا آنجایی که کارزار دفاعی حسین علیه السلام در لشکر اموی به روشنی اثر گذاشت.

آن گرانمایه عصرها و نسل‌ها، صف‌های دشمن حق ستیز را درهم می‌نوردید و این سرودهٔ شورانگیز و درس‌آموز را می‌خواند:

القتل اولی مـن رکـوب العـار　　　　و العار اولی من دخول النّار...

مرگ آزادمنشانه بهتر از ذلت‌پذیری و تن سپردن به حفت و خواری است و با همهٔ این‌ها تن سپردن به ذلت، باز هم بهتر از پذیرفتن آتش شعله‌ور دوزخ است.

[هان ای تجاوزکاران اموی مسلک! مرا نمی‌شناسید؟ من حسین هستم، حسین! فرزند امیرمؤمنان علی علیه السلام؛ بدانید که من سوگند یاد کرده‌ام که در برابر استبداد سرفرود نیاورم و هرگز هم سر فرود نخواهم آورد.

من از حقوق و کرامت خاندان پر افتخار پدرم دفاع خواهم کرد و از آزادی و عدالت و حقوق پایمال شده آنان حمایت خواهم نمود و در راه دین و آیین پیامبر آزادی، سر بر بستر شهادت خواهم نهاد.



و نیز آورده‌اند که این گونه شورانگیز و حماسه‌ساز می‌سرود و به جهاد قهرمانانه‌اش ادامه می‌داد:

انا ابن علیّ الخیر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخراً حین افخرُ

و جدّی رسول اللّه اکرم من مضیٰ — و نحن سراج اللّه فی الارض نزهرُ...

من فرزند علی، آن مرد نیکوکردار هاشمی هستم؛ همو که در مقام افتخار برای من بسنده است.

نیای گرانقدرم پیام‌آور خداست؛ همو که شریفترین گذشتگان است و ما مشعلهای خدا هستیم که به خواست او در روی زمین نورافشانی می‌کنیم.

مام گرانقدرم فاطمه است؛ همو که دختر پاک و پاکیزهٔ پیامبر خداست و عمویم جعفر می‌باشد که خدا به او دو بال برای پرواز به سوی بهشت ارزانی داشت.

کتاب شکوهبار خدا در نزد ماست؛ همان کتابی که برای روشنگری و هدایت و اصلاح فرد و جامعه نازل شده است....]

«عبد اللّه بن عمّار» در وصف شکوه و شجاعت بی‌نظیر آن حضرت می‌گوید: من در همهٔ عمر خویش هیچ قهرمانِ محاصره شده و هیچ پیشوای یکه و تنهایی بسان حسین علیه‌السلام را ندیده‌ام که در سوگ یاران و جوانان خاندانش نشسته باشد و در همانحال با قوّت قلب و پایمردی تزلزل ناپذیری در برابر سپاه بی‌شمار دشمن ددمنش ایستاده و از حق و عدالت دفاع کند.

آری، در همان شرایط دشوار، سواره نظام سپاه اموی به آن قهرمان تنها هجوم می‌برد و آن حضرت با شمشیر ستم سوزش کار را بر آنان به گونه‌ای سخت می‌گرفت که آنان بسان گلّه بزها و بزغاله‌هایی که از برابر شیری خشمگین بگریزند، از برابر پیشوای آزادی می‌گریختند و با اینکه آن بزرگوار تنها بود و شمار دشمنانش به سی‌هزار تن می‌رسید، به گونه‌ای بر آنان می‌تاخت و کار را بر آنان سخت می‌گرفت و عرصه را تنگ می‌کرد که آن سپاه بی‌شمار بسان مور ملخ از برابرش پراکنده می‌شدند و آن حضرت ناگزیر به جایگاه خویش باز می‌گشت.

آری، آن بزرگوار همانگونه بود که این شاعر می‌گوید:

اذا الخیل جالت فی القنا و تکشفت — عوابس لایسئلنّ غیر طعان ...

آنگاه که اسب‌ها در میان چکاچک نیزه‌ها تاخت آورند و شمشیرها جز در



اندیشه زدن نباشند و همه جنگاوران گام به میدان پیکارنهند، نیزه آن قهرمان بی‌هماورد است که سینهٔ تجاوزکاران را می‌شکافد و خونشان را می‌ریزد. او جوانمردی است که وقتی دست ترسوها در میدان رزم می‌لرزد سینه‌اش را دلیرانه سپر بلا می‌سازد و از حق و عدالت دفاع می‌کنند.

و شما در دفاع از حق و عدالت تاجایی پایداری و ثبات قدم نشان به پندار دنیاداران عزیز شما ذلیل شد پیکرهای پاکشان طعمه شمشیر ددمنشان گردید و راه‌ها برای رسیدن به آرمان و هدف بلند و بشر دوستانه شما به ظاهر بسته شد.

ثروت و دارایی شما را اموی مسلکان به یغما بردند و ستاره اقبال شما به پندار استبدادگران غروب کرد.

و در این شرایط بود که دین با شهادت مرزبانان راستین و آگاه خویش به خطر افتاد و روشن شد که رعایت کننده حقوق و حرمت پیامبر و خاندان او در شمار چقدر اندک‌اند.

درس آزادگی در میدان کارزار

آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها همچنان به جهاد قهرمانانهٔ خویش ادامه داد تا «شمر» به سرکردگی گروهی میان او و سراپرده‌اش جدایی افکند و میان او و خاندانش سنگر گرفت.

حسین به سرکردهٔ سپاه اموی ندا داد که هان ای «شمر»! تا ساعتی دیگر من سر بر بستر شهادت می‌گذارم و مال و جانم به پندار شما بر سپاه اموی حلال می‌گردد، بنابر این تا من زنده‌ام به سراپرده و اردوگاهم هجوم نبرید و زنان و کودکان را نترسانید، برده صفتان نادان و گناه پیشه و دنباله‌رو خود را از نزدیک شدن به خیمه‌های من بازدارید و اگر دین ندارید و از خدای دادگر و حسابرسی روز رستاخیز نمی‌ترسید، در این جهان، اندکی آزادمرد و آزادمنش باشید.

«رحلی لکم عن ساعة مباح، فامنعوه جهّالکم و طغاتکم، و کونوا فی الدّنیا احراراً إنْ لم‌یکن لکم دین.»

و راستی که بر دوستداران خاندان وحی و رسالت این حقیقت تلخ سخت گران است که چگونه ثروت و دارایی آنان، بر آن سپاه تجاوزکار و گناه پیشه حلال و روا



اعلان شد و آنان همه را بسان غنائم جنگی به غارت بردند!!

و به این نکته در این سروده‌ام دربارهٔ خاندان پیامبر این‌گونه اشاره کرده‌ام:

و لما طعنتم نازحین و ضمّکم — مقام به الجلد العزیز ذلیل
و صرتم طعاماً للسیوف و لم یکن — لما رمتموه منهج و وصول
و أموالکم فیء لآل امیّة — و بدرکم قد حان منه أفول

پس از آنکه پیشوای آزادی سپاه شوم‌اموی را به شیوهٔ آزادمنشانه و انسانی فرا خواند و از شرارت هشدار داد، «شمر» گام به پیش نهاد و گفت: هان ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟

آن حضرت فرمود:

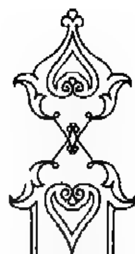
«أَقولُ: إنّی اُقاتِلُکم وَ تُقاتِلُونی وَ النِّساءُ لَیْسَ عَلَیهِنَّ جُناح.»

سخن من این است که: من در حال دفاع هستم و با شما تبهکاران می‌جنگم و شما نیز به جنگ من آمده‌اید و بر بانوان حرم پیامبر، حتی به پندار شمایان هم گناهی نیست، پس گروه های فشار و سردسته های اراذل و اوباش اموی را از هجوم به سراپرده‌ام باز دارید.

«شمر» گفت: این سخن تو درست است و چنین خواهد شد.

و آنگاه بود که سپاه اموی از هجوم بردن به خیمه‌ها و غارت سراپرده خاندان وحی و رسالت باز ایستاد و دگر باره به پیکاری سخت بر ضد پیشوای آزادی دست یازید و باران تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها را از هر سو بر سالار شایستگان فرو باراند؛ به گونه‌ای که سراپای او غرق در خون و از زخمها پوشیده شد و فراتر از هفتاد و چند زخم کاری بر بدنش وارد آمد و آن حضرت در همانحال که از فشار خستگی و تشنگی و زخم‌های بی‌شمار دستخوش ضعف شده بود اندکی آب خواست، امّا آنان از دادن اندکی آب هم خود داری ورزیدند و همچنان جنگ نابرابر، بیرحمانه و ناجوانمردانه خود را بر ضد او ادامه دادند.

سالار شایستگان دیگر توان ایستادن نداشت که از جنگ باز ایستاد و درست در آن لحظه بود که سنگی از سوی سپاه اموی آمد و بر پیشانی او نشست و آن را درهم شکست و از پی آن، تیر سه شاخه و مسمومی آمد و قلب نازنین قلب‌تپنده آزادگی و عدالت و اصلاح طلبی را نشانه رفت.



اینجا بود که ندای حسین علیه السلام به آسمان برخاست که: «**بسم‌اللّه، و عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّه!**»

و آنگاه سر به جانب آسمان بلند کرد و نیایشگرانه گفت: خدایا، تو خود می‌دانی که اینان فرزند دخت فرزانهٔ پیامبرشان را می‌کشند.

«**الهی تعلم أنّهم یقتلون ابن بنت نبیهّم.**»

دست مبارک را به آرامی آورد و از پشت سر، آن تیر سه‌شاخه را که بر قلبش نشانه رفته بود، بیرون کشید؛ امّا با بیرون آمدن آن تیر، خون، فوّاره زد و با فرو ریختن خون قلب، ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره گردید و بر زمین قرار گرفت و سر بر بستر شهادت نهاد.

[هر کدام از سرکردگان سپاه شوم اموی سر رسیدند، از کشتن آن حضرت روی گرداندند؛ چراکه با همهٔ خشونت و شرارت و دنباله‌روی وگمراهیشان،گویی باز هم هیچ کدام خوش نداشتند که به تنهایی ننگ کشتن سمبل نورافشان مهر و بشر دوستی و نمونهٔ راستین عدالت و آزادی و سر مشق درخشان اصلاح طلبی و اصلاحگری و بزرگ پرچمدار دفاع از حقوق و حرمت لگد مال شدهٔ انسان را در آن شبستان سرد و خاموش و یخ زدهٔ ارزشها و والاییهابجان خرند و با ریختن خون پاک او خدای دادگر را دیدار کنند.]

در این هنگام عنصر پلیدی به نام «مالک بن نسیر» بر آن حضرت گذر کرد و به پیشوای رادی و جوانمردی ناسزاگفت و با شمشیر حق ستیزش به گونه‌ای بر سر آن بزرگوار فرود آورد که کلاه و پوشش سر را شکافت و به سر مبارک رسید و آن را پر از خون کرد.

حسین علیه السلام او را نفرین کرد و فرمود:

«**لا أکلت بیمینک، و حشرک اللّه مع الظّالمین.**»

امید که دیگر بااین دستت نتوانی چیزی بخوری و خدای دادگر، تو را با ستمکاران بر انگیزد و همنشین سازد!

۳۴ـ او را تنها نخواهم گذاشت

و آن تبهکاران سنگدل اندکی درنگ کردند و دگر باره بر آن آموزگار والاییها هجوم بردند.



در همان لحظاتی که حسین‌ﷺ بر شهادتگاه، خود با لب تشنه و غرق در خون در انتظار شهادت بود، یادگار ارجمند برادرش، «عبداللّه»، فرزند امام حسن که کودکی هوشمند بود، از سراپرده بانوان بیرون آمد و شتابان خود را به عموی گرانمایه‌اش حسین‌ﷺ رسانید تا عمو را یاری کند.

عمه‌اش «زینب» خود را به او رساند تا وی را به خیمه‌ها بازگرداند، امّا او پایداری کرد و بازنگشت و فریاد بر آورد که:

«لاٰ اُفارِقُ عَمّی!»

به خدای سوگند از عمویم جدا نخواهم شد و او را تنها نخواهم گذاشت!

در این هنگام یکی از تجاوزکاران اموی بنام «بحر بن کعب» به سوی حسین‌ﷺ روی آورد، که «عبداللّه» فریاد برآورد: هان ای پلیدزاده! آیا می‌خواهی عمویم را به شهادت برسانی؟

آن عنصر پلید نیز شمشیری بر آن کودک محبوب فرود آورد و عبداللّه دست خود را سپر ساخت که دستش از بدن جدا شد!

او در حالی که دستش تنها به پوست آویزان بود، فریاد بر آورد که: عموجان مرا دریاب!

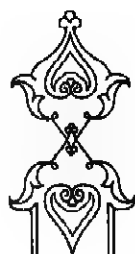
حسین‌ﷺ او را در آغوش کشید و بر سینه چسباند و فرمود: یادگار برادرم! بر آنچه در راه خدا بر تو فرود آمده است شکیبایی پیشه ساز و آن را به فال نیک بگیر و خیر بدان که خدای پر مهر به زودی تو را بر پدران و نیاکان شایسته کردارت ملحق خواهد ساخت.

و آن‌گاه «حرمله» گلوی آن کودک محبوب را هدف تیر بیداد خود ساخت و سرش را از پیکرش جدا کرد!

حسین‌ﷺ پس از شهادت جانسوز نور چشم برادرش، «عبداللّه» در آغوشش، رو به آسمان کرد و گفت: بار خدایا، اگر این بندگان ستمکار و گناه‌پیشه‌ات را تاکنون از نعمت‌هایت بهره‌ور ساخته‌ای، اینک آنان را تار و مار و مایهٔ عبرت دیگران قرار ده و هرگز از آنان خشنود مباش.

«اللّهم إن متعتهم الی حین، ففرّقهم فرقاً و اجعلهم طرائق قدداً، و لا ترض عنهم ابداً.»

در همانحال سواره نظام سپاه اموی از چپ و راست بر اردوگاه نور یورش آوردند



و سه تن از همراهان آن حضرت را که هنوز رمقی داشتند، به شهادت رساندند.

و آن حضرت با تماشای شرارت و شقاوت آنان در حالی که آماده شهادت بود، لباس ویژه‌ای خواست و آن را از چند جا شکافت تا پس از شهادتش، آن را بغارت نبرند و پیکرش را برهنه نسازند.

امّا هنگامی که به شهادت رسید، همان را نیز «بحر بن کعب» به غارت برد، و به کیفر این شقاوت، به دردی گرفتار شد که دو دستش در تابستان بسان چوب خشک می‌گردید و در زمستان از آنها خون و چرک می‌چکید و همانگونه بود تا نابود گردید.

و بر این مردم دوستدار حق و عدالت زیبنده است که در این مصیبت جانگداز و این فاجعهٔ سهمگین بسیار بگریند، و من بایاری جستن از ذوق و قریحه خویش در شعر و ادب و باایمان عمیق به پاداش بسیار سوگواری بر حسین و بیان و ترسیم راز قیام آن حضرت، در روز رستاخیز در این مورد این گونه سرودم:

لقد فتکت فیهم سهام امیة　　　و اصرعهم منها سیوف سوافک ...

باران تیر سپاه شوم اموی پیکرهای آنان را درید و شمشیرهای خونخواران، آنان را به خاک افکند. فشار بی‌رحمانهٔ استبداد زمین را با همه گستردگی‌اش بر آنان تنگ ساخت، و بیابانی پدیدآورد که در آن تنها مرگ می‌بارید.

آنان دلیرانه در برابر ستم ایستادند تا سر بر بستر شهادت نهادند راستی که دیدگان دوستانشان برای آنان باران اشک می‌بارد و دشمنان کینه توزشان شادمانند.

شهادت جانسوز پیشوای آزادی

هنگامی که پیکر نازنین حسین؈ از زخمهای عمیق و بی‌شمار پوشیده شد و دیگر تاب و توان حرکت و دفاع برای آن قهرمان بی‌هماورد باقی نماند، «شمر» فرمان داد تا او را تیر باران سازند!

و «عمر بن سعد» فریاد برآورد که: در انتظار چه هستید؟ چرا کار این بزرگمرد را تمام نمی‌کنید؟ و به «سنان بن‌انس» فرمان داد تا سر مقدس آن حضرت را از پیکرش جدا سازد!

آن عنصر پلید در حالی وارد شهادتگاه حسین؈ گردید که می‌گفت: هان ای پسر فاطمه! در حالی به سوی تو و برای کشتن‌ات گام به پیش می‌گذارم که تو را



می‌شناسم! و نیک می‌دانم که تو سالار و سرور مردم آزاده و فضیلت خواه هستی و از نظر پدر و مادر و ریشه و تبار نیز بهترین و والاترین انسانهایی!

«أَمشی إلیکَ وَ أَعْلَمُ أنّک سیدُ القومِ، و أنّک خیرُ الناسِ أَباً و اُمّاً.»

و آنگاه با شقاوتی وصف‌ناپذیر سر مبارک سالارشایستگان را از پیکرش جدا نمود و آن را به «عمر بن سعد» هدیه کرد، و او نیز آن سر مقدس را برگرفت و بر زین اسبش آویخت!!

نگارنده در این مورد چنین سروده است:

لقد فجع الدین الحنیف بما جری — علی السبط و الهادی النّبی سفیره

و أی امرء یلقاه فی عظم رزئه — غداة غدت کفّا سنان تبیره

دین پاک خدا با بیدادی که بر نوادهٔ پیامبر و راه و رسم عادلانه و انسانی او رفت، با فاجعه‌ای سهمگین روبه رو شد؛ اینک با این سوگ غمباری که استبداد اموی پدید آورد، چه کسی می‌تواند فردای قیامت با پیامبر روبه‌رو شود؟

چیزی نگذشت که «سنان» به کیفر شقاوت و بیدادش به دست «مختار» افتاد و او دست و پای آن عنصر پلید را برید و او را در همانحال که دست و پا می زد، در میان دیگی آکنده از روغن جوشان افکند.

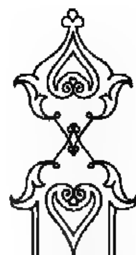
در واپسین لحظات

«هلال بن نافع» در این مورد آورده است که: من در میان سپاه «عمربن سعد» ایستاده بودم که بناگاه فریادگری تهی مغز، شادی کنان فریاد برآورد که: هان ای امیر! مژده‌ات باد که حسین کشته شد!

از میان سپاه اموی بیرون آمدم تا ببینم جریان چیست که یکباره چشمم به حسین علیه السلام افتاد.

آری، او در واپسین لحظات زندگی و در حال جان دادن بود که من او را دیدم. به خدای سوگند که تاکنون سیمایی به زیبایی و نورافشانی سیمای او ندیده‌ام! شکوه و عظمت وصف ناپذیر حسین علیه السلام و درخشندگی سیمای تابناک او، چنان مرا گرفت که در یک لحظه فاجعهٔ سهمگین شهادت آن حضرت را از یادم برد.

فراموش نمی‌کنم که آن حضرت در واپسین لحظات از آنان آب خواست، امّا



یکی از سپاه سنگدل اموی با تندی و خشونت بسیاری نعره بر آورد که: هان ای حسین!به خدای سوگند قطره‌ای از این آب خوش و گورا را نخواهی چشید تا بر آتش شعله‌ور دوزخ در آیی و از نوشابه جوشان آن بنوشی!!!

اما او در پاسخ آن فریب خورده تیره‌بخت، باآرامش و متانت وبزرگمنشی و خیرخواهی هماره‌اش فرمود: نه، تو سخت در اشتباه هستی، هرگز چنین نخواهد شد، بلکه من بر نیای گرانقدرم پیامبر خدا وارد می‌گردم و همراه او در جایگاه بلند و پرشکوه بهشت و در بارگاه فرمانروای پراقتدار هستی خواهم بود و از آبی زلال و گوارا و آفت‌ناپذیر خواهم نوشید و آنگاه به پیامبر خدا، از شقاوت و بیدادی که شما تیره بختان تاریک‌اندیش بر من روا داشتید شکایت خواهم برد.

آنان، همگی از آن گفتار به خشم آمدند و دگر باره به او حمله بردند، به‌گونه‌ای که گویی مهر و رحمت و عاطفه و محبت از دلهای آنان رخت بر بسته بود.

و آورده‌اند که: پس از شهادت جانسوز سالار شایستگان، «ابوبکر هذلی» سخت گریه می کرد به‌گونه‌ای که شانه‌هایش تکان می‌خورد.

«إنَّ أبابكر الهذلی لَمّا قُتِلَ الحُسَيْنُ بَكىٰ حَتّى اختَلَجَ مِنْكَباهُ و قالَ: وآ ذلّاه لِأُمَّةٍ قَتَلَ ابنُ دَعيّها ابنَ نَبِيِّها.»

خاک ذلّت و رسوایی بر سر و روی جامعه و مردمی باد که در میان آن، پسر بی‌اصل و تبار «مرجانه»، به‌گونه‌ای بر سر نوشت آن حاکم می گردد که می تواند با دجالگری و بیداد، خون پاک فرزند گرانمایه فاطمه، دخت سرفراز پیامبر را به جرم حقگویی و عدالت خواهی و آزادمنشی و اصلاح طلبی و دفاع از حقوق و حرمت انسان و هشدار از شکستن مرزهای مقررات خدا بر زمین ریزد! آری، داد از ذلّت و اسارت این جامعه!



بخش ۷

پس از شهادت امیر آزادی

تاراج آن نازنین بدن
تاراج سراپرده حسین علیه السلام
هان ای خونخواهان پیامبرا
به آتش کشیدن خیمه‌ها
گذر بانوان بر شهادتگاه حسین علیه السلام
شقاوت دیگر رژیم خشونت و فریب
نخستین سر بر فراز نی
امیرمؤمنان و شهادت فرزندش حسین علیه السلام
چرا بر سیاهی لشکرشان افزودی؟
خواب ابن عباس
بیان پیامبر درباره حسین علیه السلام
در روز رستاخیز
و...

پس از شهادت امیر آزادی

تاراج آن نازنین بدن

هنگامی که حسین‌ؑ به شهادت رسید، سپاه شوم اموی به تاراج پیکر مقدس او روی آورد !!

به گونه‌ای که آورده‌اند «قیس بن اشعث» حولهٔ آن حضرت را به غارت برد، و «جابر بن یزید»، یا «اخنس بن مرثد»، عمامهٔ او را از سرش ربود، و آن را به سر نهاد که به کیفر شقاوتش دیوانه شد.

«مالک بن نسیر» کلاه آن بزرگوار را به سرقت برد و آن را برای همسرش به ارمغان آورد، امّا همسرش گفت: هان ای تیره بخت! آیا حسین‌ؑ راغارت کرده و لباسهای او را از تن مبارکش بیرون آورده و آنها را به خانه‌ام می‌آوری؟ و بدینصورت درگیر شدند؛ و آن عنصر سیاهرو، دچار فقر و تنگدستی سختی گردید و همانگونه بود تا مُرد.

و پیراهن حسین‌ؑ را عنصر گمراهی به نام «اسحاق بن حویه» از پیکرش بیرون آورد و به کیفر کار ظالمانه‌اش به بیماری پیسی گرفتار شد.

پاره‌ای آورده‌اند که او وقتی پیراهن آن حضرت را برد، در آن چیزی فراتر از یکصد و ده مورد جای تیر، نیزه و اثر شمشیر یافت.

از امام صادق‌ؑ آورده‌اند که فرمود: در پیراهن حسین‌ؑ سی و سه، یا سی و چهار مورد جای شمشیر یافتند. «عمر بن سعد» زره کوتاه آن حضرت را به غارت برگرفت.

و «بجدل بن سلیم» برای بردن انگشتر آن آزاد مرد، انگشت مبارکش را برید و نیز شمشیر او را به غارت برد.

و بدین سان آن سیاهرویان خشک مغز، آن پیکر ملکوتی را برهنه و عریان و غرق

در خون برروی خاک گلرنگ شهادتگاهش رها کردند.

تاراج سراپرده حسین

و آنگاه غارتگران اموی به غارت سراپرده حسین و خاندان و کودکانش پرداختند و در این راه به چنان شقاوت و شرارتی دست یازیدند که از رو سری و مقنعه بانوان، انگشتر و گوشواره زنان، و دستبند و پابند دختران خردسال نیز نگذشتند و آنهارا با وقاحت و سنگدلی بهت آوری از سر، انگشت، گوش و دست و پای آن آزاده‌های آواره بیرون کشیدند و به نام نامی و موقعیت گرامی دین و خلافت و ولایت خودساختهٔ اموی به غارت بردند.

کار شرارت و غارت سراپرده حسین‌ع و کودکان بی‌دفاع آن حضرت به آنجا رسید که مرد نمایی از قبیلهٔ «سنبس» به یکی از دختران خردسال حرم اهل بیت هجوم برد و چادر او را از سرش کشید و به غارت برد و بدین صورت آنان را بدون روپوش و مقنعه و چادر گذاشتند...

و از رویدادهای غمباری که قلب مرا اندوه زده دیدگانم را گریان ساخته، درهم شکستن حرمت خاندان شکوهبار پیامبر به دست استبداد اموی است.

سپاه استبداد پوشش از سر بانوان و دختران دلیر و آزاده‌ای کشیدند که وقتی پوشش از سر آنان به یغما رفت، بسان خورشید نورافشانی می‌کردند.

در برابر غارت‌گری ددمنشان اموی دلیرانه مقاومت کردند و با همه وجود ناله سر دادند و ندای مظلومیت خویش را تا دامنه قیامت طنین افکن ساختند آنان از نسل و تبار هاشم بودند و با صدای رسا و وامحمدا سردادند...

و برترین انسان عصرها و نسلها را صدا زدند.

هان ای خونخواهان پیامبر!

تاراج سراپرده حسین‌ع و غارت دختران و بانوان آن حضرت تکاندهنده بود! زنی از عشیره «بکربن وائل» - که به همراه شوی خویش در سپاه اموی بود - هنگامی که این حرمت‌شکنی و تاراج ظالمانه و ددمنشانه حرم پیامبر را دید، به گونه ای دگرگون شد که شمشیری برگرفت و مردان عشیره‌اش را بیاری طلبید و فریاد

برآورد که: هان ای فرزندان «بکر»! آیا دختران آزاده و عدالت‌خواه و سرافراز پیامبر را غارت می‌کنند و شما بی‌تفاوت نظاره می‌کنید؟

و آن‌گاه خروشید که: هیچ قانون و فرمانی جز فرمان خدای یکتا پذیرفته نیست و این کارهای زشت و ظالمانه‌ای که به فرمان امویان ـ آن هم بنام دین ـ انجام می‌گردد در خور خشم و لعنت خداست! و از پی آن خروشید که: هان ای خونخواهان فرزندان پیامبر! وای مدافعان حقوق و امنیّت خاندان پیامبر! کجا هستید تا از فرزندان آن حضرت دفاع کنید؟!

و با اعتراض سخت این زن، همسرش که گویی در سپاه «عبید» بود به او نزدیک شد و او را به خیمه بازگردانید.

به آتش کشیدن خیمه‌ها

تاراجگران اموی به سوی حرم اهل بیت یورش بردند و به غارت خیمه‌ها پرداختند. دختران سالار پیامبران و نوردیدگان فاطمه با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون ریختند و در سوگ جوانان و سالخوردگان به خون خفته خویش ناله‌های جانسوز سردادند. غارتگران پس از غارت خیمه‌ها، آنها را به آتش کشیدند و زنان و کودکان، بناگریز ترسان و نگران از آنجا سر به بیابانها نهادند. شرایط آنان در آن هنگام همانگونه بود که این شاعر وصف می‌کند:

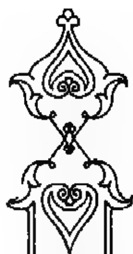
فترى اليتامى صارخين بعولة — تحثوا التراب لفقد خير امام

و تقمن رباب الخدور حواسراً — يمسحن عرض ذوائب الايتام

و ترى النساء أراملا و ثواكلا — تبكين كل مهذب و همام

از سویی یتیمان را می‌نگری که با همهٔ وجود شیون می‌کنند و ناله می‌زنند و در سوگ حسین علیه السلام خاک غم بر سر و روی خود می‌افشانند؛ و از دگر سو بانوان آزاده و سرفرازی را، که با به غارت رفتن روسری‌هایشان اینک بدون پوشش، دست نوازش بر سر یتیمان وحشت زده می‌کشند...

و نیز زنان آزاده و دختران سرفرازی را خواهی دید که یا در سوک شوی قهرمان خویش نشسته‌اند و شیون می‌کنند و یا در ماتم فرزندان شجاع و عدالت خواه‌شان.



گذر بانوان بر شهادتگاه حسین﴿ع﴾

پس از غارت سراپرده حسین﴿ع﴾ و به آتش کشیده شدن اردوگاه نور، بانوان حرم و دختران پیامبر از آنجا بیرون ریختند و به سوی شهادتگاه آن حضرت روی آوردند. آنان بر پیکر به خون خفته حسین﴿ع﴾ گذر کردند و در حالی کنار آن نازنین بدن ایستادند که پیشوای شهیدان بر خون پاکش آغشته و از برابر چشم دوستداران و شیفتگانش نهان شده بود.

خواهر قهرمانش، زینب﴿ع﴾ با دیدن آن منظره جانسوز با صدای شکسته اندوهگین و با قلب داغدار فریاد بر آورد که:

«یٰا مُحَمَّداه! صَلّیٰ عَلیکَ مَلیکُ السَّماء، هٰذا حُسَیْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّمٰاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعضٰاءِ، وَ بَنٰاتُکَ سَبایا، إلی اللّٰهِ المُشْتَکیٰ وَ إلیٰ عَلیٍّ المُرتَضیٰ وإلی فٰاطِمَة الزَّهْراءِ و إلی حَمْزَة سَیِّدِ الشُّهداءِ، هٰذا حُسَیْنٌ بِالعَراء تُسْفی عَلَیْهِ الصَّبا، قَتیلُ أوْلادِ الأَدعیاء، واحُزْناه! واکرباه! الیَوْمُ ماتَ جَدّی رَسولُ اللّٰه، یا أَصْحابَ مُحمّداه، هٰذا ذُرِیَّةُ المُصْطفیٰ یُساقونَ سَوْقَ السَبایا.»

هان ای محمّد!

ای نیای گرانقدر زینب! سلام و درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین عزیز توست که در این دشت خونبار به خون غلتیده و با پیکر قطعه قطعه بر روی زمین، در خون غوطه‌ور افتاده است، و دختران آزاده و سرفرازت بجرم همراهی و همدلی و همگامی با برنامهٔ نجات‌بخش و سیاست ستم ستیز و عدالت خواهانه و اصلاح طلبانه و شجاعانهٔ پیشوای آزادی به اسارت رفته‌اند!!

اینک من از اینجا شکایت خود را به بارگاه خدا می‌برم و به امیر مؤمنان و به فاطمه، دخت ستم‌ستیز و فرزانه‌ات ای پیامبر خدا! و به حمزه، سالار شهیدان، از آنچه بر فرزندان شما رفته است شکایت می‌برم!

هان ای پیامبر خدا! این حسین عزیز تو است که با پیکر چاک و چاک بر این پهن دشت نینوا افتاده است و باد صبا بر این نازنین بدن می‌وزد!

این حسین عزیز است که به دست فرزندان بی‌اصل و تبار و تاریک اندیش و بی فرهنگ و شیفتهٔ جاه و مقام و مال و منال بادآورده و بی حساب و کتاب روزگار به



شهادت رسیده است!

امان از اندوه گران!

ای داد از این فاجعه بزرگ!

ای وای از این مصیبت!

امروز نیای گرانقدرم محمّد را از دست داده‌ام و گویی اینک او جهان را بدرود گفته و ما را در سوگ خود نشانده است.

هان ای یاران و ای دوستداران محمّد! این نسل و تبار پیامبر برگزیده و آزادمنش و آزادیبخش هستند که بسان اسیران به بند اسارت کشیده شده و شهر به شهر سوق داده می‌شوند.

و بدین سان ناله جانسوز زینب و سخنان تکاندهنده‌اش قلب‌های سخت و بدتر از سنگ را آب کرد و اشک‌ها را جاری ساخت و کوه‌های استوار و برافراشته را به لرزه در آورد و رفت تا پیک رهایی و ندای آزادی و آزادگی انسان را در جای جای گیتی بپراکند و کوس رسوایی استبداد و اختناق را بر سر هر کوی و برزن بکوبد.

هروی کاتب آورده است که در ماه رمضان ۳۱۱ هجری در بغداد از منصور هروی شعری بلند در ستایش خاندان رسالت و در مورد سوگ آنان شنیده است که این دو بند از آن جمله است:

تصان بنت الدعی فی کلل الملک / و بنت الرسول تبتذل

یرجی رضی المصطفی فواعجباه / تقتل أولاده و یحتمل

دختران بی اصل و تبار اموی و آل زیاد در پشه‌بندها و سراپرده‌ها و در جایگاه‌های پر ناز و نعمت نگاهداری و پاسداری می شوند، اما دختران گرانقدر پیامبر از خانه و کاشانه خویش، ظالمانه جابجا می‌گردند و به اسارت می‌روند! اینان فرزندان پیامبر را می‌کشند وآواره می سازند و بااین وصف، بادروغ و عوامبازی به خشنودی آن حضرت امید می بندند! راستی که کار اینان شگفت آوراست!!

شقاوت دیگر رژیم خشونت و فریب

پس از شهادت جانسوز حسین علیه السلام و تاراج پیکر مقدسش، فرمانده سپاه اموی ندا داد که هان ای یزیدیان!

«مَنْ يَنْتَدِبُ الحُسين فيوطئُ الخيلَ ظَهْرَهُ؟»

چه کسی آماده است تا پیشگام گردد و بر پیکر حسین، اسب بتازد؟

در پاسخ او، ده تن اعلان کردند که آماده اند تا دست به آن شقاوت بزنند که عبارت بودند از:

۱ ـ اسید بن مالک،

۲ ـ هانی خضرمی،

۳ ـ واخط بن ناعم،

۴ ـ صالخ بن وهب،

۵ ـ سالم جعفی،

۶ ـ رجاء عبدی،

۷ ـ عمر صیداوی،

۸ ـ حکیم بن طفیل،

۹ ـ اخنس بن مرثد،

۱۰ ـ و اسحاق بن حویه.

آری، این ده تن، سوار بر اسب‌های خود شدند و آن هارا با شقاوتی بهت‌آور بر بدن نازنین حسین(ع)، آن نگاهبان نور، آن حماسه‌سرای حماسهٔ آزادی، آن آموزگار حریم حرمت، و آن سمبل پروا و ایمان تاختند؛ به گونه‌ای که استخوان های آن نازنین بدن را در هم شکسته و نرم کردند.

پاره‌ای از سرایندگان در این مورد با الهام از منطق آزادمردان چه زیبا سروده‌اند که:

لسنا نبالی اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصال

اگر جان‌ها و روان‌های ما، به پاداش انجام وظیفه و ادای رسالت در آرامش و ناز و نعمت باشند، دیگر برای ما مهم نیست که شما بیدادگران سیاه‌رو با پیکرهای به خون خفته ما چه خواهید کرد.

آری، این گروه تیره بخت هنگامی که پس از بازگشت از کربلا، بر عبید وارد شدند، سخن‌گویشان چنین گفت:

«نَحْنُ رَضَضْنَا الصّدر بَعْدَ الظَهر...»

هان ای امیر! ما هستیم که پس ازکشته شدن حسین، سوار بر اسب های چابک و چالاک خود شدیم و به وسیله آنها بر پیکر او تاختیم و سینه و پشت او را پایمال سم ستوران نمودیم و درهم کوبیدیم!

«عبید» نگاهی تحقیر کننده به آنان افکند و پرسید: شما که هستید؟

«مَنْ أَنْتُم؟»

آنان گفتند: ما گروهی هستیم که با مرکبهای خود آن چنان بر پیکر حسین تاختیم که استخوانهای سینه و گلوگاه او را بسان گوشت نرم و آسیا شده ساختیم.

«عبید» به آن تیره‌بختان بهایی نداد و تنها دستور داد که جایزه‌ای اندک به آنان داده شود!

و اینک سزاوارست که نگارنده بسان سوگواری دردمند بوسیله این اشعار خویش بر فرزندان قهرمان «بتول»، دخت گرانمایه پیامبر، زمزمه کند:

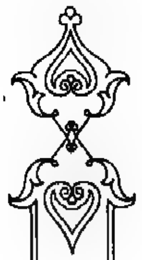
بنو امية مات الدّين عندهم — و أصبح الحق قد وارته أكفان
أضحت منازل آل السبط مقوية — من الانيس فما فيهن سكان ...

فرزندان امیّه به نام دین خدا دست به شقاوت و جنایتی زدند که دین خدا و آزادی و آزادگی در روزگار آنان مرد، و در قلمرو تاخت و تاز اقتدارگرایانهٔ آنان، حق و عدالت کفن گردید و به خاک سپرده شد.

در حکومت بیداد آنان، در خانه‌های خاندان وحی و رسالت از مردان هاشمی خبری نیست، و با به شهادت رسیدن آنان، اینک در آن خانه‌ها و سراها، صاحبان آزادیخواه و ستم‌ستیزشان را نخواهی یافت.

آنان با کشتن ظالمانهٔ پیشوای آزادی و یاران عدالت‌خواه او به بیدادی سهمگین دست زدند؛ و با شهادت جان‌سوز آن حضرت برترین و پرفرازترین پایه از پایه‌های اسلام ویران شد.

فاجعهٔ غمبار و سوگ جانسوزی پدیدآوردند که برکران تاکران گیتی سایه افکند، و باران اشک از دیدگان فرو بارید. نه پیامبری ماند و نه فرشته‌ای جز این‌که موج غم و اندوه گسترهٔ دل آنان را فراگرفت. با کشتن حسین پیامبر هدایت و آزادگی را به خشم آوردند و اینک قلب مبارک و مهربان او از خبر این رویداد جانسوز لبریز از غم و اندوه است.



نخستین سر بر فراز نی

«ابو عمرو زاهد» در مورد آن گروه سیاه‌رویی که بر پیکر حسین ﷺ اسب تاختند، می‌گوید: ما در مورد آن گروه ده نفری تحقیق کردیم و ریشه و تبار آنان را بررسی کردیم و به این حقیقت دردناک رسیدیم که همهٔ آنان فرزندان نامشروع و ناروا بودند، و به کیفر این شقاوتشان «مختار» در قیام خونخواهانهٔ خویش آنان را باز داشت نمود و زیر تازیانه کیفر نابودشان ساخت.

و «بلاذری» آورده است که: سپاه اموی پیکر حسین ﷺ را پایمال ساخت و سر مقدس او نیز نخستین سری بود که بر فراز نی کشیده شد.

امیرمؤمنان و شهادت فرزندش حسین ﷺ

در این مورد «میمون بن شیبان» ـ که از علاقمندان «عثمان» بود ـ آورده است که: در سفری، ما به همراه علی ﷺ بودیم که به سرزمین کربلا رسیدیم. هنگامی که به آنجا رسیدیم، آن حضرت بر تل خاکی نشست و فرمود:

«یقتل فی هذا الموضع شهداء الا شهداء.»

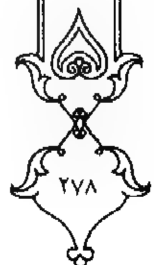
در این سرزمین برترین شهیدان سر بر بستر شهادت می‌گذارند.

در همان نقطه‌ای که آن حضرت با بیان این جمله از آینده خبر داد، استخوان حیوانی افتاده بود؛ من به غلام خویش گفتم: این استخوان را برگیر و در آنجایی که امیر مؤمنان نشسته است، پس از برخاستن او به عنوان نشانه نصب کن.

او چنین کرد و ما از آنجا گذشتیم و رفتیم، روزگاری از آن جریان گذشته بود که سالار شایستگان در پهن دشت نینوا به شهادت رسید و من به همراه غلام خویش به آنجا رفتم و با شگفتی بسیار دیدم آری پیکر مقدس حسین ﷺ در همان نقطه‌ای که آن روز امیرمؤمنان پیشگویی فرمود و ما علامت گذاشتیم بر خاک افتاده و پیکرهای به خون خفته یارانش برگرد آن حضرت برروی خاک شهادتگاه پراکنده‌اند.

«ابو عباس حمیری» آورده است که: مردی از «عبد القیس» که برادرش در اردوگاه حسین ﷺ بود و به افتخار شهادت نایل آمد، چنین می‌گفت:

یافرو قومی فاندبی خیر البریة فـی القـبور
و ابکی الشهید بعبرة من فیض دمع ذی درور



هان ای «فرو»! برخیز و بر بهترین‌های روزگاران ناله سر ده، و بر پیشوای آزادگی از دیدگان برای همیشه سیلاب اشک روان ساز. بر حسین عزیز از پردهٔ دل ناله و شیون سر ده، چرا که حرامیان خون پیشوای معصوم امت را در ماه حرام بر زمین ریختند.

چرا بر سیاهی لشکرشان افزودی؟

«ابن ریاح» در این مورد آورده است که: مدتی پس از شهادت سالار شایستگان مرد نابینایی را در جایی دیدم که ضمن گفتگو برایم روشن شد که در ریختن خون پاک حسین علیه السلام همدست و همداستان سپاه بیداد اموی بوده است.

از او پرسیدم: چرا نابینا شده است؟

در پاسخ گفت: من در روز عاشورا و به هنگام شهادت حسین علیه السلام در کربلا و در میان سپاه شوم اموی بودم، امّا نه شمشیری زدم و نه تیری افکندم و نه نیزه‌ای به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم.

آن روز فراموش نشدنی به پایان رسید و من به خانه‌ام بازگشتم و شامگاهی پس از خواندن نماز خوابیدم و در عالم خواب، دیدم که مردی به سوی من آمد و گفت: پیامبر خدا تو را خواسته است، زود باش خودت را معرفی کن!

گفتم: شگفتا من و پیامبر خدا! مرا با آن حضرت چکار؟

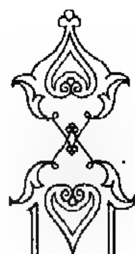
او گریبان مرا گرفت و کشان کشان مرا نزد پیامبر برد.

هنگامی که نزد آن حضرت رسیدم، دیدم آن بزرگوار در پهن دشتی نشسته و آستین خود را بالا زده و سلاحی بر گرفته و فرشته‌ای در همانحال در برابر او با شمشیری آتشین ایستاده است.

خوب نگاه کردم، دیدم همان فرشته با همان شمشیر آتشین، نُه تن از همراهان مرا که در کربلا با هم بودیم، یکی پس از دیگری، هرکدام را با یک ضربت نابود ساخت و خود دیدم که به هرکدام، تنها یک شمشیر فرود می‌آورد و با همان ضربت سراپایشان از آتش شعله‌ور می‌شد!

ترس و دلهره سراپایم را گرفت و در همانحال به حضور پیامبر رفتم و در برابر آن حضرت بر دو زانو نشستم و گفتم: سلام بر تو ای پیامبر خدا!

آن حضرت پاسخ مرا نداد و مدتی به من نگاه کرد! آنگاه سر برداشت و به من



فرمود: تو ازکسانی هستی که حرمت خاندان مرا شکسته و فرزندانم را کشتی و حق مرا رعایت نکردی.

«يا عَبْدُ اللّه! إِنْتَهَكْتَ حُرْمَتي وَ قَتَلْتَ عِتْرَتي وَ لَمْ تَرعِ حَقّي.»

گفتم: ای پیامبر! به خدای سوگند که من نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای افکندم و نه تیری نشانه رفتم؛ من در ریختن خون فرزندانت دست نداشتم و سپاه‌جنایتکار اموی را یاری نکردم.

پیامبر فرمود:

«صَدَقْتَ، وَ لكِنَّکَ كَثَّرتَ السَّوادَ.»

درست می‌گویی، امّا بر سیاهی لشکر ظالمان و استبدادگران افزودی؛ چرا چنین کردی؟ نزدیک بیا!

بناگزیر نزدیک رفتم و دیدم طشتی پر از خون در آنجا بود، و آن حضرت به من فرمود: این خون فرزندم حسین علیه السلام است؛ و آنگاه از همان خون، ذره‌ای بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم و دریافتم که کور شده‌ام و دیگر نه چیزی را می‌بینم و نه جایی را![1]

خواب ابن عباس

«خطیب بغدادی» در تاریخ خویش و نیز «بلاذری» در تاریخ خود آورده‌اند که «ابن عباس» در این مورد گفت: پیامبر گرامی را در خواب نیمروزی، در عالم رؤیا دیدم که به موهای مبارکش غبار غم نشسته و در دست مقدّسش شیشه‌ای است و در آن شیشه، خونی است. پیش رفتم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت باد ای پیامبر خدا! این شیشه‌ای که در دست دارید، چیست؟

پیامبر فرمود: این خون فرزند گرانمایه‌ام، حسین، است.

و نیز در همین دو تاریخ آمده است که: این سرخی شفق که در سینهٔ آسمان پدیدار می‌گردد، پیش از شهادت حسین علیه السلام نبود و پس از شهادت آن حضرت پدیدار گردید.



۱ - بحار، ج ۴۵، ص ۳۰۶، ح ۵؛ لهوف، ص ۵۷؛ مناقب، ج ۳، ص ۲۱۶.

بیان پیامبر دربارهٔ حسین علیه‌السلام

از آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها آورده‌اند که فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرا می‌رسد، برای فاطمه علیهاالسلام، دخت فرزانهٔ پیامبر سراپرده‌ای از نور برپا می‌گردد و آن‌گاه حسین علیه‌السلام در حالی که سر مبارکش بر روی دستش قرار دارد، به سوی سراپردهٔ مادرش می‌آید و وارد صحرای محشر می‌گردد و مام ارجمندش با دیدن فرزند گرانمایه‌اش در آن حالت، ناله‌ای جانسوز از ژرفای جان برمی‌آورد که تمامی فرشتگان و پیامبران و بندگان آزاده و شایسته کردار و برگزیده‌ای که در آنجا گرد آمده‌اند، با گریهٔ جانسوز فاطمه، ناله سر می‌دهند.

از پی آن، آفریدگار هستی، حسین را در زیباترین وپرشکوه‌ترین سیما، در چشم‌انداز همگان پرتو افکن می‌سازد تا با پیکری پوشیده از زخم‌های بی‌شمار و سرِ بریده، از کشندگان خویش داد خود را بخواهد و در بارگاه خدا از آنان بپرسد که به کدامین گناه با او چنین کردند؟

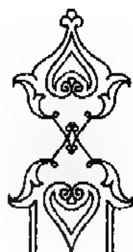
آن‌گاه خدای دادگر همهٔ کشندگان حسین علیه‌السلام و کسانی راکه در ریختن خون پاک او، به گونه‌ای شرکت کرده و در آن جنایت سهمگین به نوعی نقش داشتند، همه را در برابر من گرد می‌آورد و من همگی آنان را به کیفر بیدادشان نابود می‌سازم؛ از پی آن، خدا همهٔ آنان را دگرباره پدید می‌آورد و امیرمؤمنان آنان را به کیفر کشتن حسین علیه‌السلام، نابود می‌سازد و پس از او همین گونه، امام حسن و دیگر امامان معصوم به فرمان خدا کشندگان و شرکت‌کنندگان در آن جنایت را کیفر می‌کنند؛ و سرانجام خدای فرزانه رنجها و خشمها را از دلهای دوستداران حسین علیه‌السلام و یارانش می‌زداید و اندوه آنان به لطف خدا به فراموشی سپرده می‌شود.

از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: مهر و بخشایش خدا بر شیعیان و رهروان راه ما باد! پیروان ما، به خدای سوگند که ایمان‌آوردگان و ایمان‌داران راستین هستند و در سوگ و اندوه ما درگذر تاریخ شرکت داشته و همدل و همراه ما بوده‌اند.

«رَحِمَ اللّٰهُ شیعَتَنا، شیعَتُنا وَ اللّٰهِ المؤمِنُون.»[1]

---

۱ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۱.



در روز رستاخیز

از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرا می‌رسد، دخت فرزانه‌ام، فاطمه ﷺ، در میان گروهی از بانوان بهشتی وارد صحرای محشر می‌گردد و با آمدن آن حضرت، ندا می‌رسد که: هان ای فاطمه! به بهشت پرطراوت و زیبای خدا درآیید! امّا او پاسخ می‌دهد: بار خدایا! به بهشت پرطراوت و پرنعمت وارد نخواهم شد، تا بدانم پس از من با فرزند ارجمندم، حسین ﷺ، چه کردند؟

آن‌گاه ندا می‌رسد که: هان ای دخت سرفراز پیامبر! بنگر! و او نگاه می‌کند که حسین ﷺ را با قامتی برافراشته و بدون سر می‌بیند؛ و با دیدن آن منظرهٔ تکاندهنده و جانسوز فریاد برمی‌آورد؛ و با فریاد او، من نیز ناله سر می‌دهم و فرشتگان نیز پس از نالهٔ جانسوز ما، شیون و فریاد سر می‌دهند!

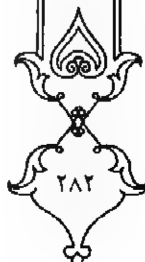
سپس دخت سرفرازم ندا می‌دهد که: هان ای پسرم! فرزندم! حسین جان! به کدامین گناه، بیدادپیشگان با تو چنین کردند؟

پیامبر گرامی در ادامه بیان می‌افزاید: آن‌گاه خدای دادگر به خاطر ستمی که بر ما رفته است، خشمگین می‌گردد و به آتش سهمگینی که «هبهب» نام دارد و هزار سال بر آن دمیده شده و از شدت حرارت و سوزانندگی به سیاهی گراییده و در آن آسایش و نشاطی نیست و اندوه و عذاب دردانگیز آن پایان ناپذیر است، آری، به آن آتش فرمان می‌رسد که: هان ای آتش! کشندگان حسین را از روی زمین برچین! وآن دریای آتش، آن فرومایگان را بی درنگ بسان باز شکاری بر می چیند و درکام خویش می گیرد و نعره و فریادی سهمگین بر می‌آورد که از میان خروش و فریاد مرگبار آن، صدای آن تیره بختان دوزخی بر می خیزد که با زبانی گویا و صدایی رسا می‌گویند: پروردگارا! چرامارا پیش از بت پرستان در خور این آتش شعله ور و سهمگین ساختی؟

«یا رَبَّنا! بِما اَوْجَبْت لَنا النار قَبْل عَبَدَةِ الاَوْثان؟»

ندا می‌رسد: بدان جهت که آن کسی که می‌داند، بسان کسی نیست که نمی‌داند!

«إنَّ مَنْ عَلِمَ لَیْسَ کَمَنْ لَمْ یَعْلَمْ.»[1]



---

۱ ـ بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۲.

بخش ۸

کاروان روشنگری و پیام‌رسانی

اسیران سرفراز و آزادی بخش
شکایت زینب به پیامبر خدا
هدیه سر مقدس حسین علیه السلام به «عبید»!
جرقه‌های بیداری و فریادهای اعتراض
کاروان اسیران و واکنش مردم کوفه
سخنان شورانگیز پیام‌رسان عاشورا
سخنان جانسوز فاطمه در دروازه کوفه
سخنان روشنگرانه دخت دیگر امیرمؤمنان
سخنان تفکرانگیز چهارمین امام نور
کاروان اسیران در تالار دارالاماره
گفتگوی شجاعانه و روشنگرانه
بیان حقیقت در برابر دژخیمی بیدادگر
فریاد قهرمانانه دیگر
خطبه «عبید» در مسجد کوفه
و...

اسیران سرفراز و آزادی‌بخش

پس از شهادت حسین ﷺ و یارانش، فرمانده سپاه اموی، بعد از ظهر عاشورا و فردای آن روز را در کربلا ماند و آن گاه به «حُمید احمری» دستور داد تا در میان لشگر ندای حرکت به سوی کوفه را سر دهد؛ و کارکوچ دادن خواهران و دختران آزاده و کودکان حسین ﷺ را نیز سامان دهد. بدین سان خاندان و بازماندگان سالار شایستگان به همراه چهارمین امام نور ـ که سخت بیمار بود ـ به وسیلهٔ «حُمید» در قالب کاروان اسیران، کوچ داده شدند.

«قرهٔ تمیمی» می‌گوید: کاروان اسیران به هنگام حرکت به سوی کوفه، از کنار شهادتگاه حسین و پیکرهای به خون خفتهٔ یاران و فرزندان و برادران فداکار آن حضرت عبور داده شدند، و من نگاه می‌کردم و این منظره را می‌دیدم.

هنگامی که بانوان حرم پیامبر بر شهادتگاه و پیکر غرق در خون حسین ﷺ و یارانش گذر کردند، فریاد و شیون بود که به آسمان می‌رسید و دست بود که بر چهره‌ها نواخته می‌شد.

من بر فراز اسبی برآنان نگریستم و هرگز سیمایی نیکو تر و زیباتر از آنان در جایی ندیدم !!

راستی که سروده سید حمیری در سوگ نواده پیامبر چقدر نیکوست که:

امرر علی جدث الحسین   و قل لا عظمه الزکیة ...

بر شهادتگاه حسین بگذر و به استخوان‌های پاک و پاکیزه آن حضرت بگو: هان ای استخوان‌هایی‌که هماره از باران اشک عاشقان و سوگواران سیراب می کردید!

هنگامی که بر آن شهادتگاه پر معنویت گذر کردی، در آنجا به اندازهٔ بار نهادن کاروانی در منزلگاه درنگ کن، و بر آن پیشوای پاک و پاکیزه آزادی و عدالت و بر پدر و مادر پاک و پروایپیشه‌اش بسان مادری که تنها جوان خود را از دست داده است،



گریه کن!

و نیز «عقبهٔ سهمی» در این مورد زیبا سروده است که:

اذا العین قرت فی الحیاة و انتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها...

بر شهادت پیشوای آزادی درکربلاگذرکردم و در سوگ جانسوز او باران اشک امانم نداد از آن پس هماره بر آن حضرت سوگواری می‌کنم و به خاطر شهادت غمبار او می‌گریم، و دیدگانم در این راه سخاوتمندانه اشک روان نثار می‌کنند.

پس ازگریه بر آن رادمرد تاریخ بشر، بر یاران فداکار و عدالتخواه او می‌گریم؛ بر آن آزادمردانی که آرامگاه تاریخ‌ساز او را از هر سو در میان گرفته‌اند.

درود بر آن شهادتگاه‌های الهام بخش درکربلا، درود و سلام کسی که آنها را با شور و شعوری وصف ناپذیر زیارت می‌کند.

نسیم صبا و بادهای اندوه‌زدهٔ هر بامداد و شامگاه سلام گرم و پراخلاص ما را بر آن‌ها برساند؛ هماره کاروان‌های شیفتگان و عاشقان، زائرکوی او باشند و بوی عطرآگین و جان بخش کوی او هماره بر آنان وزیدن نماید.

شکایت زینب به پیامبر خدا

«قرهٔ تمیمی» در این مورد می‌افزاید: من هرگز سخنان جانسوز دخت امیرمؤمنان، «زینب»، به هنگامهٔ عبور ازکنار پیکر به خون خفتهٔ برادرش، حسین را فراموش نکرده‌ام که چنین می‌گفت:

«یا محمّداه! صلی علیک ملیک السّماء، هذا حسین بالعراء، مرمل بالدّماء، مقطّع الاعضاء، یا محمّداه! و بناتک سبایا، و ذرّیتک قتلی، تسفی علیهم الصبا.»

هان ای محمّد! ای پیامبر خدا! درود فرمانروای آسمانها بر تو باد!

ای نیای بزرگ! این حسین توست که در این بیابان خشک و سوزان، به خون خویش غوطه‌ورگردیده و با پیکری قطعه قطعه، بر خاک افتاده است.

هان ای محمّد! ای دادرس ما! و اینان دختران آزاده و پروایشهٔ تو هستند که به بند اسارت کشیده شده و این فرزندان و نسل تواند که به خون نشسته و با پیکرهای پاره پاره بر روی خاک مانده‌اند و باد صبا بر این نازنین بدنها می‌وزد و بر آنها خس و خار می‌افشاند! و این پیکرهای مقدّس را برای مصون ماندن از سوختن وگداختن در

زیر تابش آفتاب، زیر پوششی از خس و خاک نهان می‌سازد!

و بدین وسیله و با این سخنان جانسوز بود که دخت آزاده و ستم ستیز فاطمه دوست و دشمن را به گریه در آورد و باران اشک از همه چشمها روان ساخت!

و اینک بجاست که این دوستدار حسین عزیز نیز این دو بند سروده خویش را که در این مورد سروده‌ام، بیاورم:

یُصلّی الآله علی المرسل — و یذکر فی المحکم المنزل

و یغزی الحسین و أبنائه — و هذا من المعجب المعضل

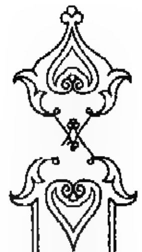
خدا بر پیامبر برگزیده‌اش درود و سلام می‌فرستد و در کتاب پر شکوهش، نام بلند و با عظمت او را می‌برد، امّا از دگر سو حسین، فرزند ارجمند همان پیامبر و فرزندان و یارانش سخت مورد تهاجم وحشیانه استبداد قرار می گیرند وبا لب تشنه قتل عام می‌شوند!! راستی که این رویداد تلخ و دردناک، از رویدادها و پرسش‌های پیچیده تاریخ است!

هدیهٔ سر مقدّس حسین علیه السلام به «عبید»!

«عمر بن سعد» پیش از حرکت از کربلا به سوی کوفه، سر مقدّس سالار شایستگان را به وسیلهٔ «خولی اصبحی» و «حُمید ازدی» به سوی «عُبید» گسیل داشت و به دنبال آن، دستور داد تا سرهای مقدّس یاران شهید آن حضرت را ـ که شمارشان فراتر از هفتاد و چند سر بود ـ از خاک و خون شستشو دهند و آن‌گاه آنها را به وسیلهٔ «شمر»، «قیس بن اشعث» و «عمروبن حجّاج» به سوی کوفه فرستاد.

هنگامی که سپاه شوم اموی کربلا را ترک کرد، گروهی از عشیرهٔ «بنی اسد» ـ که در آن منطقه بودند ـ به شهادتگاه حسین علیه السلام و یارانش شتافتند و پس از جمع‌آوری آن پیکرهای پاک، بر آنها نماز خواندند و همه را در همان سرزمین مقدّس و آن خاک پاک و پربرکت به خاک سپردند.

هنگامی که آورندگان سرها به کوفه نزدیک شدند، امیر خیانتکار استبداد به منطقهٔ «نخیله» رفته بود و شبانگاه به کوفه وارد گردید؛ به همین جهت «خولی» نتوانست در همان هنگام ورود به شهر کوفه، سر مقدّس حسین را به بارگاه «عبید» هدیه کند، از این رو آن سر مبارک را به خانهٔ خود برد تا بامداد آن شب تیره، آن را به بارگاه بیداد ببرد.



جرقّه‌های بیداری و فریادهای اعتراض

از «نوار»، همسر «خولی»، آورده‌اند که:

شامگاه تیرهٔ روز عاشورا بر کوفه سایه افکنده بود که «خولی» به خانه آمد و سر مقدّس حسین علیه السلام را به همراه خویش آورد و پس از قرار دادن آن در زیر تشتی، خود به بستر رفت.

من به او گفتم: کجا بودی و چه خبر آورده‌ای؟

گفت: با ثروتی جاودانه آمده‌ام و دارایی پایان‌ناپذیری برایت آورده‌ام! این سر حسین است که با خود آورده و زیر تشت نهادم تا فردا به بارگاه «عبید» ارمغان برم و پاداشی بسیار بگیرم!

با شنیدن این خبر، بر او خروشیدم که: وای بر تو!

هزاران وای بر تو!

مردم به هنگام بازگشت از سفر برای همسر و فرزندان خویش زر و سیم به ارمغان می‌آورند، امّا تو تاریک اندیش و تیره‌بخت سر مقدّس حسین، پسر پیامبر خدارا به خانه آورده‌ای!!

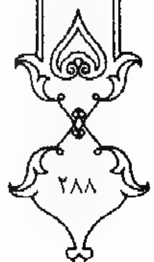
ای نفرین بر تو باد با این ارمغان و هدیه‌ات!

به خدای سوگند که دیگر هیچ عاملی سر من و تو را بر یک بالش گرد نخواهد آورد؛ و دیگر برای همیشه از تو دوری خواهم گزید و با تو زندگی نخواهم کرد و برای همیشه از تو بیزارم !

آنگاه از بستر خویش برخاستم و کنار آن طشت ـ که سر مقدّس را در آنجا نهان کرده بود ـ نشستم و در آنجا مجلس سوگواری بر پا داشتم و گریستن آغاز کردم.

به خدای سوگند که در همان هنگام می‌دیدم که نوری تابناک و فروغی زیبا بسان ستونی روشنگر، از آسمان به سوی تشت می‌تابد و پرندگان سپید رنگ و زیبایی بر گرداگر آن تشت نگریستم که پرواز می‌کنند؛ و چنان می نمود که گویی در جهانی دیگر قرار گرفته ام و دنیایی دیگر را نظاره می‌کنم.

بامداد آن شب تیره از راه رسید و «خولی» آن سر مبارک را به بارگاه «عبید» برد و در برابر او بر زمین نهاد.



کاروان اسیران و واکنش مردم کوفه

کاروان اسیران وارد کوفه گردید و مردمِ ترسان و بهت‌زده و دربند شهر، برای تماشای اسیران خاندان وحی و رسالت و نور دیدگان فاطمه ﷺ، دخت فرزانهٔ پیامبر گرد آورده شدند.

هنگامی که آن کاروان آزادیبخش به شهر درآمد، بانویی از میان تماشاگرانی که بر بام بود، رو به اسیران آزادیبخش نمود و پرسید:

«مِنْ أَيِّ الأُسَارىٰ أَنْتُنَّ؟»

شما اسیران از کدامین نسل و تبار و از کجا هستید؟

بانوان حرم پیامبر گفتند:

«نَحنُ أُسَارىٰ محمّد ﷺ.»

ما اسیران، از خاندان پیامبر و از فرزندان محمّد ﷺ هستیم!

آن زن هوشمند و باایمان با شنیدن این سخن، از بام فرود آمد و به خانه دوید و آنچه روسری، چادر و مقنعه پیدا کرد، همه را گرد آورد و آنها را به کاروان اسیران تقدیم داشت و آنان به وسیلهٔ آنها، سر و روی خود را پوشاندند؛ چرا که لباس‌های آنان را سپاه شوم اموی به تاراج برده بود.

در این مورد آورده‌اند که: کاروان اسیران را بانوان حرم پیامبر و کودکان تشکیل می‌دادند؛ و در میان کاروان، تنها یادگار ارجمند حسین ﷺ، زین العابدین، و یادگار حسن ﷺ، حسن مثنّی ـ که افتخار دامادی عمویش، سالار شایستگان، را داشت ـ به چشم می‌خوردند و این دو آزادمرد، تنها مردان کاروان اسیران بودند.

لازم به یادآوری است که یادگار امام مجتبی که جوانی دلیر و فداکار بود، پس از جهادی نمایان و قهرمانانه و به جان خریدن زخم‌های بسیار، از پیکار ناتوان گردید و هنوز رمقی داشت که از میدان بیرون برده شد و پس از آن به بند اسارت کشیده شد.

همراه کاروان اسیران، دو یادگار خردسال دیگر حضرت مجتبی ﷺ، «زید» و «عمر» نیز حضور داشتند و مردم کوفه با تماشای این اسیران آزادیبخش و شناختن آنان گریه سر دادند و با اشک و آه از کاروان عدالت‌خواهان استقبال کردند.

از چهارمین امام نور آورده‌اند که پس از روبرو شدن با گریهٔ مردم کوفه، رو به آنان کرد و فرمود:



شگفتا! شما بر ما گریه می‌کنید؟

پس چه کسی جز شما، عزیزان ما را به خاک و خون کشیده است؟

آیا جز شمایان؟!

«تَبْكُونَ عَلَيْنا وَ مَنْ قَتَلَنا غَيْرُكُمْ؟»

سخنان شورانگیز پیام‌رسان عاشورا

«اسحاق سبیعی» از «خزیم اسدی» ـ که خود به هنگام ورود کاروان اسیران به دروازهٔ کوفه حضور داشته ـ در این مورد آورده است که: خودم دخت فرزانهٔ امیرمؤمنان، «زینب»، را ـ که گویی کاروانسالار اسیران آزادیبخش بود ـ دیدم. بانوی بانوان سراپا پوشیده و دنیایی از وقار و شکوه و شهامت بود و به خدای سوگند، بانویی دانشورتر و درایتمندتر و سخنورتر از او هرگز ندیدم! او به گونه‌ای شهامتمندانه و پرشور و رسا سخن می‌گفت که گویی هنر سخنوری را از پدرش علی ﷺ فرا گرفته و زبان رسای او در کامش بود و انسان را به یاد آن امیر سخن می‌انداخت.

آن انسان والا با اشارهٔ دست، مردم را به سکوت فرا خواند؛ و شگفتا از اشارهٔ او که نفس‌ها را در سینه‌ها زندانی ساخت و زنگ‌ها را بر گردن شتران متوقّف کرد و از آن سیل جمعیّت و انبوه دژخیمان خشونت‌کیش اموی، دیگر نه صدایی برآمد و نه نفسی!

«وَ رَأَيْتُ زَيْنب بِنْتِ عَلِيٍّ ﷺ فَلَمْ أَرَ خَفِرَةً أَنْطَقُ مِنْها، كَأَنَّما تَفْرَعَ عَنْ لِسانِ أَبيها، فَأَوْمَأَتْ إِلى النّاسِ أَنْ اِسْكُتُوا، فَسَكَتَتِ الأَنْفاسُ، وَ هَدَأَتِ الأَجْراسُ....»

آنگاه آن پیام رسان نهضت اصلاح طلبانه و عدالت خواهانه و ظلم ستیز عاشورا، سخن شور انگیز و شعور آفرین خویشتن را بدین گونه آغاز کرد:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمين وَ صَلَّى اللّهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ خاتَمِ الْمُرسَلينَ،

اَمّا بَعْدُ، يا اَهْلَ الْكُوفَةِ! يا اَهْلَ الْخَتَلِ وَ الْغَدْرِ! اَتَبْكُونَ؟ فَلا رَقَأَتِ الدَّمْعَةُ وَ لا هَدَأَتِ الرَّنَّةُ، اِنَّما مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكاثاً، تَتَّخِذُونَ اَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ، اَلا وَ هَلْ فيكُمْ اِلاَّ الصَّلَفُ وَ النَّطَفُ، وَ الصَّدْرُ الشَّنَفِ، وَ مَلَقُ الاِماءِ وَ غَمْزُ الاَعْداءِ أَوْ كَمَرعىً عَلىٰ دِمْنَةٍ، أَوْ كَفِضَّةٍ عَلىٰ مَلْحُودَةٍ؛ أَلا ساءَ ما قَدَّمَتْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ اَنْ سَخِطَ اللّهُ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُونَ.



ستایش از آنِ خداست که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر نیای گرانقدرم، محمّد ﷺ، آخرین پیام‌آوران و برگزیدگان بارگاه حق باد.

امّا بعد؛ هان ای مردم کوفه! هان ای نیرنگ‌بازان و پیمان‌شکنان! آیا بر ما و رویداد اندوهباری که برای ما پیش آمده است، گریه می‌کنید؟!

امید که اشک هایتان هرگز نخشکد و شیون و فریادتان به آرامش نگراید!

وصف شما تیره‌بختان بی‌وفا و پیمان شکن، بسان وصف آن زن بی‌خردی است که رشته‌های خود را پس از تابیدن و آماده ساختن، دگرباره باز می‌نمود و پنبه می‌کرد!

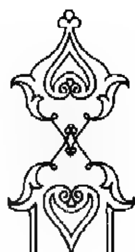
شما ایمان و باور دینی خودتان را بازیچه ساخته‌اید! شما مردم متزلزل و دنیاطلب، جز خودخواهی و خودستایی، لاف‌زنی و گزافه‌گویی، خفّت پذیری بردگان ددمنش و ذلّت‌زده، چاپلوسی کنیزکان تملّق باف، وکینه‌توزی و سخن‌چینی دشمنان خیره‌سر چه سرمایه‌ای دارید؟

شما به گیاه و سبزه‌ای می‌مانید که در دل لجنزارها می‌روید، و یا بسان نقره‌ای هستید که به وسیلهٔ آن، گور سرد و خاموش مردگان را می‌آرایند! بهوش باشید که با عهد شکنی و بریدن از حرکت آزادیخواهانه و نهضت فکری و فرهنگی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی و اصلاح طلبانه و مسالمت جویانه و بشر دوستانه پیشوای آزادی و نجات، و همکاری و همراهی با داردودسته استبداد و انحصار و یاری رسانی به قبیلهٔ شقاوت و خشونت و تاریک اندیشی و ضد اصلاحات، برای سرای آخرت خویش بد کردار و عملکردی را فراهم آوردید که به خشم خداگرفتار خواهید بود و در عذاب او ماندگار!

آن گاه باران حقایق تفکر انگیز و سرزنش های عبرت آموز را برای دریدن پرده های غفلت و فریب و اندیشاندن حاضران و آیندگان این گونه باراند که:

أَ تَبْكُونَ وَ تَنْتَحِبونَ؟ اِي وَ اللّٰهِ! فَابْكُوا كَثيراً، وَ اضْحَكُوا قَليلاً، فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعارِها وَ شَنارِها وَ لَنْ تَرْحَضُوها بِغَسْلٍ بَعْدَها أَبَداً، وَ أَنّیٰ تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدَنِ الرِّسالَةِ، وَ سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مَلاذِ خِيَرَتِكُمْ، وَ مُفْزَعِ نازِلَتِكُمْ، وَ مَنارِ حُجَّتِكُمْ، وَ مَدِرَةِ سُنَّتِكُمْ، أَلاٰ ساءَ ما تَزِرُونَ، وَ بُعْداً لَكُمْ وَ سُحْقاً.

آیا اینک پس از کشتن پیشوای آزادی و سرفرازی و به خاک و خون نشاندن همراهان و همفکران خداجو و اصلاح طلب‌اش گریه می کنید ؟ آیا اکنون ناله و



شیون سر می دهید؟ آری، به خدای سوگند، باید به حال خود بگریید! پس گریه کنید و بسیار هم گریه کنید و کمتر بخندید! چرا که شما با این عملکرد رسوایتان، تاریخ را به ننگ و عاری آلوده ساختید که هرگز نمی‌توانید آن را بشویید و پاک کنید!!

هان ای فریب خوردگان! وای دنیاداران! آخر شما چگونه می‌توانید خویشتن را از ننگ و عار کشتن بزرگمردی که نور دیدهٔ آخرین پیامبر، گنجینهٔ رسالت، محور و مرکز حجّت راستی و درستی سعادت، و جایگاه بلند و نورافشان دین و آیین، و سالار جوانان بهشت، و پیشوا و پشتیبان حقوق و آزادی پایمال شدهٔ شما مردم محروم و در بند اختناق بود، پاک و پاکیزه سازید؟!

هان ای مردم کوفه! بهوش باشید که کردار زشت و بسیار بدی را برای سرای دیگرتان از پیش فرستادید از مهر و رحمت خدا دور باشید و مرگ و نابودی برایتان باد که به خشم خدا گرفتار خواهید شد و در عذاب سهمگین دوزخ برای همیشه ماندگار خواهید گشت.

و باز هم اندیشمندانه و دلسوزانه به نور افشانی و روشنگری خویش ادامه داد که:

وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَ تَدْرُونَ أَيَّ كَبَدٍ لِرَسُولِ اللّٰهِ فَرَيْتُمْ؟

وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُم؟

وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟

وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ بِها صَلْعاءَ عَنْقاءَ سَواءَ فَقْماءَ ـ خَرْقاءَ شَوْهاءَ ـ كَطِلاعِ الاَرْضِ، وَ مِلأُ السَّماءِ، أَفَعَجِبْتُمْ اَنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَماً، وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ أَخْزىٰ، وَ أَنْتُمْ لاٰ تَنْصرُونَ، وَ لاٰ يَسْتَخِفَنَّكُمُ الْمَهَلُ؛ فَاِنَّهُ لاٰ يَحْفِزُهُ الْبِدارُ، وَ لاٰ يَخافُ فَوْتُ الثّارِ، وَ اِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ.»[1]

هان ای تیره‌بختان! و ای تاریک اندیشان!

آیا می‌دانید چه جگری از پیامبر خدا پاره کردید؟!

می‌دانید که چه دخت سرفرازی از پیامبر را از حریم حرمش بیرون کشیدید و به اسارت بردید؟!

می‌دانید چه حرمتی شکوهبار را از آن حضرت شکستید؟

۱ ـ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹؛ بلاغات النسّاء، احمد بن ابی طاهر، ص ۱۰.

می دانید چه خون مقدّسی را ددمنشانه بر زمین ریختید؟!
راستی آیا می دانید چرا؟
و از خود صادقانه پرسیده اید که به چه جرم و گناهی؟
و با کدامین ملاک و معیار؟
و بر اساس کدام دین و قانون؟

راستی که به جنایتی سهمگین و هول‌انگیز دست یازیدید! و به کاری سخت ناروا و خشونت‌بار و شرم‌آور دست یازیدید؛ به کاری رسوا که ننگ و پی‌آمد خفت‌آورش به گستردگی و گنجایش زمین‌ها و آسمان‌هاست. آیا برای شما شگفت‌آور و شگفت‌انگیز است که در این رویداد غمبار آسمان خون ببارد؟

و اینک بر مهلتی که به شما داده شده است، دل خوش مدارید و بر این زیستِ خفت‌بار و ذلت آور این چند روزه زندگی شادمان مباشید؛ چرا که کیفر دردناک خدای دادگر در راه است و پیشی گرفتن شما، خدا را شتابزده نمی‌سازد و از گریختن شما از کیفر و انتقام و قلمرو قدرتش نمی‌هراسد.

آری، او در کمینگاه بیدادپیشگان است و عملکردها را می‌بیند و پاداش و کیفر هر کسی را عادلانه خواهد داد.

و در اینجا بود که گریهٔ مردم به شیون تبدیل شد و ضجّه و فریاد آنان به آسمان رسید!

مرد اسدی در این مورد آورده است که: پیرمردی را دیدم که گریه می‌کرد و فریاد می‌زد:

«بِأَبی أَنتُمْ و اُمّی، کُهُولُکُم خَیْرُ الکُهُول، وَ شَبابُکُم خَیْرُ الشَباب وَ نِساؤُکم خَیْرُ النِّساء، و نَسْلُکم خَیْرُ النَّسل لا یُخزیٰ و لاٰ یُبزیٰ.»

پدر و مادرم فدایتان باد که میانسالانتان بهترین و خیرخواه ترین میانسالان، جوانانتان شایسته‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین جوانان، و بانوانتان بهترین و روشنفکرترین زنان، و نسل و تبارتان بهترین و سرفرازترین نسل‌هایند؛ و شما مردم آزادمنش و شهامتمند و سرفرازی هستید که در زندگی پر افتخار و الهام بخش و درس آموز خود، نه ذلّت می‌پذیرید و نه شکست![1]

---

۱ ـ و در وصف این دخت عدالت‌خواه و آزادهٔ فاطمه علیها السلام و این آیینهٔ علی‌نما، یکی از سرایندگان ☚

سخنان جانسوز فاطمه در دروازهٔ کوفه

پس از سخنان روشنگرانه و شورآفرین زینب، کاروانسالار کاروان اسیران، «فاطمه صغریٰ»، دخت دیگر امیرمؤمنان، درآن جو وحشت و ارعاب،بدون هیچ

چه زیبا سروده است:

زینب ای شیرازهٔ ام الکتاب ‌‌ ‌ ای به کام تو زبان بوتراب
ای بیانت سر به سر توفانِ خشم ‌ ‌ نوح می‌دوزد به توفان تو چشم
در کلامت هیبت شیر خدا ‌ ‌ در زبانت ذوالفقار مرتضی
خطبه‌هایت کرد ای اخت ولی ‌ ‌ راستی را کار شمشیر علی
جان ز تن‌ها برده‌ای از اُسکتوا ‌ ‌ ای تو روح آیهٔ لاتسقنطوا
چون شنید آوای خشمت را جرس ‌ ‌ شد تهی از خویش و افتاد از نفس
بازگو ای جان شیرین علی ‌ ‌ داستان درد دیرین علی
از همان نخلی که از پا اوفتاد ‌ ‌ خون پاکش نخل دین را آب داد
راز دل را با زبان آه گفت ‌ ‌ دردهایش را به گوش چاه گفت
بازگو کن قصهٔ مسمار را ‌ ‌ ماجرای آن در و دیوار را
از بهار و از خزان او بگو ‌ ‌ از مزار بی‌نشان او بگو
زینب ای شمع تمام افروخته ‌ ‌ یادگار خیمه‌های سوخته
بازگو از کربلای دردها ‌ ‌ قصهٔ نامردها و مردها
بازگو از نخل‌های سوخته ‌ ‌ نخل‌های سر به سر افروخته
بازگو از کام خشک مشک‌ها ‌ ‌ گریه‌ها و ناله‌ها و اشک‌ها
از فرات و بی‌قراری‌های آب ‌ ‌ رود رود و اشکباری‌های آب
بازگو از مجلس شوم یزید ‌ ‌ وآن تلاوت‌های قرآن مجید
بازگو از آن سر پر خاک و خون ‌ ‌ لاله‌رنگ و لاله‌فام و لاله‌گون
ماجرای آن سر خونین‌دهان ‌ ‌ وآن لب پرخون به چوب خیزران
با دل تنگ تو این غم‌ها چه کرد ‌ ‌ دردها و داغ و ماتم‌ها چه کرد
فاطمه گر تو علی را همسری ‌ ‌ وز شرافت مصطفی را مادری
کار زینب هم گذشت از خواهری ‌ ‌ کرد در حق برادر مادری
چون تو در دامان که دختر پرورد ‌ ‌ کی صدف این‌گونه گوهر پرورد.

اعتنایی به اختناق و سانسور رژیم خشونت پیشهٔ اموی، به روشنگری و نورافشانی و بیان حقایق و ترسیم پیام نهضت اصلاح طلبانهٔ عاشورا پرداخت و چنین گفت:

«اَلحَمدُ لِلّهِ عَدَدَ الرَّملِ وَ الحَصىٰ وَ زِنَةَ العَرشِ اِلَى الثَّرىٰ، اَحْمَدُهُ وَ اُؤمِنُ بِهِ، وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ، وَ أَشْهَدُ أَن لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّه، وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أَنَّ أَولادَهُ ذُبِحُوا بِشَطِّ الفُراتِ مِن غَيرِ ذَحلٍ وَ لا تِراتٍ....»

خدای یکتا را به شمار ریگ‌های بیابان و شن‌های پراکنده در شنزارها و به عظمت و سنگینی وزن عرش تا فرش ستایش می‌کنم، و به ذات بی‌همتای او هماره ایمان می‌آورم و بر آن سرچشمهٔ قدرت‌ها و عزّت‌ها و سرفرازی‌ها اعتماد و توکّل می‌نمایم، و با همهٔ وجود گواهی می‌کنم که خدایی جز ذات پاک و بی‌همتای خدای فرزانه نیست و محمّد ﷺ بندهٔ برگزیده و پیامبر بزرگ اوست.

و نیز گواهی می‌دهم که فرزند سرفراز و ارجمندش، حسین ؑ، به همراه دیگر فرزندان آن حضرت در ساحل فرات و کنار آب روان بی هیچ جرم و گناهی که در خور قصاص و یا کیفری باشند، به دست سپاه تاریک‌اندیش و خمود و خشن رژیم مدّعی اسلام و مسلمانی با لب تشنه و به صورت ضدّانسانی و بی‌رحمانه‌ای سربریده شدند.

بارخدایا از اینکه در سراسر زندگی سخنی را به ناروا و دروغ به تو نسبت دهم، و یا گفتاری در جهت خلاف آنچه تو فروفرستاده‌ای، بر زبان آورم، به ذات پاک تو پناه می‌برم!

بارخدایا! پیامبر تو برای جانشین راستین خود، علی، فرزند رشید ابوطالب ـ که درود خدا بر آنان باد ـ از مردم پیمان و بیعت گرفت، امّا زورمداران و فریبکاران پس از پیامبرت، حقّ او را غصب و پایمال ساختند و خودش را بی هیچ گناهی کشتند؛ درست همان گونه که دیروز فرزند ارجمند و آزادیخواه او را در خانه و سرزمینی از خانه‌ها و زمینهای خدا به خاک و خون کشیدند.

این جنایت رسوا و این قتل‌عام بربرمنشانه به دستور ظالمانه و به دست پلید گروهی انجام پذیرفت که سوگمندانه نام اسلام بر لب دارند و ژست مسلمانی می‌گیرند و عنوان حزب‌اللّه و خیل‌اللّه را یدک می‌کشند! راستی که مرگ و نفرین بر اسلام و مسلمانی اینان باد!

خداوندا! این مردم سست‌عنصر و ستم‌پذیر، نه راه و رسم انسانی و خداپسندانه

و آرمانهای والای علی ﷺ را، در حیات افتخارآفرین‌اش یاری کردند و نه پس از شهادت جانسوزش.

و او همان‌گونه با شیوه‌ای ستوده و شایسته ونهادی پاک و پاکیزه و خلق و خویی زیبنده زیست، تا سرانجام روح بلند و پرمعنویّت‌اش را به سوی خود برگرفتی و او را به جوار رحمت‌ات فراخواندی.

او در فضیلت و برتریهای انسانی شهره آفاق بود و در سبک و سیره و راه و رسم مترقّی، شیوه‌ای روشن و شناخته شده داشت. او هرگز از سرزنش سرزنشگران و عیبجویان بیمی به دل راه نمی‌داد و از نکوهش نکوهشگران در راه حق و عدالت و آزادی نمی‌هراسید.

شیوه‌اش در زندگی، پارسایی بود و راه و رسم‌اش جهاد و تلاش قهرمانانه در راه تو، و ذات پاک تو او را به راه راست و بی‌انحراف‌ات راه نمودی.

آن بانوی ستم‌ستیز و آزادیخواه، پس از ستایش شایسته و بایستهٔ خدا و گواهی بر رسالت نیای گرانقدرش پیامبر و ترسیم دورنمایی از شخصیّت والای امیرمؤمنان، علی ﷺ، در حالی که روح تماشاگران را تسخیر کرده بود این گونه به روشنگری پرداخت:

«أَمَّا بَعْد، يا اَهْلَ الكُوفَة! يا اَهْلَ المَكْرِ وَ الغَدْرِ وَ الخُيَلاءِ، إِنَّا أَهلُ بَيتٍ اِبتَلانَا اللّهُ بِكُم، وَ....»

هان ای مردم کوفه!

هان ای مردم نیرنگباز و بی‌وفا و خودخواه! ما، خاندان وحی و رسالت، خاندانی هستیم که خدای فرزانه ما را به وسیلهٔ شما و شما را به وسیلهٔ ما آزمود؛ و ما از این آزمونِ دشوار، سربلند و سرفراز و نیکو بیرون آمدیم و ذات بی‌همتای او گنجینه‌های دانش بی‌کران و فرزانگی وصف‌ناپذیر خود را نزد ما قرار داد؛ و در نتیجه ما نگاهبان گنجینه‌های دانش و معارف و فرهنگ آزاد پرور و شخصیت ساز او هستیم و او ما را به کرامت و بزرگواری خود گرامی داشت و به برکت وجود گرانمایهٔ پیامبرش، محمّد ما را بر بسیاری از آفریدگانش آن گونه که شایسته است برتری بخشید.

امّا دریغ و درد که شما خاندان ما را با این همه موهبت ها و معنویّت ها و والاییها در دعوت به حق و عدالت و جهاد و تلاش در راه آزادی، دروغگو انگاشتید و در حقّ ما سخت ناسپاسی کردید.

شما، کج‌اندیشان، ریختن خون ما و به تاراج بردن دارایی‌های ما را روا اعلان کردید؛ چنان‌که گویی ما در پندار شما از نسل و تبار اسلام‌ستیزان و یا حق ناپذیران هستیم و به حیات و حقوق و امنیت و حرمت فرد و یا جامعه و تمدنی تجاوز کرده‌ایم.

هان ای مردم! مباد از ریختن خون ما و غارت دارایی‌هایمان شاد و شادمان باشید و به خود وعدهٔ آرامش دهید، چراکه گویی هم اکنون عذاب مرگبار و درد انگیز خدا بر شماتبهکاران از راه می‌رسد، و باران کیفرها و بلاهای پیاپی بر شما می‌بارد بهوش باشید! که لعنت و عذاب خدا نثار ستمکاران است!

هان ای مردم کوفه! مرگ و نابودی بر شما باد!

شما چه کینه و خونخواهی با پیامبر خدا داشتید که برای انتقام‌جویی و کینه‌توزی برخاستید؟! و کدامین حقِ قصاص و انتقام را نزد آن حضرت، از آن خود می‌پنداشتید که با برادر و جانشین راستین او، علی ﷺ، آن‌گونه دشمنی ورزیدید؟!

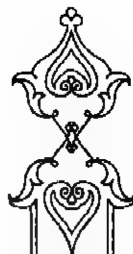
کار بی‌وفایی و بداندیشی شما به جایی رسید که یکی از شما بر این شقاوت و بیداد بر خود بالید و گفت: ما بودیم که علی ﷺ و فرزندان او را با نیزه‌ها و شمشیرهای هندی به خاک و خون کشیدیم.

و ما بودیم که بانوان آزاده و سرفراز آنان را بسان اسیران ترک و تاتار به بند اسارت بستیم!

و ما بودیم که فرزندان علی را زدیم و کشتیم و غارت کردیم؛ چه زدن و بر خاک و خون کشیدن و کشتنی!!

هان! ای عنصر تاریک‌اندیش و خمود که بر جنایت و شقاوت خویش می‌بالی! خاک بر دهانت باد! آیا بر کشتن مردمِ آزاده و پرواپیشه‌ای می‌بالی که خدا در کتاب پرشکوه خود آنان را ستوده و پاک و پاکیزه ساخته و هرگونه پلیدی وگناه را از آنان دور ساخته است؟

پس در این کینه و عقدهٔ حقارت بسوز و بسان پدرت ـ که همانند جانور درنده، خود را بر زمین می زد و بر خاک می‌سایید ـ تو هم خود را بر زمین بکوب و بر خاک بسای! اما بدان که برای هر انسانی همان چیزی خواهد بود که در زندگی در راه آن تلاش کرده و آن را به دست آورده است؛ به راستی آیا به نعمت ها و موهبت هایی که خدای مهربان به ما خاندان رسالت ارزانی داشته است، حسد می‌ورزید؟!



اگر دریاهای دانش و بینش و والایی‌های ما کران تا کران گیتی را دربر گرفته، امّا دریای شما به گونه‌ای ناچیز است که یک جاندار کوچک آبزی را نیز جای نمی‌دهد و آن را نمی‌پوشاند؛ گناه ما چیست؟!

این فزونبخشیِ خداست که آن را به هر که بخواهد و شایسته بنگرد ارزانی می‌دارد.(۱)

و خدا به هر کس نور و روشنایی نداده باشد، او را هیچ روشنایی و روشنگری نخواهد بود.(۲)

هنگامی که سخنان روشنگر و شورانگیز دخت اصلاح طلب و فرزانهٔ فاطمه به اینجا رسید، دیگر شیون و گریه بود که فضا را پرکرد و مردم یکصدا فریاد برآوردند که: هان ای دختر پاکان و پاکیزگان گیتی ! دیگر بس است که دلهایمان را به آتش کشیدی و سوزاندی و درون جانمان را شعله‌ور ساختی و برافروختی!

و آن گاه بود که آن بانوی آزاده و ستم‌ستیز و عدالتخواه پس از ترسیم شجاعانه پرتوی از پیام عاشورا از سخن باز ایستاد.

سخنان روشنگرانهٔ دخت دیگر امیرمؤمنان

سپس سوّمین دخت فرزانه و اندیشمند امیرمؤمنان، «امّ کلثوم»، بسان آموزگاری خیرخواه و دلسوز و ژرفنگر بر کرسی روشنگری و هدایت نشست و در حالی که به خاطر بزرگی فاجعه پدید آمده، گریه به آن بانوی شجاع و شیردل امان نمی‌داد، در ترسیم پرتوی از پیامها و برنامه‌های نهضت مسالمت آمیز و اصلاحگرانه و استبداد ستیز پیشوای آزادی، و انعکاس بخشی از شقاوت و شرارت و ددمنشی رژیم خشونت‌کیش و انسان ستیز اموی در برابر آن، چنین گفت:

«يا أَهْلَ الكُوفَةِ! سَوْءاً لَكُمْ ما لَكُمْ خَذَلْتُمْ حُسَيْناً وَ قَتَلْتُمُوهُ، وَ سَبَيْتُم نِساءَهُ وَ نَكَبْتُمُوهُ؟
وَيْلَكُمْ! أَتَدْرُونَ أَيَّ دَواهٍ دَهَتكُم؟
وَ أَيَّ وِزرٍ عَلىٰ ظُهُورِكُم حَمَلتُم؟
وَ أَيَّ دِماءٍ سَفَكتُم؟
وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ أَصبتُمُوها؟



۱ ـ سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۴.

۲ ـ سورهٔ ۲۴، آیهٔ ۴۰.

وَ أَيَّ أَموالٍ اِنتَهَبتُمُوها؟

قَتَلتُم خَيرَ رِجالاتٍ بَعْدَ النَّبی ﷺ، أَلا إنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الفائِزُونَ، وَحِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الخاسِرُونَ.»

هان ای مردم کوفه! چهرهایتان ناپسند و زشت باد! که پیشوای آزادی و عدالت، حسین علیه السلام را که تنها در اندیشهٔ مرزبانی از دین و دفتر و دفاع از حقوق و آزادی و امنیت و حرمت لگدکوب شده و به تاراج رفته مردم بود و یاریش بر همگان لازم، شما اورا در برابر دشمن خودکامه و بیداد پیشه تنها و بی‌یار و یاور نهادید و به همراه دشمن تجاوزکار، وی را به شهادت رسانده و ثروت و دارایی او را به تاراج بردید؛ چنانکه گویی آن مال و ثروت از راه ارث به شما رسیده است! شما تاریک اندیشان و تیره بختان پس از بخاک و خون کشیدن آن حضرت، بانوان حرم او را به اسارت بردید و آنان را زیر شکنجه و فشار قرار دادید و آزردید؟

ای مرگ و نابودی بر شما باد! آیا می‌دانید چه وزر وبال سهمگینی را به دوش کشیدید؟ و چه گناه گرانباری را به گردن گرفتید؟

می‌دانید چه خونهای پاک و مقدسی را بر روی ریگهای تفتیده نینوا ریختید؟ و چه بانوان گرانقدر و آزاده و بزرگمنش و پرواپیشه‌ای را در سوگ عزیزانشان سوگوار ساختید؟

می‌دانید چه دختران آزاده و بزرگی را به اسارت گرفتید؟ و چه اموال و ثروتی را از خاندان رسالت به یغما بردید؟

شما بیداد پیشگان نالایق، مردان آزادیخواهی را از دم شمشیر گذراندید که پس از پیامبر خدا بهترین‌های روزگاران بودند؛ شما آنان را چنان کشتید و به گونه‌ای شرارت کردید که گویی عاطفه و احساس انسانی از دلهای شما ریشه کن شده است!

بهوش باشید که توحید گرایان راستین پیروزند و حزب شیطان، زیانکار و شکست خورده و رسواست.

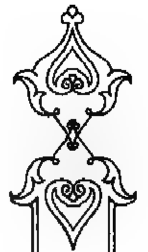
و آنگاه این گونه به مرثیه‌سرایی پرداخت:

قتلتم أخی صَبراً فویلٌ لِأُمِّکُم — ستجزون ناراً حرّها یتوقد

سفکتم دماءاً حرم اللّه سفکها — و حرمها القرآن ثم محمّد

ألا فابشروا بالنّار انّکم غداً — لفی سقر حقاً یقیناً تخلدوا

و إنّی لا بکی فی حیاتی علی أخی — علی خیر من بعد النّبی سیولد



شما برادرم را در جنگی نابرابر و بدون دادن هیچ حقّ دفاعی بر او، به شهادت رساندید؛ مادران شما بر مرگتان بگریند!

به زودی آتش شعله‌ور و سوزان دوزخ گریبانتان را خواهد گرفت؛ و بدین سان کیفر گناهانتان را دریافت خواهید داشت.

شما خونهایی مقدّس را ریختید که خدا و قرآن و محمّد ﷺ ریختن آن خونها را حرام گردانیده بود.

هان! بهوش باشید که شما را به آتش دوزخ بشارت می دهم و بدانید که فردا در ژرفای دوزخ به عذابی سخت گرفتار خواهید شد؛

من، در همهٔ زندگی‌ام در سوگ جانسوز برادرم و بیدادی که بر آن آزاد مرد تاریخ بشر رفت می گریم؛بر آن انسان عدالتخواه و والایی که پس از پیامبر از بهترین‌های روزگاران بود؛ آری، من بر او باران اشک خواهم باراند، همواره براو اشک خواهم ریخت و دانه های درشت و بی شمار اشکم ازگونه هایم خشک نخواهد شد.

سخنان تفکرانگیز چهارمین امام نور

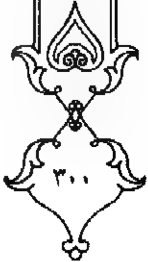
و آن‌گاه چهارمین امام نور، حضرت سیّد السّاجدین و زین العابدین، بپا خاست و با اشاره‌ای مردم را به سکوت فرا خواند و پس از سکوت و آمادگی آنان، به افشای چهرهٔ زشت و فریبکارانهٔ رژیم ددمنش اموی و بیدار ساختن افکار عمومی و ترسیم علل و انگیزه‌های نهضت اصلاح طلبانه و انحصار ستیز عاشورا پرداخت و ضمن روشنگری شجاعانه و وصف‌ناپذیری، چنین فرمود:

«ایّها النّاس! من عرفنی فقد عرفنی، ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین...»

هان ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می شناسد و هر کس نمی‌شناسد، بداند که من علی هستم، فرزند حسین، نوادهٔ امیرمؤمنان، علی، و از تبار ابی‌طالب ـ که درود خدا و پیامبرش بر همهٔ آنان باد ـ.

مردم! من فرزند آن بزرگمردی هستم که درکنار نهر فرات ـ در حالی که نه به کسی ستمی کرده و نه در مورد کسی نیرنگی اندیشیده بود ـ و تنها به حق و عدالت فرا می خواند و از خشونت و بیداد و قانون شکنی و تحقیر حرمت انسانها انتقاد می کرد و عمل به دین خدا را می خواست ـ سر ش را بریدند.

من فرزند آن قهرمان سرفرازی هستم که حریم حرمت و امنیّت او را در هم



شکستند و ثروت و دارایی‌اش به تاراج رفت و خاندانش به بند اسارت کشیده شد و خودش بی‌دفاع و در جنگی نابرابر به شهادت رسید؛ و مرا همین افتخار بسنده است که فخری بزرگ است!

هان ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ مرا بدهید و بگویید آیا می‌دانید که شما، مردم کوفه، نامه‌های دعوت به پدرم نوشتید؟

با او عهد و پیمانی سخت و استوار بر سر دفاع از حق و عدالت و آزادی و آزادگی بستید؟

و آن‌گاه هنگامی که او به یاری شما آمد و برای نجات شما و حمایت از دین و دفترگام به میدان نهاد، او را تنها گذاردید؟!

هان ای عهدشکنان! پس به خاطر بداندیشی و عملکرد زشت و ظالمانه‌ای که از خود نشان دادید، نابودی و ذلّت بر شما باد و مرگ و ننگ قرینتان!

راستی که چه زشت کاری و چه بداندیشی و بدکرداری از شما سر زد! شما با کدامین چشم به پیامبر خدا نظاره خواهید کرد؟

و آن‌گاه که آن حضرت در روز رستاخیز به شما بگوید: چرا خاندان و فرزندانم را کشتید؟ و چرا حرمت مرا شکستید؟ و باکدامین معیار و ملاک عادلانه دخترانم را به اسارت بردید؟ و شما با این بیدادها، از امّت من نیستید؛ آن‌گاه چه پاسخی خواهید داشت و چگونه به او خواهید نگریست؟!

در این هنگام بود که صدای آنان از هر سو به سرزنش خویشتن به آسمان برخاست و پاره‌ای به پاره‌ای دیگر می‌گفتند: ای وای بر ما! دریغ و درد بر ما! ای افسوس بر ما!

و برخی نیز به دیگران گفتند: وای بر شما که ندانسته خود را نابود ساختید و با کشتن فرزندان ارجمند پیامبر و به بند اسارت کشیدن بازماندگان آنان، خود را در خورِ سخت‌ترین کیفرها ساختید!

آن‌گاه امام سجّاد علیه‌السلام به روشنگری خود ادامه داد که:

ای مهر و رحمت خدا بر کسی که خیرخواهی و روشنگری مرا گوش سپارد و سفارش مرا دربارهٔ فرمانبرداری از خدا و پیامبر و رعایت حقوق و حرمت خاندان او بپذیرد؛ چراکه ما فرزندان پیامبر خدا هستیم و برای ما در زندگی وجود گرانمایهٔ آن حضرت سرمشق و الگوی شایسته‌ای است.



آنان همگی فریاد برآوردند که: هان ای پسر پیامبر! ما همگی سخنان تو را شنوا؛ و فرمان تو را فرمانبرداریم! ما رهبری و زمامداری تو را پاس می‌داریم و حافظ آن هستیم؛ ما از وجود گرانمایهٔ تو و رهنمودهای انسانسازت دوری نخواهیم جست و از تو کناره نخواهیم گرفت؛ بنا بر این ما را به سوی دیدگاه‌هایت رهنمون ساز و بگو که فرمانت چیست؟!

باران رحمت خدا بر شما ببارد! ما به شما اعلام می‌کنیم که: ما با کسی که راه دشمنی را با شما در پیش گیرد، دشمنی خواهیم ورزید و با کسی که با شما راه صلح و آشتی در پیش گیرد، در صلح و صفا خواهیم بود. ما از «یزید» بخاطر بیدادی که بر شما رفته است، بازخواست خواهیم کرد و او را دستگیر خواهیم نمود و از کسانی که در مورد شما و مردم ما بیداد روا داشتند و حقوق و امنیّت و آزادی همه را پایمال ساختند، سخت بیزاری خواهیم جست.

زین العابدین ﷺ در پاسخ سخنان آنان فرمود:

هیهات! هیهات!

ای دغلبازانِ فریبکار!

هان ای اسیران هواها و هوسهای دل!

در میان شما و خواسته های شما پرده‌ای فروافتاد! آیا می‌خواهید با من نیز همان گونه رفتار کنید که با پدر گرانقدرم رفتار کردید؟!

نه! نه! به پروردگار کعبه و پروردگار مرکب هایی که زائران خانه خدا را از مکه به منی و عرفات می برند سوگند که آن زخم عمیقی را که شما زده‌اید، بسیار کاری و ژرف است و هنوز خونفشان.

دیروز پدرم و مردان خاندانش کشته شدند و سینه‌ها از سوگ او و برادرانم ـ که به همراه او به خاک و خون کشیده شدند ـ سخت سوزان است!و من هنوز رحلت جانگداز نیای گرانقدرم ، پیامبر را از یاد نبرده بودم که مصیبت شهادت پدر بزرگوار و فرزندان ارجمند و اصلاح طلب پدر و نیای گرانقدرم بر آن افزون گشت و تلخی و فشار شکنندهٔ این غمها گلوگیر گردید. و اینک، اندوهی جانفرسا و پایان‌ناپذیر در درون سینه ام احساس می کنم؛ و از شما می‌خواهم که دیگر نه با ما باشید و نه بر ضدّ ما!

آن‌گاه‌افزود:



لاغرو ان قتل الحسین فشیخه   قد کان خیراً من حسین و اکرما...

اگر حسین در راه عدالت و آزادی و در اندیشهٔ تلاش منطقی و فرهنگی و جهاد مسالمت آمیز کشته شد، این رویدادی شگفت‌انگیز نیست، چراکه پدر گرانقدرش نیز که بهتر از او بود، دراین راه جان را در طبق اخلاص نهاد و به بارگاه دوست هدیه کرد.

هان ای مردم کوفه! به این سوگ سهمگینی که بر آن پیشوای آزادی و آزادگی وارد آمده است شاد و شادمان نباشید؛

ای جان من به فدای آن آزاد مردی که در ساحل فرات، در اوج شهامت و شجاعت سر بر بستر شهادت نهاد، و بدانید که کیفر سهمگین کشندهٔ بیداد پیشه و تاریک اندیش و خشونت‌کیش او آتش شعله ور دوزخ است.

کاروان اسیران در تالار دارالامارة

«حُمید بن مسلم» در این مورد آورده است که: هنگامی که کاروان اسیران و بازماندگانِ پیشوای شهیدان را به تالار بزرگ کاخ استانداری کوفه وارد کردند، جلّاد بیدادپیشهٔ اموی، «عبید»، در آنجا نشسته و بار عام داده بود.

در این شرایط اختناق‌آور و مرگبار بود که نیزه‌داران استبداد سر مقدّس حسین علیه‌السلام را در برابر او قرار دادند و دخت فرزانهٔ امیرمؤمنان در حالی که فروترین لباس و پرشکوه‌ترین روح را برکالبد داشت، با دنیایی وقار و شهامت به صورت ناشناسی بر تالار دارالأماره وارد گردید و در میان اسیران، درگوشه‌ای نشست.

این شیوهٔ آزادمنشانهٔ زینب، بر عبید -که مست قدرت و ثروتی بادآورده بود- گران آمد و با اینکه در آن شرایط دخت ارجمند امیرمؤمنان را می‌شناخت، خود را به ناشناسی زد و پرسید: این زن کیست؟

پرسش او چندین بار تکرار شد، امّا بانوی بانوان او را بی‌پاسخ نهاد و با وی سخن نگفت. بار سوّم بود که بانویی گفت: او، زینب، دخت سرفراز و آزادهٔ علی علیه‌السلام، است.

«إِنَّها زَیْنَبُ، بِنْتُ عَلیّ بن أَبی طالِب!»

«عبید» روی سخن را به بانوی بانوان کرد و ناجوانمردانه به سرزنش او پرداخت و چنین گفت:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ اُحْدُوثَتَكُمْ.»

هان ای زینب! خدای را ستایش می‌کنم که شما را رسوا ساخت و همگی مرداز شورشگر و نافرمانتان راکه در اندیشه مخالفت با امیرمومنان، یزید بودند کشت! و دروغتان را نمایان ساخت!!

کاروانسالارکاروان اسیران آزادیبخش بپا خاست و با درایت و شهامتی وصف‌ناپذیر در پاسخ فریبکاری و دجّالگری «عبید» فرمود:

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أَكْرَمَنا بِمُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنا تَطْهيراً، إِنَّما يَفْتَضِحُ الفاسِقُ وَ يَكْذِب الفاجِرُ وَ هُوَ غَيرُنا.»

ستایش از آنِ خدایی است که ما را به وسیلهٔ پیامبر برگزیده‌اش، محمّد ﷺ، گرامی داشت و از ضدّ ارزشها و گناهان و ناپسندیها پاک و پاکیزه ساخت!

عبید! تنها انسان‌نماهای فاسق و خودکامه و پلیدکارند که رسوا می گردند و عناصر بداندیش و بدکردارند که دروغ می‌بافند؛ و فاسق و فاجر، دیگران هستند که حقوق و آزادی و حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش را بازیچه می سازند، نه ما خاندان وحی و رسالت .

«عبید» گفت: هان ای دختر علی!

«كَيفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللّه بِأَهْلِ بَيْتِکَ؟»

دیدی خدا با برادرت، حسین و خاندانت چه کرد؟

بانوی سرفراز گیتی دلیرانه فرمود:

«ما رَأَيتُ إِلاّ جَميلاً، هٰؤلاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللّهُ عَليهِم الْقَتَل فَبَرَزُوا إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ، وَ سَيَجْمَعَ اللّهُ بَيْنَکَ و بَيْنَهُمْ فتحاج و تَخاصِم. فَانْظُر لِمَن الْفَلَح، هَبَلَتکَ اُمُک يَابْنَ مَرْجانَه!»

من جز نیکی و سرفرازی چیزی ندیدم! خدای فرزانه از آنان، دفاع از حق و عدالت و حمایتِ از ارزشها و آزادی و حقوق پایمال‌شدهٔ مردم را خواسته بود، و آنان نیز فرمان حق را با جان پذیرا شدند، و در این راه به سوی شهادتگاه پرافتخار خود شتافتند و با شهادت و سرفرازی سر بر بستر شهادت نهادند و به زودی خدا تو و آنان را در دادگاهی گرد آورده و رویارویی و محاکمه آغاز خواهد شد و آنگاه ،خواهید دید که در برابر دادگاهی که داورش خداست، رستگاری و پیروزی از آنِ کیست؛ آزادیخواهان و حق‌طلبان؛ یا بانیان اختناق و پاسداران ظلمت و استبداد!

• مادرت در مرگت گریه کند! هان ای پسر مرجانه! چه می‌گویی؟

تو می‌پنداری با ریختن خون سیّد و سالار جوانان بهشت و پارهٔ قلب پیامبر و یاران فداکارش و به بند اسارت کشیدن بازماندگانِ فاجعهٔ جانسوز و غمبار کربلا پیروز شده‌ای؟!

«عبید» از درایت و شهامت و بیان روشنگر و رسواساز دخت فرزانهٔ فاطمه علیها السلام، سخت برآشفت؛ به ویژه که از بانویی اسیر، آن هم در تالار بزرگ دار الاماره و در برابر درباریان و چاپلوسان و فرصت طلبان و دین به دنیافروشان و ساده‌دلانی که آن عنصر پلید و عوامفریب را نمایندهٔ رهبر رژیم اموی، و او را نیز بناروا و براساس دروغ و دجالگری نماینده و جانشین پیامبر خدا می‌پنداشتند؛ هرگز انتظار چنین پاسخ دندانشکن و نیرومندی نداشت!!!

آری، آتش کینه‌جویی وا نتقام‌کشی ددمنشانه او دگرباره شعله‌ورگردید، امّا «عمرو بن حریث» او را از شرارت باز داشت و گفت: امیرا او زنی است برادر مرده و فرزند از دست داده و از هر سو زیر فشار روزگاراست و نباید او را به خاطر این گفتارش بازخواست کرد.

جلّاد خون‌آشام اموی نیزکه در برابر منطق دلیرانه و ستم‌ستیز زینب وامانده بود، همانند همهٔ استبدادگران حقیر و پلید روزگاران، به دشنام‌گویی پرداخت و گفت:

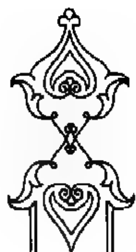
«لَقَدْ شَفَانِي اللّٰهُ مِن طُغَاتِکَ وَ الْعُصَاةِ الْمَرَدَةِ مِنْ أَهْلِ بَيتِکَ.»

خدا باکشتن برادر بلند پرواز وگردنکش تو و بستگان و یاران شورشگر خاندانت درد و زخمهای دلم رامرهم نهاد!

دخت فرزانهٔ علی علیه السلام سخت گریه کرد و فرمود:

«لَقَدْ قَتَلْتَ كُهْلِي وَ قَطَعْتَ فَرْعِي وَ اجْتَثَثْتَ اَصْلِي، فَأَنْ تَشْفَيْتَ بِهٰذا فَقَد اشْتَفَيْتَ!»

هان ای پسر مرجانه! تو با زشت‌ترین شیوهٔ استبدادی‌ات سالار خاندانم را، تنها بخاطر دعوت به حق و عدالت و دفاع از حقوق و امنیت و حاکمیت انسانها بر سرنوشتشان، ظالمانه و بیرحمانه به شهادت رساندی و شاخه‌ها و برگ و بار این درخت تناور و بارور را بریدی و با شرارتی حیرت‌انگیز، به پندار خودت ریشهٔ این درخت مقدّس راکندی! حال اگر شفای دل تو درکشتن حسین من و یاران و جوانان پرافتخار و اصلاح طلب ماست، چنین باشد، اینک که به پندار شیطانی خویش شفا یافته‌ای!



«عبید» از سر واماندگی گفت:

«هٰذِهِ سَجّاعَةٌ! وَ لَعَمْرِی کٰانَ اَبُوکَ شاعِراً سَجّاعاً.»

شگفتا که این زن چقدر سخن‌ساز و قـافیه‌پرداز است!! بـه خـدای سـوگند ای زینب! پدرت نیز سراینده‌ای سخت توانمند و سخن‌پردازی بس بزرگ بود!

بانوی بانوان فرمود: پسر مرجانه! مرا با سخن‌پردازی و سخن‌سازی چه کـار؟! بیدادی که در حقّ خاندان وحی و رسالت رفته است از کجا می‌گذارد من سـخن بگویم و شرارهٔ دل را بپراکنم! من از شقاوت کسانی در بهت و حیرتم که با کشتن پیشوایان و امامان نور، دل را مرهم می‌نهند؛ آن هم در حالی که می‌دانند آن شهیدان پاکباخته و سرفراز در سرای آخرت و در پیشگاه خدا، دادِ خود را از آن تبهکاران خواهند ستاند![1]

و اینجاست که ذوق و قریحهٔ ادبی نگارنده به او اجازه می دهد تـا ایـن گـونه بسراید:

«یا ایها المتشفی فی قتل ائمته...»

هان ای کسی که درکشتن امامان راستین خویش، شفای دل می‌جویی، در حالی که قلب من از فشار اندوه این فاجعه بسان آهن گداخته است!

مردمی که دین و دنیا به وسیلهٔ آنان آراسته شد و زینت یافت؛ از این رو کسانی که با آنان دشمنی ورزند، جایگاهشان آتش شعله‌ور دوزخ است. آنان فرزندان رشد و هدایت هستند و نیای گرانقدرشان پیامبر است و مام ارجمندشان در روز رستاخیز از سوی خدا یاری می‌گردد و از تبهکاران انتقام می‌گیرد.

گفتگوی شجاعانه و روشنگرانه

«عبید» پس از شکست خفّت‌بار در برابر سخنان روشنگرانه و دلیرانهٔ آن بانوی عدالتخواه و اصلاح‌طلب، رو به امام سجّاد علیه‌السلام کرد و گفت: تو که هستی؟

«مَنْ أَنتَ؟»

آن حضرت فرمود: من علی هستم؛ فرزند حسین علیه‌السلام.

او گفت: مگر خدا «علی»، پسر «حسین» را در کربلا نکشت؟



---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۶.

«أَ لَيسَ قَتَلَ اللّهُ عَلي بنَ الحُسين؟»

امام فرمود: برادری داشتم به نام «علی» که هواخواهان و طرفداران خشونت پیشه و حق ستیز شما او را کشتند.

«كانَ لي اَخٌ يُسمَّىٰ عَلِيّاً قَتَلَهُ النّاسُ.»

«عبید» فریاد برآورد که: خدا او را کشت، نه...

«بَلِ اللّهُ قَتَلَهُ!»

امام سجّاد فرمود: آری، هر کس که بمیرد، خدا او را می‌میراند؛ چرا که مرگ و زندگی به دست خداست، امّا سپاه تو برادرم را کشت!

«اَللّهُ يَتَوفَّى الْأَنفُسَ حينَ مَوْتِها.»

دگرباره آتش کینه و خشم «عبید» از منطق رسواگر و ستم‌ستیز امام سجّاد زبانه کشید و گفت: تو هنوز هم این اندازه جرأت و جسارت داری که در تالارکاخ من، هر چه می‌گویم پاسخ مرا می‌دهی و از برنامه و راه و رسم پدرت دفاع می کنی؟!

«وَ بِکَ جَراکٌ لِجَوابي؟!»

و آنگاه نعره برآورد که: او را ببرید و گردنش را بزنید!

«إِذهَبُوا بِهِ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ.»

آن حضرت فرمود: هان ای پسر مرجانه! آیا مرا از بستن و کشتن می‌ترسانی؟ مگر هنوز نمی‌دانی که شهادت در راه حق، شیوهٔ دلیرانهٔ ماست و جان را در راه خدا تقدیم داشتن مایهٔ سرفرازی و کرامت ما! ما را از چه می‌ترسانی؟

«أَ بِالقَتلِ تُهَدِّدُني يَابْنَ مَرجانَة! أَما عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتلَ لَنا عادَةٌ وَ كَرامَتَنا الشَّهادَة!»

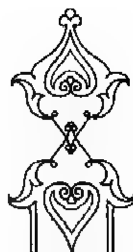
اینجا بود که عمّهٔ قهرمانش، زینب از جا برخاست و دست درگردن یادگار برادر انداخت و رو به «عبید» فرمود:

«حَسْبُکَ مِنْ دِمائِنا؛ فَاعْتَنَقَتهُ وَ قالَت: «إِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلني مَعَهُ.»

هان ای پسر مرجانه! آیا این همه خونی که از ما خاندان پیامبر بر ریگهای تفتیدهٔ نینوا ریخته‌ای تو را بسنده نیست و باز هم در پی شرارت و خونریزی هستی؟!

نه! به خدای سوگند او را رها نخواهم ساخت؛ اگر می‌خواهی او را بکشی، باید مرا هم به همراه او بکشی!

«عبید»، بهت‌زده به زینب نگریست و برای فرار از پذیرش شکست و زبونی زور



و فریب در برابرآزادگی و منطق و عدالتخواهی و فداکاری ، رو به حاضران کرد و گفت: شگفتا ازخویشاوندی اینان! راستی خویشاوندی و پیوند اینان، پیوندی گسستناپذیر است: بنگرید! زینب دوست می‌دارد، اگر او را می‌کشم، وی را نیز به همراهش بکشم! به ناگزیر دستور داد: «علی» را رها کنید!

[و بدین سان جوان اندیشمند و گرانقدر حسین و یادگار دلیر او، یکّه و تنها و در بند اسارت، با سخنان کوبنده و نیرومند و دلیرانه‌اش دشمن فاتح و سفاک و عنصر کینه‌جو و عقده‌ای را درکاخ پوشالی‌اش، آن هم در برابر انبوه دژخیمانش به رسوایی کشید و او را با آن همه بی‌حیایی و وقاحت، سر جایش نشاند؛ و ضمن به نمایش نهادن شهامت وصف‌ناپذیر و درایت تحسین‌برانگیزش، چگونه سخن گفتن با ظالمان و دفاع از حق و عدالت را به عصرها و نسلها آموخت.]

بیان حقیقت در برابر دژخیمی بیدادگر

«عبید» مست زر و زور و فریب و تزویر بود و می‌پنداشت که هنر کرده است؛ از این رو همان گونه که در تالار کاخ استانداری نشسته بود، دستور داد سر مقدّس حسین ﷺ را در برابرش نهادند؛ و آنگاه با لبخند مستانه‌ای دست به چوب برد و به شقاوت و قساوتی دیگر دست زد.

«انس بن مالک» که از یاران پیامبر خدا بود، در این مورد آورده است که: من در تالار دار الاماره بودم که سر مقدّس حسین ﷺ را در برابر «عبید» دیدم. او با چوبدستی با لب و دندانهای سپید و زیبای یادگار پیامبر بازی می‌کرد و بر آنها می‌نواخت و می‌گفت:

«انّه کان حسن الثغر!!»

راستی حسین چه دندانهای زیبا و شفاف و خوبی داشت!!

من با دیدن این منظرهٔ جانسوز، دیگر توان سکوت نداشتم؛ از این رو گفتم: هان ای پسر مرجانه! به خدای سوگند، ناگزیرم حقیقتی راکه تو را خوشایند نیست و ناراحت می‌شوی، در اینجا بگویم؛ بادا باد!!

«عبید»! به خدای سوگند خود، پیامبر خدا را دیدم که همین لب و دندان زیبا را که اینک تو بر آن چوب می‌زنی، می‌بوسید؛ هیچ می‌دانی چه می‌کنی؟

«لَقَدْ رَأَیتُ رَسُولَ اللّهِ یُقَبِّلُ مَوْضِعَ قَضِیبِکَ مِنْ فیهِ.»

فریاد قهرمانانهٔ دیگر

از «سعد»، فرزند معاذ و «عمر» فرزند سهل که در کاخ شوم «عبید» در آن نشست حضور داشتند، چنین آورده‌اند:

ما در آن نشست بودیم که «ابن زیاد» با چوبدستی خویش بر بینی و دو چشم نازنین و زیبای حسین ﷺ و لب و دندان او می نواخت. سکوتی مرگبار بر آنجا سایه‌افکن بود که به ناگاه شیرمردی آزادمنش فریاد اعتراض سر داد و سخن حقّی را در برابر عنصر بدمست و بیدادپیشه‌ای طنین افکن ساخت؛ او «زید» بود فرزند دلاور «ارقم»، از یاران پیامبر؛ این مرد با دیدن آن منظرهٔ جانسوز خروشید که:

«اِرْفَعْ قَضِیبَکَ یابنَ مَرجانَة! إنّی رَأَیْتُ رَسُولَ اللّهِ واضِعاً شَفَتَیْه عَلیٰ مَوضِعِ قَضِیبِک!»

هان ای پسر مرجانه! چوبت را از این لب و دندان مبارک بردار! به خدا سوگند خود دیدم که پیامبر خدا لب‌های مبارک خویش را بر این لب و دندان نهاده بود و می‌بوسید و این چهرهٔ درخشان و سیمای ملکوتی و نورافشان را می‌بویید! رویت سیاه باد! چه می‌کنی؟ و آنگاه گریه‌ای دردآلود و پر معنا سر داد و از پی آن به عنوان اعتراض تالار کاخ استبداد را ترک کرد!

هنوز چند قدم دور نشده بود که جلّاد اموی نعره برآورد که:

«أَبکَی اللّهُ عَیْنَیْکَ یا عَدُوَّ اللّه! لَوْلاٰ أَنَّکَ شَیْخٌ قَدْ خَرِفْتَ وَ ذَهَبَ عَقْلُکَ لَضَرَبْتُ عُنِقَک!»

هان ای دشمن خدا! خدا دیدگانت را بگریاند! چشمانت همواره درگریه باد! اگر پیری خرفت نشده و خرد از کف نداده بودی گردنت را می‌زدم، امّا چه کنم که دستخوش پیری و بی‌خردی شده‌ای!

زید، بازگشت و گفت: اینک که شنیدن حق بر تو گران است، این سخن را بشنو تا بیشتر در آتش خشم و کینه‌ات بسوزی!

هان ای «عبید»! خودم روزی پیامبر خدا را دیدم که حسن ﷺ را بر زانوی راست و حسین ﷺ را بر زانوی چپ نشانده، و هر یک از دو دست مبارکش را بر یکی از نور دیدگانش نهاده بود و رو به بارگاه خدا نیایشگرانه می‌گفت: پروردگارا! من این دو نور



دیده‌ام ـ که امانتهای گرانمایه‌ام هستند ـ و پدرشان، سالار شایسته کرداران و ایمان‌آوردگان را به تو می‌سپارم!

«إِنِّی إِسْتَودِعُکَ إِیّاهُمٰا وَ صالِحَ الْمُؤْمِنینَ.»

و اینک ای پسر مرجانه! بگو که حال و روز و موقعیت امانت های پیامبر نزد تو چگونه است؟ و بگو که با فرزندان و خاندانش چگونه رفتار می‌کنی؟

«فَکَیْفَ کٰانَتْ وَدیعَتُکَ لِرَسُولِ اللّٰه؟»[1]

و آن گاه کاخ شوم «عبید» را ترک کرد.

[از او آورده‌اند که می‌گفت: هان ای امّت عرب! از این پس همگی به بردگی و اسارت امویان درآمدید؛ چرا که سالار آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان و پسر برترین زنان گیتی، فاطمه علیها السلام را کشتید و آنگاه فرزند آن زن نابکار، «مرجانه» را به امیری گرفتید؛ تا شایستگانتان را به خاک و خون کشد و زشتکارانتان را به بردگی و خدمت به بارگاه ستم گیرد! آری، تن به ذلّت و خواری سپردید و چه بد و خفّت‌آور رفتار کردید!

و وای بر جامعه و مردمی که تن به خواری و اسارت خودکامگان سپارند و عدالت‌خواهان و شایستگان را تنها گذارند! ای دریغ و درد از این انتخاب رسوا!]

خطبهٔ «عبید» در مسجد کوفه

جلّاد خون‌آشام اموی پس از روشنگریهای دلیرانه و هوشمندانهٔ کاروان اسیران و پدیدار شدن جرقّه‌های بیداری و اعتراض در میان مردم، راه مسجد را در پیش گرفت تا با گردآوردن ساده‌دلان ، بر فراز منبر برود و ضمن گشودن عقدهٔ حقارت خویش، هم پیروزیِ پنداری و رسوای دولت بیدادپیشهٔ اموی را به رخ مردم کشد و هم با دجّالگری و عوام‌بازی و ارعاب و تهدید و نشان دادن چنگال و دندان، راه بیداری مردم را مسدود سازد.

آری با این نقشهٔ ابلیسی بود که بپا خاست و چنین گفت:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَ نَصَرَ أَمیرَ الْمُؤْمِنینَ وَ حِزبَهُ، وَ قَتَلَ الْکَذّاب بن الکَذّاب وَ شیعَتَهُ!!»

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

ستایش از آنِ خداوندی است که حق را پیروز و نمایان ساخت و امیرمؤمنان، یزید، و حزب و گروه و سپاه او را یاری فرمود؛ و دروغگویِ فرزند دروغ‌پرداز و پیروان شورشگر او را کشت!!

خروش روشنفکر نابینا

هنگامی که سخن دجّال اموی به اینجا رسید، به ناگاه خروشی رعدآسا در مسجد طنین انداخت و همه را تکان داد! این خروش قهرمانانه ازگوشه‌ای از مسجد و از دلاوری نابینا به نام «عبداللّه»، یادگار پرافتخار «عفیف»، بود.

او آن روز سالخورده‌ای نابینا، اما روشنفکری شجاع و با تعهد بود، دو چشم خود را به ترتیب درکارزار «جمل» و «صفّین» در رکاب سالارش، علی ﷺ به بارگاه خدا هدیه کرده بود و اینک در دوران پیری و بازنشستگی، روزگار را به عبادت و نیایش و روشنگری می‌گذارند وکوله‌باری از ایمان و تقوا، پارسایی و شب‌زنده‌داری، شجاعت و شهامت آزادگی و آزادمنشی و دیگر افتخارات را در پروندهٔ زندگی داشت.

او با شنیدن جسارت بی شرمانه و بزدلانهٔ «عبید» به مقام والای علی ﷺ و فرزند ارجمندش، حسین ﷺ خروشید که:

«يَابْنَ مَرجانَة! إِنَّ الكذّابَ أَنتَ وَ أَبوكَ وَ الَّذي وَلّاكَ وَ أَبوهُ. أَ تَقْتُلُونَ أَوْلادَ النَّبِيّينَ وَ تَتكلّمونَ بِكَلامِ الصِّدِيقينَ؟»

هان ای پسر مرجانه! دروغساز و دروغپرداز تو هستی و پدرت؛ و آن کسی که تو را فرمانروای این جامعهٔ دربند گردانید و پدرش. آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید و آنگاه دجالگرانه یاوه می‌سرایید و ژست خوبان وشایستگان و باورمندان و ایمانداران را می‌گیرید و به سخن صدّیقان سخن می‌گویید؟ ای ننگ و نفرین بر شما باد!

[«عبید»، که انتظار چنین پاسخ روشنگر و دندانشکن و شجاعانه‌ای را نداشت، نعره برآورد که: این که بود که چنین جسورانه سخن گفت؟

آن بندهٔ راستین خدا پاسخ داد:

«أَنَا الْمُتَكَلِم يا عَدُوَّ اللّه! أَ تَقْتُلُ الذُرِيَّةَ الطاهِرَة الّتي أَذْهَبَ اللّهُ عَنْهُم الرِجْسَ وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ عَلىٰ دينِ الإِسْلامِ؟ وَ اغَوْثاه! أَيْنَ اَوْلادُ المهاجِرينَ وَ الأَنْصار لايَنْتَقِمونَ مِنْ

طاغِيَتِک اللَعین.....»

هان ای دشمن خدا گویندهٔ این سخن منم، من.

آیا شما دژخیمان عوامفریب، پاکان و پاکیزگان روزگار را ـ که خدای فرزانه از هر پلیدی و گناه پاکشان گردانیده است ـ می‌کشید و باز هم ادعای اسلام و ایـمان و رهبری و امامت مردم مسلمان را بر زبان دارید؟

ای داد از غربت و بی‌کسی اسلام!

ای فریاد از بی پناهی دین و آیین!

ای دریغ و درد از تنهایی عدالت خواهان و اصلاح طلبان!

ای وای از بی‌یار و یاوری ستم ستیزان و حق طلبان!

کجایند فرزندان مهاجر و انصار تاازتو و از رهبر خون آشام تو انتقام خونهای پاک آزادیخواهان و پیشوای بزرگ آزادی را بگیرند!]

«عبید» شکست و رسوایی دیگری را دریافت داشت و به ناگزیر دستور بازداشت پیر دلاور را صادر کرد، امّا بستگانِ «عبداللّه» بپا خاستند و او را از محاصرهٔ دژخیمان تاریک اندیش و بیرحم اموی نجات داده و به خانه‌اش آوردند.

پس از ساعتی، امیر استبداد دگـرباره فـرمان بـازداشت او را صـادر کـرد و بـه مزدورانش گفت: بروید و این نابینا را ـ که خدا دلش را نابینا ساخته است ـ دستگیر کنید و بیاورید!

این خبر به گوش قبیلهٔ «ازد» و گروه‌های «یمن» رسید و آنان دست در دست هم به دفاع از پیر فرزانه و پارسای روزگـار خـویش بـرخـاستند وکـار را بـر نـیروهای سرکوبگر رژیم اموی سخت کردند.

«عبید» گروه‌های دیگری را به یاریِ گُردان «اشعث» گسیل داشت و فرمان آتش و کشتار داد.

پیکاری سخت میان دو طرف آغازگردید و گروهی از دو سو کشته شدند و سپاه «عبید» به خانهٔ پیر دلاور رسید و ضمن در هم شکستن درب خانهٔ «عبداللّه» از هر سو به خانه ریختند.

دخترِ پیر دلاور، او را از ورود تجاوزکاران آگاه ساخت و او گفت: دخترم! غم مخور! شمشیر مرا بده تا از خود دفاع کنم! و آنگاه شمشیرش را از دخترش گرفت و دلیرانه به دفاع از حقوق و آزادی و جان خویش پرداخت.

او شجاعانه از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت:

انا‌ابن ذی الفضل عفیف الطاهر　　　عفیف شیخی و ابـن امّ عـامر

من فرزند «عفیف»، آن پدر پاک سرشت و با فضیلت هستم، و او نیز فرزند شجاع ام عامر، آن زن آزاده است. من هستم که انبوهی از دژخیمان زرهپوش و بدون زره شما را به خاک هلاک افکندم.

آن دختر با شهامت و بیداد ستیز، با تماشای دفاع قهرمانانهٔ پدر گفت: پدر جان! کاش مرد پیکار بودم و پیشاروی تو با این تبهکاران و کشندگان خاندان شایسته کردار وحی و رسالت نبرد می‌کردم!

دژخیمان اموی از هر سو آن پیر پارسا را محاصره کردند، امّا از هر طرف که به او نزدیک می‌شدند، دخترش او را آگاه می‌ساخت و پیر مبارز نیز دلیرانه از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت:

به خدای سوگند اگر گشایشی در دیدگانم پدید می‌آمد و بینا بودم، راه ورود و خروج خانه‌ام را بر شما می‌بستم و شما تجاوزکاران را در تنگنا قرار می‌دادم!

سپاه «عبید» پس از پیکاری بسیار، او را محاصره کرد و دستگیر ساخت. و دخترش فریاد برمی‌آورد که: ای داد از بی‌یاوری! پدرم محاصره و گرفتار گردید؛ چرا که یار و یاوری ندارد!

شهامتی تحسین‌برانگیز

سرانجام او را دستگیر کرده و به کاخ بیداد آوردند.

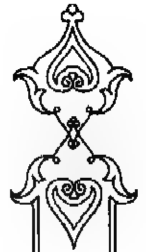
«عبید» هنگامی که چشمش به او افتاد، گفت: ستایش از آنِ خداوندی است که تو را رسوا ساخت!

«اَلْحَمدُ لِلّهِ الّذی أَخْزاک.»

پیر دلاور پاسخ داد که: هان ای دشمن خدا! چگونه؟ به خدای سوگند، اگر چشمم بینا بود، روزگار را بر شما تیره و تار می‌ساختم و شما را در ورود و خروج بر خانه و حریم زندگی‌ام در فشار و تنگنا قرار می‌دادم.

«عبید» گفت: هان ای دشمن خدا! بگو ببینم دیدگاهت دربارهٔ «عثمان» چیست؟

گفت: ای بردهٔ برده‌صفت! ای پسر مرجانه! تو را چه کار که «عثمان» درست زیست و کار نیک انجام داد و یا سیاستی استبدادی در پیش گرفت و بد کرد!



او از دنیا رفت و خداست که فرمانروای بندگان خویش و داور روز رستاخیز است و همو میان مردم بر اساس عدالت داوری می‌کند؛ پس تو کاری به «عثمان» نداشته باش و از من دربارهٔ خود و پدرت و یزید و پدرش که زشت‌ترین بیداد را بر بندگان خدا روا می‌دارید، بپرس!

«وَلٰكِنْ سَلْنِي عَنْ أَبِيكَ وَعَنْ يَزيد وعَنْ أَبيهِ....»

«ابن زیاد» گفت: نه! به خدای سوگند که دیگر چیزی از تو نخواهم پرسید تا شربت ناگوار مرگ را بچشی!

پیر پارسا گفت: ستایش از آنِ خدایی است که پروردگار جهانیان است و من کسی هستم که تو عنصر پلید، پیش از آن که از مادرت، مرجانه ولادت یابی، از بارگاه او خواسته بودم که شهادت پرافتخار را روزیم سازد و از بارگاه همو خواسته بودم که شهادت مرا به دست منفورترین و لعنت‌شده‌ترین و استبدادپیشه‌ترین آفریدگانش قرار دهد، امّا من پس از اینکه بینایی را از دست دادم، از فوز شهادت نومید گشتم؛ و اینک خدای را ستایش می‌کنم که پس از این نومیدی، چراغ امیدم را روشن ساخت و شهادت را به من ارزانی داشت.

«عبید» دیگر تاب نیاورد و فرمان اعدام او را صادر کرد. جلّادان اموی گردن آن شیرمرد آزادیخواه و ستم ستیز و اصلاح طلب را را زدند و پیکر آغشته به خون او را در نقطه‌ای به دار آویختند.[1]

و اینک دلیری دیگر

«عبید» پس از دریافت این ضربات رسواگر، برای تعمیر و استوار ساختن دیوار شکاف‌خوردهٔ استبداد و اختناق اموی، دستور احضار دلاور دیگری از قبیلهٔ «عبداللّٰه بن عفیف» را صادر کرد؛ چرا که خبر چینان و جاسوسانش به او گزارش کرده بودند که «جندب بن عبداللّٰه ازدی»، از بزرگان قبیلهٔ نابینای دلیر، از دوستداران امیرمؤمنان و شیفتگان خاندان پیامبر است.

جلّاد اموی او را فرا خواند و گفت: هان ای دشمن خدا! آیا تو از یاران و همراهان

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۹.



و دوستداران «علی» نبودی؟

«أَلَسْتَ صٰاحِبُ أَبي تُراب؟»

پیر دلاور گفت: چرا و اینک نیز نه تنها از کار خویش پشیمان نیستم و پوزش نمی‌خواهم، که بر آن مباهات می‌کنم.

«بَلیٰ، لاٰ أَعْتَذِرُ مِنْهُ.»

گفت: و اینک من بر این باورم که با کشتن تو به خدا می‌توان نزدیک شد!

«مٰا أَراني إِلّا مُتَقَرِّباً إِلَی اللّٰهِ بِدَمِک.»

و پیر روشنفکر و توحیدگرا گفت: دروغ می‌گویی! بهوش باش که با کشتن چو منی، نه تنها به خدا نزدیک نمی‌شوی که سخت دورتر می‌گردی؛ چراکه خون من تو را از بارگاه خدا دورتر می‌سازد و نه نزدیک!

«عبید» وامانده گردید و گفت: پیری است که خرفت شده و خرد از کف داده است؛ و آنگاه او را آزاد کرد.[1]

شقاوت «عبید» و بشارت به شهادت حسینؑ

جلّاد فریبکار اموی پس از شهادت سالار شایستگان و به اسارت فرستادن خاندان پیامبر، «عبداللّه سلمی» را با نامه‌ای به سوی مدینه گسیل داشت و به او سفارش کرد که خود را به سرعت به هدف برساند؛ مباد که کسی خبر شهادت حسینؑ و پیروزی سپاه «عبید» را زودتر از وی به استاندار مدینه، «عمرو بن سعید» برساند.

فرستادهٔ «عبید» می‌گوید: من بر مرکبی چابک و تندرو نشستم و به سرعت خود را به مدینه رساندم. پیش از دیدن امیر مدینه، با مردی دیدار داشتم که او از من پرسید، چه خبری آورده‌ام؟

به او گفتم: خبری داغ و تازه دارم، امّا تنها نزد امیر آن را خواهی شنید.

او گفت: **أنا لِلّه**... از شهادت حسین خبر آورده‌ای؟

به او پاسخی ندادم و بر استاندار مدینه وارد شدم!

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۲۱.



او پرسید: کوفه چه خبر؟

رویداد جانسوز عاشورا را به او گزارش کردم و او شادمان گردید و دستور داد تا جارچیان، خبر شهادت حسین علیه السلام را به مردم برسانند. و آن‌گاه خودش شعر «زبیدی» را خواند که:

عجّت نساء بنی زیاد عجّة...

زنان قبیلهٔ بنی زیاد فریاد و شیونی سخت سر دادند؛ درست همانند شیون زنان ما، در بامداد پیکار خونین «أرنب».

[این شعر به جریان کشته شدن عثمان به دست شورشیان اشاره دارد، که به باور خود اورا به کیفر استبداد و خودسری، انحصار قدرت ملی و امکانات عمومی، قانون‌شکنی و دست درازی به خزانهٔ ملت، مسلط و میداندار ساختن تشنگان زر و زور و شیفتگان جاه و مقام و بردگان کم خرد هوا و هوس بر سر نوشت جامعه و آن گاه خود بازیچه آنان شدن، نقدناپذیری و عدم تحمل و مدارا، خشونت و بیداد با مردم ـ به ویژه آزاد اندیشان و آزاد منشان و روشنفکران و حق‌گویان جامعه ـ از پا در آوردند، اما معاویه آن جریان را در راه هوای دل خویش و فریب عوام به ناروا به امیرمؤمنان نسبت می داد. واینک این عنصر اموی مسلک می خواست بگوید که شهادت پیشوای آزادی در برابر کشته شدن عثمان است !!]

به جاست که این سروده را در سبک‌مغزیِ «عبید» و بشارت ابلهانهٔ او، در شهادت سالار شایستگان بیاورم که چنین است:

یستبشرون بقتله و بسبّه   و هم علی دین النّبی محمّد صلی الله علیه و آله...

این تبهکاران روزگار در شهادت سالار شایستگان شادمانی می‌کنند و به آن گرانمایهٔ عصرها و نسلها ناسزا روا می‌دارند؛ و شگفتا که در همانحال خود را رهرو راه و رسم پیامبر و بر دین و آیین محمّد صلی الله علیه و آله جا می‌زنند.

به خدای سوگند که اینان نه اسلام آورده‌اند و نه ایمان؛ و اینانند که گفتار کفرگرایان و حق‌ستیزان را بر زبان می‌آورند.

اینان از ترس جان، از اسلام دم می‌زنند؛ درست بسان نیاکان کفرگرای خویش؛ و در همان حالِ ظاهرسازی و عوام‌فریبی، دل‌هایشان آکنده ازکینه وکینه‌توزی نسبت به حق و خاندان پرافتخار رسالت است.



به پیامبر چه پاسخی خواهید داد؟

و نیز آورده‌اند که: «یزید» پس از دریافت خبر جانسوز شهادت حسین ﷺ، بسان «عبید» شادمان گردید و دو تن از سرکردگان دو قبیلهٔ بزرگ «بنی عدّی» و «قضاعه» را به مدینه گسیل داشت.

هنگامی که آن دو با خبر شهادت جانگداز حسین ﷺ و یارانش به آن شهر وارد شدند، بانویی دانشور و شجاع از دختران «عبدالمطلّب» به نام «زینب» که دختر «عقیل» بود، اندوه‌زده و سوگوار با حالت پریشان و بهت زده، بی‌نقاب از خانه بیرون دوید و رویاروی آنان ایستاد و با دیدگانی اشکبار و چهره‌ای ماتم‌زده، در اعتراض به استبداد سیاهکار اموی این اشعار را خواند:

ماذا تقولون إذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی — منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم — أن تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

هنگامی که پیامبر از شما بپرسد که: هان ای آخرینِ امّت‌ها! پس از من، با خاندان و فرزندان و عزیزانم چگونه رفتار نمودید؟ چرا گروهی را به خون آغشته ساختید و گروهی را به بند اسارت کشیدید؟

پاداش خیرخواهی من و رنجهایی که در راه نجات و رستگاری شما کشیدم، این نبود که پس از من در حقّ نزدیکان و بستگانم این گونه ظالمانه رفتار کنید!

امّ سلمه و خبر جانسوز شهادت حسین ﷺ

در این مورد «شهر بن حوشب» آورده است که: من نزد بانو «امّ سلمه»، همسر ارجمند پیامبر، بودم که به ناگاه زنی شیون‌کنان وارد شد و فریاد برآورد که: هان ای مادر! سالار شایستگان، حسین ﷺ، را کشتند.

آن بانوی بزرگوار با شنیدن این خبر، سخت دگرگون گردید و گفت: سرانجام سیاهکاران اموی دست به این گناه سهمگین زدند و خون پسر پیامبر را به زمین ریختند؛ خدا گورهای آنان را آکندهٔ از آتش شعله‌ور سازد، این را گفت و بیهوش بر زمین افتاد!

«فَعَلُوها! مَلأَاللّهُ قُبُورَهم ناراً!»

ندای آسمانی در مدینه

از تاریخ بلاذری آورده اند که : هنگامی که سر مقدس پیشوای آزادی به مدینه رسید[1] فریاد ضجّه و شیون بود که از هر سو به آسمان بر می‌خاست. در آن میان «مروان» بار دیگر از کینهٔ دیرین خویش از اسلام و خاندان عدالتخواه رسالت پرده برداشت و گفت:

گارد خلافت چنان ضربت بیرحمانه و سهمگینی بر حسین و یارانش وارد آورد که پایه‌های نظام اموی را برای مدتی استوار ساخت.

و آنگاه چوبدستی شوم خویش را برگرفت و با اشاره به چهره نورافشان حسین علیه السلام، از شهادت او شادمانی کرد و گفت: هان ای حسین! در دست من چه زیبا و خوش‌نما هستی و چهره‌ات گلگون است و گونه‌هایت سرخ و ارغوانی؛ وه که دلم از کشته شدن تو آرامش یافت!!

و نیز آورده‌اند که به هنگام رسیدن سرمقدس حسین به مدینه، این ندا از آسمان شنیده می‌شد که:

«یا من یقول بفضل آل محمّد...»

هان ای کسی که از برتری و والایی خاندان محمّد سخن می‌گویی! پیام ما را با تلاش و کوششی خستگی‌ناپذیر به همهٔ مردم برسان! به همگان بگو که بیداد گران سیاهکار اموی بزرگمردی راکشتند که هم خود بهترین آفریدهٔ پروردگار بود، و هم از نظر ریشه و تبار بسیار ارجمند و بزرگ بود.

او پسر برترین انسان‌ها در آسمان و زمین بود، و فرزند پیامبری، که در هم کوبنده بت‌ها و بتکده‌های رنگارنگ بود.

خاورها و باخترها نیز بر او گریستند و مردم پیش از آنها با زبان و فرهنگ و واژه‌های گوناگون در سوگ او ناله زدند.

---

۱ ـ از دیدگاه پاره‌ای سر مقّدس حسین علیه السلام را به مدینه آوردند.

بخش ۹

روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد

سر نورافشان حسینؑ در راه شام
کاروان اسیران در دروازه دمشق
بشارت! بشارت!
در بارگاه بیداد
سخنی کوتاه و موج‌انگیز
سر مقدس حسینؑ در برابر یزید
ندای جانسوز آن بانوی آزاده و آزادیبخش
می‌دانی چه می‌کنی؟!
هرگز چنین نخواهد شد
سخن جاودانه پرچمدار آزادی در بارگاه بیداد
خطبه شورانگیز و شعورآفرین امام سجادؑ
سوگواری خاندان پیامبرﷺ در شام
اعتراض یکی از پیشوایان یهود
سفیر روم در تالار کاخ یزید
خواب جانسوز
یادگار هوشمند و دلیر امام حسنؑ
در بازار شام

روشنگری در بارگاه خشونت و بیداد

آن گاه «عبید» دستور داد تا بانوان حرم پیامبر و کودکان دلبند حسین ﷺ را با شکنجه و فشار آمادهٔ حرکت به سوی شام ساختند و نیز فرمان داد تا پیام رسان شجاع و باتدبیر نهضت استبداد ستیز و اصلاح طلبانه پیشوای آزادی، امام سجّاد ﷺ را بسان شیری به زنجیر کشند و بر دست و گردنش غل افکنند؛ و آن بزرگوار و همراهانش را به سرکردگی «مخفرعایذی» و «شمر» به سوی شام برند!

سر نورافشان حسین ﷺ در راه شام

کاروان اسیران آزادیبخش در راه شام گام می‌سپرد و پیش می‌رفت که در راه خود به عبادتگاه یک راهب و یا دانشمند پارسای مسیحی رسید.

در این مورد از «سلیمان بن مهران» آورده‌اند که می‌گفت: در مراسم پرشکوه و پرمعنویّت حجّ و در حال طواف بودم که با مردی برخورد کردم و دیدم دست‌ها را به آسمان گرفته و می‌گوید:

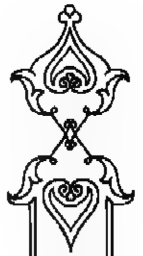
«اَللّهُمَّ اغْفِرْ لي وَ أَنَا اَعْلَمُ اَنَّکَ لاٰ تَغفِرُ.»

بار خدایا! مرا بیامرز و من می‌دانم که تو مرا نخواهی بخشید و آمرزش خودت را روزیِ من نخواهی ساخت!

از او پرسیدم: چرا بر این باور هستی که آمرزیده نخواهی شد؟

گفت: من از یک گروه چهل نفری، از سپاه شوم «عبید» بودم که سر مقدّس حسین ﷺ را ازکوفه به شام می‌بردیم. در مسیر شام روزی در کنار دیری پیاده شدیم تا ساعتی بیاساییم و غذا بخوریم؛ و سر را بر فراز نیزه در برابر دیدگان خویش به دیوار تکیه داده بودیم.

سفرهٔ غذا راگشودیم و به خوردن غذا پرداخته بودیم که به ناگاه دیدیم، دستی



پدیدار شد و بر سینهٔ دیوار آن دیر چنین نوشت:

أَتَرجُو اُمّةٌ قَتَلَتْ حُسَيناً — شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الحِسابِ

آیا آن رژیم و آن گروه زشت کردار و خودکامه ای که حسین ﷺ را کشته‌اند، امید شفاعت نیای گرانقدرش را در روز رستاخیز و روز حسابرسی دارند؟!

همگی با دیدن این منظرهٔ عجیب، سخت بر خود لرزیدیم!یکی از همراهان بر آن شد تا آن دست را بگیرد که ناپدید گردید!

بار دیگر به خوردن غذا پرداختیم که در برابر دیدگان همه، همان دست پدیدار گردید و این شعر را بر سینهٔ دیوار نوشت:

فَلا وَ اللّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفيعٌ — وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيامةِ فِى الْعَذابِ

نه، به خدای سوگند که برای چنین مردم تاریک اندیش و شقاوت‌پیشه‌ای شفاعتگری نخواهد بود؛ و آنان در روز رستاخیز در عذاب سهمگین خدا گرفتارخواهند بود.

باز هم یکی از همسفران برخاست تا آن دست را بگیرد که ناپدید گردید!

هنوز به خوردن غذا ادامه می‌دادیم که بار سوّم همان دست غیبی پدیدار شد و چنین نوشت:

وَ قَدْ قَتَلُوا الحُسَيْنَ بِحُكمِ جَوْرٍ — وَ خالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمِ الكِتابِ

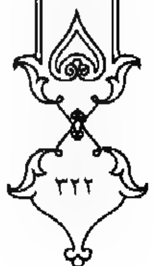
آن تبهکاران روزگار، حسین ﷺ را به فرمان ستم و ستمکاران کشتند و فرمان و کارشان مخالف فرمان قرآن و آورندهٔ قرآن بود.[1]

و نیز از بزرگان قبیلهٔ «بنی سلیم» آورده‌اند که: آنان برای پیکاری با رومیان به سرزمین آنان تاختند و در آن جنگ به عبادتگاهی وارد شدند و دیدند که بر سینهٔ دیوار آن، همین شعر نگاشته شده است!

أَتَرجُو اُمّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً...

آیا جامعه و مردمی که حسین راکشته‌اند، باز هم امید شفاعت نیای گرانقدر او را دارند؟نه، به خدای سوگند برای آنان شفاعتگری نخواهد بود؛ و آنان در روز رستاخیز در عذاب خواهند بود!

جهادگران با خواندن این شعر غرق در حیرت شدند و از راهبان دیر پرسیدند که



۱ ـ معالی‌السّبطین، ج ۲، ص ۱۲۶.

این شعر را چه زمانی، و چه کسی نوشته است؟

آنان گفتند: سیصد سال پیش از بعثت پیامبر شما، این شعر بر این دیوار نوشته شده بود!

«عبدالرّحمن بن مسلم» از پدرش آورده است که گفت: ما در پیکاری با رومیان به برخی از شهرهای آنان وارد شدیم و در نزدیکی فلسطین بر عبادتگاهی از عبادتگاه‌های مسیحیان گذرمان افتاد.

بر دیوار آن عبادتگاه نوشته‌ای را دیدیم و از مردمی که به زبان رومی آشنا بودند، خواستیم تا آن نوشته را برای ما بخوانند و ترجمه کنند.

هنگامی که آنان خواندند و ترجمه کردند، دیدیم این گونه است:

أَ تَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسیناً...

و نیز درکتاب «یاقوت» از «عبداللّه صفّار» آورده است که: ما در یکی از جنگ‌ها به جنگاوران دشمن حمله بردیم و ضمن در هم کوبیدن و تار و مار ساختن آنان، گروهی را به اسارت گرفتیم که در میان اسیران، پیری از خردمندان مسیحیان بود.

ما آن پیر خردمند را بسیار گرامی داشتیم و با او رفتاری شایسته و نیکو پیشه ساختیم. او ضمن سخنانش به ما گفت: پدرم از پدرانش نقل می‌کرد که آنان حدود سیصد سال پیش از بعثت پیامبر اسلام در نقطه‌ای از سرزمین های روم به حفّاری مشغول بوده‌اند که با تخته‌سنگی بزرگ روبرو می‌گردند. هنگامی که خاک‌ها را از روی آن کنار می‌زنند، می‌بینند بر روی آن به زبان فرزندان «شیث» نوشته شده است:

أَ تَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسیناً...[1]

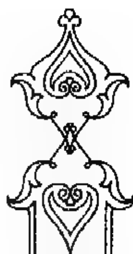
کاروان اسیران در دروازهٔ دمشق

کاروان همچنان به راه خویش ادامه داد تا به دروازهٔ شام نزدیک شد. هنگامی که به نزدیکی آنجا رسید، دخت فرزانهٔ امیرمؤمنان به «شمر» نزدیک شد و گفت: هان ای «شمر»! من با تو سخنی دارم!

گفت: بگو!

فرمود: هنگامی که به دروازهٔ شام رسیدیم، کاروان اسیران را از جایی ببرید که

۱ ـ بحار، ج ۴۴، ص ۲۲۴.



تماشاگران در آن مسیر کمتر باشند؛ و به نیزه‌داران دستور ده تا سرهای مقدّس شهیدان را از میان کجاوه‌ها و اسیران دور سازند و جلوتر حرکت دهند تا فرزندان پیامبر کمتر درمعرض دید تماشاگران باشند؛ چراکه ما از تماشای آنان به ستوه آمده و رنج می‌بریم.

امّا «شمر» از سر ددمنشی وکینه‌توزی نه تنها چنین نکرد، بلکه به عکس خواستهٔ آن بانوی فرزانه رفتارکرد و دستور داد تا سرهای مقدّس را در میان کاروان اسیران حرکت دهند و کاروان را نیز از مسیری هدایت کنند که مردم را گرد آورده‌اند!!و کاروان به همین سبک و نظم به دروازهٔ دمشق رسید.

راستی که این کار ضدّانسانی «شمر» دلها را خون و سینه ها را داغدار می سازد و دیدگان سرد و یخ زده راگرم وگریان؛ که این شعر نیز در این مورد از این دل داغدار بر می خیزد:

فواسفاً یغزی الحسین و رهطه ... و یسبی بتطواف البلاد حریمه ...

ای دریغ و درد که بیدادگران به حسین و یارانش یورش می برند؛ و حریم حرمت اورا بااسارت بانوان وگردانیدن آن‌ها در شهرها می شکنند!

آیا آن تیره بختان نمی دانستند که پیامبر در شهادت جانسوز حسین به گونه ای می گرید که هرگز اشک دیدگانش خشک نمی شود؟! و در دل او بر اثر این سوگ آتشی بر افروخته می گردد که هماره شعله هایش زبانه می کشد و غم و اندوهی بردل نازنین آن حضرت می نشیند که نه پایان پذیر است و نه می توان آنرا نهان داشت !

و آورده‌اندکه: امام سجّاد علیه السلام در این مسیر با کسی سخن نگفت تا به درب کاخ یزید رسید.

بشارت! بشارت!

در این مورد از «ابن ربیعه جرشی» آورده‌اند که می‌گفت: من به هنگام ورود کاروان اسیران و سرهای مقدّس شهیدان راه آزادی، به دربار «یزید»، نزد او بودم‌که به ناگاه «زحربن قیس» به تالارکاخ درآمد و یزید به اوگفت: وای بر تو! چه خبری آورده‌ای؟

گفت: هان ای امیرمؤمنان! تو را به پیروزی و یاری خدا مژده باد که خبر

خوشایندی دارم! آن‌گاه افزود: «حسین بن علی» به همراه هجده تن از جوانان و جوانمردان، خاندان خویش، و شصت تن از یاران فداکار و پیکارگرش بر ما وارد شدند، و ما به سوی آنان شتافتیم و از آنان خواستیم که دست ها را به نشانهٔ تسلیم بالا برند و به فرمان «عبید» گردن گذارند و یا آمادهٔ کارزار باشند!

آنان ازاین دو راه، راه جهاد و دفاع را برگزیدند و ما در سپیده‌دمی که خورشید تازه از افق سر برآورده بود، بر آنان تاخیم و از هر سو آنان را به محاصره درآوردیم و به کارزاری سخت دست یازیدیم.

شمشیرها از نیام بیرون آمد و سخت بکار رفت و آنان که در برابر سپاه گران خلیفه، در شمار بسیار ناچیز بودند، بسان کبوتری که مورد یورش عقاب و شاهین قرارگیرد، به هر فراز و نشیبی پناه می‌بردند و با ما سخت پیکار می‌کردند؛ به خدای سوگند ای امیرمؤمنان که سپاه ما در اندک زمانی، به اندازهٔ نحر شتر یا خواب نیمروزی، از نخستین رزمنده، تا آخرین پیکارگر آنان را درو کرد و به خاک و خون کشید! و اینک پیکرهای بخون خفته آنان برهنه و عریان بر روی خاک گرم نینوا و در برابر تابش خورشید افتاده و چهره‌هایشان را خس و خار و خون و خاکستر پوشانیده است. لباسهایشان به خونشان آغشته است و خورشید بی‌رحمانه بر بدنهای برهنه و بی کفن آنان می‌تابد و باد صبا خاک‌ها و شن‌های بیابان را بر آن نازنین بدنها می‌افشاند و دیدارکنندگان و زیارت‌کنندگان آنان لاشخورها، در آن بیابان خشک و سوزان و بی‌آب و علف هستند؛ آن نازنین بدنها نه کفن دارند و نه به خاک سپرده شده‌اند.

یزید، پس از شنیدن این گزارش شوم و بیرحمانه، باخونسردی تمام سر بلند کرد و گفت: من بدون کشتن حسین و بدون دست یازیدن به این جنایت‌هانیز از فرمانبرداری شما بیشتر خشنود می‌شدم!

و نیز در تاریخ دمشق از «ربیعة بن عمرو جرشی» آمده است که: من به هنگام ورود کاروان اسیران به کاخ دمشق، نزد «یزید» بودم که به ناگاه صدایی به گوشم خورد که می‌گوید: این «مخفربن ثعلبه» است که گروه فرومایگان بد کردار را به بارگاه امیرمؤمنان می‌آورد!!!

«یزید» او را پذیرفت و در پاسخ گستاخی و یاوه سرایی او، گفت: راستی که مادر «مخفر»، شرورترین و فرومایه‌ترین فرزندان گیتی را به دنیا آورده است.



در بارگاه بیداد

علی ﷺ، یادگار ارجمند سالار شایستگان دربارهٔ چگونگی ورود کاروان اسیران آزادی‌بخش به بارگاه استبداد سیاهکار اموی می‌فرماید: ما را در حالی بر بارگاه یزید درآوردند که دوازده نفر مرد از بازماندگان خاندان ما را به یک زنجیر کشیده بودند و بر گردنهایمان غُلِ بیداد بود.

هنگامی که در برابر یزید ایستادیم، نخستین سخن من این بود که گفتم:

«أَنْشِدُکَ اللّٰهَ یا یَزیدُ! ما ظَنُّکَ بِرَسولِ اللّٰهِ لَوْ رَآنا عَلیٰ هٰذِهِ الْحالِ؟»

هان ای یزید! تو را به خدا سوگند، پندار تو در مورد پیامبر خدا، اگر ما را بر این حال بنگرد چیست؟ آیا ازکار تو شادمان می‌گردد یا بر تو خشم می‌گیرد؛ کدامیک؟

رهبر رژیم خودکامه اموی که در برابر این سخن کوتاه اما زیبا و روشنگر و سخت کوبنده و بر انگیزاننده و موج آفرین و بیدارگر غافلگیر شد و درگل فرو رفت، رو به درباریان چاپلوس و بت ساز بارگاه ستم نمود و گفت: هان ای مردم شام! به نظر شما اینک بااینان چه کنم؟ و بدین سان دربارهٔ سرنوشت بازماندگان نهضت آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه و انحصارستیز عاشورا به مشورت پرداخت.[1]

---

۱ ـ منظور یزید این بود که با امام سجّاد ـ که جوان بود، و چند نوجوان و کودک که شمارشان به دوزاده تن می‌رسید ـ چه کند؟

درباریان متملق و تیره‌بخت و تاریک‌اندیش دربار اموی ـ بسان همهٔ حاشیه‌نشینان و چاکران خانه زاد زورمداران و خودکامگان تاریخ، بی هیچ اندیشه و پروایی از خدا و پاداش و کیفر روز رستاخیز و رسوایی در دادگاه تاریخ، زبان به ستایش ظالم و نکوهش مظلوم گشودند و گفتند: همه را گردن بزن تا از خطر و انتقام آیندهٔ آنان آسوده‌خاطر باشی!!

«محمّد»، فرزند خردسال امام سجّاد، با شنیدن سخنان درباریان یزید فرمود: هان ای یزید! مشاوران و درباریان تو از درباریان و مشاوران فرعون، خشن‌تر و سیاهکارترند؛ چرا که وقتی فرعون از آنان دربارهٔ سرنوشت موسی و هارون پرسید، آنان گفتند: سیاست شکیبایی پیشه ساز و دربارهٔ آن دو، نیک تحقیق نما؛ امّا مشاوران تو برای خوشایند خاطرت، یکسره کشتن ما را پیشنهاد می‌کنند و هیچ فکر نمی‌کنند که چرا؟ و به کدامین جرم و گناه؟ و یزید سر به زیر افکند و از رسوایی خویش و دفتر و دربار و مشاوران و همکارانش چیزی نگفت.



امّا «نعمان بن بشیر» گفت: هان ای یزید! به باور من با آنان همان گونه رفتار کن که اگر پیامبر گرامی، آنان را بر این حال می‌دید، با آنان آن گونه رفتار می‌کرد.

«إِصْنَعْ ما کانَ یَصْنَعُ بِهِمْ رَسُول اللّهِ لَو رَآهُمْ بِهذِهِ الْخِیبَة»

سخنی کوتاه و موج‌انگیز

در این هنگام دخت سرفراز حسین، «فاطمه»، روی سخن را به یزید کرد و با شهامتی شگرف ندا داد که: هان ای یزید! اینان دختران پیامبر خدا هستند که به اسارت کشیده شده‌اند!

«یا یَزیدُ بَناتُ رَسولِ اللّهِ سَبایا! فَبَکَی النّاسُ وَ بَکیٰ اَهْلُ دارِهِ حَتّیٰ عَلَت الْأَصْواتُ.»

از سخن بلند و اندیشمندانهٔ او همه به گریه درآمدند و کار به جایی رسید که خاندان یزید نیز گریه سر دادند؛ به گونه‌ای که صدای گریه در بارگاه اموی طنین افکند.

امام سجّاد ﷺ در حالی که غل و زنجیر بر گردن داشت، رو به «یزید» کرد و فرمود: هان ای یزید! آیا به من اجازه می‌دهی تا سخنی بگویم؟

او پاسخ داد: بگو! امّا درست بگو!

فرمود: من در جایگاه و شرایطی ایستاده‌ام که جز بر اساس حق و عدالت، سخنی نخواهم گفت، و جز این برای چو منی هیچگاه نزیبد.

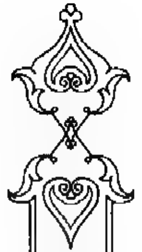
و آن گاه فرمود: هان ای یزید! در مورد پیامبر چه می‌پنداری، اگر ما را در غُل و زنجیر بنگرد؟

«ما ظَنُّکَ بِرَسولُ اللّهِ لَو رَآنی فِي غُلٍّ؟»

یزید پاسخی نداشت؛ از این رو به درباریان رو کرد و گفت: این غُل و زنجیررا از گردن اینان وانهید!

سر مقدّس حسینﷺ در برابر یزید

آن گاه سر منوّر حسین ﷺ را در برابر «یزید» نهادند و بانوان را پشت سرش قرار دادند تا به آن سر نورانی ننگرند و سر پیشوای آزادی را نبینند، امّا یادگار ارجمند سالار شایستگان، «علی»، آن سر مقدّس را دید و پس از آن، در تمامی عمرش از غذایی که از سر و مغز جانداران درست می‌کنند، نخورد.



«عبدالملک بن مروان» آورده است که: وقتی سر مقدّس حسین علیه السلام را به بارگاه یزید آوردند، او، رو به آن سر نازنین کرد و گفت: اگر میان تو و پسر مرجانه پیوند خویشاوندی بود خواسته‌ات را می‌پذیرفت و با تو وارد جنگ نمی‌شد؛ و آن گاه به خواندن این شعر پرداخت که:

نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رجلٍ أَعِزَّةٍ   عَلَینا وَ هُمْ کانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَما

سرهای کسانی را شکافتیم که براستی توانمند و شکست ناپذیر و عزیز بودند، اما چه بایدکرد که آنان با نشر و پخش اندیشهٔ عدالتخواهانه و اصلاح طلبانهٔ خویش و مبارزه بر ضد قدرت بی چون و چرای ما، حق ناشناس‌تر و خطرناکتر می‌نمودند و با ما سر سازش نداشتند.

و امام سجّاد علیه السلام با دیدن سر نورانی پدر، به تلاوت این آیهٔ شریفه پرداخت که:

«ما أَصابَ مِن مُصیبَةٍ فِی الأَرْضِ وَ لا فی أَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَها اِنّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیرٌ»[1]

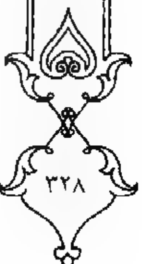
«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما به شما نمی‌رسد جز آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، درکتابی ثبت است؛ این کار بر خدا آسان است.»

ندای جانسوز آن بانوی آزاده و آزادیبخش

امّا زینب، دخت سرفراز فاطمه علیها السلام، هنگامی که چشمش به سر بریدهٔ برادر افتاد، دست برد وگریبان پاره‌کرد و آن‌گاه با نوایی اندوهبار و جگرسوز نداد داد که:

«یا حُسَیْناهُ!
یا حَبیبَ جَدِّهِ الرَّسُول!
وَ یا ثَمَرَةَ فُؤادِ الزَّهراءِ الْبَتُول!
یَابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفیٰ!
یَابْنَ مَکَّةَ وَ مَنیٰ!
یَابْنَ عَلیِّ الْمُرتَضیٰ!»

ای داد! ای حسین عزیز!
ای محبوب دل نیای گرانقدرش پیامبر!

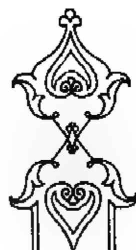


۱ ـ سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۲۲.

ای میوهٔ دل زهرای بتول،
ای فرزند دخت سرفراز پیامبر برگزیده!
ای فرزند مکّه و منیٰ!
ای فرزند علی مرتضی!
اینجا بود که بر اثر سخنان جانسوز بانوی بانوان و آه جهانسوز او در تالار کاخ یزید، یکپارچه شیون و گریه به آسمان برخاست و همه به گریه افتادند؛ و یزید را که ساکت بود، بر این جنایت هولناک نکوهش کردند.

می‌دانی چه می‌کنی؟!

در این شرایط غمبار بود که یزید چوب خیزرانی خواست و با آن به دندانهای مقدّس حسین ﷺ نواختن را آغاز کرد.
«ابو برزه اسلمی» از یاران دانشور و آگاه پیامبر که در آنجا بود، با دیدن این منظرهٔ دلخراش بپا خاست و رو به دیکتاتور تاریک اندیش اموی کرد و گفت:
«وَیْحَک أَتَنْکُت بِقَضیبِک ثَغْرَ الْحُسَین بن فاطِمَة؟ أشْهَدُ لَقَدْ رَأَیتُ النَّبی ﷺ یَرْشِفُ ثَنایاه وَ ثَنایا أَخِیهِ.»
هان ای یزید! وای بر تو! می‌دانی چه می‌کنی؟ آیا با این چوبدستی‌ات بر دندانهای حسین، فرزند ارجمند فاطمه می‌نوازی؟!به خدای سوگند، گواهی می‌دهم که خود دیدم پیامبر خدا لبهای حسین و برادرش، حسن، را می‌بوسید و می‌فرمود:
«أَنْتُمَا سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَقَتَلَ اللّهُ قاتِلَکُما وَ لَعَنَهُ وَ اَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَ ساءَت مَصِیراً.»
شما دو نور دیده‌ام، سالار جوانان بهشت هستید؛ خدا قاتل شما را نابود سازد و او را به لعنت و نفرین ابدی گرفتار نموده و دوزخ را برای او فراهم کند؛ و راستی که آنجا بد فرجام و جایگاهی است.
جلّاد خشن و حق ستیز اموی از گفتار و انتقاد بر حق آن مرد حقگو به خشم آمد و دستور داد او را از تالار کاخ بیرون کنند؛ و افراد گارد خلافت نیز بی‌درنگ او را کشان کشان بیرون بردند.
و نیز آورده‌اند که: «حسن بن حسن» هنگامی که شقاوت یزید را نگریست و دید



که او با چوب خیزران بر لب و دندانی که بوسه‌گاه پیامبر بود می‌نوازد، فریاد برآورد که:

«وآ ذلاه! سُمَیَّةُ اَمْسیٰ نَسْلُها عَدَدَ الْحَصیٰ وَ بِنْتَ رَسُولِ اللّهِ لَیْسَ لَها نَسْلٌ.»

ای داد از ذلّت و بی‌یاوری! نسل و تبار «سُمیّه» و «هنده» به شمار ریگهای بیابان در این کشور و در این جامعه همه جا پراکنده‌اند، امّا فرزندان پاک و ارجمند فاطمه، دخت فرزانهٔ پیامبر، حقّ زندگی و امنیّت وآزادی نداشته و بر شهادتگاه‌ها خفته‌اند و نسلی از او بجا نمانده است.

هرگز چنین نخواهد شد

یزید آن روز مست قدرت بود و خود را پیروز می‌پنداشت و به هر شقاوتی دست می‌یازید و مردم دنیاپرست و ناآگاه نیز به او یاری می‌رساندند و شامیان بر او، بر این جنایت هولناک به عنوان پیروزی تبریک می‌گفتند.

مردی سرخ‌رو از شامیان، به نام «ارزق» بپا خاست و نگاهی به دخت ارجمند حسین علیه‌السلام، «فاطمه» ـ که سیمایی درخشان و زیبا داشت ـ افکند و رو به یزید کرد و گفت: هان ای امیرمؤمنان این دخترک را به من ببخش تا به من یاری رساند!!

«فاطمه» با شنیدن این سخن، بر خود لرزید و به عمّهٔ قهرمانش پناه برد و گفت: عمّه جان! این بیدادگران و سیاهکاران را بنگر! اینان پدرم رابه جرم آزادیخواهی و دعوت به عمل به قانون خدا و پافشاری در رعایت سیره و سبک آزادمنشانهٔ پیامبر به شهادت رسانده و مرا درکودکی به سوگ او نشانده‌اند و اینک در اندیشهٔ ظالمانه بردگی و به استخدام گرفتن من هستند؟!!

بانوی بانوان رو به آن مرد گمراه کرد و شجاعانه فرمود: نه، هرگز چنین نخواهد شد؛ تو این آرزو را به گور خواهی برد! به خدای سوگند، نه تو چنین حقّی داری و نه امیرت، یزید مگر اینکه بطور آشکار اعلان کفر کند و از دین و آیین ما بیرون رود تا بتواند در مورد خاندان پیامبر چنین دستوری دهد و آنان را به بردگی محکوم سازد.

«لا وَ اللّهِ، وَ لاکِرامَةَ لَکَ وَ لا لَهُ اِلّا اَنْ یَخْرُجَ مِنْ دِینِنا.»

یزید پاسخ خود را از سخنان روشنگرانهٔ بانوی بانوان دریافت داشت و دانست که از دیدگاه حقوقی و قانونی چنین نخواهد شد؛ امّا آن مرد گستاخ دگرباره، خواسته‌اش را به زبان آورد؛ و یزید این بار به سرزنش او پرداخت و گفت: بس کن!

خدای مرگت دهد![1]

و آن گاه دگرباره دست به چوب شوم خود برد و ضمن نواختن آن بر لب‌های حسین علیه‌السلام، به خواندن این اشعار کینه توزانه و کفرآلود پرداخت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل
فأهلّوا واستهلّوا فرحاً   ثمّ قالوا: یا یزید لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم   وعدلناه ببدر فاعتدل[2]

کاش نیاکان و بزرگان تیره و تبار من ـ که در «بدر» کشته شدند ـ بودند و شیون و فریاد مسلمانان را بر اثر دریافت ضربات نیزه‌ها در جنگ اُحُد می‌دیدند.

آنگاه بود که از شور و شادمانی، فریاد سر می‌دادند که: هان ای یزید! بزن که دستت معیوب و بریده مباد!

ما سروران و رهبران آنان را کشتیم؛ ما انتقام خود را گرفتیم؛ و این کشتار به جای کشته‌های جنگ بدر بود که اینک سر به سر شد! و انتقام گرفته شد!

سخن جاودانهٔ پرچمدار آزادی در بارگاه بیداد

پس از اینکه یزید با بدمستی‌ها، یاوه‌سرایی‌ها، گستاخی‌ها و خواندن اشعار شرک‌آلود و آکندهٔ ازکینه و عقدهٔ حقارت، دین و آیین دروغین و راه و رسم ارتجاعی خود را نشان داد، دخت فرزانهٔ امیرمؤمنان بپا خاست و با دنیایی از درایت و شهامت لب به سخن گشود و این چنین ندای عدالت و آزادی و آزادیخواهی و اصلاح طلبی را در ستاد فرماندهی استبداد و اختناق طنین افکن ساخت:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ، صَدَقَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ کَذٰلِکَ یَقُولُ:

---

۱ ـ مرد شامی از واکنش یزید و سخنان زینب شگفت‌زده شد و پرسید: مگر این دختر کیست؟ یزید گفت: دختر حسین است! مرد شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید! پسران پیامبر را کشتی و دخترانش را به اسارت گرفتی؟! من اینان را اسیران کفر و شرک و بیداد می‌پنداشتم نه مسلمان و اصلاح طلب.

یزید برآشفت و گفت: اینک که چنین است تو را نیز به آنان ملحق خواهم کرد. لهوف، ص ۷۵.

۲ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۷؛ لهوف، ص ۷۵.



«ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساؤُوا السُّوءَ آ اَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّٰهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ»[1].

اَظَنَنْتَ یا یَزیدُ حَیْثُ اَخَذْتَ عَلَیْنا اَقْطارَ الاَرْضِ وَ آفاقَ السَّماءِ فَاَصْبَحْنا نُساقُ کَما تُساقُ الاُساریٰ اَنَّ بِنا عَلَی اللّٰهِ هَواناً، وَ بِکَ عَلَیْهِ کَرامَةً، وَ اَنَّ ذٰلِکَ لِعِظَمِ خَطَرِکَ عِنْدَهُ، فَشَمِخْتَ بِاَنْفِکَ، وَ نَظَرْتَ فی عِطْفِکَ، جَذلانَ مَسْرُوراً، حَیْثُ رَأَیْتَ الدُّنیا لَکَ مُسْتَوثِقَة وَالاُمُورَ مُتَّسِقَة، وَ حینَ صَفا لَکَ مُلْکُنا، وَ سُلطانُنا، فَمَهْلاً مَهْلاً اَنَسیتَ قَوْلَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مهینٌ»[2].

ستایش از آنِ خدایی است که پروردگار جهانیان است؛ و درود بی‌پایان او بر پیامبر برگزیدهٔ او و خاندان گرانمایه و همگی فرزندانش باد!

خدای یکتا به راستی و درستی سخن گفت که فرمود: آن گاه سرانجام کسانی که به کارهای زشت و ظالمانه دست یازیدند، به آنجا رسید که آیات خدا را دروغ شمردند و آنها را به باد تمسخر و ریشخند گرفتند؛ آری، فرجام کار گناهکاران و پلیدان، انکار آیات انسانساز حق و تمسخر مقرّرات عدالت آفرین و مقدّسات اوست!!



هان ای یزید! اینک که با شقاوت و بیرحمی‌ات کرانه‌های زمین و افق‌های بلند آسمانها را بر ما تنگ گرفته و راه‌ها را بر ما بسته‌ای و ما را شهر به شهر و کوچه به کوچه، بسان اسیران و بردگان می‌گردانی، به راستی چنین می‌پنداری که این رویداد سهمگین، در بارگاه خدا برای ما نشانهٔ ذلّت و خواری، و برای تو علامت ارجمندی و نشان بزرگی و افتخار است؟!

آیا چنین می‌پنداری که خدا ما را دوست نمی‌دارد و تو را عزیز می‌دارد که این گونه بر خود می‌بالی و باد بر بینی افکنده و به خود می‌نازی؛ و مست و مغرور می‌تازی و یاوه‌ها می‌سرایی؟

آری، تو چنین می‌پنداری که جهان و جهانیان در برابرت سر تعظیم فرود آورده و همه در کمند قدرت و قلمرو سیطرهٔ تو گرفتار آمده و همهٔ رویدادها به میل تو روی داده و در راه است؛ و فرمانروایی معنوی و قدرت و شکوهی که از آنِ ماست، برای تو هموار گشته و زیر چنبر فرمانت آمده است!



---

۱ ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۱۰.

۲ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۸.

آری، تو چنین می‌پنداری، امّا سخت در اشتباهی! پس آهسته‌تر، اندکی آهسته‌تر تا به تو هشدار دهم که سخن آفریدگار توانای هستی را از یاد نبری!

آیا فراموش کرده‌ای که خدا می‌فرماید:

و آن کسانی که کفر ورزیدند و راه بیداد در پیش گرفتند، گمان نبرند که اگر ما به آنان مهلت می‌دهیم و بی‌درنگ کیفرشان نمی‌کنیم، به سود آنان است؛ هرگز! ما به آنان مهلت می‌دهیم تا برگناهانشان بیفزایند؛ و بر ایشان عذابی رسواگر و خوارکننده خواهد بود.

آن‌گاه ژرفنگرانه و شجاعانه، و به منظور انگیزش غفلت زدگان و آگاهی عصرها و نسل‌ها از حقیقت جنبش آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه عاشورا خروشید که:

أَمِنَ العَدلِ یَابنَ الطُّلَقٰاءِ تَخدیرُکَ حَرٰائِرَکَ وَ إِمٰائَکَ، وَ سَوقُکَ بَنٰاتَ رَسُولِ اللّٰهِ سَبٰایٰا، قَدْ هَتَکْتَ سُتُورَهُنَّ، وَ أَبْدَیْتَ وُجُوهَهُنَّ، تَحْدُو بِهِنَّ الاَعْدٰاءُ مِن بَلَدٍ اِلیٰ بَلَدٍ وَ یَستَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ المَناهِلِ وَ المَناقِلِ، وَ یَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ القَرِیبُ وَ البَعِیْدُ، وَ الدَّنِیُّ وَالشَّرِیفُ، لَیْسَ مَعَهُنَّ مِن رِجٰالِهِنَّ وَلِیٌّ، وَ لاٰ مِن حُمٰاتِهِنَّ حَمِیٌّ، وَکَیْفَ یُرْتَجیٰ مُرٰاقَبَةُ مَن لَفِظَ فُوهُ أَکبادَ الاَذْکِیاءِ، وَ نَبَتَ لَحمُهُ بِدِمٰاءِ الشُّهَدٰاءِ، وَکَیْفَ لاٰ یَستَبطأُ فی بُغْضِنٰا أَهْلَ الْبَیتِ مَن نَظَرَ اِلَیْنٰا بِالشَّنَفِ وَ الشَّنَئآنِ، وَ الاِحَنِ وَ الاَضغٰانِ ثُمَّ تَقُولُ غیرُ مُتَأَثِّمٍ وَ لاٰ مُستَعظِمٍ:

لَاَهَلُّوا وَ استَهَلُّوا فَرَحاً ❊ ثُمَّ قٰالُوا یٰا یَزِیدُ لاٰ تَشَل(۱)

مُنتَحِیاً عَلیٰ ثَنٰایٰا اَبی عَبدِ اللّٰهِ سَیِّدِ شَبٰابِ اَهلِ الجَنَّةِ تَنْکُتُهٰا بِمَخْصَرَتِکَ.

وَ کَیْفَ لاٰ تَقُولُ ذٰلِکَ، وَ قَد نَکَأْتِ القُرحَةُ، وَ اسْتَأْصَلْتَ الشّٰافَةُ بِاِراقَتِکَ دِمٰاءَ ذُرِّیَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ نُجُومَ الاَرْضِ مِن آلِ عَبْدِ المُطَّلِبِ، وَتَهْتِفُ بِاَشْیٰاخِکَ زَعَمْتَ اَنَّکَ تُنٰادیهِم، فَلَتَرِدَنَّ وَشیکاً مَوْرِدَهُم، وَ لَتَوَدَّنَّ اَنَّکَ شَلَلْتَ وَ بَکَمْتَ وَ لَمْ تَکُنْ قُلْتَ مٰا قُلْتَ، وَ فَعَلتَ.

هان ای زادهٔ رها شدگان و پسر آنانی که نیای گرانقدرم از سر مهر و کرامت از گناه و بیدادشان گذشت و آنان را در فتح مکّه بخشید و از بند اسارت رهایشان ساخت!

ای یزید! آیا این از عدالت و دادگری نظام پلید و آزادی‌کش اموی است که تو تیره‌بخت، زنان و کنیزکان خود را در امنیّت و آسایش، پشت پرده‌ها بنشانی و آن‌گاه دختران ارجمند و آزادهٔ پیامبر خدا را در بند اسارت و بیداد، به این شهر و آن شهر

---

۱ - بحار، ج ۴۵، ص ۱۵۸.



بکشانی و در این کوی و آن برزن بگردانی؟

آیا این از عدل و داد است که بدین وسیله حریم امنیّت و پردهٔ کرامت آنان را کنار زنی و چهره‌هایشان را نمایان سازی؛ تا آشنا و بیگانه، مردم شهر و روستا، دور و نزدیک، ریشه‌دار و بی ریشه و تبار، بر آنان بنگرند و آنان در برابر دیدگان و تماشاگران باشند؟ آن هم در شرایطی که نه از مردان دلیر و آزادمنش این خاندان پرشکوه، کاروانسالاری بر ایشان مانده است، و نه پشت و پناهی که از حقوق و آزادی آنان دفاع کند؟!

راستی چگونه می‌توان به کسی امید بست که دهان و دندانش جگر پاکان و شایسته کرداران را جوید و بیرون ریخت و گوشت و پوست و سلّولهای وجودش از خون شهیدان راستین راه آزادی و آزادگی و اصلاح طلبی روییده است؟!!

و چگونه از کسی که دلش از کینه و عقدهٔ ما خاندان رسالت آکنده است، می توان انتظار آن را داشت که به دشمنی ما شتاب نگیرد و در این راه، راه افراط و ددمنشی و مرزناشناسی نپیماید؟!

آری، چنین کسی با چشم و کینه و ددمنشی بر ما خواهد نگریست، در دشمنی با ما فروگذار نخواهد کرد و بی آنکه از گناه و بیداد بپرهیزد و دست یازیدن به این جنایت‌های هولناک را بزرگ و رسوایی بر انگیز شمارد، بسان تو ای یزید! گستاخی می‌کند و می‌گوید:

ای کاش پدران و نیاکانم بودند و فریاد شادی سر می‌دادند و می‌گفتند: هان ای یزید! بزن! بزن! که دستت فلج مباد!

و این در حالی است که با چوب بیداد بر دندانهای سرور و سالار جوانان بهشت می‌نوازی! بر همان لب و دندانی که بوسه‌گاه پیامبر خدا بود!

هان ای یزید! چرا به این جنایت‌ها دست نزنی؟!

و چرا چنین یاوه‌ها نسرایی؟ تو که جنایات بی‌شماری کردی! پوست از زخم دل چاک چاک ما برداشته و با ریختن خون پاک فرزندان پیامبر، به نسل‌کشی پرداختی و آنان را ریشه‌کن کردی و در همان حال، هم نعرهٔ برتری‌آوری و نیاکانت را صدا می‌زنی و چنین می‌پنداری که صدایت به گوش آنان می‌رسد؛ امّا تو نیز به زودی به همان جایی که آنان رفتند، خواهی رفت و به زودی به همانان خواهی پیوست و آن‌گاه در آنجا خواهی گفت: ای کاش لال بودم و چنان نمی‌گفتم و ناتوان بودم و دست به این

جنایت‌ها نمی‌زدم.

و آن‌گاه رو به بارگاه خدا آورد و نیایشگرانه گفت:

اَللّٰهُمَّ خُذْ لَنا بِحَقِّنا، وَ انْتَقِم مِمَّن ظَلَمَنا، وَ اَحْلِلْ غَضَبَکَ بِمَن سَفَکَ دِمائَنا، وَ قَتَلَ حُماتَنا.

فَوَ اللّٰهِ ما فَرَیْتَ اِلاّ جِلْدَکَ، وَ لا حَزَزْتَ اِلاّ لَحْمَکَ، وَ لَتَرِدَنَّ عَلیٰ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بِما تَحَمَّلتَ مِن سَفْکِ دِماءِ ذُرِّیَّتِهِ، وَ انتَهَکتَ مِن حُرمَتِهِ فی عِتْرَتِهِ و لُحْمَتِهِ، حَیثُ یَجْمَعُ اللّٰهُ شَمْلَهُم وَ یَلُمُّ شَعثَهُم بِحَقِّهِمْ «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»[1] وَ کَفی بِاللّٰهِ حاکِماً، وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ خَصیماً وَ بِجَبْرَئیلَ ظَهیراً.

وَ سَیَعْلَمُ مَن سَوَّی لکَ وَ مَکَّنَکَ من رِقابِ المُسلِمینَ، بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً، و اَیُّکُم شَرٌّ مَکاناً وَ اَضْعَفُ جُنْداً.

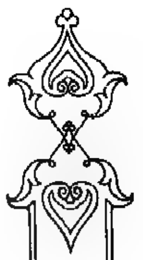
بارخدایا! حقوق پایمال‌شدهٔ ما را از تجاوزکاران بازگیر! و ازکسانی که در حقّ ما شقاوت و بیداد روا داشتند، داد ما را بستان و انتقام ما را بگیر و آتش خشم خود را بر کسانی که خون‌های مردان آزادیخواه و ظلم‌ناپذیر ما را ریختند، و یاران و دفاعگران از حقوق و آزادی ما را به خاک و خون کشیدند فرود آور!

هان ای یزید! به خدای سوگند که تو با این کارت، جز پوست پیکر خود را ندریدی! و جز گوشت پیکر خود را پاره نکردی! دیری نمی‌پاید که با همین بار سنگین گناهی که به خاطر ریختن خون پاک خاندان پیامبر و شکستن حرمت حریم او در مورد خاندان و نزدیکانش بر دوش داری، به آن حضرت وارد خواهی شد، آن‌گاه که خدای دادگر همهٔ خاندان پیامبر را گرد می‌آورد و پراکندگی کار آنان را سامان می‌بخشد و حقوق پایمال شدهٔ آنان را باز می‌گیرد و دادشان را از بیدگران می‌ستاند؛ چراکه قرآن می‌فرماید: هرگزکسانی راکه در راه خداکشته شده‌اند، مرده مپندار؛ بلکه آنان زندگانی هستند که در بارگاه پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

و برای تو ای یزید! همین بسنده است که در دادگاه رستاخیز، خدای دادگر حاکم باشد و محمّد ﷺ، خصم تو و فرشتهٔ گرانقدر خدا، جبرئیل، یار و پشتیبان ستمدیدگان باشد.

---

۱ ـ سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۶۹.



و به همین زودی آن کسی که تو را وسوسه کرد و به عنوان خلیفه و ولایتمدار و خدایگان و سررشته دار مردم، بر گردن این جامعه سوار نمود در خواهد یافت که بیدادگران را بد دستاورد و بهره‌ای است؛ و در خواهد یافت که کدامین شما در منطق و موقعیت بدتر و از نظر نیرو ناتوانتر است.

و در ادامهٔ روشنگری‌اش افزود:

وَ لَئِن جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهِي مُخاطَبَتَکَ، اِنّي لَاَسْتَصْغِرُ قَدْرَکَ، وَ اَسْتَعظِمُ تَقريعَکَ، وَ اَسْتَکثِرُ تَوبيخَکَ، لٰکِنَّ العُيُونَ عَبرى، وَ الصُّدورَ حَرّىٰ، اَلا فَالعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللّٰهِ النُّجَباءِ بِحِزْبِ الشَّيطانِ الطُّلَقاءِ، فَهٰذِهِ الاَيْدي تَنْطِفُ مِن دِمائِنا، وَ الاَفْواهُ تَتَحلَّبُ مِن لُحومِنا، وَ تِلْکَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواکي تَنْتابُهَا العَواسِلُ، وَ تَعْفِرُها اُمَّهاتُ الفَراعِلُ.

وَ لَئِنِ اتَّخَذتَنا مَغْنَماً لَتَجِدُ بِنا وَشيکاً مَغْرَماً، حينَ لا تَجِدُ اِلاّ ما قَدَّمت يَداکَ وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلعَبيدِ، فَاِلَى اللّٰهِ المُشتَکىٰ وَ عَلَيْهِ المُعَوَّلُ.

هان ای یزید! اگرچه رویدادهای ناگوار و پیشامدهای سهمگین روزگار مرا بر آن داشته است تا با چون تویی بی‌مقدار که از بدِ روزگار و آفت‌زدگیِ مزرعهٔ جامعه، زمام امور آن را به کف داری، روبرو گردم و سخن گویم، امّا من ارزش و بهای تو را سخت ناچیز می‌دانم و نکوهش‌ات را به خاطر جنایتها و ددمنشی‌هایت بس بزرگ و تو را بسیار سرزنش می‌کنیم.

چه باید کرد که دیدگان اشکبار است و دلها شعله‌ور و قلبها سوزان!

شگفتا! و راستی شگفتا که چهره‌های نجیب و عدالتخواه و اصلاح‌طلب حزب راستین خدا در پیکاری ناخواسته و نابرابر با حزب فریبکار و ستم‌پیشهٔ شیطان ـ که اعضای اصلی آن شما اسیران آزاد شده دیروز هستید ـ به خاک و خون کشیده می‌شوند و خون پاک ما از چنگها و سرپنجه‌های شما می‌چکد و پاره پارهٔ گوشتهای بدنمان از دهان شما می‌افتد و این پیکرهای پاک و پاکیزهٔ حق‌طلبان و آزادیخواهان است که خوراک گرگهای درندهٔ شما و در زیر پنجه و در چنگال بچه کفتارها به خاک افتاده است!

راستی شگفت از بازی زمانه! شگفت!

هان ای یزید! آگاه باش که اگر امروز مست قدرت و امکانات بادآورده‌ای و ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری، به همین زودی درخواهی یافت که اسارت ما نه

برای تو سودبخش که مایهٔ زیان و بی‌آبرویی بیشتر است.

و آنگاه است که هر چه را از پیش فرستاده‌ای همان را خواهی یافت و پروردگارت هرگز بر بندگان ستم روا نمی‌دارد و به همین جهت من از ظلم و بیداد تو به بارگاه او شکایت می‌برم و به او توکل و اعتماد می‌کنم.

و سرانجام دلیرانه و اندیشانه بر سر دژخیم سیاه‌روی اموی و مذهب سالاری هراس انگیز و خشونتبار او فریاد برآورد که:

فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَ نَاصِبْ جُهْدَكَ، فَوَ اللّٰهِ لاٰ تَمحُو ذِكرَنٰا، وَ لا تُميتُ وَحْيَنٰا، وَ لا تُدرِكُ اَمَدَنٰا، وَ لاٰ تَرْحَضُ عَنْكَ عٰارَهٰا، وَ هَلْ رَأيُكَ اِلاّ فَنَدٌ، وَ اَيّٰامُكَ اِلاّ عَدَدٌ، وَ جَمْعُكَ اِلاّ بَدَدٌ؟ يَومَ يُنٰادِي المُنٰادي اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمينَ فَالحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العٰالَمينَ، اَلَّذي خَتَم لِاَوَّلِنٰا بِالسَّعٰادَةِ وَ المَغْفِرَةِ وَ لِآخِرِنٰا بِالشَّهٰادَةِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ نَسأَلُ اللّٰهَ اَنْ يُكَمِّلَ لَهُم الثَّوٰابَ، وَ يُوجِبَ لَهُم المَزيدَ، و يُحْسِنَ عَلَينَا الخِلاٰفَةَ، اِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، وَ حِسبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الوَكيلُ.(۱)

و تو نیز ای یزید! هر فریب و نیرنگی داری بر ضد ما به کار گیر و هر اقدام و تلاشی که میتوانی دریغ مدار و به آن دست بزن، امّا سوگند به خدایِ پیروزمند که نه، خواهی توانست نام بلند و پرشکوه دودمان ما را از میان برداری و نه نورِ روشنگر وحی و فرهنگ خداپسندانه و انسان‌دوستانهٔ ما را خاموش سازی؛ نه، خواهی توانست به جلال و شکوه دست یابی و نه موفق خواهی شد تا لکهٔ ننگ و عار این ستم و بیدادی راکه به آن دست یازیدی از دامان و پیشانی خود و نظام پوشالی‌ات بشویی و از پروندهٔ زندگی رسوایت بزدایی!

آگاه باش که رأی و دیدگاه تو سخت سست و بی‌اعتبار است و روزگار میدانداری و فرصت تاخت و تازت بسیار اندک و دار و دستهٔ کفتارمنش‌ات رو به پریشانی و پراکندگی است.

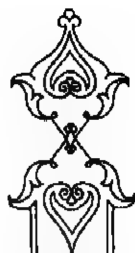
آری دور نیست روزی که هاتف و نداگری ندا سر دهد که:

هان ای مردم! بهوش باشید که لعنت و نفرین خدا بر گروه تاریک‌اندیشان و بیدادگران است.

خدای بی‌همتا را ستایش می‌کنم که آغاز کار ما را به نیک‌بختی و آمرزش، و

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۴؛ لهوف، ص ۷۶؛ احتجاج طبرسی، ص ۳۰۸.



فرجام کارمان را به شهادت پرافتخار و مهر و رحمت بی‌کران خویش رقم زد؛ و از بارگاه او می‌خواهم که پاداش شهیدان پاکباخته و عدالتخواه ما راکامل کند و بر اجر و مزدشان بیفزاید و ما را بازماندگان شایسته و حق‌شناس آنان سازد که او پرمهرترین مهربانان است و ذات بی‌همتای او ما را بسنده است و نیکو حمایتگر و کارسازی است.

یزید که از آغاز تا پایان خطبهٔ آتشین و ستم‌ستیز و الهام‌بخش و اندیشانننده و روشنگرانهٔ بانوی بانوان، در بهت و حیرت و خشم فرو رفته بود، با پایان گرفتن نورافشانی زینب، سر بلند کرد و چون پاسخی بر آن منطق آسمانی و نورافشانیِ دندان‌شکن و آن ندای جاودانه عدالتخواهی و آزادمنشی نداشت، با این شعر به یاوه‌سرایی پرداخت که:

یا صیحة تحمد من صوائح　　　ما اهون الموت علی النوائح

شیون و فریاد از زنان داغدیده پسندیده است و برای زنان سوگوار و نوحه‌سرا مرگ چقدر آسان است!

خطبهٔ شورانگیز و شعورآفرین امام سجاد

یزید در مسجد جامع اموی محفلی بیاراست و مردم را با شگردهای رنگارنگی - که در نظام‌های استبدادی و بسته و سرکوبگر رایج و شناخته شده‌است - گرد آورد و به سخنوری - که گویی خطیب روز جمعه‌اش بود - فرمان داد تا بر فراز منبر رود و با دروغبافی‌ها و پرونده سازی‌های رسوا بر ضد سالار شایستگان حسین و پدرش، امیرمؤمنان، و فضیلت تراشی های دروغین برای امویان و با ابزار فریب و سلطه ساختن دین خدا بر تازه‌ترین جنایت استبداد و دین سالاری مخوف و دروغین حاکم سر پوش گزارد و در مغز مردم دستکاری کند!

او بر منبر رفت و در ناسزاگویی به امیرمؤمنان و فرزند گرانقدرش، حسین - که درود خدا بر آنان باد - بسیار شرارت کرد و افراط نمود و در برابر آن شقاوت، به شقاوتی دیگر دست یازید و زبان به چاپلوسی و ستایش معاویه و یزید گشود و برای آنان فضیلت‌ها و ارجمندیهای دروغین تراشید و آنان را بت ساخت و ساده دلان و اموی مسلکان را به پرستش آنان سفارش کرد و آنچه خواستهٔ شیطانی یزید بود، بر زبان آورد.



درست در آن شبستان سرد و خاموش بود که به ناگاه خروشی دلیرانه و اندیشاننده طنین افکند و سکوت مرگبار را شکست. آن خروش رعدآسا، صدای حق‌طلبانه و ظلمت‌ستیز علی، یادگار حسین علیه السلام و سخنگوی اندیشمند و ژرف نگر و زمان شناس حرکت اصلاح طلبانه عاشورا بود. آن حضرت فریاد برآورد که:

«وَيْلَكَ ايُّهَا الْخاطِبُ، اِشْتَرَيتَ مَرْضاةَ المَخلُوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ، فَتَبَوَّأْ مَقْعَدَكَ مِنَ النّارِ.»

هان ای خطیب! وای بر تو! خشنودیِ خاطر آفریدگان نیازمند و ناتوان را به خشم خدای توانا خریدی! اینک جایگاه خود را در آتش شعله‌ور دوزخ آماده بنگر و خود را برای آنجا آماده ساز!

[آن‌گاه آن گرانمایهٔ عصرها و نسل‌ها رو به یزید کرد و فرمود:

«يا يَزيدُ! إئذَنْ لي حَتّىٰ اَصْعَدَ هٰذِهِ الاَعْوادَ، فَاَتَكَلَّمَ بِكَلِماتٍ لِلّهِ فِيهِنَّ رِضاً، وَ لِهٰؤُلاءِ الجُلَساءِ فِيهِنَّ اَجْرٌ وَ ثَوابٌ.»

های ای یزید به من اجازه بده تا برفراز این چوبها بروم و سخنان درست و شایسته‌ای بگویم که هم خشنودی خدا در آنها باشد و هم این مردم دربند، بهره‌ور شوند و به آگاهی و اندیشه و پاداشی پرشکوه برسند.

یزید نپذیرفت، امّا کسانی که برگرد او بودند از او تقاضا کردند که اجازه دهد. او گفت:

«اِنْ صَعِدَ لَم يَنْزِلْ اِلاّ بِفَضيحَتي وَ فَضيحَةِ آلِ اَبي سُفيانٍ.»

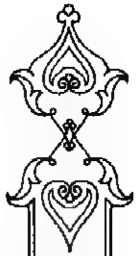
اگر او برفراز منبربرود، جز با رسوا ساختن من و نسل و تبار اموی فرود نخواهد آمد! امّا آنان قانع نشدند و پافشاری کردند.

یزید گفت شما او را نمی‌شناسید، من او را می‌شناسم او از شیرخوارگی با دانش و بینش و خرد و اندیشه سر و کار داشته است.

«اِنَّهُ مِن اَهْلِ بَيْتٍ قَد زَقُّوا العِلْمَ زَقّاً.»

او از خاندان بزرگی است که دانش و کمال را با همهٔ وجود چشیده و از خرد و اندیشه‌ای بزرگ و بینش و دانش ژرف و گسترده ای بهره‌ور است.

اینجا بود که حس کنجکاوی مردم نیز بر انگیخته شد و همهٔ آنان تقاضا کردند تا یزید اجازه سخن به آن جوان دربند بدهد و آن‌گاه بود که رهبری خودکامه و مغرور نظام اموی ناگزیر از پذیرش طرح هوشمندانه و ستم ستیز و روشنگرانه امام



سجاد ﷺ ـکه با درایت وصف ناپذیرش پشتیبانی مردم را در جهت خواست عادلانه و انسانی اش برانگیخت ـگردید و بدین سان پیام‌رسان جنبش اصلاح طلبانهٔ عاشورا، بر فراز منبر نشست و پس از ستایش شایسته و بایستهٔ خدا و سپاس به بارگاه او، در آن شرایط سخت و دشوار، و درآن جو وحشت و ترور و در پایگاه قدرت شوم اموی و در حلقهٔ محاصره دژخیمان و طرفداران تاریک اندیش و خشن و بی رحم نظام خلافت ، و نیز شرایط نامساعد جسمی و روحی و عاطفی خویش بخاطر فاجعه غمبار عاشورا و اسارت خاندان پیامبر و... سخن جاودانه و تاریخی و اندیشاننده و ستم‌سوز خویش را آغازکرد و با قوت قلب و علو روح و بیان پر جاذبه و فصاحت و بلاغت و عظمت و شهامت وصف‌ناپذیری چنین فرمود:

«اَیُّهَا النّاسُ! اُعْطِینا سِتّاً وَ فُضِّلْنا بِسَبْعٍ. اُعطِینَا العِلْمَ وَ الحِلْمَ وَ السَّماحَةَ وَ الفَصاحَةَ وَ الشُّجاعَةَ وَ المَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ المُؤْمِنِینَ، وَ فُضِّلْنا بِاَنَّ مِنّا النَّبِيَّ المُخْتارُ مُحَمَّداً، وَ مِنّا الصِّدِّیقُ، وَ مِنّا الطَّیّارُ، وَ مِنّا اَسَدُ اللّٰهِ وَ اَسَدُ رَسُولِهِ، وَ مِنّا سِبْطا هٰذِهِ الاُمَّةِ.»

هان ای مردم! خدا به ما شش نعمت گران و پر ارزش ارزانی داشته، و ما را به هفت ویژگی بر دیگر انسانها برتری و امتیاز بخشیده است.

خدا به ما دانش و بینش،

حلم و بردباری،

سخاوت و بخشندگی،

فصاحت و سخنوری،

جوانمردی و آزادگی،

شجاعت و شهامت ارزانی داشته وگسترهٔ دلها و قلب‌های مردم توحید گرا و با ایمان و آزاده راکانون مهر و عشق ما ساخته است.

و نیز خدای فرزانه، بر ما خاندان پر شکوه وحی و رسالت منت نهاده و مارا بوسیله این هفت نشان شکوه و عظمت به همگان برتری بخشیده است:

این نشانه‌های برتری و ملاک های شکوه عبارتند از:

۱ ـ پیامبر بزرگ خدا، محمد از خاندان ماست.

۲ ـ نخستین ایمان آورنده به آن حضرت و دین و آیین آسمانی او، امیرمؤمنان از خاندان ما است.

۳ ـ جعفر طیّار، آن شهید دلاور راه عدالت و آزادی از خاندان ماست.



۴ـ شیر شجاع حق و شیر پیامبر خدا، جناب حمزه، آن قهرمان میدانها وآن سرور شهیدان بخون خفته اُحُد از ماست.

۵ـ دو فرزند ارجمند پیامبر، و دو یادگار عزیز آن حضرت، حسن و حسین از ما هستند.

۶ـ و آن آخرین امید و آخرین نوید و آن بزرگ اصلاحگر زمین و زمان در واپسین حرکت تاریخ و فرجام جهان نیز از ما، خاندان توحید و آزادی و عدالت و تقواست.

آن گاه روی به مردم کرد و فرمود:

«مَن عَرَفَني فَقَد عَرَفَني وَ مَن لَم يَعرِفني، اُنَبِّأُهُ بِحَسَبي وَ نَسَبي:
اَيُّهَا النّاسُ! اَنَا بنُ مَكَّةَ وَ مِنىٰ،
اَنَا بْنُ زَمْزَمَ وَ صَفا،
اَنَا بْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكنَ بِاَطرافِ الرِّداءِ،
اَنَا بْنُ خَيْرِ مَنْ اِئتَزَرَ وَ ارتَدىٰ،
اَنَا بْنُ خَيْرِ مَنْ حَجَّ وَ لَبّىٰ،
اَنَا بْنُ مَنْ اُسْرِيَ بِهِ اِلَى المَسْجِدِ الاَقْصىٰ،
اَنَا بْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ اِلىٰ سِدْرَةِ المُنتَهىٰ،
اَنَا بْنُ مَنْ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنىٰ،
اَنَا بْنُ مَنْ صَلّىٰ بِمَلائِكَةِ السَّماءِ،
اَنَا بْنُ مَنْ اَوْحىٰ الجَليلُ اِلَيْهِ ما اَوْحىٰ،
اَنَا بْنُ مُحَمَّدٍ المُصطَفىٰ.»

هان ای مردم! هرکس مرا شناخت که شناخت و باید مسؤلیت خویش را دریابد و هرکس نشناخت، اینک به دقت بشنود تا من خویشتن را، از نظر نسل و تبار و خاندان و موقعیت اجتماعی و معنوی و انسانی بیشتر و رساتر و روشن‌تر بر او بشناسانم.

هان ای مردم! من فرزند مکّه و منایم،

من فرزند زمزم و صفایم،

من فرزند بزرگمردی هستم که حجرالاسود را با عبای خویش جابجا کرد و بر سر جایش نصب فرمود.

من فرزند بهترین انسانی هستم که جامه احرام بر تن کرده و برگرد خانه خدا به



طواف پرداخته است!

من فرزند بهترین انسانی هستم که کفش پوشید و آنگاه برای طواف برگرد خانه خدا آن را از پا در آورد،

من فرزند بهترین طواف‌گران و بهترین سعی کنندگانم!

من فرزند بهترین حج‌گزاران و برترین لبیک‌گویان به دعوت خدایم،

من فرزند آن بزرگ پیشوایی هستم که بر آن مرکب آسمانی سوار شد و در این فضای بی‌کران به پرواز در آمد،

من فرزند آن پیامبری هستم که شبانگاه، از مکّه و ازکهن ترین معبد توحید و رسالت، به سوی مسجد اقصی پرواز داده شد،

من فرزند آن کسی هستم که در شب معراج و سیر وصف ناپذیر آسمانی‌اش به سدرةالمنتهی رسید، و نزدیکترین پیام آوران خدا ببارگاه او بود،

من فرزند آن کسی هستم که در اوج آسمانها بافرشتگان نماز خواند و آنان با شادمانی به او اقتدا کردند،

من فرزند آن کسی هستم که خدای فرزانه، آنچه را می خواست به او وحی فرمود،

من فرزند محمّد، آن پیامبر برگزیده بارگاه خدا هستم.

پس از ترسیم پرتوی از شخصیت والای پیامبر گرامی، اینک برای به تابلو بردن امتیازات شکوهبار و موهبت‌های فراوان و شخصیت پرمعنویت امیرمؤمنان، فرمود:

«اَنَا بْنُ عَلیٍّ الْمُرْتَضیٰ،

اَنَا بْنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطِيمَ الْخَلْقِ حَتّى قالُوا لاٰ اِلٰهِ اِلاّٰ اللّٰهُ،

اَنابنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَىْ رَسُولِ اللّٰهِ بِسَيْفَيْنِ، وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ، وَ هاجَرَ الْهِجْرَتَيْنِ، وَ بايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ، وَ قاتَلَ بِبَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ، وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبَداً،

اَنَا بْنُ صالِحِ الْمُؤْمِنينَ، وَ وارِثِ النَّبِيّينَ، وَ قامِعِ الْمُلْحِدينَ، وَ يَعْسُوبِ الْمُسْلِمينَ، وَ نُورِ الْمُجاهِدينَ، وَ زَيْنِ الْعابِدينَ، وَ تاجِ الْبَكّائينَ، وَ اَصْبَرِ الصّابِرينَ، وَ اَفْضَلِ الْقائِمينَ مِنْ آلِ ياسين، رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَ قاتِلِ الْمارِقينَ وَ النّاكِثينَ وَ الْقاسِطينَ، و الْمُجاهِدِ اَعْدائَهُ النّاصِبينَ، وَ اَفْخَرِ مَنْ مَشي مِن قُرَيْشٍ اَجْمَعينَ، وَ اَوَّلِ مَن اَجابَ وَ استَجابَ لِلّٰهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ، وَ اَوَّلِ السّابِقينَ، وَ قاصِمِ الْمُعْتَدينَ، وَ مُبيدِ الْمُشْرِكينَ، وَ سَهْمٍ مِنْ



مَرامِي اللّه عَلَى المُنافِقينَ، وَ لِسانِ حِكمَةِ العابِدينَ، وَ ناصِرِ دينِ اللّٰهِ، وَ وَلِيِّ اَمْرِ اللّٰهِ، وَ بُسْتانِ حِكْمَةِ اللّٰهِ، وَ عَيْبَةِ عِلْمِه.

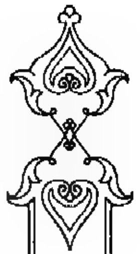
سَمْحٌ، سَخِيٌّ، بَهِيٌّ، بُهلُولٌ، زَكِيٌّ، اَبْطَحِيٌّ، رَضِيٌّ، مِقْدامٌ، هُمامٌ، صابِرٌ، صَوّامٌ، مُهَذَّبٌ، قَوّامٌ، قاطِعُ الاَصْلابِ، وَ مُفَرِّقُ الاَحْزابِ، اَرْبَطُهُم عِناناً، وَ اَثْبَتُهُم جَناناً، وَاَمْضاهُم عَزيمَةً، وَ اَشَدُّهُم شَكيمَةً، اَسَدٌ باسِلٌ يَطْحَنُهُم فِي الحُرُوبِ اِذا اِزْدَلَفَتِ الأَسِنَّةُ، وَ قَرُبَتِ الاَعِنَّةُ، طَحْنَ الرَّحا، وَ يَذْرُوهُم فيها ذَرْوَ الرّيحِ الهَشيمِ، لَيْثُ الحِجازِ، وَ كَبْشُ العِراقِ، مَكِّيٌّ، مَدَنِيٌّ، خيفِيٌّ، عَقَبِيٌّ، بَدْرِيٌّ، اُحُدِيٌّ، شَجَرِيٌّ، مِنَ العَرَبِ سَيِّدُها، وَ مِنَ الْوَغىٰ لَيثُها، وارِثُ المَشْعَرينِ وَ اَبُو السِّبطَينِ، الحَسَنِ وَ الحُسَينِ، ذاكَ جَدّي عَلِيُّ بنُ اَبى‌طالِبٍ.»

هان ای مردم! من فرزند علی مرتضایم!

من فرزند آن بزرگمردی هستم که با شهامت و اخلاصی وصف ناپذیرش، بینی گردنکشان شرک و بیداد را ، پس از روشنگری و خیرخواهی بسیار و پس از ستیزه‌جویی و حق ناپذیری و زورمداری از سوی آنهابه خاک مالید تا در برابر حق سر فرود آوردند و زبان به یکتایی خدا گشودند و به برابری بندگان او و به حقوق و آزادی و امنیت آنان اعتراف نمودند.

من فرزند آن کسی هستم که در سخت‌ترین میدانها و بحرانی‌ترین شرایط، پیشاپیش پیامبر با دشمن تجاوزکار و مغرور، قهرمانانه می رزمید؛ و با دو سلاح و نیزه پیکار می‌کرد، و دوبار در راه خدا، بار هجرت بست، و دوبار در اوج تنهایی پیامبر با او بیعت کرد، و در روزهای سرنوشت‌ساز «بدر» و «حنین» با کفر و بیداد پیکار نمود و در همهٔ این فراز و نشیب‌ها، لحظه‌ای به خدای تواناکفر نورزید و در راه حق و عدالت و آزادی و حقوق انسانها از پا ننشست.

من فرزند شایسته کردارترین ایمان آوردگان،
فرزند جانشینی راستین پیام آوران،
فرزند نابود کنندهٔ حق ستیزان و تجاوزکاران،
فرزند پیشوای حقیقی ایمان آوردگان،
فرزند مایهٔ روشنی دیدگان مجاهدان،
فرزند زینت و زیور و آراستگی پرستشگران خدا،
فرزند سالار و سرور نیایشگران با خدا،
فرزند بسیار گریه کنندگان بارگاه دوست،



فرزند شکیباترین شکیبایان،

و فرزند برترین نمازگزاران، از خاندان پیام آور پروردگار جهانیان هستم

من فرزند آن کسی هستم که جبرئیل و میکائیل او را یاری کردند،

من فرزند آن کسی هستم که از حریم حرمت مردم و حقوق، امنیت و آزادی آنان دلیرانه دفاع کرد و با خشونت‌کیشان و بیرون رفتگان از مرزهای دین خدا، بابیعت شکنان و قانون ستیزان و برتری جویان به پیکار برخاست!

من فرزند بهترین و سرفرازترین چهرهٔ قریش،

فرزند نخستین ایمان آورندهٔ به خدا و پیامبر،

فرزند نخستین قهرمان پیشتاز در اسلام و ایمان،

و فرزند شکنندهٔ کمر تجاوزکاران و نابودکننده شرک‌گرایان و بیدادپیشگان و زورمداران هستم.

من فرزند آن بزرگمردی هستم که بسان تیری از تیرهای خدا بر نفاقگرایان و حق ستیزان بود و زبان حکمت و فرزانگی عبادت‌کنندگان راستین و پراخلاص بارگاه خدا؛ یاری رسان دلیر دین و مقررات او بود، و سر رشته‌دار دین و دولت حق؛ بوستان پرگل و لاله حکمت خدا بود و گنجینهٔ بیکران و پایان ناپذیر علوم و دانشهای او.

من فرزند همان پیشوای گرانقدری هستم که جوانمرد بود و بسیار سخاوتمند و بخشنده؛

بسیار زیبا بود، و دارای سیمایی نورافشان؛

هوشمند بود و دنیای نیکی‌ها و خوبیها؛

از همهٔ پلیدیها و ناپسندیها پاک و پاکیزه بود و به همهٔ ارزشها آراسته؛

از سرزمین حجاز بود و خشنود به خواست خدا و مورد پسند حق؛

پیشگام در والایی‌ها و شایستگی‌ها بود و پیشتاز در نیکی‌ها؛

پیشوای بلند همت بود و دارای اراده‌ای آهنین در راه خدا؛

سمبل شکیبایان بود و نمونهٔ پایداری در راه حق؛

بسیار روزه‌دار و روزه‌گیر بود و پاکیزه از هر آلودگی؛

شب زنده دار بود و بسیار نمازگزار بارگاه خدا.

من فرزند آن قهرمان بزرگی هستم که از هم پاشنده شیرازهٔ دشمنان حق و عدالت بود و پراکنده‌سازِ گروه‌ها و احزاب سرکش و حق‌ستیز و خودکامه.



از همگان پر شهامت‌تر و قوی دل‌تر بود، و از همهٔ شجاعان نامدار تر و پرصولت تر و پرصلابت‌تر؛

در برابر حق ستیزان از همه تزلزل‌ناپذیرتر بود و از همه پایدارتر.

شیر غُرّنده‌ای بود که درگرماگرم پیکار و آن‌گاه که چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها به هم می‌آمیخت، تجاوزکاران را بسان آسیا در هم می‌نوردید و بسان تند باد و طوفانی که خار و خاشاک را بپراکند، آنان را از هم پراکنده می‌ساخت.

شیر حجاز بود و شهسوار عراق

سردار نامدار مکه، مدینه، خیف، منی، عقبه، بدر، و اُحُد بود و پیشتاز بیعت رضوان و هجرت در راه خدا و در جهت خشنودی او؛

سالار عرب بود و شیر ژیان میدان نبرد؛

وارث مشعر و عرفات بود و پدر گرانمایهٔ دو نواده ارجمند پیامبر، حسن و حسین...

آری، این بزرگمردی که پرتویی از سیمای نور افشان و سبک و سیره انسان پرور و عادلانه‌اش ترسیم گردید، نیای گرانقدر من امیرمؤمنان، علی، فرزند رشید ابوطالب است.

آن‌گاه در ادامه سخنان روشنگر و تاریخسازش در ترسیم پرتوی از شکوه و عظمت مام گرانمایه‌اش، فاطمه افزود:

«اَنَا بْنُ فاطِمَةَ الزَّهراءِ،

اَنَا بْنُ سَیِّدَةِ النِّساءِ،

اَنَا بْنُ خَدیجَةَ الکُبریٰ،

اَنَا بْنُ الْمَقتولِ ظُلْماً،

اَنَا بْنُ المَجزُورِ الرَّأسِ مِنَ القَفا،

اَنَا بْنُ العَطشانِ حَتّیٰ قَضیٰ،

اَنَا بْنُ طَریحِ کَرْبَلا،

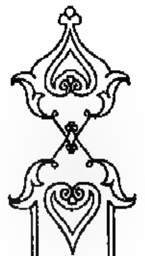
اَنَا بْنُ مَسْلُوبِ العَمامَةِ وَ الرِّداءِ...»

هان ای مردم! من فرزند دخت فرزانهٔ پیامبر مسلمانان، فاطمهٔ زهرایم؛

من فرزند خدیجه، آن بانوی بزرگ و توحید گرایم؛

من فرزند آن کسی هستم که از روی ستم و بیداد کشته شد؛

من فرزند آن کسی هستم که سرش از قفا بریده شد؛



من فرزند آن آزادمرد تشنه کامی هستم که در ساحل فرات بالب تشنه به شهادت رسید؛

من فرزند آن کسی هستم که بدن نازنین‌اش بر روی ریگهای تفتیده نینوا رها شده؛

من فرزند آن کسی هستم که عمامه و عبایش را ربودند... .

پیام رسان هوشمند و پر شهامت قیام عدالتخواهانه و قانونگرایانهٔ عاشورا با شکستن مهر سانسور و دریدن تورهای اختناق و درهم نوردیدن بافته های استبداد و به هیچ انگاشتن دژخیمان رسوا، بسان رگبار باران، حقایق را همچنان بر کویر دلها باراند و دروغها، تحریف‌ها، سمپاشی‌ها، و تهمت‌های بیشمار و بی حساب رژیم رسوا و دروغپرداز اموی را ـ که نزدیک به دو دهه، بنام خدا و در ستار مذهب، استبداد و اختناقی رسوا را بر مردم تیره‌بخت تحمیل کرده و حقوق وآزادی و امنیت و کرامت آنان را پایمال ساخته و به زشت‌ترین جنایت‌ها دست می‌یازید و هر شرارت و شقاوتی را در حق آزادیخواهان و ظلم ناپذیران، با تحریف مفاهیم مذهبی توجیه می نمود و خودرا نماینده خدا درزمین و صاحب‌اختیار دین و دنیا و هستی بندگان او بخورد ساده دلان می داد ـ همه را بر ملا ساخت، و همچنان به معرفی خویش و ترسیم شخصیت شکوهبار خاندان و نسل و تبار خویش ادامه داد تا صدای شیون و فریاد مردم به آسمان برخاست، و رهبر نظام اهریمنی اموی از ترس آگاهی و قیام مردم و از هم پاشیدن شیرازهٔ کارها، به چاره‌اندیشی پرداخت که چگونه پیام‌رسان شجاع و روشنگر نهضت اصلاح طلبانهٔ عاشورا را از ادامه سخن باز دارد؟ درست در ادامهٔ بازی با مذهب و باورهای مورد احترام مردم بود که رو به اذان گوی خود نمود که: هان ای اذان گو! دیگر هنگامهٔ اذان و نماز اول وقت است، پس اذان بگو... .



اذان‌گوی یزید برخاست و در میان سخن امام سجّاد اذان را آغاز کرد که:

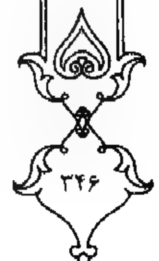
«اَللّٰهُ اَکبَرُ ، اَللّٰهُ اَکبَرُ»

آن حضرت، با رو به رو شدن با این شگرد یزید و بهره برداری ابزاری او از مذهب، به احترام نام خدا سکوت کرد و پس از ادای جملهٔ نخست از سوی اذان گو، فرمود:

«لا شَیءَ اَکبَرُ مِنَ اللّٰهِ.»

هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست.

اذان گو گفت:



«اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ»

امام سجاد فرمود:

«شَهِدَ بِها شَعْرِي وَ بَشَرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي.»

مو، پوست، گوشت، خون و تک تک سلولهای وجود من به یکتایی خدا و بی همتایی او گواهی می‌دهد.

اذان گو گفت:

«اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ»

با ادای این جمله از سوی اذان گو، آن حضرت ندا داد که: هان ای اذان گو! تو را به حرمت و معنویت محمّد سوگند ساکت باش تا من سخنی بگویم!

آنگاه رو به یزید کرد و قهرمانانه خروشید که:

«یا یَزِیدُ! مُحَمَّدٌ هٰذا جَدِّي اَمْ جَدُّکَ؟...»

های ای یزید! این محمّد نیای تو می باشد یا نیای گرانقدر من! اگر بگویی نیای توست که دروغ می‌گویی و کفر می‌ورزی، و اگر بر این باوری که او نیای من است، پس چرا فرزندان او را بجرم حقگویی و دعوت به رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به دین خدا و دوری گزیدن از حق‌کشی و خشونت و بی رحمی و تبهکاری، به خاک و خون کشیدی و بانوان و دختران حرم او را به اسارت آوردی؟ راستی چرا؟ در اینجا بود که امام سجاد دست برد و گریبان چاک زد... و صدای شیون مردم فضای مسجد را پر کرد.](۱)

و این سرایندهٔ خوش‌فکر نیز با الهام از سخنان روشنگرانه امام سجاد چه زیبا سروده است که:

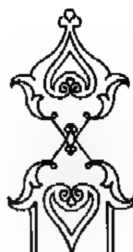
یا امة کفرت و فی افواها   القرآن فیه ضلالها و رشادها...

ای داد بر آن مردم اموی مسلک و اموی‌کیشی که کفر ورزیده اند و در همان حال، آیات روشنگر قرآن را ـ که در آنها، راه گمراهی و رستگاری جامعه‌ها و تمدن‌ها ترسیم شده است ـ بر دهان دارد!

شما گمراهان روزگار بر فراز منبرها، بزرگمردی را به باد ناسزا می‌گیرید که به

---

۱ ـ مؤلف بزرگوار به خاطر رعایت اختصار، تنها فرازهایی از خطبهٔ شجاعانه و روشنگرانه و دگرگون‌ساز زیبا و امام سجاد را آورده است که مترجم آن‌ها را بطور کامل آورد و ترجمه کرد تا سخن کامل گردد.



برکت ایمان و جهاد او این منبرها برای شما برپا شده است؛

اینان از نسل و تبار آنانی هستند که در بدر، به جنگ حق و عدالت رفتند و کشتن حسین نتیجهٔ کینه و عقده‌ای است که از پیکار بدر بر دل دارند و هنوز فروکش نکرده است.

سوگواری خاندان پیامبر در شام

در شام و در کنار قدرت پوشالی استبداد، بانوان آزاده و عدالت‌خواه خاندان پیامبر فرصت یافتند تا مجلس سوگواری بر پیشوای آزادی برپا دارند و با دل سوزان و اشکهای ریزان بر آن حضرت ناله و شیون سر دهند و با گریه‌ها و ضجه‌های روشنگرانه، ابعاد فاجعه‌ای را که بر امّت رفته است به گوش مردم برسانند.

راستی که سوگ آن اسیران آزادیبخش بزرگ بود و اندوه و سوز دل آن جوان از دست دادگان و در سوگ نشستگان بسی سترگ و جگرسوز.

استبداد خشن و بی رحم اموی آنان را در جایی مسکن داده بود که نه از سوز سرما مصون بودند و نه از رنجِ گرما؛ به گونه‌ای که پوست بدن نازنین آن خاندان گرانمایه‌ای که در سراپرده‌های کرامت و عظمت زندگی و رشد کرده بودند، از شدّت سرما و گرما ترکید و خون جاری شد؛ شکیبایی و پایداری آنان رو به پایان نهاد و نگرانی و ناراحتی رفت تا جایگزین آنها شود و غم و اندوه، همدم همارهٔ آنان گردد.

اعتراض یکی از پیشوایان یهود

از «محمّد بن عبدالرّحمن» آورده‌اند که: پس از شهادت حسین علیه‌السلام و آوردن کاروان اسیران به شام، روزی «رأس الجالوت»، یکی از پیشوایان یهود مرا دید و ضمن گفتگویی که داشتیم گفت:

به خدای سوگند که میان من و داود پیامبر، هفتاد نسل فاصله است؛ با این وصف یهودیان به احترام او هر گاه مرا می‌بینند و به دیدار من می‌شتابند، در برابرم سر تعظیم فرود می‌آورند و مرا سخت گرامی می‌دارند؛ امّا شما مدعیان اسلام با اینکه میان پسر پیامبرتان، حسین علیه‌السلام و خود آن حضرت جز یک نفر فاصله نیست، فرزند پیامبرتان را این گونه بیرحمانه کشتید و خاندانش را به بند اسارت کشیدید و شهر به شهر گردانیدید.

«وَ أَنْتُمْ لَيْسَ بَيْنَ ابن النَّبِي وَ بَيْنَهُ اِلاّ أَبٌ واحِدٌ قَتَلْتُم وَلَدَهُ!»



راستی می‌دانید چه می‌کنید؟!

و بااین وصف یزید هنوز مست قدرت استبدادی و انحصاری خویش بود و دربزم شراب و رقص و آواز، و در حلقهٔ کنیزکان رنگارنگ می نشست و برای قدرت نمایی جنون آمیز و نمایش اقتدار رژیم سفاک و پوسیدهٔ اموی سر نورانی و الهام بخش بزرگ پرچمدار عدالت و آزادی و پاکی و پروا را در برابر خویش می‌نهاد و برشقاوت خود می بالید!

سفیر روم در تالار کاخ یزید

پس از رسیدن سر مقدّس حسین علیه السلام به بارگاه استبداد، یزید به شکرانهٔ پیروزی موهوم خویش، مجلس بزم و باده‌نوشی‌می آراست و رقّاصه‌ها و آوازه‌خوانها را فرا می‌خواند و در همان حال سر بریدهٔ آن حضرت را نیز در برابر خویش می‌نهاد وگاه با چوب خیزران بر آن لب و دندان ـ که بوسه‌گاه پیامبر بود ـ می‌نواخت!

روزی سفیر روم ـ که شخصیّتی هوشمند و شجاع و از بزرگان کشورش بود ـ در بزم یزید حضور یافت و با دیدن آن منظره، رو به یزید کرد وگفت: هان ای فرمانروای عرب! این سر بریده از آن کیست؟

«يا مَلِكَ الْعَرَبِ! هٰذا رَأْسُ مَنْ؟

یزید گفت: دوست من! تو را با این سر چه کار؟

«ما لَكَ وَ لِهٰذا الرَّأْسِ؟»

سفیرگفت: من سفیرکشورم هستم؛ بر این اساس هنگامی که به روم برمی‌گردم، از من در مورد دیدنیها و رویدادهای مهمّ کشور شما خواهند پرسید؛ به همین جهت بسیار مایل هستم که سرگذشت این سر بریده و صاحب آن را بشنوم؛ تا هم داستان او را به کشورم ارمغان برم و هم در شادی و شادمانی شما شریک گردم!

یزید گفت: این سر از آنِ حسین است، فرزند علی است!

«هٰذا رَأْسُ الْحُسَيْنِ.»

سفیر پرسید: مادرش کیست؟

«وَ مَنْ اُمُّهُ؟»

یزید گفت: مادرش فاطمه است، دخت پیامبر خدا!

«فاطِمَةُ، بِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ!»

سفیر فریاد برآورد که:

«أُفٍ لَکَ وَ لِدِینِکَ، لِي دِینٌ أَحْسَنُ مِنْ دِینِکُمْ...»

هان ای یزید! وای بر تو و بر دین و آیین تو! پس دین من، از دین شما بهتر است؛ چرا که پدر من از نواده‌های حضرت داود است؛ میان من و آن پیامبر خدا، پدران و نسلهای بسیاری فاصله است؛ با این وصف، مسیحیان مرا گرامی می‌دارند و از خاک کف پای من، برکت می‌جویند، چرا که مرا از نواده‌های داود می‌نگرند! امّا شما مسلمانان فرزند ارجمند دختر پیامبرتان را ـ در صورتی که با پیامبرتان یک مادر بیشتر فاصله ندارد ـ این گونه بیرحمانه کشتید! پس زشت باد این راه و رسم و این دین و آیین شما!

«وَ قَدْ قَتَلْتُمْ ابنَ بِنْتِ نَبِیِّکُمْ وَ لَیْسَ بَیْنَهُمٰا اِلاّٰ اُمٌّ واحِدَةٌ. فَقَبَّحَ اللّٰهُ دینَکُمْ.»

آن گاه افزود: هان ای یزید! آیا داستان عبادتگاه «حافر» را شنیده‌ای؟

پاسخ داد: نه، بگو!

گفت: در دریای عمّان و در مسیر چین، جزیره بزرگی است و در آن، شهر زیبا و خوش آب و هوایی است که در دست مسیحیان است. در آن شهر تماشایی، عبادتگاه‌های فراوانی است که بزرگترین آنها عبادتگاه «حافر» است. در محراب آن، سم الاغی در پوشش وقالب زیبایی از طلای سرخ آویزان است و مردم آنجا، بر این باورند که این سم، گویی سم همان حیوانی است که مسیح ﷺ بر آن سوار می‌شد.

آری، مردم آن شهر و آن سرزمین، سم آن حیوان را به احترام حضرت مسیح، که بر آن می‌نشست، در قالبی از طلا قرار داده و به زر و زیوری بسیار آراسته و بر محراب عبادتگاه خویش آویزان کرده‌اند و در هر سال انبوهی از مسیحیان به زیارت آن عبادتگاه می‌شتابند؛ امّا دریغ و درد که شما پسر دخت پیامبرتان را می‌کشید و خاندان او را به اسارت می‌برید و در همانحال شادمانی هم می‌کنید!انه، نه در این دین و آیین شما خیر و برکتی است و نه در خودتان و عملکردتان!

یزید دستور کشتن او را صادر کرد و گفت: او را بکشید که مرا در بازگشت به کشورش رسوا نسازد!

هنگامی که او با مرگ روبرو شد و احساس خطر کرد، گفت: می‌خواهی مرا بکشی؟

یزید گفت: آری!

گفت: پس بدان که شب گذشته، پیامبرتان را در عالم خواب دیدم و آن حضرت به من فرمود:

«یا نصرانی! انتَ مِنْ اَهلِ الْجَنَّة!»
تو از بهشتیان خواهی بود!

و من از نوید او شگفت‌زده شدم؛ امّا اینک به یکتایی خدا و رسالت پیامبر اسلام گواهی می‌دهم.

«اشهد انّ لا اله الاّ اللّه و انّ محمّداً رسوله.»

سپس بپا خاست، سر مقدّس حسین ﷺ را در آغوش کشید و به سینه چسبانید و آن را بوسه‌باران ساخت و باران اشک ریخت و جان را فدای حسین ﷺ کرد!

خواب جانسوز

دخت ارجمند حسین ﷺ، «سکینه»، در میان کاروان اسیران آزادیبخشی بود که آنان را به شام وارد کرده و با شرایط غمباری در منزلگاهی فرودشان آوردند؛ جایی که نه روزها از تابش خورشید در امان بودند و نه شبها از تیرگی و ظلمت شب و سرمای سوزان!

در یکی از آن شبهای سخت و غمبار بود که دخت سرفراز حسین، خواب عجیبی دید!

در عالم رؤیا دید که درهای آسمان گشوده گردید و پنج مرکب آسمانی از نور، به سوی زمین فرود آمد که بر هر یک از آنها بزرگمرد و بزرگواری پرشکوه نشسته و فرشتگانی بر گرد او حلق زده‌اند؛ و به همراه هر یک از آنان یک نوجوان یا خدمتگذار بهشتی است که سخن می‌گوید و از رویدادها پرده برمی‌دارد!

او می‌افزاید: پس ازپیاده شدن آن چهره‌های نورانی و فرشتگان ، مرکبها رفتند و سخنگوی آنان به من روی آورد و گفت: هان ای سکینه! نیای گرانقدرت بر تو سلام می‌رساند و درودت می‌گوید.

من در پاسخ گفتم: درود بر پیامبر خدا باد! و آنگاه پرسیدم: شما که هستید؟

پاسخ داد: من یکی از نوجوانان و خدمتگذاران بهشت هستم.

پرسیدم: این چهره‌های پرشکوه و ملکوتی که فرود آمدند، چه کسانی هستند؟

گفت: آدم، ابراهیم خلیل، موسی و مسیح... .

پرسیدم: آن شخصیّت پرشکوهی که دست به محاسن سپید و شریفش گرفته و گاه می‌افتد و گاه برمی‌خیزد، کیست؟

پاسخ داد: نیای گرانقدرت، پیامبر است.

«جَدُّکَ رَسُول اللّه.»

پرسیدم: اینان کجا می‌روند؟

«وَ أَینَ هُمْ قاصِدون؟»

گفت: به دیدار پدرت، حسین علیه السلام.

«الی ابیک الحسین.»

با شنیدن این سخن، بر آن شدم تا خودم را به نیای گرانقدرم، پیامبر، برسانم و شکایت روزگار و ظالمان را به آن حضرت بنمایم، که درست در این هنگام دیدم پنج هودج نوری از آسمان فرود آمد که در میان هر یک بانویی پرشکوه و بزرگ است.

از آن فرشتهٔ آسمانی پرسیدم: این بانوان گرانقدر چه کسانی هستند؟

پاسخ داد: «حوّاء» مام ارجمند آدمیان،

«آسیه»، دختر «مزاحم»،

«مریم»، دختر «عمران»،

«خدیجه»، دختر «خویلد»،

و آن بانویی که دست بر سر نهاده و افتان و خیزان است مادرت، فاطمه، دخت فرزانهٔ پیامبر خداست.

با شنیدن این خبر گفتم: به خدای سوگند می‌روم تابیدادی را که در حقّ ما رفته است به مادرم، فاطمه گزارش کنم!

به سویش دویدم و پس از سلام بر او با چشمانی گریان و دلی بریان در برابرش ایستادم و گفتم:

«یا اُمَّتاهُ! جَحَدوا وَ اللّهِ حَقَّنا،

یا اُمَّتاهُ! بَدَّدوا وَ اللّهِ شَمْلَنا،

یا اُمَّتاهُ! اسْتَباحُوا وَ اللّهِ حَریمَنا،

یا اُمَّتاهُ! قَتَلُوا وَ اللّهِ الحُسَیْن اَبانا.»

مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حقوق ما را انکار و پایمال ساختند!

مادر جان! مادر! به خدای سوگند که گروه ما خاندان پیامبر و نسل او را بیدادگرانه پراکندند!

مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حریم حرمت ما را شکستند و بر ما ستم روا داشتند!

مادر جان! مادر! به خدای سوگند، پدر گرانقدرم، حسین را با لب تشنه کشتند!

دخت فرزانهٔ پیامبر ـ که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود ـ با شنیدن سخنان من فرمود:

«کَفیٰ صَوْتُکَ یٰا سَکینَةُ، فَقَدْ اَحْرَقتَ کَبَدی، وَ قَطَّعتَ نِیاطَ قَلْبی، هٰذٰا قَمیصُ اَبیکَ الحُسَیْنُ مَعی لایُفارِقُنِی حَتّیٰ اَلقَی اللّهَ بِهِ.»

سکینه جان! نور دیده‌ام! بیش از این مرا مسوزان! و دیگر مگو! مگو که جگرم را سوزاندی و پاره کردی؛ و بند دلم را بریدی! دخترم! این پیراهن پدرت، حسین است که به همراه من خواهد بود تا در روز رستاخیز خدای را دیدار کنم!

اینجا بود که از خواب بیدار شدم و بر آن شدم تا آن رؤیای شگفت‌انگیز را نهان دارم، امّا سرانجام به دلایلی آن را به خاندان و نزدیکانم بازگفتم و جریان این خواب میان مردم راه یافت.(۱)

یادگار هوشمند و دلیر امام حسن

روزی «یزید»، «علی» فرزند گرانمایهٔ حسین علیه‌السلام و یادگار ارجمند او را به همراه «عمر»، فرزند حضرت حسن علیه‌السلام ـ که کودکی خردسال بود ـ نزد خویش فرا خواند؛ و به یادگار امام مجتبی علیه‌السلام گفت: آیا حاضری با پسرم «خالد» کشتی بگیری و پیکار کنی؟

او پاسخ داد: نه، اگر می‌خواهی ما را بیازمایی، شمشیری به هر کدام از ما دو تن بده تا پیکار کنیم و آنگاه بنگر که کدامین ما توانمندتریم!

یزید گفت: کوچک و بزرگ شما خاندان رسالت دست از دشمنی ما برنخواهید داشت! و آنگاه به یاوه سرایی پرداخت و این شعر را خواند که:

شنشنة اعرفها من اخزم — هل تلد الحیة الا حیة

این سبک و شیوه ای است که از «اخزم» برای من شناخته شده است و دشمن جز دشمن نخواهد آورد و نخواهد پرورد.

در بازار شام

روزی چهارمین امام نور، زین العابدین علیه‌السلام از بازار شام می‌گذشت که «منهال» را دید.

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۴۰.



او، رو به آن حضرت کرد و گفت: هان ای فرزند ارجمند پیامبر! حال شما چطور است و روز را چگونه به سر آوردی؟!

«کَیْفَ أَمْسَیْتَ یَابْنَ رَسولَ اللّهِ؟!»

فرمود: «منهال»! روزگار ما بسان حال و روز بنی‌اسرائیل در استبداد فرعون و حاکمیّت بیداد فرعونیان است؛ که پسران و مردانشان را می‌کشتند و زنان آنان را زنده وا می‌نهادند و اسیر می‌کردند.

«أَمْسَینا کَمِثْلِ بَنی اِسْرائیل فی آلِ فِرْعَوْن یُذَبِّحونَ أَبْنائَهُمْ و یَسْتَحْیُونَ نِسائَهُمْ....»

هان ای منهال! عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیامبر خدا از امّت عرب است؛ و قریش بر جامعهٔ عرب مباهات می‌کند که محمّد ﷺ از آن تیره و تبار است؛ امّا اینک بنگر که ما خاندان همان پیامبر بزرگ، در حالی روزگار می‌گذرانیم که حقوق و آزادی و امنیّت ما را پایمال ساخته و مردانمان را به خاک و خون کشیده و زنان و کودکانمان را بیرحمانه از شهر و دیار و از خانه و کاشانهٔ خویش آوارهٔ بیابانها و هر کوی و برزن ساخته‌اند.

«فَاِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون مِمّا أَمْسَینا فیهِ یا مِنْهال!»

پس ای منهال! ما به خدا پناه می‌بریم و بازگشت به سوی اوست، از این همه بیدادی که از سوی این خودکامگان بر ما رفته و از روزگار تیره و تاری که ما و جامعه و مردم در آن گرفتار شده‌ایم!

رحمت خدا بر این شاعر که چنین می‌سراید:

یُعَظِّمونَ لَهُ أَعْواد مِنْبَرِهِ   وَ تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلادَه وَ ضَعوا...

بیدادگران و فریبکاران، به چوب‌های منبر پیامبر احترام می کنند و باعوامفریبی و عوامبازی بدین وسیله چنین وانمود می کنند که در برابر آن حضرت و راه و رسم آسمانی و بشردوستانهٔ او سر تعظیم فرود می آورند، اما در همانحال فرزندان ارجمندش را که جز در اندیشه حق و عدالت و تضمین حقوق و حرمت انسان‌ها از سوی حکومت نیستند و خیرخواه و هدایتگر همگان، ابتدایی‌ترین حقوق آنان را زیر پا نهاده و آنان را قتل عام می کنند ؛ آخر بر اساس کدامین فرمان خدا و پیامبر باید فرزندان ارجمند او دنباله رو سیاست ظالمانه شما باشند؟ در حالی که افتخار دروغین شما این است که یار و رهرو راه او هستید!!



بخش ۱۰

بازگشت کاروان آزادی و نجات

بازگشت کاروان آزادی و نجات

پس از روشنگری‌های چهارمین امام نور و دیگر اسیران آزادی‌بخش و بیان حقایق در سخت‌ترین شرایط، که بتدریج افکار عمومی بر ضدّ دستگاه فریبکار و بیدادپیشهٔ اموی تغییر کرد، یزید، یادگار ارجمند حسین ﷺ، امام سجاد را خواست و گفت: هان ای علی! من بر آن هستم که سه خواستهٔ شما را برآورم؛ بگو چه می‌خواهی تا طبق وعده‌ای که داده‌ام، آنها را در دستور کار قرار دهم؟!

امام سجّاد فرمود: خواسته‌های سه‌گانهٔ من اینک اینهاست:

۱ ـ اجازه دهید پیش از هر چیز، برای آخرین بار سیمای نورافشان پدر و سالارم، حسین ﷺ را سیر ببینم و از دیدار او توشه برگیرم!

۲ ـ پس از آن، بگو: آنچه از ما خاندان پیامبر به تاراج رفته است، به ما بازگردانند؛ چرا که در میان آنها پارچه‌های دستباف و پیراهن و گردنبند و گوشواره مام ارجمندم، فاطمه ﷺ، است.

۳ ـ و سرانجام اینکه اگر آهنگ کشتن مرا داری، کسی را همراه این بانوان آزادهٔ حرم پیامبر و کودکان داغدیده گسیل دار تا اینان را در امنیت و آرامش به حرم پیامبر برسانند.

یزید در برابر خواسته‌های آن حضرت گفت: امّا در مورد پدرت، باید یادآوری گردد که دیگر هرگز سیمای او را نخواهی دید! و از کشتن تو نیز گذشتم؛ و خاندان حسین ﷺ را نیز باید خودت به مدینه برسانی!

پس از این گفتگو بود که به دستور یزید، بخشی از اموال تاراج‌شده را بازگشت دادند و مبلغ دویست دینار نیز بر روی آنها نهادند که امام سجّاد آن را بی‌درنگ میان بینوایان تقسیم کرد.

و آنگاه «نعمان بن بشیر» و گروهی از دستیاران او نیز دستور یافتند تا کاروان اسیران را با احترام به مدینه بازگردانند.[1]

---

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۱۴۳؛ لهوف، ص ۸۱.



دیدگاه‌ها در مورد سر مقدّس پیشوای شهیدان

در مورد سر مقدّس حسین علیه‌السلام و به خاکسپاری آن، دیدگاه‌ها یکسان نیست:

۱ ـ به باور گروهی، آن سر نورانی را ـ که مشعل فروزان کاروان اسیران بود ـ به مدینه بازگرداندند و در آنجا به وسیلهٔ «عمرو بن سعید» به خاک سپرده شد.

۲ ـ امّا از «منصور بن جمهور» آورده‌اند که وقتی شام را فتح کرد و پس از ورود به شهر، به خزانهٔ «یزید» وارد شد، در آنجا سبد سرخ‌رنگی یافت! به غلام خود گفت: این سبد بسته بندی شده را خوب نگاهدار که از گنجینه‌های گران‌قیمت امویان است؛ امّا هنگامی که پس از مدّتی آن را گشود، دید سر نورانی و عطر آگین سالار شایستگان و پیشوای آزادی‌خواهان ـ که هنوز موهایش به رنگ مشکی خضاب بود ـ در آن است.

به غلام دستور داد، پارچه‌ای آورد و بر آن سر نورانی پوشاند و پس از کفن نمودنش، آن را در کنار باب «فرادیس» دمشق به خاک سپرد.

۳ ـ و گروهی از مردم مصر نیز آورده‌اند که آرامگاه سر نورانی پیشوای شهیدان، در آنجاست و نام آن مکان مقدّس را «مشهدالکریم» نهاده‌اند. آنان آن آرامگاه را با زر و زیور بسیار آراسته ساخته و در مراسم گوناگون و مناسبت های مختلف به زیارت آن می‌روند و بر این باورند که آن سر نورانی در آنجا به خاک سپرده شده است.

۴ ـ امّا آنچه پس از مطالعهٔ همهٔ دیدگاه‌ها دریافت می‌گردد، این است که آن سر نورانی پس از همراهی با کاروان اسیران در شهرها و سرزمین‌های گوناگون، سرانجام به کربلا بازگردانده، و در آنجا بـه پـیکر مطهّر آن حضرت پیوند داده شد و در شهادتگاه حسین علیه‌السلام دفن گردید.

راستی که سرایندهٔ این سوگنامه در عظمت این مصیبت جانگداز چه زیبا سروده است:

رأس بن بنت محمّد و وصیّه — للناظرین علی قناة یـرفع...

سر نورانی فرزند ارجمند دخت سرفراز پیامبر در برابر دیدگان بـهت‌زده مـردم برفراز نی می‌رود! و مسلمانان با چشم خود آن منظره هولناک را می‌نگرند و با گوش، آن داستان غم‌انگیز را می‌شنوند، امّا نه کسی آن شقاوت و بیداد را به گونه‌ای مؤثر انکار می‌کند و نه گریه و زاری سرمی‌دهد!





هان ای سالار آزادی‌خواهان و شایستگان!

ای کاش دیدگان تماشاگران از دیدن سوگ بزرگ تو و سر نورانی‌ات بر فراز نی، نابینا گردند و طنین مصیبت تو هر گوشی را که می‌شنود، ناشنوا سازد.

آن دیدگانی که با وجود تو به خواب آرام می‌رفت، اینک بیدار و نگرانند و آن چشمانی که از ترس عدالت خواهی و ستم ستیزی تو به خواب نمی‌رفت، اینک با شهادتت آنان را به آرامش و خواب راحت فرو بردی!

هیچ باغ و بوستان پرگل و لاله‌ای در روی زمین نخواهد بود، جز اینکه آرزویش این است که قبر و آرامگاه پرافتخار تو را در آغوش گیرد![1]

بازگشت به شهادتگاه حسین

کاروان اسیران پس از رساندن پیام انسانساز شهادت پیشوای شهیدان و یاران فداکارش به عصرها و نسلها، و پس از انگیزش مردم استبدادزده و خمود، سرانجام شام را به قصد مدینه ترک کرد و در سر راه خویش درکربلا فرود آمد!

هنگامی که کاروانیان در شهادتگاه حسین ﷺ پیاده شدند، خاندان و فرزندان او با جابر بن عبدالله وگروهی از بنی هاشم روبرو شدند که درست در همان روز به زیارت پیشوای آزادی آمده بودند؛ و بدین سان این دو گروه و این دو کاروان کوی حسین، با موجی از غم و اندوه و آه و نالهٔ جانسوز در آن سرزمین گرد آمدند و بر این سوگ سهمگین و مصیبت بزرگی که جگر همهٔ دوستداران حق و عدالت را سوزاند و همهٔ دلها را داغدار ساخت، به سوگواری و عزاداری پرداختند و با دیدار یکدیگر داغشان تازه شد.

[دخت فرزانهٔ فاطمه ﷺ هنگامی که به شهادتگاه برادر رسید، از شدّت اندوه، دست برد و گریبان چاک زد و با دلی آکنده از غم، ناله‌ای جانگداز سر داد که:

«وآ أَخاهُ!

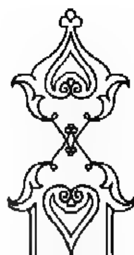
وآ حُسَیناهُ!...»

ای وای! ای نازنین برادر!

آه! ای حسین عزیز!

---

۱ - بحار، ج ۴۵، ص ۲۵۵.



وای! ای محبوب دل پیامبر خدا!
داد! ای فرزند ارجمند مکّه و منی!
ای پسر گرانمایهٔ فاطمهٔ زهرا!
ای پسر گرانقدر علیّ مرتضی!
جان برادر! منم خواهرت، زینب!...
و آنگاه آنقدر ناله کرد تا بیهوش گردید و خود را بر روی آن قبر منوّر افکند.

آیا دوست، ندای دوست را پاسخ نمی‌دهد؟

و نیز آورده‌اند که: جابرانصاری که از یاران پیامبر و از دوستداران راستین خاندان آن حضرت و از دانشوران بااخلاص و فداکار شیعه است، در همان روزِ ورود کاروان خاندان حسین علیه السلام به کربلا، او نیز به زیارت حسین علیه السلام رفته بود. او به کمک برخی از دوستان و یارانش خود را به قبر منوّر رساند و از پردهٔ دل سه بار فریاد جانسوز برآورد که: یا حسین! یا حسین! یا حسین!

آن‌گاه گفت: **«أَحَبِيبٌ لا يُجِيبُ حَبِيبَهُ؟»**

سالار من! آیا دوست باوفا و گرانقدری چون شما، پاسخ دوست خود را نمی‌دهد؟!

درست در این هنگام بود که کاروان خاندان حسین علیه السلام رسید و «جابر» با آگاهی از این موضوع، با سر و پای برهنه به استقبال آنان شتافت.

هنگامی که این دو گروه از زائران کوی آگاهی و عشق، با هم روبرو شدند، داغها تازه گردید و توفانی از غم و اندوه و ناله و فریاد، شهادتگاه حسین علیه السلام را فراگرفت.

علی علیه السلام، یادگار ارجمند سالار شایستگان، رو به «جابر» و همراهان او کرد و فرمود:

«يا جابِرُ! هٰهُنا وَ اللّٰهِ قُتِلَتْ رِجالُنا. وَ ذُبِحَتْ اَطْفالُنا. وَ سُبِيَتْ نِسائُنا. وَ حُرِّقَتْ خِيامُنا....»

هان ای جابر! به خدای سوگند، در همین سرزمین بود که دلیرمردان فداکار ما را به خاک و خون کشیدند!

در همین سرزمین بود که کودکان و نوجوانان ما را سر بریدند!
در اینجا بود که بانوان حرم پیامبر را به بند اسارت کشیدند!



و همین جا بود که سراپردهٔ ما را آتش زدند....]

سوگواری پریان بر پیشوای شهیدان

در سوگ جانگداز حسین نه تنها فرشتگان آسمانها نوحه‌سرایی و گریه کردند، که جنّیان نیز سوگواری نموده و بر آن حضرت نوحه سرایی کردند.

۱ ـ در این مورد از گروهی از یاران پیامبر، از جمله «مسوّر بن مخرمه» و شماری دیگر آورده‌اند که: آنان نوحه سرایی و سوگواری جنیان را در شهادت آن حضرت می‌شنوند و باآنان گریه می‌کنند.

۲ ـ و نیز از «عکرمه» آورده‌اند که در شامگاه شهادت سالار شایستگان در کربلا، او در مدینه از نداگری ـ که صدایش رامی‌شنید، امّا خودش را نمی‌دید ـ می‌شنود که چنین می‌سراید:

أَیُّهَا الْـقٰاتِلُونَ جَـهْلاً حُسَـیناً　　　أَبْشِرُوا بِالْعَذابِ وَ التَّنْکِیلِ...

هان ای کشندگان و قاتلان گمراه و نادان سالار شایستگان، حسین! شما را به عذاب دوزخ و شکنجه‌های مرگبار و رسواگر آن مژده باد!

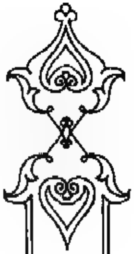
همهٔ آسمانیان و زمینیان، از پیامبران گرفته تا فرشتگان و تیره‌های گوناگون فرزندان انسان، بر شرارت و شقاوت شما گریه می‌کنند و بر شما لعنت و نفرین نثار می‌نمایند، چراکه شمابر زبان فرزند داوود، و موسی و مسیح ـ که آورنده انجیل بود ـ لعنت شده‌اید.

۳ ـ و نیز آورده‌اند که نداگری ناشناس در «بصره»، پس از شهادت حسین ؑ شبی اشعاری بدین مضمون می‌سرود:

بی‌گمان آن نیزه‌هایی که به سوی حسین ؑ نشانه رفت، در حقیقت به سوی قرآن نشانه رفت؛ و آن تبهکارانی که به جنگ او رفتند، در حقیقت با قرآن و وحی به جنگ برخاستند.

آنان برای کشتن تو ای پیشوای شهیدان! تکبیر و تهلیل می‌گفتند و به پندار خمود و اندیشه تاریک خود، نام بلند و باعظمت خدارا بزرگ می داشتند، در حالی‌که با این جنایت بی‌رحمانهٔ خود، نام بلند و الهام‌بخش خدا، و ندای تکبیر و تهلیل را یکسره نابود می ساختند!!

آنان باکشتن تو ای نور دیده پیامبر! در حقیقت نیای گرانقدرت پیامبر راکشتند!



همان بزرگ مردی را که خدا و فرشته وحی بر او درود و سلام نثار می‌کنند.

۴ - از «ام سلمه» همسر پیامبر گرامی آورده‌اند که می‌گفت: پس از رحلت پیامبر دیگر نوحه‌سرایی و سوگواری جنّیان را در سوگ کسی نشنیده بودم تا در شهادت حسین علیه السلام دگرباره شنیدم که یکی از گویندگان آنها شعری بدین مضمون می‌سراید و نوحه سرایی می‌کند:

أَلاٰ یٰا عَینُ فَاحتَمِلِي بِجُهدِی وَ مَنْ یَبکی عَلی الشُّهداءِ بَعْدِي...

هان ای چشم! مرا در این راه یاری کن تا در این سوگ سهمگین گریه کنم! چه کسی پس از من بر این شهیدان گرانقدر راه آزادی و عدالت گریه می‌کند؟

بر شهیدانی که مرگ پرافتخار و شهادت در راه حق، آنان را به سوی مقاومت و ایستادگی در برابر خود کامهٔ روزگارشان سوق داد.

۵ - و از گروهی از مردم مدینه آورده‌اند که صدای جانسوز سوگواری پریان در شهادت حسین علیه السلام را می‌شنیدند که می گفتند:

مَسَحَ النَّبِیُّ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ...

پیامبر دست بر پیشانی خود گرفته و باران اشک از جام دیدگان بر گونه‌هایش روان است؛ پدر و مادر حسین علیه السلام از بزرگان و برجستگان قریش هستند و نیای بزرگ او، بهترین نیاکان می‌باشد.

۶ - و نیز پریان بر او می گریستند و می گفتند:

لمن الا بیات بالطّف علی کره بنینا تلک ابیات الحسین یتجاوبن رنیبا

این خانه‌هایی که در پهن دشت نینوا، ناخواسته بنیاد شده است از آن کیست؟ اینها خانه‌های حسین است که شیون ها و ناله های مارا پاسخ می دهند.

۷ - و نیز «ابن جوزی» در کتاب خویش تحت عنوان «سوگواری جنّیان بر امام حسین علیه السلام» آورده‌است که گروهی از مردم صدای سوگواری جنّیان بر آن حضرت را می‌شنیدند که می‌گفتند:

«لقد جئن نساء الجّن یبکین شجیات ....»

زنان جنّیان از غم و اندوه گریه می‌کنند و برای بانوان هاشمی نوحه می‌سرایند؛ بر پیشوای آزادی، حسین و بر بزرگی این سوگ، شیون و ناله سر می‌دهند؛ بر چهره خود می‌کوبند، و پس از جامه‌های سیاه، جامه‌های رنگارنگ در بر می‌کنند.

فرود کیفر و بلا بر کشندگان حسین علیه السلام

پس از شهادت حسین علیه السلام برای خرید گندم به روستاهای کربلا رفتیم و در آنجا به مردی از قبیلهٔ «طی» وارد شدیم.

در آنجا ضمن گفتگو، سخن از کشندگان حسین علیه السلام به میان آمد و ما همان گونه که بر سر سفره بودیم، خاطرنشان کردیم که همهٔ آن تبهکاران و ظالمانی که در کشتن پسر پیامبر دست داشتند، به بدترین شیوه، به کیفر کار خود رسیدند و خدا آنان را نابود ساخت!

مرد سالخورده‌ای که بالای سر ما ایستاده بود، با شنیدن این سخن، گفت: این گفتار از دروغهای شما مردم عراق است؛ به خدای سوگند که من با کشندگان حسین بودم و اینک اینجا ایستاده‌ام، در این روستاها، نه کسی از من ثروتمندتر است، و نه هیچ بلا و گرفتاری گریبانم را گرفته است!

ما از غذا دست کشیدیم و در همان حال روغنِ چراغی که اطاق را روشن می‌کرد، رو به پایان بود و رفت که خاموش گردد، امّا آن مرد سالخورده جلو رفت و کوشید تا با انگشت خویش، فتیلهٔ چراغ را ردیف نموده وبه آن روغن بریزد که یکباره انگشت او آتش گرفت! بی‌اختیار انگشت خود را به دهان نزدیک کرد تا خاموش سازد، که به ناگاه ریشش شعله‌ورگردید! به طرف آب دوید تا خود را به آب افکند و از آتش رها سازد، امّا تلاشش بیهوده بود و جای مناسبی نیافت؛ و به خدای سوگند، خود می‌دیدم که از فرق سر تا نوک پا آتش گرفت و به گونه‌ای سوخت که تنها مشتی زغال و خاکستر از او بر جای ماند![1]

«عُبید» و «ابن سعد»

پس از شهادت پیشوای آزادی بود که دوستی و پیوند سیاسی «عبید» و فرماندهٔ سپاهش، «عمر بن سعد»، بسان بسیاری از خودکامگان و زورمداران به سردی و جدایی گرایید!

روزی «عبید» به «عمر» گفت: نامه‌ای را که دربارهٔ چگونگی برخورد با حسین

۱ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۳۰۷، ح ۷.



برایت نوشتم، به من بازگردان!

او پاسخ داد: آن نامه از میان رفت!

گفت: باید بیاوری! چه می اندیشی؟ آیا فکر می‌کنی در برابر پیرزنان قریش عذر و بهانه می‌آوری؟!

عمر گفت: به خدای سوگند من در مورد رویارویی با حسین و چگونگی برخورد با او به گونه‌ای تو را نصیحت و خیرخواهی کردم که اگر پدرم، «سعد» هم در این مورد با من مشورت می‌نمود و من همان خیرخواهی را در مورد او می‌نمودم، حقّ فرزندی را به خوبی ادا کرده بودم!

«عثمان» برادر «عبید»، که در آنجا حضور داشت، گفت: عمر درست می‌گوید؛ تو سخت بیداد پیشه کردی و به جنایتی هولناک دست یازیدی!

آن‌گاه افزود: به خدای سوگند من دوست می‌داشتم تمام فرزندان «زیاد»، تا روز رستاخیز نشان بردگی بر پیشانی و بینی‌شان نواخته می‌شد، امّا هرگز حسین کشته نمی‌شد!!



«عمر» گفت: به خدای سوگند هیچ کس در این جهان به سرنوشت شوم من گرفتار نشد، و به جنایتی بدتر از من دست نزد؛ چراکه من «عبید» را فرمان بردم و به دستور او به جنگ حسین رفتم و در همان‌حال، هم خدای یکتا را نافرمانی کردم و هم قطع رحم نموده و پیوند خویشاوندی را گسستم!

«وَ اللّهِ ما رَجَعَ اَحَدٌ بِشَرٍ مِمّا رَجَعْتُ، اَطَعْتُ عُبیداللّه، وَ عَصَیْتُ اللّهَ وَ قَطَعْتُ الرَّحِمَ!!»[1]

گذرِ سلیمان بر شهادتگاه پیشوای آزادی

در این مورد آورده‌اند که «سلیمان عدوی» در سوّمین روز شهادت حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش بر کربلاگذر کرد و پس از تماشای آن پیکرهای به خون خفته وگلهای پرپر شده مرثیه‌ای جانسوز بدین مضمون سرود:

مَرَرْتَ عَلیٰ أبیاتِ آلِ محمّدٍ فَلَمْ اَرَهٰا اَمثالها یَومَ حَلَّتْ

بر خانه‌ها و سراپردهٔ خاندان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله گذر کردم و آنها را بسان روزگار پر افتخار



۱ - بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

پیامبر آباد و آزاد و در امنیت و آرامش ندیدم.

مگر نمی‌نگری که خورشید جهان افروز در سوگ حسین و یارانش رنگ پریده و بیمار است، و زمین و زمان از این سوگ سهمگین به لرزه در آمده و دگرگون شده است.

فرزندان ارجمند پیامبر هماره مایهٔ امید و پناهگاه مردم بودند، اما اینک فاجعه و مصیبتی بر آنان رفته است که از همهٔ مصیبت‌ها اندوهبارتر است.

«قیس» هر آنچه از ما تقاضا کرد، ما بزرگوارانه خواسته اش را بر آوردیم، اما او به خاطر احساس اندک لغزشی، مارا قتل عام کرد!

قطره‌ای از خون ما نزد آنان هست، و ما انتقام آن را در روزی که مناسب دیدیم و هنگامه اش رسید خواهیم گرفت.

خدا خانه های فرزندان پیامبر را از صاحبان آنان تهی و دور نسازد ، اگر چه به پندار من اینک آن سراها از صاحبان آزادمنش و بزرگوارشان محروم شده‌اند.

و راستی که سوگ سهمگین شهید گرانقدر و سرفراز کربلا که از نسل و تبار بنی‌هاشم و مایه افتخار آنان است، گردن مردم مسلمان و اصلاح طلب را به نشان ذلت و خواری فرود آورد و هم اینک نشان خواری و ذلت هویدااست !

زنان آگاه و آزاده در شهادت او می گریند و شیون می کنند، وگروه و انجمن ما براو سوگواری می کند و بر روان تابناکش درود می فرستد.

در سوگ او باید این‌گونه سرود

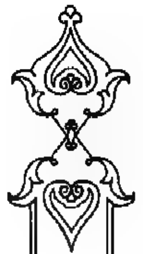
«مرزبانی» آورده است که «ابورمح»، شاعر آزادیخواه و روشنفکر بر محفلی وارد گردید که گروهی از جمله فاطمه دخت آزاده و ستم‌ستیز حسین ﷺ، در آنجا بود و از این شاعر خواسته شد تا در سوگ سالار شایستگان چیزی بخواند. او در برابر خواستهٔ آنان چنین سرود:

اجالت علی عینی سحائب عبرة فلم تصح بعد الدمع حتی ارمعلت ...

ابرهای باران‌خیز بر گسترهٔ دیدگانم سایه افکنده و جولان می‌دهد...

بر خاندان گرانمایهٔ محمّد می‌گرید و هر آنچه بر آن عدالتخواهان و آزادگان بگرید ناچیز و اندک است.

آن آزادمردان روزگار کسانی بودند که به هنگام ستم و بیداد رژیم اموی بر آنان،



در برابر تهاجم و تجاوز دشمن، شجاعانه ایستادند و حقّ شمشیر ستم‌سوز خود را ادا کردند.

بی‌گمان شهادت شهید گرانقدر نینوا از فرزندان هاشم، گردن‌ها و سرهای بسیاری از قریش را فرود آورد و گرد و غبار ذلت بر چهرهٔ آنان نشست.

هنگامی که سرودهٔ غم‌انگیز او به اینجا رسید، دخت ارجمند و دانشور حسین علیه‌السلام فرمود: هان ای «ابا رمح»! تو در سوگ پیشوای آزادی این گونه شعر می‌سرایی؟

پرسید: پس چگونه بسرایم سرورم؟

فرمود: بگو «اَذَلَّ رِقابَ الْمُسْلِمینَ فَذَلَّتْ.»

و بی‌گمان شهادت شهید نینوا، از دودمان هاشم است که کشته شدن او نسل‌های مسلمان را به ذلت کشید و آنان در برابر این فاجعهٔ بزرگ ذلت‌زده شدند؛ چرا که هدف‌های اصلاح‌طلبانه، عدالتخواهانه و بشردوستانهٔ پیشوای آزادی، نه از آن یک خاندان، یک نسل و یک جامعه که جهانی و جاودانه بود و برای نجات و آزادی عصرها و نسل‌ها.

او گفت: به دیده منّت، از این پس در مورد حضرت حسین جز به گونه‌ای که روشنگری کردید، سروده‌ای نخواهم سرود.

امام باقر و سوگواری حسین علیه‌السلام

گروهی از دوستداران خاندان پیامبر آورده‌اند که: ما در حضور حضرت باقر بودیم و در آنجا از شهادت جانسوز پیشوای آزادی درکربلا یاد کردیم و بر آن سوگ غمبار سخت متأثر شدیم.

آن بزرگوار ضمن اشاره به عظمت فاجعه و شخصیّت والای حسین علیه‌السلام و هدفهای بلند و بشردوستانهٔ آن حضرت و فداکاری خاندان و یاران فداکارش، فرمود: در آن رویداد غمبار، تنها هفده انسان آزادمنش و عدالتخواه سر بر بستر شهادت نهادند که از فرزندان فاطمه، مادر امیرمؤمنان بودند.

و شاعر اهل بیت در اشاره به همین واقعیت است که می‌گوید:

و اندبی تسعة لصلب علیّ　　　قد اصیبوا و ستة لعقیل...

بر آن نُه شهید به خون خفته از فرزندان علی، و آن شش مبارز و فداکار از فرزندان

عقیل گریه سر دهید و سوگواری کنید؛ و نیز به عموزادهٔ پیامبر که در راه حق و عدالت و یاری‌رسانی به پیشوای آزادی فروگزار نکرد.

بازگشت خاندان وحی و رسالت به مدینه

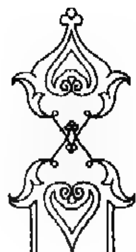
سرانجام خاندان گرانمایهٔ پیامبر و یاران فداکار آنان پس از غیبتی طولانی از مدینه به سوی شهر و دیار خویش باز آمدند.

آنان گرچه رسالت بزرگ و تاریخی خویش را در آن شرایط حساس و بحرانی ـ که نفی استبداد و انحصار و دین‌سالاری هراس‌انگیز اموی بود، با تفسیر درست و بشردوستانهٔ دین خدا و دعوت همگان به حق و عدالت و هشدار از قانون‌شکنی و بیداد ـ به شایستگی اداکردند و با روشنگری و رساندن پیام نهضت عدالتخواهانه و اصلاح‌طلبانهٔ عاشورا به مردم در بند اختناق و خشونت اموی، به پیروزی بزرگ فکری، فرهنگی، معنوی و عاطفی نایل آمدند، امّا به خاطر شهادت جانسوز شایسته‌ترین انسانها و پشت سر نهادن پیکر به خون خفتهٔ بزرگ پرچمدار آزادی و والایی در پهن‌دشت خشک و سوزان نینوا بدون یار و یاور و مونس و همراه و بدون پیروزی ظاهری و با چشمانی گریان و دلهای بریان گام بر دروازهٔ شهر نهادند؛ در حالی آمدند که دیدگانشان بر یتیمی و پژمردگی گلهای بوستان رسالت و کودکان خاندان پیامبر اشکبار بود.

و دریغ است که من خاک کف پای آنان نباشم و با این سروده‌ام در سوگ آنان شرکت نکنم:

و لما وردنا ماء یثرب بعد ما اسلنا علی السبط الشهید المدامعا...

آن گاه که پس از روان ساختن سیلاب اشک بر پیشوای آزادی و نواده گرانمایهٔ پیامبر بر کرانه‌های مدینه در آمدیم، و آن گاه که بر اثر باران رنج‌ها و گرفتارها بر ما، گردن مرکب‌های کاروانیانِ اندوه زده فرود آمد، و گرامی مردانی از خاندان پیامبر و امانت‌های ارجمند او در راه عدالت و آزادی جام شهادت را سر کشیدند، و آن گاه که شادمانی خاندان بنی هاشم ـ که بسان ماه‌های نور افشان بودند ـ به گرفتاری و اندوه تبدیل شد...، آری، در آن شرایط، ما در برابر سراها و آثار بر جای مانده از خاندان پیامبر ایستادیم و با قلبی اندوه زده در سوگ جانسوز آنان از ژرفای دل ناله سردادیم.



در دروازهٔ شهر پیامبر

هنگامی که کاروان کربلا به دروازه‌های مدینه رسید، چهارمین امام نور، زین العابدین علیه السلام، فرود آمد؛ و بانوان و کودکان حرم حسین علیه السلام را از مرکب‌ها و محمل‌ها پیاده کرد و سراپرده‌ای برپا داشت؛ و آن‌گاه «بشیر» را به سوی مدینه گسیل داشت تا گزارش بازگشت کاروان عدالت و آزادی را به آگاهی بنی‌هاشم و مردم شهر برساند.

فرستادهٔ آن حضرت ـ که مردی دانشور و هنرمند بود، و از ذوق شعری نیز بهره‌ای داشت ـ در راه انجام فرمان آن حضرت وارد مدینه گردید و مردم را در حرم پیامبر گرد آورد و چنین گفت:

يٰا اَهْلَ يَثْرِبَ لاٰ مُقٰامَ لَكُمْ بِهٰا قُتِلَ الْحُسَينُ فَأدمُعِي مِدرارُ
اَلجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلاٰءِ مُضَرَّجٌ وَ الرَّأسُ مِنهُ عَلى الْقَناةِ يُدارُ

هان ای مردم مدینه! دیگر مدینه جای زندگی نیست؛ این شهر دیگر افسرده و غمزده است؛ دیگر از این شهر و دیار بار سفر ببندید و هجرت کنید! چرا که سالار آزادمردان، حسین علیه السلام به دست ستمکاران روزگار به شهادت رسیده؛ و به همین جهت هم سیلاب اشک از دیدگان من روان است و من در سوگ آن عزیزتر از جان و یارانش اشک می‌ریزم!

مردم! پیکر پاک فرزند گرانمایهٔ فاطمه علیها السلام در دشت نینوا بر خاک و خون افتاده است و سر منوّرش را بیدادگران تاریک اندیش بر فراز نی کرده و در شهرها می‌گردانند!!!

نوید بازگشت خاندان او

«بشیر» پس از اعلام شهادت جانسوز آن حضرت و به راه انداختن توفانی ازاشک و آه، افزود: امّا اینک نویدتان باد که یادگار ارجمند حسین علیه السلام، زین العابدین پشت دروازهٔ شهر شما فرود آمده و من پیام‌رسان خاندان و بازماندگان شهیدان قهرمان کربلا به شما مردم هستم؛ و آمده‌ام تا اقامتگاه و سراپردهٔ آنان را به شما نشان دهم!

با این خبر جانسوز مردم مدینه از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان و کوچک و بزرگ



از خانه‌ها بیرون ریختند و شیون‌کنان به سوی دروازهٔ شهر به حرکت درآمدند.

این خبر جانگداز بسان توفانی سراسر شهر را فرا گرفت و بانوی پرده‌نشین و پوشیده‌ای در آن سامان نماند، جز اینکه بیرون آمد و گریان و شیون‌کنان و بر سر و چهره زنان، راه دروازهٔ شهر را در پیش گرفت. راستی که آن روز، روزی غمبار بود؛ به گونه‌ای که شهر پیامبر روزی جانسوزتر و سخت‌تر و دهشتناک‌تر از آن روز به خود ندیده بود و آن همه چشمان اشکبار و سوگوار و امواج ناله و فریاد به یاد نداشت!

آری، مردم یکپارچه به آهنگ دیدار یادگار حسین علیه السلام به سوی دروازهٔ شهر به راه افتادند و همهٔ کوچه‌ها و راه‌ها از جمعیّت پوشیده شد.

«بشیر» در این مورد می‌گوید: من هم بی‌درنگ خود را به دروازهٔ شهر و سراپردهٔ زین‌العابدین رساندم؛ دیدم آن بزرگوار در حالی که با دستمالی اشکهای خود را می‌گیرد، از سراپرده‌اش بیرون آمد.

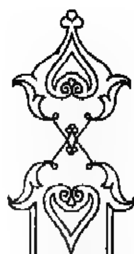
یکی ازکارگزاران بیت امامت چهارپایه‌ای در برابر مردم قرار داد و یادگار حسین در حالی که سخت اندوه زده بود بر روی آن نشست.

مردم با دیدن آن حضرت فریاد و شیون سر دادند و به او تسلیت گفتند و توفانی از غم و اندوه آسمان شهر را فراگرفت. پس از چند دقیقه آن بزرگوار با اشارهٔ دست، فرمان سکوت و آرامش داد! و از پی آن غریو ناله و فریاد مردم فروکش کرد و خاموش شد.

سخن جانسوز آن حضرت در دروازهٔ مدینه

چهارمین امام نور نخست آفریدگار فرزانه را با زیباترین واژه‌ها و رساترین جمله‌ها ستایش کرد و به بارگاه او سپاس گفت و آنگاه فرمود: هان ای مردم! مصیبت‌ها و رویدادهای سهمگینی بر ما خاندان وحی و رسالت ـ به خاطر دفاع از دین راستین خدا و حقوق و آزادی و امنیت بندگان او ـ فرود آمد و ما به وسیلهٔ آنها مورد آزمون قرارگرفتیم و شکافی بزرگ و خطرخیز در پیکر اسلام روی داد!

سالار شایستگان و پیشوای اصلاحگران، حسین علیه السلام و نزدیکان و مردان آزادیخواه و روشن‌اندیش خاندانش راکشتند! بانوان حرم آن حضرت و دختران آگاه و سرفرازش را به بند کشیدند و به اسارت بردند! و سر مقدّس و منوّرش را بر فراز نی کردند و در شهرها گرداندند!!



هان ای مردم! کدامین دل است که در این فاجعهٔ جانکاه نسوزد؟!

و کدامین دیده‌است که نگرید و از سیلاب اشک خودداری ورزد؟!

و کدام مرد و کدامین زن باایمان و آزادمنش است که پس از شهادت جانسوز آن حضرت و خاندان و یارانش شادمان گردد؟! این در حالی است که افلاک و کهکشانها در شهادت جانگداز او گریه کردند، دریاهای پهناور، آسمانهای بی‌کران، زمین‌های گسترده، درختان سر به آسمان کشیده، ماهیان بی‌شمار دریا، فرشتگان مقرّب بارگاه خدا و تمامی آسمانیان و زمینیان در سوگ جگرخراش آن حضرت گریستند!

هان ای مردم! کدامین قلب بشر دوست است که در غم شهادت سالار خوبان نشکافد؟

کدامین دل آرمانخواه است که شیفتهٔ ارزشهای والای وجود گرانمایهٔ او و سبک و سیرهٔ خداپسندانه و آزادمنشانه او نگردد و بر ریخته شدن خون مقدّس او اندوهگین نشود؟

و کدامین گوش است که بتواند فاجعهٔ شکافی را که از این رویداد سهمگین بر پیکر اسلام وارد آمد، بشنود و صاحبش اندوه‌زده و پریشان‌خاطر نگردد؟

هان ای مردم! کار ما خاندان وحی و رسالت به جایی رسید و روزگار چنان شد که ما را از خانه و کاشانهٔ خویش دور، و آوارهٔ هر کوی و برزن، و دربدر شهرها و بیابانها ساختند!!! به ما بسان فرزندان ترک و کابل ـ که روزگاری از اسلام و فرهنگ و رعایت حقوق و حرمت دیگران بیگانه بودند ـ نگریستند؛ و این در حالی بود که ما نه به گناهی دست زده بودیم و نه کار ناخوشایندی از ما سر زده بود تا در خورِ این همه فشار و بیداد باشیم!!! راستی که بر ما ستمی رفت که در امّت ها و جامعه‌های پیشین بی‌سابقه است، چنین چیزی نه گوشها شنیده‌اند و نه چشمها دیده‌اند؛ و این رفتار جز جنایت و بیدادی وحشتناک در حق آموزگاران ارزشها و آرمانهای والا و پیام آوران صلح و آزادی و عدالت و پرچمداران حقوق انسانها نبود!

ای مردم! به خدای سوگند، اگر پیامبر به جای آن همه سفارش‌ها و وصیّت به مهر و محبّت به ما، به دشمنی و پیکار با ما سفارش می‌کرد و به کشتن و آواره نمودن و پایمال ساختن حقوق ما فرمان می‌داد، فراتر از آنچه در حقّ ما انجام شد و بدتر از آنچه با ما رفتار گردید، امکان‌پذیر نبود!! **فانا لله و انا الیه راجعون.**

در این هنگام «صعصعة بن صوحان» ـ که بر اثر درد پا و بیماری، زمین گیر شده و



توان نشستن نداشت و از یاری رساندن به خاندان پیامبر محروم شده بود، برخاست و به سوی آن حضرت رفت و پوزش خواست و آن بزرگوار نیز ضمن پذیرش عذر او، از مهرش سپاسگزاری کرد و برای او و پدرش از بارگاه خدا آمرزش و بخشایش خواست.

پس از پایان سخنان جانسوز زین العابدین علیه السلام آن حضرت و دیگر همراهان و همسفران وارد مدینه شدند، امّا دیدند شهر پیامبر خدا و خانه‌های آن از صاحبان و ساکنانش تهی است و شهر و خانه‌های خالی آن، موج غم و اندوه می‌پراکند. دست تقدیر باران غم را بر آن سرزمین بارانده و سوگی بزرگ در و دیوار و آسمان و زمین آنجا را فراگرفته و درد و رنجهای کشنده بر آن شهر و دیار چیره شده و کاروان‌های سوگ و اندوه بر آنجا سایه افکنده و شهر و خانه‌های آن به خاطر شهادت جانسوز سروران و بزرگ مردان و شایستگان خویش هراس‌انگیز می‌نماید.

للهام فی معاهدها صیاح   و للریاح فی محو آثارها إلحاح...

جان‌های کسانی که در راه دفاع از حقوق و آزادی خود و دین و جامعهٔ خود مورد تهاجم قرارگرفته و کشته شدند، هماره فریاد دادخواهی و انتقام سر می‌دهد و تند بادها در محور آثار آن سرزمین مرد خیز و ستم ستیز پافشاری می‌کند.

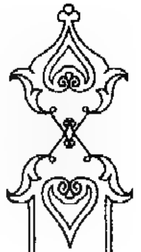
زبان حال آن شهر و دیار، بسان زبان حال مادر داغدیده‌ای است که از دیدگان اشکبار خویش باران اشک فرو می‌بارد.

و این در حالی است که آن سرزمین از مردان شایسته و درست اندیش خویش محروم است و حیوان‌های انسان نما در قصرها و سراهای آن، جا خوش کرده‌اند.

گویی آن شهر غمزده زمزمه می‌کند که: هان ای مردم، مرا یاری کنید تا بر آن شهید گرانقدری که پیکر پاک او نیز غارت شد، باران اشک ببارم، و نیز بر پاکان از خاندان او که همگام و همراه با آن حضرت در راه حق و عدالت سر بر بستر شهادت نهادند، چرا که من در خلوت‌های شب تار، مونس آن پاکان و خوبان بودم و راز و نیازشان را در نماز و نیایش هایشان را با خدا می‌شنیدم.

آه از آن بوستان پر میوه و پرگل و لاله‌ام که با تند بادهای ستم به خزان گرایید، و شب پر ستاره و روشنم که تیره و تار گردید!

راستی که دیدگانم از باران اشک باز نمی‌ایستند و از درد و اندوهم در این سوگ جانفرسا کاسته نمی‌شود.



ای کاش، هنگامی که نتوانستم آن قهرمانان آزادگی و ایمان را در میدان مبارزهٔ با ستم یاری رسانم، و آن موج فتنه‌ها را از برابر آنان بر طرف سازم؛ کاش می‌توانستم آرامگاه پیکرهای پاک آنان باشم و آنان را در برگیرم. راستی که با شهادت آنان سنّت‌های انسان پرور و آزاد منشانهٔ دین خدا پژمرده شد و چشمه سارهای ایمان و پروا با شهادت جانسوز آنان از جوشش باز ماند و خشکید و آثار تلاوت هدفدار و خالصانهٔ آیات قرآن و تفسیر مفاهیم بلند و معارف بشر دوستانهٔ آن گسست و متوقف شد.

پس ای وای بر این زیان و سرافکندی پس از انهدام ارکان دین و دنیای شایسته و خدا پسندانهٔ مردم! و شگفت از واپسگرایی و بیداد حکومت و طرفداران تعصّب زر و دنیا دار آن پس از ایمان و اعلام اسلام!

آخر چگونه برای از هم گسیختن و پایمال شدن سیرهٔ درخشان و آثار نور افشان قرآن و عترت ناله نزنم؟ و چگونه دیدگان خواب آلود را از این فاجعه بیدار نسازم؟ در حالی که ساکنان شایسته کردار و عدالتخواه این شهر و دیار جاودانه و بالنده همنشین شب‌ها و روزهایم بودند و خورشیدها و ماه‌ها و ستارگان نور افشان و روشنی بخش من! من درکنار آنان از نورشان فروغ می‌گرفتم و از آثار الهام بخش آنان و گام سپردنشان بر زمین من بهره ور می‌شدم و به برکت وجود آنان بر بشریت اشراف و افتخار داشتم و از عطر وجود انسانساز و فرهنگ و عملکرد درخشان آنان همه جارا عطر آگین می‌ساختم؛ ؛با این وصف چگونه غم و اندوه عمیق و جانکاه من فروکش کند و از درد و رنجم در سوگ غمبار آنان بکاهد؟ راستی چگونه؟



و اینک نگارنده با این سروده ـ که آخرین سروده‌اش در این کتاب است ـ بر سراها و آثار بر جای مانده از خاندان پیامبر ـ پس از بازگشت، کاروان کربلا به مدینه ـ این گونه مرثیه سرایی می‌کند!

وقفتُ علی دار النّبی محمد　　　فألفیتُها قد اقفرت عرصاتها
و أمست خلاءً من تلاوة قارئٍ　　　و عطل منها صومها و صلاتها...

در برابر سرای پر برکت و الهام بخش پیامبر گرامی ایستاده‌ام و کران تا کران آن سرا و شهر را از صاحبان و فرزندانش تهی می‌یابم و می‌نگرم.

آری، در این سراهای پر برکت و الهام بخش پس از آن تلاوت قرآن‌ها و آن تلاوتگران راستین اینک کسی نیست و روزه داری‌ها و نمازهای عارفانه و خالصانه



اینک به خاطر شهادت جانسوز نمازگزاران و روزه‌داران پرمعنویت و عدالت خواه آن‌ها تعطیل شده است.

این شهر و این سراها خاستگاه دانش و فرهنگ و بوستان شناخت و رویشگاه گل بوته‌های آگاهی و ایمان بود و اینک از هدیه و بخشش خویش به دانش طلبان و محرومان بازمانده است.

پیوند عمیق و انسانی خاندان پر افتخار هاشم به پراکندگی گراییده و جبران این پراکندگی و فروپاشی آنان پس از شهادت جانسوز و شجاعانهٔ حسین ﷺ نشاید.

از این رو دیدگانم در سوگ نواده ارجمند پیامبر اشکبار است

و آه سوزان اندوه و بی قراریم در شهادت او و یاران فداکارش پایان‌ناپذیر.

هان ای دل سوخته و داغدار من! تو دیگر چقدر در این سوگ طاقت فرسا شکیبایی می‌ورزی! آیا هنگامهٔ آن نرسیده است که از پا درآیی و از این دریغ و درد بی نیاز گردی؟

در سوگ پدر

از پدرم ـ که رحمت خدا بر او باد ـ روایت شده است که: چهارمین امام نور، زین‌العابدین ﷺ با آن همه بردباری و پایداریش که از کوه‌های سر به آسمان ساییده و ریشه‌دار استوارتر و پایدار بود، و با آن شکیبایی وصف‌ناپذیرش که کسی به شکیب آن حضرت نمی‌رسید، در برابر مصیبت سهمگین شهادت پدر بسیار گریان و بی‌تاب بود و از این فاجعهٔ بزرگ سخت می‌نالید و هماره به بارگاه خدا شکایت می‌برد!

آن حضرت چهل سال با دیدگانی اشکبار و قلبی داغدار بر این رویداد غمبار می‌گریست و شبانه‌روزش به روزه‌داری و شب‌زنده‌داری می‌گذشت!

هنگامی که غذا برای افطارش حاضر می‌شد، از شهادتگاه پدر و شهیدان به خون خفتهٔ کربلا یاد می‌کرد و می‌فرمود:

آه از غم و اندوه!

ای وای بر این مصیبت!

و زمزمه می‌کرد و اشک می‌ریخت و این جمله را بر زبان می‌آورد که: واکربلاه!

و نیز می‌فرمود:

«قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّهِ جائِعاً!
قُتِلَ ابنُ رَسُولِ اللّهِ عَطْشاناً!»

فرزند گرانمایهٔ پیامبر گرسنه به شهادت رسید!

پسر پیامبر را با لب تشنه کشتند! و آنقدر می‌گریست که گریبان جامه‌اش اشک‌آلود می‌گردید!

گریه روشنگرانهٔ آن حضرت

در این مورد ابوحمزهٔ ثمالی آورده است که: روزی از دلیل گریهٔ بسیار امام سجاد در سوگ پدر گرانمایه اش پرسیدم که فرمود: اباحمزه! پیامبر خدا، یعقوب دوازده پسر داشت که یکی از آنان از برابر دیدگانش ناپدید شد و سرنوشت‌اش بر او نامعلوم گردید و او به گونه ای بر فرزندش گریست که دیدگانش سپید و نابیناگردید، و این در حالی بود که فرزندش زنده بود و هرگز باور نمی‌داشت که او جهان را بدرود گفته است؛ اما من چه کنم که این رژیم تاریک اندیش و خشونت پیشه، در برابر دیدگانم، پدر گرانقدر و هفده تن از قهرمانان خاندانم را در یک ساعت، تنها به جرم عدالتخواهی و اصلاح‌طلبی و نفی استبداد هراس‌انگیز مذهبی، با نواختن مارک شورشگری و خروج از دین خدا سر برید و قتل عام کرد!! به باور شما آیا اندوه این فاجعهٔ سهمگین از یاد رفتنی است؟

و سر انجام نوشتهٔ خود را با این سرودهٔ جانسوز سرایندهٔ نامدار مغرب عربی، جناب «ابن زیدون» به پایان می‌برم که چنین می‌سراید:

بنتم وبنا فما ابتلّت جوانحنا — شوقاً اليكم و لا جفّت مآقينا
تكاد حين تناجيكم ضمائرنا — يقضي علينا الأسى لولاتآسينا
حالت لبعدكم أيامنا فغدت — سوداً و كانت بكم بيضاً ليالينا
ليسق عهدكم عهد السرور فما — كنتم لارواحنا إلا رياحينا...
لا تحسبوا نأيكم عنّا يغيّرنا — إن طال ما غيّر النأى المحبينا
و الله ما طلبت أهواؤنا بدلا — منكم و لا انصرفت عنكم أمانينا
لم نعتقد بعدكم إلاالوفاءلكم — رأياً ولم نتقلد غيره دينا...

میان ما و شما برترین‌های روزگاران جدایی افتاد و این جدایی و فراق ظالمانه و بی‌رحمانه گسترهٔ قلب‌ما را شعله‌ور ساخت، و به خاطر عشق وصف‌ناپذیر به شما

باران اشک دیدگانمان هماره فرو بارید و خشک نشد.

هنگامی که شکوه و عظمت شما و روزها و لحظه‌های آکنده از سعادت و معنویتِ همراه شما بودن را به یاد می‌آوریم، اگر اقتدای به شما در شکیبایی و پایداری نباشد ـ چیزی نمانده است که غم و اندوه ما را از پا در آورد.

در حالی که به برکت وجود گرانمایهٔ شما شب‌های تیره و تار ما سپید و نور باران بود، اینک دریغ و درد که به خاطر دوری شما و عدم حضورتان در جامعه، روز و روزگار ما به سیاهی و تباهی گرایید. یادتان جاودانه و نامتان گرامی و روزگارتان پر برکت باد، که شما برای جامعه و مردم ما، یکسره روح و ریحان و نیک بختی و رشد بودید.

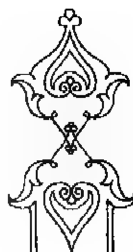
آه، خدای من، چه کسی پیام ما را به آنان می‌رسانید؟ به کسانی که دوری و هجرانشان پوششی از اندوه و گرفتاری پایان‌ناپذیر و شکننده بر ما پوشانده است. چه کسی است تا پیام غمبار ما را به آنان برساند که: هان ای عزیزان! یاران، پاکان روزگاران، روشنگران راه و نجات‌بخشان مردم در بند، زمانه و روزگاری که به برکت حضور شما و همراهی و نزدیکی و دسترسی ما به شما، جامعه و مردم ما را شاد و شادمان ساخته، و سرشار از خنده و سعادت نموده بود، اینک به خاطر دوری شما دگرباره ما را می‌گریاند و سخت گرفتار ساخته است.

عشق آتشین ما به شما و مهر و بزرگواری شما در حق ما، کینه توزی و حسدورزی دشمنان تاریک اندیش ما را برانگیخت و آنان بر ضد این مهر و عشق به نفرین و شیطنت پرداختند و دریغ و درد که روزگار به دعای آنان بر ضد ما آمین گفت، از این رو پیمان ما گسست و هر آنچه در راه این دوستی و پیوند رشته بودیم از هم گسست.

پیوند ما به گونه‌ای بود که هیچ انسان درست اندیشی در اندیشهٔ پراکندگی ما نبود، امّا دریغ و درد که اینک در شرایطی گرفتار آمده‌ایم که امیدی به دیدار و پیوند نمی‌توان بست.

درست است که جدایی و دوری و ندیدن یار دل، دوستدار و عاشق را دگرگون می‌سازد، امّا... امّا هرگز باور مدارید که دوری شما بتواند عواطف پاک و دل‌های شیفته و شیدای ما را نسبت به شما دستخوش دگرگونی نامطلوب سازد، هرگز.

به خدای سوگند که دلهای ما جز شما برترین‌های عصرها و نسل‌ها را نمی‌جوید



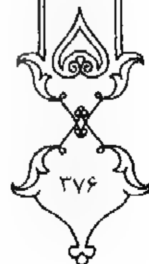
و نمی‌خواهد و آرزوها و امیدها و آرمان‌های ما از شما نخواهد گسست.

پس از شما، جز به وفاداری به راه و رسم بشر دوستانه و اوج بخشش شما نمی‌اندیشیم و جز دیدگاه شما را باور نمی‌داریم و جز از اندیشه‌های والای شما در دین باوری و دینداری خالصانه و آزادمنشانه از چیزی پیروی نخواهم کرد...

خدای را سپاس که تا اینجا هدف ما از نگارش این کتاب تحقق یافت، توکل و اعتماد ما در پاداش این کار بر خدای فرزانه است و همو پناه و پناهگاه ما می‌باشد و بازگشت ما به سوی اوست.

از بارگاه او آرزومندیم که خواننده این کتاب و شنونده آن را از مهر و لطف خویش بی بهره نسازد و نویسنده [مترجم، ناشر] و همگی خدمتگزاران بر آستان پیشوای آزادی را از مهر و بخشایش خویش بهره‌مند ساخته، و مهر و اندوه خالصانه ما را در سوگ آن حضرت و یاران فداکارش دردل‌های ما پایدار سازد، و این سیرهٔ پسندیدهٔ سوگواری و نثار اشک و آه بر آنان، و همراهی و همگامی با محمد ﷺ و خاندان او در این سوگ بزرگ و اعلام بیزاری از ستمکاران در حق خاندان بزرگ او را تا روز رستاخیز و دیدار پیامبر برای ما زنده و پاینده بدارد.

بار خدایا! اگر در میان ما و مردم ما کسانی هستند که آفت غفلت و گناه، آنان را از نعمت سوگواری آگاهانه و خالصانه و درس‌آموز بر حسین علیه السلام و یارانش بازداشته و کارشان به جایی رسیده که با دست و دلی تهی از مهر و عنایت تو و امید به بارگاه تو از دنیا رفته‌اند، بار خدایا! از پاداش سوگواران راستین آن حضرت به اندازه‌ای نصیب آنان ساز که آنها را به مقام خاشعان اوج بخشی، و ما را با پیام آوران و صدیقان و راستی پیشگان برانگیز و در زمرهٔ شهیدان راستین و شایسته کردار عصرها و نسل‌ها قرار ده آمین رب العالمین (۱)



۱ - پایان ترجمهٔ مثیرالاحزان

بخش ۱۱

انفجار خشم فروخورده

در برابر دادگاه وجدان

انسان موجودی است که د ر برابر گفتار و عملکرد خویش مسئول است و خواه و ناخواه دیر یا زود در دادگاه‌های گوناگونی حضور یافته، و پس از پرس و جو و باز خواست و چون و چرا، به خاطر درست یانادرست زیستن‌اش، سرانجام مورد تشویق و یا نکوهش قرارگرفته و در خور پاداشی شکوهبار و یا کیفری سهمگین می‌گردد.

دادگاه‌هایی که سر راه انسان قرار دارند، عبارتند از:

دادگاه بشری،

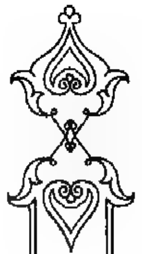
دادگاه تاریخ،

دادگاه آثار طبیعی عملکردها،

دادگاه وجدان،

و دیگر دادگاه رستاخیز.

و گروه توّابین که اینک سخن از آنهاست، مردمی بودند که پیش از حضور در دادگاه رستاخیز، در برابر دادگاه وجدان و اثر طبیعی عملکرد خویش قرارگرفته، و به خاطر دعوت از سالار شایستگان به عراق، و آنگاه کوتاهی در فرمانبرداری از آن حضرت - که به منظور اصلاح امور امت و احیاء سبک و سیرهٔ بشردوستانه و عادلانهٔ پیامبر و مبارزه با آفت مرگبار انحصار و استبداد و سرطان بدخیم ارتجاع اموی آمده بود- خود را محکوم یافته و به ندامت جانسوز و شکنجهٔ دردناک وجدان گرفتار شدند. و درست بر این اساس بود که برای نجات از شکنجهٔ مرگبار وجدان بر آن شدند تا اشتباهات و کوتاهی‌های جبران ناپذیر خود را، بهرصورت ممکن جبران کنند، و در این راه به آنجا رسیدند که جز با خونخواهی حسین علیه السلام و نابودی کشندگان آن حضرت و یا شهادت خویش در این راه، نه می‌توانند به ساحل آرامش وجدان نایل آیند، و نه ننگ و عار این گناه بزرگ را از پروندهٔ سیاه کوفه و مردم آن بزدایند، ونه جوابی برای روز رستاخیز فراهم آورند.



آری، با این تحوّل فکری مطلوب و این جهش در اندیشه، به برکت نهضت اصلاح طلبانهٔ عاشورا و روشنگری و بن بست شکنی و شور آفرینی آن بود که چهره‌های بزرگی چون:

سلیمان بن صرد خزاعی،

مسیّب بن نجبه،

عبداللّه بن سعد،

عبداللّه بن وال،

و رفاعة بن شدّاد که همگی از دوستداران دیرین خاندان رسالت و از یاران امیرمؤمنان بودند در سرای «سلیمان» -که افزون بر افتخار همراهی با امیر فضیلت ها، افتخار همراهی پیامبر را نیز داشت- گرد آمدند و به چاره اندیشی نشستند.

آن نشست تاریخی

پس از گردآمدن یاران، نخست «مسیّب» بپا خاست و پس از ستایش خدا و طلب آمرزش از بارگاه او، در حالی که جام دیدگانش از اشک موج می‌زد و قلبش در شهادت سالار شایستگان و یاران فداکارش سخت داغدار بود، چنین گفت:

هان ای همفکران و برادران در عقیده و آرمان!

واقعیّت این است که خدای فرزانه ما را با ارزانی داشتن عمر بسیار، در معرض فتنه‌های گوناگون قرار داد و آزمود! و اینک خاضعانه از پروردگار خویش می‌خواهیم که مباد بر ما نبخشاید و آنگاه از کسانی باشیم که فردای رستاخیز در خور این نکوهش باشیم که قرآن می‌فرماید:

«اولم نعمرکم ما یتذکّر فیه من تذکّر و جاءکم النّذیر فذوقوا فما للظّالمین من نصیر»(۱)

هان! آیا شما را عمری طولانی ندادیم که هر کس که می‌بایست در آن عبرت گیرد، به شایستگی عبرت می‌گرفت؟ و آیا برایتان هشدار دهنده نیامد؟ اینک که نه عبرت آموختید و نه هشدار پذیرفتید، کیفر دردناک عملکرد ناشایست خویش را بچشید که برای بیدادگران یار و یاوری نیست.

یاران! امیر مؤمنان -که درود به روان تابناکش باد- فرمود: عمری که خدا، در آن



---

۱ - سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۳۷.

پوزش فرزندان انسان را می‌پذیرد، تا شصت سالگی است؛ و پس از آن دیگر گناه و عذری پذیرفته نیست؛ و اینک، همهٔ ما به مرز شصت سالگی رسیده‌ایم؛ و شگفتا که همهٔ ما خویشتن را می‌ستودیم، امّا خدا ما را در کورهٔ آزمون، ناخالص و دروغباف یافت؛ چرا که ما مردم بودیم که به فرزند گرانمایه دخت سرفراز پیامبر نامه‌های دعوت نوشتیم؛ و پیک‌ها گسیل داشتیم و آنگاه که از پی اصرارها؛ نماینده و فرستاده‌های او به سوی ما آمدند و حجّت را بر ما تمام کردند و آن حضرت از آغاز کار تا انجام پرافتخار شهادت‌اش، آشکار و نهان ما را به یاری حق و عدالت و همکاری با جنبش عدالتخواهانه و اصلاح طلبانهٔ خویش فرا خواند، امّا دریغ و درد که ما از فداکاری به همراه او کوتاه آمدیم، تا آن گرانمرد عصرها و نسلها در ساحل فرات و چند قدمی شهر و دیار ما به جرم دفاع از حقوق و آزادی جامعه و دین خدا به همراه انبوهی از عزیزان و یارانش به شهادت رسید؛ و ما نه با زبان و حقگویی خویش او را یاری کردیم، و نه با شمشیرهای آخته‌ای که می‌باید از نیام برمی‌کشیدیم؛ نه با دارایی‌های اندوختهٔ خویش، راه و رسم او را کمک رساندیم، و نه از عشایر و بستگان خویش برای یاری‌رسانی به او مدد خواستیم.

اینک ما در بارگاه پروردگار خویش چه عذری خواهیم داشت و در پیشگاه پیامبرش چه پوزشی از ما پذیرفته است که فرزند محبوب و گرانقدر او و نسل پاک و پاکیزه‌اش در کنار ما سر بر بستر شهادت نهادند و ما آنان را یاری نکردیم.

دریغ بر ما! نه؛ به خدای سوگند هیچ عذری و پوزشی جز این نیست که یا کشندگان فریبکار و خشونت‌کیش و شقاوت پیشهٔ آن بندگان شایسته خدا را نابود سازیم و یا در راه خونخواهی حسین ﷺ کشته شویم؛ آری دیگر راهی نیست امید که خدای پر مهر به خاطر این فداکاری از ما خشنود گردد و از کیفر سخت او در امان باشیم.

هان ای همفکران! باید در این راه یکی از شما روشنفکران و بزرگان پیشگام گردد، چراکه در این راه بناگزیر باید امیری داشته باشید تا در فراز و نشیبها به او پناه برید و پرچمی برافراشته باید که زیر آن گرد آیید. درود بر شما باد.

دوّمین سخنران

آنگاه «رفاعة» بپا خاست و پس از ستایش خدا و درود بر سالار شایستگان و یاران فداکارش، خطاب به نخستین سخنران گفت: دوست عزیز! سخنانی که خدا بر



زبان تو جاری ساخت، به باور من، درست‌ترین گفتار بود و تو به برترین کارها که مبارزهٔ با استبدادگران و جهاد با تبهکاران و توبه و بازگشت ازگناهان به سوی حق و شناخت مسؤلیت و عمل به آن است، اشاره کردی؛ بر این اساس گفتارت را به جان خریداریم و دعوتت، یکسره پذیرفته است.

و نیز آنچه در مورد گزینش امیر در گفتارت آمد، تا مردم به سوی او پناه برند وپرچم برافراشته ای که زیر آن گرد آیند، این هم دیدگاه درستی است، و ما نیز آن را می‌پذیریم. اینک اگر خود شما بار این مسؤلیت گران را به دوش کشی، از نظر ما پسندیده و در میان ما چهره‌ای روشن‌اندیش و دوست داشتنی و مطلوبی؛ و اگر یاران موافق باشند تا از میان شما بزرگان، «سلیمان» - که در این دیار، بزرگ دوستداران خاندان رسالت، یار و هم‌نشین پیامبر، مردی شجاع و دور اندیش و دارای سابقه‌ای دیرینه در دین باوری و دینداری و امانت داری است، بار این مسؤلیت را به دوش کشد - این نیزکاری بسیار پسندیده خواهد بود؛ چرا که ایشان نیز مورد اطمینان و اعتماد مردم است.

پس از سخنان «رفاعة»، «عبداللّه بن سعد» بپا خاست و در گفتاری کوتاه سخنان هردو را تأیید کرد و مقرّر شد که «سلیمان بن صرد» مسؤلیّت تدبیر امور را به کف گیرد.

امیر توّابین

در این شرایط بود که امیر توّابین جناب «سلیمان»، رشته سخن را به کف گرفت و پس از ستایش خدا گفت:

یاران! من نگران آنم که از این روزگار سخت و دردناک، و از این دنیای تیره و تار و غمبار که بیداد آن بزرگان شیعه را فرا گرفته است، به روزی روشن و نوید بخش نرسیم؛ همه ما چشم به راه دوختیم و گردن کشیدیم که خاندان وحی و رسالت بر ما منّت نهند و به شهر و دیار ما بیایند، و به آنان وعدهٔ یاری و همراهی دادیم؛و اصرار در دعوت خویش نمودیم؛ امّا دریغ و درد که پس از آمدن آن عزیزترین‌های روزگاران، به آفت مرگبار سستی وغفلت و ترس و درماندگی گرفتار آمدیم و سوگمندانه آنقدر پا به پا کردیم که فرزند گرانمایهٔ پیامبر و عصارهٔ وجود و پارهٔ تن آن حضرت، در چند قدمی ما سر بر بستر شهادت نهاد و خون پاکش بر ریگهای تفتیده نینوا ریخته شد.



او شجاعانه ندای عدالت و انصاف را طنین افکن ساخت، و به سوی آزادی و اصلاحات فراخواند، و همگان را به سبک و سیرۀ بشردوستانه و پر جاذبۀ پیامبر و علی دعوت کرد و از قانون شکنی و فریبکاری و برتری‌جویی و خشونت و بیداد و پایمال شدن حقوق و آزادی و امنیت مردم- به ویژه آگاهان و آزادیخواهان و مخالفان رژیم انسان‌ستیز و عوامسالار و زشت کردار اموی انتقادها کرد و روشنگریها نمود و فریادهاسرداد؛ امّا به ندای خیرخواهانه و نجاتبخش او پاسخ داده نشد و تبهکاران ددمنش او را هدف تیرها و آماج نیزه‌ها کردند و با قساوت و بیدادگری وحشتناکی به خاندان رسالت یورش بردند و جنایتی هولناک و ننگی پاک نشدنی برای خویش آفریدند...

اینک ای جوانمردان بپا خیزید که پروردگار شما بر کوتاهی ها و ناسپاسی‌های شما خشم گرفته است!

بپا خیزید و از زن و زندگی، فرزند و ارزشهای مادّی چشم بپوشید و گناهان خویش را بشویید تا خدای از شما خشنود گردد! به خدای سوگند من فکر نمی‌کنم جز باکشتن فاسقانی که به جنگ حسین رفتند، خدا از شما خشنود گردد! پس از مرگ در راه حق و عدالت نهراسید! که هر فرد و جامعه ای که از مرگ بترسد به خفّت و زبونی محکوم می‌گردد.

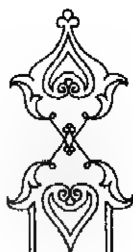
یاران راه! بیایید و رهنمود خدا به بنی‌اسرائیل را برگزینید که پیامبرش به آنان فرمود:

«یا قوم انّکم ظلمتم انفسکم باتّخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم...»[1]

هان ای قوم من! شما با گزینش گوساله برای پرستش، به خویشتن ستم کردید؛ اینک توبه کنید و به بارگاه آفریدگار خویش بازگردید! و به کیفر این پرستش ذلّت‌بار یکدیگر را بکشید؛ این کار برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است. و آنان در انجام فرمان خدا و پذیرفته شدن توبه خویش زانو زدند و گردنها را کشیدند؛ چرا که دریافتند که جز با ریخته شدن خون تبهکاران و فریب خوردگان به دست یکدیگر، از ره آورد شوم گناه زشتی که به آن دست یازیده‌اند، رها نخواهند شد. آری دوستان! اگر جامعۀ شما را به مانند جامعه بنی اسرائیل به توبه خوانند چه خواهید کرد؟ و

---

۱ ـ سورۀ ۲، آیۀ ۵۴.



چگونه خواهید بود؟ پس اینک شمشیرها را آخته‌تر سازید! و پیکانها را بر سنانها نصب کنید! و هر آنچه در توان دارید برای رویارویی با دشمن تبهکار ساز و برگ فراهم آورید تا لحظات مناسب قیام فرا رسد.

سخنان امیر توّابین که به اینجا رسید روحی در شنوندگان دمیده بود که یکی پس از دیگری فریاد برآوردند که امیر! به خدای سوگند اگر بدانیم که نجات از عذاب خدا و بخشایش گناهمان در یاری نرساندن به حسین علیه‌السلام، در کشتن خودمان می‌باشد، لحظه‌ای درنگ روا نمی‌داریم...

و آنگاه با اشک و آه و دریغ و حسرت خدای خویش و همهٔ حاضران را گواه گرفتند که دارایی خویش را به منظور فراهم آوردن امکانات برای قیام، وقف سازند و جان را در طبق اخلاص نهند و به میدان آیند.

«سلیمان» گفت یاران! دیگر گفتار بس است اینک برای کردار بپا خیزید.

آماده‌ایم، آماده!

بدین سان بنیاد نهضت توّابین پی‌ریزی شد و حرکت به سوی روشنگری و گردآوری امکانات و بیداری توده‌ها و ایجاد پیوند و سازماندهی، آغاز گردید، و ندای خونخواهی طنین افکند.

امیر توّابین نامه‌ای محرمانه به مدائن نوشت و «سعد بن حذیفه» را - که بزرگ دوستداران خاندان رسالت در آنجا بود - در جریان کار قرار داد و از او خواست تا در این راه از هیچ تلاشی فروگذاری نکند؛ و پس از چندی پاسخ آمد که ما آماده‌ایم...

نامهٔ دیگری به بصره نوشت و به وسیله «مثنّی عبدی» که بزرگ دوستداران اهل بیت در آن سامان بود، از مردم یاری خواست و آنان نیز پس از مشاوره پاسخ مثبت دادند و نوشتند که ما خدای را به تصمیم شما سپاس می‌گوییم و آماده‌ایم که ساعت قیام را گزارش کنید تا به شما بپیوندیم.

تلاش در این محورها

افزون بر نامه‌های دعوت، مقرّر شد که در چند محور اساسی تلاش پی‌گیر و بی‌امان آغاز و ادامه یابد!

در محور فرهنگی و فکری و عقیدتی و اخلاقی،

در محور مالی و فراهم آوردن امکانات مبارزه،



و در محور سازماندهی نیروهای آماده پیکار و سازندگی آنان.

۱ ـ در حرکت فکری و فرهنگی ضمن یادآوری خفّت و خواری جامعه، به خاطر فریب خوردن از رژیم بیدادگر اموی و تن سپردن به آفت هستی سوز استبداد و انحصار و کشتن عزیزترین و پر شکوه‌ترین میهمان، یاکوتاهی در یاری رسانی جدی و مؤثر به برنامهٔ ستم ستیز و آزادیبخش و اصلاح طلبانهٔ او، که دامنگیرشان شده بود، بذر خونخواهی حسین‌ﷺ را، همه جا افشاندند و شعار «یا لثارات الحسین» طنین انداز شد.

۲ ـ در بعد اقتصادی نیز با وجود فقر و فلاکتی که ثمرهٔ شوم حاکمیّت استبداد و اختناق و عوام‌سالاری است، سلاح و ساز و برگ بسیاری فراهم شد.

۳ ـ و در محور سوّم نیز نیروهای تربیت شده و آماده‌ای، سازمان یافت و گامهای بلندی به سوی قیام برداشته شد.

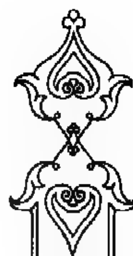
پرچم هماره در اهتزاز رادی و سرفرازی

افزون بر حرکت توّابین، دو جریان دیگر نیز در عراق بر ضدّ نظام سیاهکار اموی فعّال بود و برای هلاکت یزید لحظه شماری می‌کرد تا با درهم‌کوبیدن برج و باروی استبداد وابسته به شام، اموی مسلکان ددمنش آن سامان را در هم کوبد، و جالب بود که هر دو جریان ضد استبدادی و آزادیخواهانه هم نیروی محرّکهٔ حرکت خویش را از عاشورا و شهادت دگرگونساز حسین‌ﷺ و یارانش، الهام می‌گرفتند و شعار خونخواهی حسین‌ﷺ را سر می دادند و وامدار نهضت اصلاح طلبانهٔ آن پیشوای سرفراز و پرچم هماره در اهتزاز آن حضرت بودند.

یکی از آن دو، جریان «ابن زبیر» بود که از حجاز مردم را به بیعت با «عبداللّه» فرامی‌خواند و با هلاکت «یزید» قدرت را در عراق قبضه کرد؛ و دیگری حرکت نوبنیاد «مختار» بود که تازه از «ابن زبیر» بریده و با عنوان نمایندگی «محمّد بن حنفیّه» و مأموریت از سوی او، شعار خونخواهی حسین‌ﷺ، و نابودی قاتلان او را سر می‌داد.

سرآغاز حرکت

و سرانجام در آغاز ربیع الاوّل به سال ۶۵ هـ.ق، پس از چهار سال از رویداد دگرگونساز عاشورا و شهادت جانسوز سالار شایستگان بود که در میان کشاکش دو



حرکت «مختار» و «ابن زبیر»، گروه ستم ستیز توّابین با شعار «یالثارات الحسین» در اردوگاه «نخیله» گرد آمدند.

امیر آنان نیز از راه رسید و از لشکریانش سان دید و پس از مراجعه به دفتر کلّ، دید که همه به وعدهٔ خویش وفا نکرده و انبوهی نیامده‌اند امّا گردآمدگان، از جان گذشتگانی بودند که نیاز به مدد نداشته و تنها اندیشهٔ خشنودی خدا، آنان را آورده بود. به همین دلیل هم از امیر خویش می‌خواستند که حرکت را آغاز نماید و در انتظار سست‌عنصران ننشیند.

باید از کجا آغاز کرد

در پاسخ این پرسش دو دیدگاه بود:

۱ ـ گروهی از سران توّابین بر آن بودند که باید نخست به سوی عامل اصلی جنایت که رژیم قانون‌شکن و انسان‌ستیز اموی و جلاد خون‌آشام آن در عراق که «عبید» است، بروند؛ چرا که آنان بودند که بزرگ‌پیشوای عدالت و آزادی را میان مرگ و ذلّت قرار دادند و آن حضرت آزادگی و بهای سنگین آن را ـ که در یخبندان ارزشها و کرامت و حرمت انسان، شهادت پرافتخار بود ـ برگزید و فرمود: **«هیهات منّا الذّلة.»**

۲ ـ امّا دیدگاهی دیگر بر آن بود که سرکردگان سپاه شوم اموی در کربلا همچون: عمر بن سعد، شمر، خولی، سنان، شبث و... و سران جنایتکار عشایر در اینجا هستند و باید کار را از کوفه شروع کنند.

و سرانجام... تصمیم بر آن شد که در آن شرایط باید به سوی «عبید» رفت... چرا که عامل اصلی شقاوت پس از یزید اوست و آنگاه دنیاپرستان و دنیاداران و دیگر شیفتگان جاه و مقام.

پس از تصمیم، امیر توّابین ندا داد که: هان ای یاران راه!

به مهر خدا و در پناه او به سوی همان تبهکاری حرکت کنید که گفت: اگر حسین در برابر من سر تسلیم فرود نیاورد، در امان نخواهد بود!

به سوی فاسق و فرزند فاسق، جلاّد خون آشام اموی، عبید، فرزند پلید «مرجانه»!

اگر در آنجا به پیروزی ظاهری نیز دست یافتیم، به کیفر رساندن مهره های کوچکتر آسان‌تر است و دیگران نیز جرأت این را خواهند یافت.



بنابر این حرکت کنید! امید که با آغاز کار، غیرتمندانی یافت شوند که راه شما را ادامه دهند و اگر به شهادت نایل آمدیم، باز هم غم و اندوهی نیست. چراکه آنچه نزد خداست برای شایسته‌کرداران بهتر است.

بپاخیزید!

با طنین ندای «یا لثارات الحسین»، دیگر دوست و دشمن دریافته بودند که رویدادهایی بزرگ در پیش است و توّابین در حال قیام و خروش. به همین جهت دست‌اندرکاران جنایت هولناک کربلا غرق در وحشت و هراس شدند، تا جایی که برخی از آنان همچون «عمر سعد» به قصر استانداری پناهنده شد و برخی در کوه و دشت و باغستانها و لانه‌ها سر در لاک خود فروبردند.

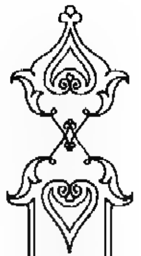
دو جریان «مختار» و «ابن زبیر» هرکدام جداگانه با امیر توّابین و بزرگان آن، دیدار نمودند و کوشیدند تا آن گروه را به سوی خویش جذب نموده و نیروی متّحد و یکپارچه‌ای، برای رویارویی با سپاه شوم اموی -که گزارش حرکت آن برای سرکوبی مردم عراق می‌رسید- تشکیل دهند، امّا سلیمان و یارانش دیگر تصمیم خویش را گرفته بودند و ضربات شلاّق وجدان و احساس گناه، خواب و قرار را از آنان گرفته بود و نمی‌توانستند در انتظار روشن شدن فرجام بازیهای سیاسی و مانورهای دو جناح، برای قبضهٔ قدرت در عراق بمانند.

در شهادتگاه الهام بخش امیر آزادی

پس از حرکت، پیش از هر چیز به ساحل فرات شتافتند و غسل توبه و شهادت و زیارت نمودند، و آنگاه گام به سوی شهادتگاه پیشوای شهیدان سپردند.

هنگامی که به شهادتگاه شیرمرد عصرها و نسل‌ها رسیدند، شیون بود که فضا را در هم می‌نوردید، و گریه بود که در گلوها می‌پیچید، و واحسیناه بود که جگرها را می‌خراشید، و ضجّه‌ها بود که صخره‌ها را ذوب می‌کرد و کوهها را متلاشی می‌ساخت، و باران اشک بود که بر مزار شهیدان کربلا می‌بارید.

در آنجا، ۲۴ ساعت ناله بود و فریاد،
توبه بود و التماس،
پوزش‌خواهی بود و آمرزش‌طلبی،
دریغ بود و افسوس،



حسرت بود و اندوه که بسان ستونی از آتش و دود از ژرفای جانها زبانه می‌کشید و در فضای نینوا می‌پیچید.

فریادها به آسمان نیلگون می‌رسید که:

پروردگارا! باران مهر و رحمت خود را بر حسین شهید، فرزند شهید، پیشوای هدایت و فرزند پیشوای هدایت، صدّیق امّت و فرزند صدّیق امّت، هماره نثار ساز!

بارخدایا! خودت گواه باش که ما بر راه و رسم آنان و پیکارگر بر ضدّ دشمنان ددمنش آنان و دوستدار دوستان آنانیم!

خداوندا! ما فرزند گرانمایهٔ دخت سرفراز پیامبر خویش را در برابر استبداد سیاهکار و خشونت پیشهٔ اموی، تنها نهادیم و ندای پر اخلاص اسلام‌خواهانه و عدالتخواهانه و نجات‌بخش او را بی‌پاسخ گذاشتیم، اینک تورا به مهر و لطف بی‌کرانت سوگند می دهیم که گذشتهٔ گناه آلود و حسرت‌بار ما را ببخشای و توبهٔ ما را پذیرا باش! و باران مهرت را بر حسین علیه السلام و یاران فداکارش که شهیدان راستین و صدّیقان درست‌کردارند، هماره بباران!

پروردگارا! ما تو را به گواهی می‌گیریم که بر دین و آیین آنانیم، بر اندیشهٔ توحیدی و عقیدهٔ پاکی هستیم که آنان بر آن فداکاری کردند و سر بر بستر شهادت نهادند! و یقین داریم که اگر تو ما را نیامرزی وبر ما رحمت نفرستی، از زیانکاران تاریخ خواهیم بود!

و آنگاه پس از ۲۴ ساعت طواف بر گرد قبر منوّر و الهامبخش حسین علیه السلام، آن سمبل رادی و آزادی و اصلاح طلبی، از روح بزرگ او نیز پوزش خواستند و با دلی پردرد حسرت و آکنده از خشم بر دشمنان او، قبر منوّر ش را به رسم وداع بوسه‌باران ساختند.

هان ای هموطنان!

هنوز از شهادتگاه دوست جدا نشده بودند که پیک استاندار دگرباره از راه رسید و نامه‌ای آورد که این‌گونه بود:

هان ای هموطنان!

از دوستان مبرید و گوش به وسوسهٔ دشمنان مسپارید! شما همه از شایستگان شهر خویش می‌باشید؛ از این رو اگر دشمن کینه‌توز بر شما چیره گردد و بر شما بزرگان وطن ما دست یابد، آنگاه است که به طمع می‌افتد و دندان تجاوز را تیزتر

می‌کند!...

همشهریان! دوست ما و شما یکی است و دشمن ما نیز مشترک است! اگر در برابر دشمن خیره‌سر اموی یکپارچه باشیم پیروز خواهیم شد، امّا اگر دستخوش پراکندگی شویم، شکوه وصلابت ما خواهد شکست!

مردم، خیرخواهی‌های مرا مغرضانه مپندارید و با تقاضایم از درِ مخالفت در نیایید و با دریافت نامه‌ام بازگردید. درود بر شما

امّا گروه توّابین و امیر آنان از خیرخواهی او سپاسگزاری کردند و در پاسخ وی نوشتند که:

ما جان و هستی خویش را بر طبق اخلاص نهاده و با خدا به معامله برخاستیم، به او توکّل نموده و به سوی او روانیم، ازگناه بزرگ خویش توبه‌کرده و به خشنودی او خشنودیم و ضمن سپاس از خیرخواهی شما به راه خویش خواهیم رفت.

و آنگاه از آنجا به سوی مرز عراق و شام بـه استقبال سپاه سفّاک اموی بـه سرکردگی «عبید» شتافتند.

رویارویی دو نیرو

سپاه توّابین راه طولانی را به سرعت پیمود و در منطقهٔ مناسبی بـه نـام «عـین الورده» فرود آمد و آنگاه انبوهی از آنان به برپایی استحکامات دفـاعی و نـظامی پرداختند، وگروهی نیز به شناسایی منطقه و موقعیّت دشمن . و دریافتند که سپاه دشمن نیز با آنان فاصلهٔ چندانی ندارد.

«سلیمان» پیش از درگیری دو لشکر، به پاخاست و پس از آرایش نظامی وسان دیدن از یاران چنین گفت:

یاران راه! دشمن خیره‌سر وتبهکاری که شبانه‌روز در اندیشه‌اش بودید، اینک در چند قدمی شماست. از شما می‌خواهم که در پیکار با آنان درست و سنجیده پیکار کنید و سخت پایداری و شکیبایی ورزید! و بدانید که خدا با شکیبایان است.

مبادکسی جز بر اساس نقشهٔ عملیّاتی و یا برای پیوستن به ستاد فـرماندهی، پشت به میدان پیکار کند!

فراموشتان مباد که گریزپایان را مکشید!

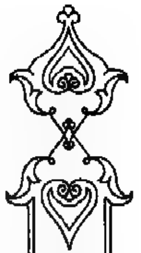
زخمی‌های دشمن را سرمبرید!

اسیرِ مسلمان را مکشید، مگر آنکه به شما یورش آورد،

و به هر حال سبک و سیرهٔ انسانی و پرمهر و آزادمنشانهٔ امیرمؤمنان را در پیکارتان از یاد مبرید.

آنگاه افزود: یاران من! اگر من درهنگامهٔ جهاد و پیکار کشته شدم، امیر شما «مسیّب» خواهد بود و اگر او نیز به شهادت رسید، «عبداللّه بن سعد» و از پی او «عبداللّه بن وال» و آنگاه «رفاعة بن شدّاد».

درود خدا بر مردمی باد که در زندگی هماره به عهد و پیمان خویش با خدا و خلق استوار باشند و پایمردی پیشه سازند!



پیکاری سخت و نابرابر

و دیگر شعله‌های پیکاری سخت و نابرابر زبانه کشید و با یک یورش غافلگیرکننده و برق‌آسا از سوی توّابین، ستون فقرات یکی از لشکرهای تاریک‌اندیش شام به سرکردگی «شرحبیل» درهم شکست و آنان با بجای نهادن انبوهی کشته و زخمی و غنایم عقب نشستند.

خبر شکست پیشقراولان سپاه شام به «ابن زیاد» رسید. او هراسان گردید و ده هزار نفر از نیروهای ذخیره و تازه نفس را، به فرماندهی «حصین بن نمیر»، به میدان کارزار گسیل داشت.

یاران «سلیمان» از جان گذشته و دلیرانه می‌رزمیدند و دشمن بسان مور و ملخ در برابر شمشیرهای آنان پراکنده می‌شد...

هنوز سه روز از آغاز پیکار نگذشته بود که دگرباره نشانه‌های شکست در سپاه شام نمودار شد و با فرمان یورش عمومی و بی‌امان «سلیمان» لشکرگاه دشمن سقوط کرد و پیروزی دیگری از افق پدیدار شد.

امّا دگرباره لشکری تازه‌نفس که شمارشان به هشت هزار می‌رسید به یاری دشمن شکست‌خورده آمد و روز چهارم ده هزار نفر دیگر به سرکردگی «ادهم باهلی» از راه رسید و با همهٔ اینها جنگ نابرابر توّابین با سپاه شام بشدّت ادامه یافت و هزاران کشته و زخمی و فراری از دشمن بر جای نهاد.

هنگامی که سلیمان شرایط را سخت و سخت‌تر دید و از پیروی ظاهر ناامید گشت و دل به شهادت سپرد، از مرکب خویش به زیر آمد و فریاد برآورد که هان ای بندگان خدا! هر کس می‌خواهد زودتر به سوی پروردگارش برسد و گناهانش

آمرزیده شود، به سوی من بشتابد! و آنگاه غلاف شمشیرش را شکست و با گروهی که به او اقتدا کردند، جنگ نمایانی به راه انداخت و انبوهی از سپاه شام را به همراه آنان به خاک افکند و دشمن که یارای رویارویی را از دست می‌داد، آنان را از دور تیرباران ساخت...

سرانجام نخستین امیر روشن اندیش و بااخلاص توّابین به شهادت رسید... و از پی او دومین شخصیت آنان، «مسیّب» پرچم را برافراشت، و او نیز پس از دلاوریهای بسیار، یاران را وداع کرد و پرچم را به «عبداللّه بن سعد» سپرد.

امیر سوّم، پس از پیکاری تحسین‌برانگیز به تلاوت این آیهٔ شریفه پرداخت که:

«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و مابدلوا تبدیلا»(۱)

و در این شرایط بود که یارانی از بصره و مدائن رسیدند و سپاه توّابین جان تازه‌ای گرفت، امّا سپاه تاریک اندیش شام بی‌شمار بود و پس از هر شکست، نیروهای جدیدی را وارد میدان می‌کرد.

سوّمین و چهارمین چهرهٔ سرشناس توّابین نیز قهرمانانه میدان جنگ را اداره کردند و شهامتمندانه سر بر بستر شهادت نهادند.

و پرچم پیکار به دست «رفاعه» سپرده شد...

او خروشید که هان ای بندگان خدا!

هر کس براستی خواهان زندگی جاودانه‌ای است که مرگی در پی ندارد،

و خواهان آسایش و آرامشی است که رنجی به دنبالش نیست،

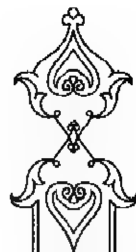
و در اندیشهٔ شادی و سروری است که اندوهی پس از آن نخواهد بود بپاخیزد و با پیکار با این نگهبانان ستم و خیانت، به خدا تقرّب جوید. با اینان که سرکردگانشان با زور و فریب و بازی با احساسات ساده‌دلان و ساده‌اندیشان و با ابزار سلطه و سرکوب ساختن دین، حلال خدا را حرام می‌کنند و حرامش را حلال می سازند، و این تیره‌بختان باز هم سرو گردن خویش را بلاگردان آنان می‌سازند. آری با اینان پیکار کنید و شب را در بهشت پرطراوت و زیبای خدا باشید! و آنگاه طوفانی به راه انداخت که تماشایی بود. او همی می‌رزمید و این آیه را می‌خواند که:

«و لا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتا بل احیاء عند ربّهم یرزقون»(۲)

---

۱ ـ سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۲۳.

۲ ـ سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۶۹.



هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندار که آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

شورای صحرا

روز سختی بود و شمار دشمن بسیار و امکانات وساز و برگ‌شان فراوان.

در اندک حرکتی که دست داد، شورای صحرا تشکیل شد و گروهی پیشنهاد کردند که دیگر باید عقب‌نشینی کرد و دگرباره به تجدید نیرو و فراهم آوردن امکانات پرداخت، مباد که مشعل مبارزه خاموش گردد.

این دیدگاه پذیرفته شد، جز اینکه گفتند نباید از برابر دشمن عقب نشست، تا خیره‌سری‌اش افزون گردد که در این صورت، ما را رها نخواهد ساخت و یک نفر جان سالم به در نخواهد برد. باید به هر قیمتی است روز را قهرمانانه تا فرا رسیدن تاریکی شب جنگید و آنگاه که دو نیرو به قرارگاه خویش رفتند، عقب نشست.

و بدین‌سان با فرا رسیدن تاریکی شب و بازگشت دو نیرو به لشکرگاه خویش، برای فردا، بازماندهٔ نیروی توّابین به رهبری «رفاعه» برای ادامه مبارزه به سوی کوفه بازگشت.

امّا چنان رعب و هراسی بر دل دشمن افکنده بود که جرئت تعقیب آنان را به دل‌راه نداد و مشعل پیکار با استبداد ددمنش اموی را فروزان‌تر ساخت. و آنان پس از بازگشت به شهر ودیار خویش ودست همکاری سپردن به مختار به تعقیب وکیفر شدید قاتلان حسین علیه السلام و یارانش در عراق و شام پرداختند.[1]

---

۱ ـ در نوشتن این بخش بیشتر از این کتاب‌ها بهره‌ور بوده‌ایم:

الف: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۱ ـ ۶۰۰؛

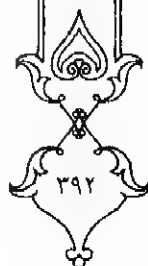
ب: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵ ـ ۸۰؛

د: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۵۸ ـ ۲۰۰؛

هـ: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۰.

و: سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۵۲.

ز: اوّلین تاریخ کربلا، به همین قلم.



بخش ۱۲

نگرشی بر جنبش ضد استبدادی مختار

دست انتقام
آغاز حیات سیاسی مختار
به سوی زندان
به سوی مکه
شعار دادخواهی
تلاش برای آزادی
پیوستن دوستداران اهل بیت به او
جرقه‌های قیام
فراخوان یاران
پس از پیروزی
و اینک کیفر تاریک‌اندیشان
۱ـ ابن زیاد
۲ـ عمر سعد
۳ـ «شمر» یا دوّمین مهره سپاه یزید
۴ـ سنان بن انس یا شیطان رجیم
و...

نگرشی بر جنبش ضد استبدادی مختار

دست انتقام

از چهره‌های نامدار و پر راز و رمز تاریخ عرب و اسلام، یکی هم «مختار» فرزند «ابو عبیده ثقفی» است.

او در نخستین سال از هجرت دگرگونساز پیامبر دیده به جهان گشود و بخشی از زندگی پرماجرای خویش را در کنار پدرش سپری کرد؛ آنگاه با مرگ پدر، به سوی عمویش در مدائن شتافت و زندگی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی او از آنجا آغاز گردید.

عموی «مختار»، «سعد بن مسعود»، از چهره‌های با نفوذ و درست‌اندیش روزگار خود بود؛ و با خاندان وحی و رسالت ارتباط دوستانه ای داشت؛ و به خاطر همین آگاهی و درستکاری‌اش بود که از سوی امیرمؤمنان به تدبیر امور و تنظیم شئون مردم، در مدائن برگزیده شد؛ و پس از شهادت امیرمؤمنان و فراز و نشیب های بسیاری که پدید آمده و فتنهٔ کور و گمراهگر و عوامباز امویان همه‌جا را تیره و تار ساخت، این چهرهٔ روشنفکر و حقپو از خاندان پیامبر نبرید و به دستور دوّمین امام نورکار خویش را پی گرفت و به سامان بخشیدن به امور مردم مدائن ادامه داد. او همان کسی است که حضرت مجتبی علیه‌السلام به هنگام بازگشت از ساباط مدائن که زخمی نیز برداشته بود، در خانهٔ او فرود آمد و در برابر برخی که او را به تسلیم نمودن آن حضرت به معاویه، و گرفتن امتیاز، وسوسه می‌کردند، دلیرانه و حق‌طلبانه ایستاد و گفت: زشت باد روی شما و رأیتان!!آیا فرزند آزادمنش و اصلاح طلب پیامبر خدا را تسلیم فرزند تاریک‌اندیش و تبهکار هنده جگر خواره ساخته وکرامت

و آخرت خویش را تباه گردانم؟[1]

آغاز حیات سیاسی مختار

زندگی پرماجرای سیاسی ـ اجتماعی مختار از سال ۳۷ آغاز گردید.

در این سال بود که عمویش «سعد بن مسعود» که فرماندار مدائن بود، او را به جانشینی خویش برگزید و وی تا سال چهلم از هجرت در آنجا بود.

در عصر گسترش سلطهٔ سیاه اموی بر عراق و کشتار و زندان دوستداران آزادیخواه و اصلاح طلب خاندان رسالت، وی در کوفه بود و «زیاد»، جلاّد خون آشام اموی از او خواست تا بر ضدّ «حجر بن عدی» و یاران روشنفکر و مبارز و فداکار و پرواپیشه‌اش گواهی دهد و در پرونده سازی دستگاه فریب و انسان ستیز معاویه بر ضدّ آنان شرکت جوید، امّا او نپذیرفت و به گونه‌ای هوشمندانه و ظریف خود را از آن مخمصه کنار کشید و امضاء نکرد.

با مرگ دجّال اموی و دعوت مردم کوفه از حسین، او نیز از طرفداران پرشور خاندان رسالت بود؛ به گونه ای که سفیر اندیشمند سالار شایستگان پس از ورود به کوفه در خانهٔ او فرود آمد و تا روزی که بر اساس مصالح و شرایط به خانه «هانی» رفت، سرای او اقامتگاه مسلم بود؛ و خود نیز ضمن دعوت مردم به بیعت با مسلم، و تشویق و تحریص آنان به پیوستن به دوستداران خاندان رسالت، با نمایندهٔ حسین دست بیعت داد و بر آن بود تا در همهٔ مراحل و شرایط، باهمهٔ وجود او را یاری کند.

مختار در قیام مسلم از پرچمداران یاران او بود و هنگامی که از دستگیری «هانی» بوسیلهٔ «عبید» آگاه شد، پیش از آنکه «مسلم» فرمان قیام دهد و بی آنکه یاران

---

۱ ـ برخی از مورّخان بر آنند که پیشنهاد دهنده، خود مختار بود و او افزون بر تأیید ترور ناموفّق حضرت مجتبی بوسیلهٔ بقایای گمراه و خشونت‌کیش خوارج، هنگامی که آن حضرت در مدائن و در خانهٔ عموی وی فرود آمد، نامبرده عمویش را وسوسه کرد که امام مجتبی را در همان حال به معاویه تسلیم کنند و حکومت کوفه را بگیرند. به همین جهت هم برخی از دوستداران خاندان رسالت به او خوشبین نبودند و او را دشنام می‌دادند.

خویش را با خبر سازد، او از روستایی که در نزدیکی کوفه بود و در آنجا مزرعه‌ای داشت، پرچم پیکار بر ضدّ جلاّد خون آشام اموی، «عبید» را به دوش گرفت و با همراهان وهمفکران روشن اندیش و غلامان خویش به سوی کوفه و برای یاری رسانی به مسلم حرکت کرد، امّا پس از رسیدن به کوفه و برخورد با شرایط آشفتهٔ شهر و راه بندانها و حکومت نظامی از سوی «عبید»، دچار حیرت و سردرگمی شد، و سرانجام با وسوسهٔ برخی از نزدیکان و اشراف خیانتکار و اموی مَسلک، برایش امان گرفته شد و به امید روشن شدن اوضاع و دست یابی به یاران، به زیر پرچم امان «عمرو بن حریث» برده شد.

به سوی زندان

آن شب تیره به سحر آمد و بامداد تیره‌تر آن روز سیاه، پس از تسلّط کامل باند تاریک‌اندیش و خشونت‌کیش اموی بر اوضاع، و شهادت «مسلم» و «هانی»، آن میهمان گرانقدر و آن میزبان غیرتمند، «عبید» بار عام داد و برخی آشنایان «مختار» که زمینه را برای نجات او از دردسر و شرارت «ابن زیاد» فراهم آورده بودند، او را به همراه مردم دنیاپرست و نگونسارکه به دیدار جلاّد اموی می‌رفتند، به کاخ او بردند.

ابن زیاد بر تختش لمیده بود و مردم را انبوه انبوه از برابرش عبور می‌دادند و بسیاری بر اثر فریب خوردگی و یا ترس، پیروزی او را تبریک، و بر شقاوتی که مرتکب شده بود دست مریزاد می‌گفتند و ذلیلانه بر دست پلیدش -که تا مرفق به خون آزادیخواهان خداجو و عدالتخواه و مخالف استبداد و اختناق آغشته بود بوسه می‌زدند.

در این شرایط بود که بناگاه چشم «عبید» به مختار افتاد، از جایش جنبید و اشاره کرد که او را بیاورید! هنگامی که اورا نزدیک بردند، بی‌هیچ مقدمه و پرس و جو و دلیل و گواهی دست به چوب برد و سر و صورت او را آماج ضربات وحشیانه و مرگبار خویش قرار داد و بی آنکه به اوکمترین فرصتی برای جواب و دفاع از خویش دهد، در همان حال نعره برآورد که: هان! تو بودی که مسلم را در خانه‌ات جای دادی! و با او بیعت کردی و برای پیروی پسر آشوبگر عقیل... در اندیشه گردآوری نیرو و امکانات بودی، و بر ضد نظام اموی و امنیت ملی و آرامش و آسایش جامعه

اقدام کردی؟

و آنقدر با چوب دست‌اش بر چهره او نواخت که خون سر تا پای او را گرفت و پیشانی‌اش شکست و چشمانش آسیب دید و آن‌گاه با وساطت عمر بن حریث و بزدلان دین‌فروشی که او را به آنجا کشانده بودند، ابن زیاد از اعدام او گذشت و روانه زندانش ساخت و تا پس از رویداد غمبار عاشورا و شهادت سالار شایستگان و یاران فداکارش در زندان بود.

به سوی مکّه

او از زندان، پیامی به بستگانش فرستاد و از آنان خواست تا به سوی «عبداللّه بن عمر» که شوهر خواهرش «صفیّه» بود بروند و از او بخواهند تا وسیلهٔ آزادی‌اش را فراهم آورد؛ و آنان نیز «زائدة بن قدّامة» را به حجاز گسیل داشتند و از «عبداللّه» خواستند تابرای آزادی او از هیچ تلاشی فروگزار نکنند؛ و وی نیز نامه‌ای به یزید نوشت و از او تقاضای آزادی مختار را نمود، و پس از چندی پیک یزید به کوفه آمد و از ابن زیاد آزادی وی را خواست.

ابن زیاد، مختار را از زندان آزاد ساخت، امّا به حجاز تبعید نمود. او به مکّه رفت و در آنجا با «عبداللّه بن زبیر» که پرچم مخالفت بر ضدّ نظام پلید اموی برافراشته بود هم پیمان شد و به سود او با سپاه اموی ـ که از شام آمده بود ـ سخت پیکارکرد و پس از مرگ «یزید»، از عبداللّه بن زبیر برید و با نقشه و شعار جدیدی به سوی کوفه حرکت کرد.

شعار دادخواهی

به هنگام ورود او به کوفه، رژیم سیاهکار اموی به خاطر به راه انداختن فاجعهٔ جانسوز کربلا در افکار عمومی رسوا شده وکنترل عراق رااز دست داده بود؛ و آنجا بوسیله کارگزاران «عبد اللّه بن زبیر» اداره می‌شد.

مختار با نقشهٔ به دست گرفتن قدرت و امکانات ، واردکوفه شد؛ به همین جهت هم به هرجاکه می‌رسید، مردم را به سوی هدف ها و آرمانهای خویش فرا می‌خواند و هرکجاگوش شنوایی می‌یافت، به سبک شورانگیزی و شوق آفرینی نوید نجات و

پیروزی می‌داد و شعارش نیز عمل به مقررات آزادمنشانه و انسان دوستانهٔ قرآن و زنده ساختن سبک و سیرهٔ پر جاذبهٔ پیامبر در جامعه و دیگر گرفتن انتقام از کشندگان خاندان رسالت و یاران عدالتخواه آنان به دستور کهنسال‌ترین مرد بنی هاشم، «محمّد حنفیّه» بود. و می‌کوشید تا بدینوسیله هم دوستداران اهل بیت را زیرپرچم خویش گرد آورد و هم دیگر مخالفان استبداد و اختناق رسوا و بی آبروی اموی را.

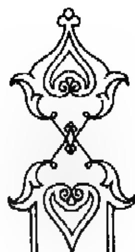
او در برابر خویش دو رقیب نیرومند می‌نگریست: یکی گروه توابیّن که به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی متشکّل شده و در این اندیشه بودند که بر قاتلان خاندان رسالت و مخالفان راه مترقی و خداپسندانه آنان یورش برند و تا شام پیش روند، و دیکتاتوری خشونت‌کیش و عوامسالار حاکم را واژگون سازند و؛ دیگر کارگزاران و یاران ابن زبیر را.

او بسیار کوشید که گروه توّابین را به کنترل خویش در آورد، امّا در آن مرحله موفّق نشد و آنان قیام خویش را آغاز کردند و با بیرون رفتن آنان از کوفه، برای پیکار با سپاه شام، کارگزاران ابن زبیر، مختار را به زندان افکندند.

او در زندان، شب و روز در اندیشهٔ قیام بود که توّابین پس از پیکاری سخت و شجاعانه در مرز عراق و شام و شهادت پیشوای خود سلیمان و گروهی از همراهانشان به کوفه بازگشتند.

و او که پیش از حرکت توّابین بارها آنان را به بیعت با خویش فرا خوانده ـ و گفته بود که سلیمان با همهٔ خوبی ها و نقاط قوّت و ایمان و تقوایش از مسائل نظامی و سیاسی، آگاهی بسیاری ندارد و یارانش را به کشتن خواهد داد ـ اینک با استفاده از فرصت و غلیان عواطف و احساسات، نامه‌ای از زندان به آنان نوشت و در آن ضمن نثار درود و سلامی گرم بر روح تابناک سلیمان بن صرد و یاران قهرمان و شهیدش، و پس از لعنت و نفرین بسیار بر سیاهکاران اموی و کشندگان حسین علیه السلام و یاران فداکار و پراخلاص و اصلاح طلب آن حضرت، به بازماندگان توّابین تسلیت گفت و به آنان نوید پیروزی نزدیک داد و خاطرنشان ساخت که؛ او از سوی «محمّد حنفیّه» دستور یافته است تا پس از فراهم آوردن نیرو و امکانات لازم، انتقام خون شهیدان کربلا را از کشندگان آنان بگیرد.

نامهٔ او، به سران و بزرگان توّابین رسید و چهره‌های سرشناس آنان، همچون:



رفاعة بن شداد،

عبد اللّه بن کامل،

عبد اللّه بن شدّاد،

سعد بن حذیفه،

یزید بن انس،

احمر بن شمیط،

و مثنّی بن مخربه، پس از خواندن نامهٔ مختار و مشورت در مورد او و نامه‌اش، به او وعدهٔ همکاری و همیاری دادند و پیام محرمانه‌ای برایش فرستادند که در این راه دوشادوش او پیکار خواهند کرد و برای نشان دادن عزم خویش به همکاری در راه پیکار با کشندگان حسین علیه السلام و بقایای نظام سیاهکار اموی در صورت تمایل او، حاضرند به زندان یورش برند و راه نجات او را هموار سازند.

امّا مختار ضمن سپاس و قدردانی گرم از پیام آنان، بطور محرمانه به آنان اطّلاع داد که نامه‌ای به «عبد اللّه بن عمر» نوشته و از او خواسته است تا وسیلهٔ رهایی‌اش را فراهم سازد و همین روزها از زندان آزاد می‌شود و کار قیام را پی می‌گیرد و از آنان خواست تا آماده کارزار شوند.

تلاش برای آزادی

«عبد اللّه بن عمر» که از بستگان همسر مختار بود تلاش خود را برای آزادی او نزد «ابن زبیر» پی گرفت و نامه ای نیز به کارگزاران او درکوفه نوشت و از آنان تقاضا کرد که وی را آزاد سازند.

دوکارگزار اصلی حکومت کوفه، «عبد اللّه بن یزید»و ابراهیم بن طلحه، پس از دریافت نامه «عبد اللّه بن عمر» و سفارش «ابن زبیر» از «حجاز» در مورد رهایی مختار، او را از زندان به دفتر کار خویش در استانداری فرا خواندند و ضمن گفتگو خاطرنشان ساختند که با دو شرط حاضرند آزادش کنند.

او پرسید آن دو شرط کدامند؟

گفتند: نخست سپردن یک ضامن معتبر، و دیگر تعهّد اخلاقی و دینی بر این موضوع که تا آنان از سوی «ابن زبیر» حکومت کوفه را دارند برایشان گرفتاری و

دردسری فراهم نسازد.

مختار پذیرفت و به اصرار آنان سوگند یاد کرد که اگر به تعهّد خویش عمل نکرد در بارگاه خدا موظّف باشد که هزار شتر در کعبه قربانی کند و تمامی بردگانش را آزاد سازد و او پس از آزادی گفت: من لحظه‌ای از اندیشهٔ قیام و دست یافتن به آرزوی خویش دست نخواهم شست و هر کاری که مرا در این راه یاری کند به آن دست خواهم زد و به تعهّدات خویش باآنان عمل نخواهم نمود و در صورتی که به خواسته‌ام برسم حاضرم، هم هزار شتر را قربانی کنم و هم بردگانم را آزاد کنم.

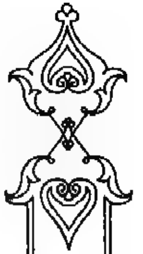
پیوستن دوستداران اهل بیت به او

مختار، پس از آزادی از زندان، تلاش خویش را، برای فراهم آوردن یار ویاور گسترش بخشید، و از هر سو رفت و آمد به سوی او بسیار شد و دوستداران خاندان رسالت نیز برای گرفتن انتقام از اموی مسلکان تاریک اندیش و بیرحم کوفه برگرد او گرد آمدند؛ چرا که او از سویی شعار خونخواهی سرمی‌داد و از دگر سو مدّعی نیابت و نمایندگی از سوی محمّد حنفیّه را طرح می‌کرد.

در این مورد: آورده‌اند که پس از ادّعای نمایندگی «محمّد حنفیّه»از سوی مختار و فراخوان آشکار و نهان دوستداران اهل بیت برای پیوستن به او، «عبدالرّحمن بن شریح» که ریشه از قبیلهٔ «همدان» داشت و مردی شرافتمند و درست اندیش بود، برخی از دوستانش از جمله: «سعید ثوری»، «سعد حنفی»، «اسود کندی» و «قدامه جشمی» را در نشستی محرمانه فرا خواند و آنجا ضمن سخنانی گفت: دوستان!

«مختار» در این اندیشه است که مارا بر ضدّ وضعیّت موجود به شورش کشد و به هدف‌های خویش دست یازد، در این راه ادّعای نمایندگی «محمّد حنفیّه»، فرزند گرانمایهٔامیرمؤمنان را دارد، اما ما نمی‌دانیم درست می‌گوید یا نه! به باور ما اینک برخی از شما به همراه من بیاید تا به مدینه بشتابیم و ضمن دیدار با «محمّد»، جریان را با او در میان گذاریم تاکورکورانه از پی کسی نرفته باشیم.

پیشنهاد او پذیرفته شد و او به همراه آنان وارد مدینه گردید و ضمن دیدار با محمّد حنفیّه جریان مختار را طرح نمود و از او اجازه خواست تا دوستداران خاندان رسالت به یاری مختار وارد عمل شوند.



هنگامی که سخنان آنان به پایان رسید «محمّد» پس از ستایش خدا و سپاس به بارگاه او بر شمردن شکوه و عظمت خاندان وحی و رسالت و امتیازات آنان پرداخت و از شهادت جانسوز سوّمین امام نور و یاران اصلاح طلب و فداکارش در دفاع از اسلام و قرآن سخن گفت و آنان را گرامی داشت و در مورد پرسش آنان صریح و روشن پاسخ نداد وتنها به این بسنده نمود که از خدای پرمهر می‌خواهم که انتقام خاندان ما را از دشمنان تبهکار و خیره سر ما، به دست هرکس از بندگان خود خواست بگیرد و این را یکی از آرزوهای قلبی شمرد و آنان را از یاری رسانی به مختار نیز باز نداشت و به گونه‌ای سخن گفت که آنان رضایت و خشنودی او را در اصل کار دریافتند.

مختار که از رفتن آنان به سوی «محمّد» سخت نگران بود، هماره در انتظار بازگشت آنان لحظه شماری می‌کرد و بر این اندیشه بود که آنها را پیش از رویارویی با مردم دیدار کند، امّا آنان پس از ورود به کوفه پیش از آنکه به خانهٔ خویش روند نزد مختار آمدند و گفتند اینک آماده‌ایم تا شما را در این راه یاری کنیم و او فریاد «اللّه اکبر» سر داد و با استفاده از فرصت، دوستان خاندان رسالت راگرد آورد و نظر موافق محمّد حنفیّه را از زبان آنان به گوش مردم رساند و خود در جمع بندی موضوع برای برانگیختن احساسات و عواطف به سود خویش، محمّد حنفیّه را، امام هدایتگر و خود را نماینده و وزیر او عنوان داد. و مأموریّت خویش را از سوی او، برای احیاء کتاب و سنّت و پیکار با دشمنان خاندان رسالت و خونخواهی اهل‌بیت سازکرد وبسیاری از دوستداران آنان را به جمع یاران خویش افزود.

در میان آنان کسانی بودند که با چنین سخنانی قانع نشده و در پیوستن به او تردید داشتند، که از جملهٔ آنان: «ابراهیم بن اشتر» بود و از آنجایی که وی جوانی اندیشمند و بزرگ‌زاده و بزرگ‌عشیرهٔ خویش به شمار می‌رفت، «مختار» روی او بسیار حساب می‌کرد.

از این رو کسانی را نزد او فرستاد و او را به یاری خویش فراخواند، امّا او خاطرنشان ساخت که تنها در صورتی حاضر به همکاری است که فرماندهی لشکر به دست او باشد.

فرستادگان مختار که نمایندگی او از سوی «محمّد» را جدّی می‌پنداشتند گفتند:



حقیقت این است که شما کارایی و شایستگی فرماندهی را داری، امّا او در این مورد اختیاری ندارد و کارها به دست پیشوای عصر، محمّد حنفیّه است و مختار از سوی او دستور دارد که با دشمنان خاندان رسالت پیکار کند و کشندگان شهیدان کربلا را به کیفر برساند و از سوی خود نمی‌تواند وزیر و یا فرماندهی برگزیند.

ابراهیم دیدگاه آنان را نپذیرفت و آنان با دست خالی بازگشتند.

مختار به همراه گروهی از سران یاران خویش به دیدار او شتافت و ضمن گفتگو، نامه‌ای از محمّد حنفیّه را به او داد که بدینصورت او و عشیره‌اش را به قیام و همراهی با مختار فرمان داده بود.

او پس از خواندن نامه، در صحّت آن تردید کرد، امّا گروهی از همراهان مختار که همگی از دانشوران و بزرگان کوفه بودند، نامه را از سوی «محمّد حنفیّه» اعلان کردند و آن‌گاه بود که ابراهیم بن اشتر به او دست بیعت داد و فرماندهی نیروهای او را به کف گرفت و رفتند تا نقشهٔ قیام را کامل کنند.

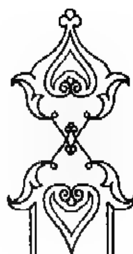
جرقه‌های قیام

در این شرایط بود که «عبداللّه بن زبیر»، کارگزارانش را در کوفه برکنار ساخت و «عبداللّه بن مطیع» را به استانداری کوفه گسیل داشت.

«ابن مطیع» پس از ورود به کوفه بر منبر رفت و ضمن هشدار به مردم گفت: هان ای مردم... مرا امیرمؤمنان، ابن زبیر... به استانداری کوفه برگزیده و دستور داده است که ضمن ادارهٔ شهر و دریافت خراج... و تدبیر امور با همکاری و رضایت شما، بر اساس راه و رسم عمر و عثمان رفتار کنم و بر بداندیشان به حکومت سخت بگیرم.

«سائب اشعری» بپاخاست و گفت: ...ما از تو می‌خواهیم که خراج این شهر را در همین جا هزینه کنی و بجای دیگر نبری و در شهر و دیارما، بر اساس روش امیرمؤمنان رفتار کنی، نه عمر و عثمان.

پس از سخنان «سائب» برخی از مخالفان او نزد استاندار جدید رفتند و گفتند: «سائب بن مالک» از سرداران مختار است و آنان در تدارک قیام برای قبضهٔ



قدرت می‌باشند. اگر شما براستی در اندیشهٔ استقرار نظم و آرامش هستی و اگر براستی «ابن زبیر» عراق را می‌خواهد، باید هم اکنون مختار را بخواهی و زندانش کنی وگرنه دیری نخواهد پایید که نه نشانی از تاک می‌ماند و نه تاک نشان.

او پس از هشدار آنان گروهی از جمله: «زائدة بن قدّامه» را که از بستگان مختار بود به سوی او گسیل داشت تا او را به استانداری دعوت کنند و آنان نیز پیام استاندار را به او رساندند.

مختار بدون آگاهی از آنچه در مسجد گذشته است آمادهٔ دیدار شد، امّا «زائدة» برای هشدار به او به تلاوت این آیهٔ پرداخت:

«و اذ یمکر بک الذّین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک...»[1]

و او با شنیدن این آیه، خود را به زمین افکند و ملافه‌ای بر سر کشید و ناله‌کنان گفت: دیگر توان حرکت ندارد و به بهانهٔ شدّت تب به بستر بیماری رفت و آنان جریان او را به استاندار گزارش کردند و او گفت: اینک تا زمانی دیگر رهایش کنید.

فراخوان یاران

مختار به بهانهٔ بیماری به بستر رفت و بی‌درنگ پیک‌هایی به سوی سرداران خویش گسیل داشت و به کمک او یاران را فراخواند و آنان را در خانه‌های اطراف برای ساعت موعود جای داد و پس از مشاوره با سرداران خویش بویژه «ابراهیم بن اشتر» بر آن شد که در شب جمعه، برابر با چهارم ربیع‌الاوّل به سال ۶۶ هـ.ق قیام را آغاز نماید.

یک شب پیش از شب موعود بود که ابراهیم بن اشتر لباس رزم پوشید و به همراه گروهی از جنگاوران قبیلهٔ خویش به سوی مقرّ مختار حرکت کرد و بر سر راه خویش با نیروهای استاندار که حکومت نظامی اعلان کرده بودند، برخورد کرد و باپیش آمدن درگیری و کشته شدن یکی از سرکردگان سپاه «عبداللّه بن مطیع»، آغاز قیام، یک شب به پیش افتاد.

مختار خود نیز لباس رزم پوشید و به طرفداران خویش دستور داد تا با طنین‌افکن

---

۱ ـ سورهٔ ۸، آیهٔ ۳۰.

ساختن ندای «یالثارات الحسین» آغاز قیام را به گوش طرفدارانش برسانند.

او هدف خویش را مبارزه با اموی‌مسلکان، و به کف گرفتن قدرت و به کیفر رساندن کشندگان حسین علیه السلام و یارانش اعلان کرد و به نیروهای خویش و فرماندهٔ آنان ابراهیم بن اشتر توصیه کرد که تا سر حدّ امکان با نیروهای «ابن زبیر» درگیر نشود و تنها برای دفاع از خویش با آنان پیکار کنند.

«ابراهیم بن اشتر» نیز رو به بارگاه خدا کرد و گفت: پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما در راه دفاع از حقوق و حرمت خاندان پیامبرت به خشم آمدیم و اینک در اندیشهٔ خونخواهی از شهیدان آنان و به کیفر رسانیدن کشندگان تبهکار آنان هستیم، بنابراین ما را بر دشمنان آنان پیروز ساز.

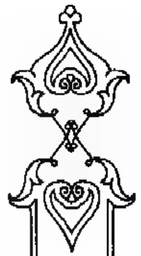
و بدین سان درگیری آغاز شد و پس از پیکاری سخت... کوفه به دست طرفداران مختار افتاد.

پس از پیروزی

او وارد قصر کوفه شد و شب را در آنجا سپری نمود و فردای پیروزی، هنگامی که مردم را در مسجد گرد آوردند، نخستین سخنرانی خویش را بدینصورت ایراد کرد.

ستایش و سپاس از آنِ پروردگار توانایی است که به دوستانش نوید پیروزی و سرفرازی، و به دشمنانش وعدهٔ زیان و سرافکندگی داد و این نوید و وعده را جاودانه و هماره ساخت و قانون جهانشمولی برای عصرها و نسلها قرار داد. از این رو هر کس هماهنگ با مقرّرات او عمل کند، ثمرهٔ شیرین آن را در این جهان و جهان دیگر خواهد دید و هر کس با مقرّرات عادلانه و انسانساز او مخالفت ورزد، طعم تلخ شقاوت و عصیان خویش را خواهد چشید و نومید و سرافکنده خواهد شد و هم به آتش شعله‌ور در خواهد آمد!

هان ای مردم! برای ما پرچمی برافراشته شد و وقتی مقرّر گردید؛ و به ما فرمان رسید که پرچم را به اهتزاز درآورید و در آن هنگامهٔ مقرّر و طبق آن شرایط منظّم، از پی کار بروید و از مرزهای مقرّرات تجاوز نکنید، و ما به دعوت پیشوای هدایت



گوش سپردیم و ندای نداگر روزگار را شنیدیم و گام به میدان عمل سپردیم...

های ای بندگان خدا! اینک به راه و رسم ما درآیید و بر اساس رشد و هدایت دست بیعت دهید!

به آن قدرتی که آسمان را بسان سقفی برافراشته آفرید و در زمین درّه‌ها و راه‌ها پدید آورد سوگند که پس از بیعت با امیرمؤمنان و دودمان پرافتخار او هیچ بیعتی از بیعت با ما به رشد و هدایت و بالندگی و سرفرازی و خشنودی خدا نزدیکتر نیست.

و آن‌گاه نخست سرکردگان قبایل و اشراف، و از پی آنان تودهٔ مردم، انبوه انبوه گام به پیش نهادند و با مختار بر اساس:

عمل واقعی به مقررات بشردوستانهٔ کتاب خدا،

سبک و روش پر جاذبه و عادلانهٔ پیامبر،

خونخواهی خاندان رسالت،

رسیدگی به محرومان و پایمال‌شدگان،

دوستی با اصلاح‌طلبان،

و پیکار با تاریک اندیشان و تجاوزکاران دست بیعت دادند.

و اینک کیفر تاریک‌اندیشان

مختار پیش از پیروزی به مردم وعده داده بود که بر اساس قرآن و سنّت پیامبر و راه و رسم عادلانهٔ امیرمؤمنان جامعه را اداره کند.

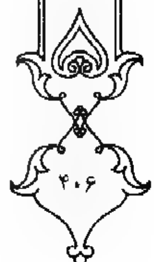
بیت‌المال عراق را در راه پیشرفت جامعه و آبادانی سرزمین و رفاه و آسایش مردم هزینه نماید و کشندگان سالار شهیدان و یاران فداکارش را، که در حکومت «ابن زبیر» آزاد می‌گشتند، و برخی نیز به دستگاههای دولتی جذب شده بودند، به کیفر جنایت‌شان برساند.

و اینک پس از پیروزی نوبت عمل به وعده‌ها بود.

بر این اساس بود که فرمان تعقیب و دستگیری پلیدان اموی‌مسلک آغاز شد.

مختار در یک سخنرانی تاریخی با برانگیختن احساسات مردم گفت:

این راه و رسم ما نیست که زنده باشیم و کشندگان حسین علیه السلام را زنده بگذاریم.



اگر چنین کنیم، بد یاران و دوستدارانی برای خاندان پیامبر خواهیم بود و آن‌گاه از همهٔ دستگاههای دولتی خواست تا لیست تاریک اندیشان و سیاهکارانی را که برای جنگ با پسر پیامبر زیر پرچم «عبید» رفته بودند، به او تسلیم دارند ویاران او را در دستگیری آن شقاوت‌پیشگان یاری نموده و هر نوع آگاهی در این مورد دارند، کوتاهی نکنند.

و به بردگان جامعه پیام داد که هرکس صاحب خویش را که در کشتن فرزند پیامبر دست داشته است، از پا درآورد، ضمن دریافت جایزه، آزاد خواهد شد.

و آن‌گاه خروشید که: خوردن غذا ونوشیدن آب سرد، گوارایمان مباد اگر زمین را از لوث وجود این فرومایگان پلید پاک و پاکیزه نسازیم.

و از پی این دستور، موج دستگیری و کیفر شقاوت‌پیشگان آغاز شد و چیزی نگذشت که گروهی از آنان کشته و به آتش کشیده شدند و گروهی نیز از کوفه گریختند و خانه‌هایشان ویران شد، که برای نمونه به برخی از سرکردگان سپاه یزید که به ذرّه‌ای از کیفر شقاوت خویش رسیدند اشاره می‌رود.

۱ ـ ابن زیاد

این عنصر پلید، سفّاکترین مهرهٔ اموی در عراق بود. همانگونه که پدرش «زیاد» نیز در قساوت و بیدادگری و بستن و بریدن و دریدن و اعدام و کشتار و برپایی زندانهای مخوف و بی‌رحمی و فرومایگی شهرهٔ آفاق بود.

تاریخ زندگی او سراسر نکبت‌بار است و سهمگین‌ترین جنایت او زمانی رقم خورد که از سوی یزید از بصره به استانداری کوفه گسیل شد و فرمان یافت تا حرکت اصلاحی و عقیدتی و فرهنگی و عدالتخواهانهٔ حسین علیه‌السلام را بی‌رحمانه سرکوب سازد و آن‌گاه بود که آن جنایت سهمگین را مرتکب شد.

او پس از فروپاشی قدرت دوزخی‌اش در عراق، به شام گریخت و با سپاهی گران نهضت توّابین را درهم‌شکست. امّا سرانجام خود و انبوهی از مزدورانش که برای درهم کوبیدن قیام مختار حرکت کرده بودند، به ذرّه‌ای از شقاوت خود رسیدند و

مختار سر پلید او را به مدینه فرستاد.[1]

۲ ـ عمر سعد

این عنصر پلید با واسطه‌های بسیاری، در روزهای آغازین حکومت مختار از او امان‌نامه گرفت. و مختار در امان‌نامه‌اش نوشت؛ در صورتی از او کاری سر نزند و از کوفه بیرون نرود، در امان است و بدینوسیله راه را برای کیفر او بازگذاشته بود. از این رو روزی در میان یاران گفت: فردا عنصری گودچشم و درازپایی را خواهیم کشت که ازکشتن او ایمان‌آوردگان دلشاد و فرشتگان شادمان می‌گردند.

فردای آن روز مختار، «ابو عمره»، یکی از یاران خویش را برای دستگیری او گسیل داشت. فرستادهٔ مختار بر او وارد شد و گفت: امیر را در یاب که تو را احضار کرده است.او برخاست تا حرکت کند، امّا جبّه‌اش به پایش پیچید و بر زمین افتاد و ابوعمره با شمشیر آخته‌اش او را هدف گرفت واز پا درآورد. سر او را برگرفت و نزد مختار برد، پسرش «حفص» برای نجات او رفته بود که «مختار» با اشاره به سر پدرش گفت: این سر را می‌شناسی؟ «**أ تعرف هذا الرأس؟**»، وقتی نگاه کرد، دید سر پدرش می‌باشد. گفت: آری و دیگر زندگی پس از او برایم گوارا نیست.

مختار گفت: راست می‌گوید، او را نیز در دوزخ نزدپدرش بفرستید! و آنگاه پس از کشته شدن آن دو، سر ابن سعد را به محمّد حنفیّه فرستاد و گفت: یکی به انتقام کشته شدن حسین‌علیه‌السلام و دیگری در برابر جوان اندیشمند او، علی اکبر. وافزود، به خدا سوگند اگر سه ربع قریش را بکشم با یک بند انگشتان آنان برابری نمی‌کند...

و این گونه نفرین حسین‌علیه‌السلام و پیشگویی او، تحقّق یافت که پس از روشنگری بسیار و اتمام حجّت به عمر سعد فرمود: برای رسیدن به ریاست و هوای دل، به کشتن من کمر بسته‌ای، امّا به هوش باش که ازگندم ری نخواهی خورد...

و آن پلید دنیاپرست به تمسخر گفت: اگر ازگندم آن نخورم جو آن نیز خوب و مرا بسنده است...

---

۱ ـ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۷.

و اینگونه بدون خوردن جو آن نیز، به دست مختار کشته شد.

۳ـ «شمر» یا دوّمین مهرهٔ سپاه یزید

او از سیاهکارترین و تیره‌بخت‌ترین مهره‌های سپاه اموی بود. وبدزبانی، فرومایگی، وقاحت، سنگدلی، تعصّب کور و رذالت‌اش زبانزد همگان.

او پروندهٔ ننگینی دارد...

شرکت در پرونده‌سازی بر ضدّ حجر شهید،

تحریک «عبید» و «ابن سعد» و سپاه یزید به کشتن حسین علیه السلام،

ریختن خون هلال بن نافع،

کوشش بی شرمانه در جدا ساختن عبّاس و برادران مادری‌اش از حسین،

تصمیم به آتش زدن سراپردهٔ بانوان حرم پیامبر،

و جنایات هولناک دیگر.

او از کوفه گریخت و در بیابانها متواری بود که مختار گروهی را برای دستگیریش گسیل داشت.

آنان پس از پی‌جویی بسیار او را دستگیر ساختند و نزد مختار آوردند و او دستور داد وی را به درون دیگی از روغن جوشان افکندند.

و بدینوسیله به ذرّه‌ای از کیفر شقاوت‌هایش رسید.

۴ـ سنان بن انس یا شیطان رجیم

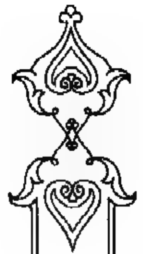
این عنصر پلید از کوفه به بصره گریخت و مختار دستور داد نخست خانه‌اش را ویران ساختند و آنگاه کسانی را از پی او گسیل داشت.

او با آگاهی از موضوع، به قادسیّه گریخت و در بیابانها و روستاها مخفی شد امّا مأموران مختار بر اثر پی‌جویی بسیار او را دستگیر کردند و نزد امیر آوردند.

او دستور داد نخست انگشتهای او را بریدند، آنگاه دست و پاهایش را قطع کردند و پس از آن در دیگی از روغن جوشان افکنده شد.[1]

---

۱ ـ مثیر الاحزان، ص ۷۵.



۵ـ خولی

ازکسانی که ذرّه‌ای ازکیفر شقاوت خویش را چشید، «خولی بن یزید» بود. مختار دو تن از یارانش را برای دستگیری اوگسیل داشت. و آنان به در خانهٔ او رفتند و در زدند، همسرش در راگشود. از او پرسیدند: خولی کجاست؟

او در حالی که اشاره به مستراح خانه می‌کرد، گفت: نمی‌دانم!

آنان خانه را محاصره کردند و پس از جستجو دیدند او در میان مستراح ، زیر سبد بزرگی نهان شده است.

به دستور مختار او را در خانه‌اش کشتند و جسم پلیدش را به آتش کشیدند.

۶ـ حرمله اسدی

این عنصر پلید از سرکردگان سپاه یزید بود و از جمله جنایت‌هایش:

بردن سر مقدّس حسین علیه السلام به «عبید»؛

هدف قرار دادن سرباز شیرخوار حسین علیه السلام؛

و شرکت در جنایات دیگر بود.

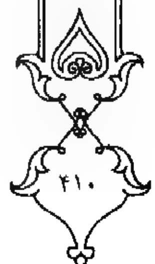
او ازکسانی است که به دست مختار به اندکی ازکیفر شقاوت خویش رسید و به صورت دردناکی، هم طعم شمشیر را چشید و هم حرارت سوزش آتش را.

«منهال» آورده است که پس از انجام حجّ، به مدینه رفته و به محضر چهارمین امام نور شرفیاب شدم. آن حضرت ازکوفه پرسید و از جمله از حال حرمله اسدی جویا شد، گفتم: هنگامی که آمدم زنده بود.

آن حضرت دستها را به آسمان گشود و فرمود: بارخدایا! گرمی آهن و حرارت آتش را به او بچشان!

من پس از چند روزی به کوفه بازگشتم و دیدم مختار قیام کرده و قدرت را به دست گرفته است. چون با او سابقهٔ دوستی داشتیم به نزدش رفتم و در همان شرایط بود که برخی از یارانش نوید آوردند که حرمله راگرفته‌اند.

او سپاس خدا گفت و دستور داد وی را آوردند. هنگامیکه آوردند، فرمان داد



دست و پای اورا بریدند و در میان انبوهی از آتش افکندند. من با دیدن آن منظره به یاد نفرین چهارمین امام نورد رحق او افتادم و خدای را سپاس گفتم.

مختار پرسید این چه هنگامهٔ سپاس است؟

گفتم: در مدینه در محضر امام چهارم بودم که حرمله را نفرین کرد و شگفتا! همان گونه که نفرین کرده بود انجام شد!

مختار گفت: مگر چگونه نفرین کرده بود؟

گفتم: فرمود: بار خدایا! حرارت آتش و گرمی‌آهن را به او بچشان!

مختار از مرکب پیاده شد ودو رکعت نماز سپاس خواند.[1]

۷ـ مالک بدی

او را به همراه چند تن از یارانش در قادسیّه دستگیر و نزد مختار آوردند و گفتند: اینان در ریختن خون خاندان رسالت شرکت داشتند. و«مالک بدی» کسی است که در غارت لباسهای حسین‌ﷺ دست داشت و کلاه آن حضرت را ربوده بود.

مختار گفت: هان ای دشمنان خدا! اینک بدهی خود را بپردازید؟ شما کسانی را کشتید که باید هماره بر آنان درود و سلام بفرستید، چرا چنین کردید؟

گفتند: ای امیر ما را به زور بردند! اینک بر ما منّت گذار و رحم کن.

پرسید: چرا شما بر پسر پیامبر و خاندانش رحم نکردید و از آب فرات نیز در مورد آنان نگذشتید؟

و دستور داد: دست و پای آنان رابریدند تا با شقاوت جان دادند.[2]

۸ـ زید بن رقاد

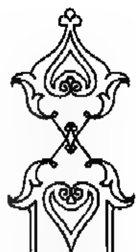
این عنصر سبک‌مغز، کسی است که «عبداللّه بن مسلم» را هدف تیر قرار داد و به شهادت رساند.

خودش براین شقاوت هماره می‌بالید و می‌گفت: یکی از جوانان بنی‌هاشم دستش را به پیشانی‌اش آورد که من با گلوله کف دست او را به پیشانی‌اش دوختم،

---

۱ ـ امالی طوسی، ص ۲۳۸.

۲ ـ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.



به گونه‌ای که دیگر نتوانست دست خویش را بردارد. و آنگاه با هدف قرار دادن قلب او با تیر دیگری وی را از پا درآوردم.

یاران مختار برای دستگیری او اعزام شدند و وی را محاصره نمودند.

کامل، که از فرماندهان لشکر مختار بود گفت: او را با شمشیرونیزه نزنید! بلکه هدف باران سنگ وتیر سازید، تا طعم تیرباران ساختن دیگران را بچشد.

و آنگاه پس از باریدن بارانی از سنگ و شمشیر بر او، پیکر بی‌جانش را در آتش سوزاندند.(۱)

۹ ـ بجدل بن سلیم

از شرارتهای این نگونسار، این بود که پس از شهادت حسین علیه السلام، برای بردن انگشتر آن حضرت انگشت مبارکش را نیز برید،

هنگامی که او را نزد مختار آوردند و جریان را به او خاطرنشان ساختند، دستور داد دستها و پاهای او را بریدند و همانگونه رهایش ساختند تا به جهنّم رفت.(۲)

۱۰ ـ حکیم بن طفیل

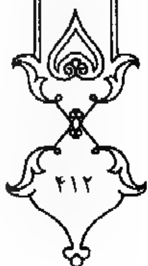
فرستادگان مختار به جنایتکار دیگری دست یافتند که افزون بر جنایتهای دسته جمعی خویش، لباس سردار سپاه شهیدان را پس از شهادتش ربوده، و تیری نیز بر حسین علیه السلام افکنده بود! هنگامی که او را بازداشت کردند، بستگانش «عدی بن حاتم» را بسوی مختار گسیل داشتند، تا در کیفر او تخفیف دهد...

امّا پیش از آنکه آنان برسند، دوستداران خاندان رسالت، به مختار هشدار دادند که نباید باقاتلان اهل بیت نرم گیرد و از کیفر شقاوت آنان بگذرد...

به همین جهت مختار به «عدی» که رابطه دوستانه‌ای با او داشت احترام کرد و با خونسردی گفت: دوست من! آیا تو می‌پسندی که چنین جنایتکاری رها گردد؟ و در همانحال به «کامل» اشاره کرد که کار او را بسازید! و آنان نیز او را قطعه قطعه ساختند و به آتش کشیدند.

---

۱ ـ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۴ ۲ ـ بحار، ج ۴۵، ص ۳۷۴.



۱۱ ـ تیره‌بختان سنگدل

در ادامهٔ کیفر تبهکاران، مختار دستور داد کسانی را که اسب بر پیکر مقدّس حسین تاختند، شناسایی و دستگیر سازند. واز پی فرمان او ده تن را آوردند که از جملهٔ آنان: اسحاق حضرمی و احبش حضرمی بودند.

او دستور داد؛ آنان را بر چهره افکندند و دست‌ها و پاهای آنان را با میخ بر زمین دوختند و آن‌گاه سواران با اسب های خویش آنقدر بر پیکر آنان تاختند که به زمین چسبیدند، سپس آنان را شعله‌ور ساختند.

۱۲ ـ غارتگران سراپردهٔ حسین ﷺ

از پی این گروه، شماری را آوردند که در غارت سراپردهٔ فرزندان پیامبر شرکت داشتند.

در میان آنان چهره‌های نفرت‌انگیزی چون:

عمران بن خالد،

عبدالرّحمن بجلی،

و عبداللّه بن قیس بودند.

مختار هنگامی که چشمش به آنان افتاد، فریاد برآورد که: هان ای کشندگان صالحان و شایسته‌کرداران!

ای قاتلان سالار جوانان اهل بهشت!

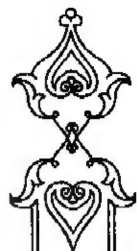
شما بودید که خیمه‌های اهل بیت را غارت کردید و اثاث و عطرهای آنان را میان خود تقسیم نمودید؟

امروز خدا از شما انتقام می‌گیرد! و آن‌گاه دستور کشتن آنان را صادر کرد.

۱۳ ـ قاتل عبداللّه بن مسلم

و آن‌گاه «عمرو بن صبیح»، قاتل «عبداللّه بن مسلم» را آوردند و جریان جنایت او را به مختار گزارش کردند و گفتند که بر پشت‌بام خانه‌اش مخفی شده بود.

او فریاد می‌کشید که مرا به زور به کربلا بردند و جز زخمی ساختن یاران



حسین﷣ کاری نکرده‌ام.

و مختار دستور داد: با نیزه آنقدر زخمی‌اش ساختند تا پیکرش پاره‌پاره شد. و بدینسان کیفر زخمی ساختن یاران حسین﷣ را چشید.[1]و[2]

ارزیابی شخصیّت مختار

او از چهره‌های نامدار، امّا ناشناخته و پرماجرای تاریخ است. به همین دلیل دیدگاهها در مورد او یکسان نیست.

۱ ـ برخی او را می‌ستایند و کارهایش را، درست و خداپسندانه می‌دانند و بر آنند که انگیزه‌اش انسانی و هدفش عادلانه بود. بویژه که قاتلان حسین﷣ و یارانش را به کیفر شقاوتشان رسانید و این نشانه‌ای از درست‌اندیشی و درست‌کرداری اوست. و در برخی روایات نیز از او وکارهایش به نیکی یاد شده و در حقّ او دعا شده است.

برای نمونه:

هنگامی که سر «عبید» و «عمر سعد» را به سوی چهارمین امام نور فرستاد، آن حضرت با دیدن آن سرهای پلید، سپاس خدا گفت و فرمود: خدا به مختار پاداش خیر دهد.[3]

و حضرت باقر﷣ به پسر «مختار» که «حکم» نام داشت، فرمود: خدای پدرت را رحمت کند که خونهای بناحق ریخته شدهٔ ما را، طلب کرد و قاتلان عزیزان ما را کشت.[4]

و از ششمین امام نور آورده‌اند که: بانوان هاشمی پس از شهادت حسین﷣ خود را نیاراستند و خضاب نکردند تا آن‌گاه که مختار سر عبید و عمر سعد وبرخی دیگر

---

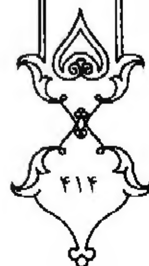
۱ ـ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۵.

۲ ـ در نوشتن این بخش از این منابع استفاده شده است:

: تاریخ طبری، ج ۵ و ۶؛ امالی طوسی؛ مثیر الاحزان؛ بحارالانوار، ج ۴۵.

۳ ـ رجال کشّی، ج ۱، ص ۳۴۱.

۴ ـ همان مدرک.



از پلیدان را به مدینه فرستاد.[1]

۲ ـ در برابر آنان گروهی بر این باورند که مختار عنصری جاه‌طلب و شیفتهٔ قدرت بود و در راه به دست آوردن آن، از هر وسیله‌ای بهره می‌گرفت و بسان دنیاطلبان هدف برای او وسیله را توجیه می‌کرد. و به همین دلیل است که: به دروغ ادّعای نمایندگی محمّد بن حنفیّه را نمود. از پی آن، او را مهدی خواند و خود را نمایندهٔ مهدی، و بدعتی پدید آورد.

پیکار او با دشمنان خاندان رسالت نیز بیشتر برای جلب افکار دوستداران آنان و تحکیم قدرت بود، نه برای خدا و اجرای عدالت. بویژه که او پس از مراحل نخستین پیروزی بتدریج به فریبکاری و خودکامگی کشیده شد.

و این دیدگاه نیز روایاتی بر دریافت خویش دارد.

برای نمونه:

از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: هنگامی که خدا بخواهد از بیدادگران انتقام بکشد، گاه ظالمی را بر آنان مسلّط می‌سازد. همانگونه که «بخت النصّر» را بر کشندگان یحیی و زکریّا مسلّط ساخت.[2]

۳ ـ دیدگاه دیگر در مورد مختار این است که:

او به «عبداللّه بن زبیر» گفت: من مردمی را می‌شناسم که اگر مردی آگاه و پرشهامت بر اساس نقشه و برنامهٔ درست و حساب‌شده بسوی آنان رود، سپاهی گران از آنان برایت گِرد می‌آورد که می‌توانی بوسیلهٔ آن نظام اموی را درهم کوبی و قدرت را بدست گیری.

عبداللّه پرسید آن مردم کیانند و کجا هستند؟

پاسخ داد: دوستداران امیرمؤمنان در کوفهٔ امروز.

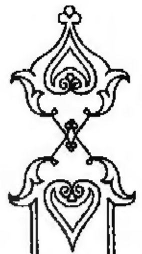
عبداللّه گفت: و تو همان مرد شجاع و آگاه و بابرنامه‌ای هستی که باید بروی و این کار را به سامان آوری! برو که امکانات از من و کار از تو!

او آمد و با سر دادن شعار خونخواهی سالار شهیدان و گریه بر یاران فداکار او

---

۱ ـ همان مدرک.

۲ ـ رجال کشّی، ج ۱، ص ۳۴۰ ـ ۳۴۳؛ قصص الانبیاء راوندی، ص ۲۲۸.



انبوهی را گرد آورد و آنگاه از عبداللّه بن زبیر برید و اعلان استقلال کرد.

۴ ـ و گروهی نیز بر آنند که مختار هم اشتباهات بسیاری دارد و هم کارهای شایستهٔ فراوانی، امید که خدا گناهانش را بخاطر کارهای شایسته‌اش ببخشد.

مگر نه اینکه قرآن می‌فرماید:

«ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفّر عنکم سیّئاتکم و...»(۱)

اگر از گناهان بزرگی که هشدار داده شده اید دوری گزینید، گناهان کوچک شما را از پروندهٔ عمل شما می‌زداییم و شما را در جایگاه ارجمندی درخواهیم آورد.

فرجام کار او

او پس از کشتن قاتلان حسینؑ و یارانش، نیروهای خویش به فرماندهی «ابراهیم بن اشتر» را برای پیکار با سپاه شام به سرکردگی «عبید» گسیل داشت و آنان را نیز شکست داد و سر پلید «ابن زیاد» را به مدینه فرستاد.

آن گاه «مصعب بن زبیر» که مدّعی خلافت در عراق بود به جنگ با مختار پرداخت و وی پس از یک جنگ طولانی و فرسایشی، شکست خورد و در سال ۶۷ ه.ق به دستور مصعب کشته شد... پیکرش را با چهارمیخ به دیوار نصب کردند و پس از مدّتی مصعب نیز به دست یکی از بقایای یاران او از پا درآمد.(۲)و(۳)

قم ـ دفتر فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی

علی کرمی ـ تابستان ۱۳۷۸

۱ ـ سورهٔ ۴، آیهٔ ۳۱.

۲ ـ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۵۹.

۳ ـ اولین تاریخ کربلا، به همین قلم

